

دفاع از آل و اصحاب پیامبر ﷺ

(در مقابل افتراهای تیجانی گمراه و فتنه‌گر)

ردی بر کتاب «آنگاه هدایت شدم»

مؤلف:

دکتر ابراهیم میلی

ترجمه:

دکتر عبدالریم ملازاده

شناسنامه کتاب

نام کتاب:	دفاع از آل و اصحاب پیامبر ﷺ. (در مقابل افتراهای تیجانی گمراه و فتنه گر).
نویسنده:	دکتر ابراهیم رحیلی.
مترجم:	دکتر عبدالرحیم ملازاده.
ناشر:	انتشارات حقیقت.
تیراژ:	۱۰۰۰۰.
سال چاپ:	۱۳۸۵ هـ ش. برابر با ۱۴۲۷ هـ ق.
نوبت چاپ:	اول.
آدرس ایمیل:	En_Haghighat@yahoo.com
سایت‌های مفید اسلامی:	
	www.aqeedeh.com
	www.ahlesonnat.net
	www.isl.org.uk

فهرست موضوعات

۲۳	بخش اول: تعریف شیعه رافضی
۲۳	تعریف رافضه از نظر لغوی و اصطلاحی
۲۴	علت نامگذاری آنها به این نام
۲۵	نامگذاری آنها به شیعه در دوران معاصر و علت اشتباه بودن آن
۲۸	بخش دوم: پیدایش شیعیان رافضی و بیان نقش یهودیان در به وجود آمدن آن
۲۹	محکوم و تقبیح کردن ابن سبأ توسط علی ابن ابیطالب ﷺ
۳۰	اختلاف پیرامون به آتش کشیدن ابن سبأ و پیروانش به وسیله حضرت علی ﷺ
۳۳	مراحل پیدایش رافضی‌ها
۳۴	مرحله اول: دعوت ابن سبأ برای اندیشه رافضیان
۳۵	مرحله دوم: آشکار کردن اعتقادات و بیان علنی آنها
۳۶	مرحله سوم: نیرو گرفتن و افزایش قدرت آنها
۳۸	مرحله چهارم: انشعاب رافضیان از زیدیه
۴۰	بخش سوم: مختصری درباره مهمترین عقاید شیعیان رافضی
۴۰	بداء
۴۴	تحریف قرآن
۵۱	امامت و ائمه
۵۷	عقیده شیعه امامیه درباره یاران پیامبر ﷺ
۶۴	رجعت
۶۸	تقیه
۷۴	بخش چهارم: بدگویی رافضیان از امامان اهل سنت
۷۵	بدگویی آنها درباره امامان بزرگ اهل سنت اعم از تابعین و پیروانشان
۷۸	بدگویی آنها درباره امام ابوحنیفه (رحمه الله)
۷۹	دگویی آنها درباره امام مالک (رحمه الله)
۸۰	بدگویی آنها درباره امام شافعی (رحمه الله)

- ۸۰ بدگویی آنها درباره امام احمد (رحمه الله)
- ۸۱ بدگویی شان درباره شیخین (امام بخاری و امام مسلم)
- ۸۴ بخش پنجم: دیدگاه اهل سنت درباره شیعیان رافضی و عقایدشان
- ۸۴ اولاً: دیدگاه اهل بیت درباره رافضیان و سخنان ایشان در مذمت آنها
- ۸۴ سخن حضرت علی علیه السلام
- ۸۵ سخن حسن بن علی علیه السلام
- ۸۶ گفته حسین بن علی علیه السلام
- ۸۶ نظر امام زین العابدین
- ۸۷ نظر امام محمد باقر
- ۸۸ نظر امام زید بن علی
- ۸۸ نظر امام جعفر صادق
- ۹۰ ثانیاً: گفته‌های افراد منسوب به تشیع از میان امامان پیشین
- ۹۰ نظر مسیب بن نجبه و یارانش در این باره
- ۹۱ نظر شریک بن عبدالله
- ۹۲ گفته عبدالرزاق صنعانی
- ۹۳ ثالثاً: نظرات و اقوال علمای پیشین و عالمان پس از آنها
- ۹۳ نظر علقمه بن قیس نخعی (رحمه الله) (۶۲هـ)
- ۹۴ نظر عامر شعبی (رحمه الله) (۱۰۵هـ)
- ۹۵ نظر طلحه بن مصرف (رحمه الله) (۱۱۲هـ)
- ۹۵ نظر امام ابوحنیفه (رحمه الله) (۱۵۰هـ)
- ۹۵ نظر مسعر بن کدام (رحمه الله) (۱۵۵هـ)
- ۹۵ نظر سفیان ثوری (رحمه الله) (۱۶۱هـ)
- ۹۶ نظر امام مالک بن انس (رحمه الله) (۱۷۹هـ)
- ۹۶ نظر قاضی ابویوسف (رحمه الله) (۱۸۲هـ)
- ۹۷ نظر عبدالرحمن بن مهدی (رحمه الله) (۱۹۸هـ)

- ۹۷ نظر امام شافعی (رحمه الله) (۲۰۴هـ)
- ۹۷ نظر یزید بن هارون (رحمه الله) (۲۰۶هـ)
- ۹۷ نظر محمد بن یوسف فریابی (رحمه الله) (۲۱۲هـ)
- ۹۸ نظر ابوبکر عبدالله بن زبیر حمیدی (رحمه الله) (۲۱۹هـ)
- ۹۸ نظر قاسم بن سلام (رحمه الله) (۲۲۴هـ)
- ۹۸ نظر احمد بن یونس (رحمه الله) (۲۲۷هـ)
- ۹۸ نظر امام احمد بن حنبل (رحمه الله) (۲۴۱هـ)
- ۹۹ نظر امام بخاری (رحمه الله) (۲۵۶هـ)
- ۹۹ نظر ابو زرعه رازی (رحمه الله) (۲۶۴هـ)
- ۹۹ نظر عبدالله بن قتیبه (رحمه الله) (۲۷۶هـ)
- ۱۰۰ نظر امام طحاوی (رحمه الله) (۳۲۱هـ)
- ۱۰۰ نظر حسن بن علی بن خلف بریهاری (رحمه الله) (۳۲۹هـ)
- ۱۰۱ نظر ابو حفص عمر بن شاهین (۳۸۵هـ)
- ۱۰۱ نظر ابن بطه (رحمه الله) (۳۸۷هـ)
- ۱۰۲ نظر امام قحطانی (رحمه الله) (۳۷۸هـ)
- ۱۰۲ نظر ابوالقاسم اسماعیل بن محمد اصفهانی مشهور به قوام السنه (رحمه الله) (۵۳۵هـ)
- ۱۰۲ نظر ابوبکر بن العربی (رحمه الله) (۵۴۳هـ)
- ۱۰۳ نظر قاضی عیاض (رحمه الله) (۵۴۴هـ)
- ۱۰۳ نظر ابن الجوزی (رحمه الله) (۵۹۷هـ)
- ۱۰۳ گفته‌های شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) (۷۲۸هـ)
- ۱۰۹ نظر امام ذهبی (رحمه الله) (۷۴۸هـ)
- ۱۰۹ نظر ابن قیم (رحمه الله) (۷۵۱هـ)
- ۱۱۰ نظر ابن کثیر (رحمه الله) ۷۷۴هـ
- ۱۱۰ نظر ابو حامد مقدسی (رحمه الله) ۸۸۸هـ
- ۱۱۰ نظر محمد بن عبدالوهاب (رحمه الله) ۱۲۰۷هـ

- ۱۱۱ سخنان امام محمد شوکانی (رحمه الله) ۱۲۵۰هـ
- ۱۱۲ نظر امام عبدالعزیز بن ولی الله دهلوی (رحمه الله) ۱۲۳۹هـ
- ۱۱۳ اقوال اعضای هیئت کبار علمای عربستان
- ۱۱۵ بخش ششم: نقد کلی بر مؤلف و روش او در تألیف کتابهایش
- ۱۱۵ اولاً: جهل و نادانی تیجانی
- ۱۱۷ ثانیاً: غرور مؤلف
- ۱۲۱ ثالثاً: دروغ و نیرنگ او
- ۱۲۴ رابعاً: تناقض در گفتار مؤلف
- ۱۲۹ خامساً: پیروی از هوای نفس و حدس و گمان در حکم دادن
- ۱۳۵ سادساً: پیروی نکردن از اصول تألیف متعارف در نگارش کتابها
- ۱۴۰ سابعاً: پیروی نکردن از روشی که خود را ملزم به در پیش گرفتن آن کرده است
- ۱۴۷ رد بر مطالب و سخنان مؤلف در کتاب (آنگاه هدایت شدم)
- ۱۴۷ نامگذاری کتاب و بیان مخالفت آن با حق و حقیقت
- ۱۶۰ اجماع امامان و علمای مسلمان بر عدالت صحابه رضی الله عنهم
- ۱۶۳ اعتراف تیجانی به حیرت، سرگردانی و تردید
- ۲۳۰ طعن تیجانی بر اصحاب پیامبر با استناد به آیه
- ۲۳۹ طعن تیجانی درباره اصحاب پیامبر با استناد به آیه «أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»
- ۲۵۳ طعن تیجانی نسبت به اصحاب به وسیله استناد به حدیث حوض
- ۲۶۱ اتهام تیجانی به اصحاب پیامبر مبنی بر تغییر سنت پیامبر ﷺ
- ۲۷۱ ادعای تیجانی مبنی بر اینکه اصحاب پیامبر ﷺ حتی نماز را هم تغییر دادند
- ۲۸۱ ادعای تیجانی مبنی بر اینکه عمر در مقابل نص و برخلاف آن اجتهاد می کرد
- ۲۸۶ طعن تیجانی نسبت به اصحاب با استناد به این گفته انس «فلم نصبر»
- ۲۹۲ طعن تیجانی بر شیخین ابوبکر و عمر به خاطر شدت خوف آنها از خداوند.
- ۲۹۳ رد بر او از چند جهت
- ۳۰۰ طعن تیجانی نسبت به ابوبکر به خاطر اختلاف او با فاطمه بر سر ارث پیامبر

- ۳۱۰ طعن تیجانی نسبت به عایشه رضی الله عنها به سبب شرکت ایشان در جنگ جمل
- ۲۱۷ ادعای تیجانی مبنی بر اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله با حدیث «من كنت مولاه فهذا علي مولاه» صراحتاً خلافت علی را اعلام کرده است
- ۳۱۷ ۱- نص بر خلافت علی
- ۳۲۷ اتهام تیجانی به ابوبکر رضی الله عنه مبنی بر اینکه او نسبت به فاطمه ظلم کرد و او را از ارث محروم کرد بیان اینکه این مسأله در صفحات پیش گذشت و ردّ بر او در این ادعا
- ۳۲۷ بیان ادعای تیجانی مبنی بر وجود اجماع بر فضل و امامت علی و فقدان این اجماع درباره ابوبکر
- ۳۵۰ استدلال تیجانی به حدیث (أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيُّ بَابُهَا) و ادعای اینکه این حدیث یکی از اسباب هدایت و خودآگاهی او بوده و ردّ بر او
- ۳۶۶ استدلال تیجانی به حدیث «أنت مني بمنزلة هارون من موسى»
- ۳۷۱ استدلال تیجانی به حدیث «من كنت مولاه فعلي مولاه»
- ۳۷۳ بدون تردید ادعای تیجانی به چند دلیل کذب محض است:
- ۳۷۴ استدلال تیجانی به حدیث «عليّ مني و أنا من عليّ»
- ۳۷۷ استدلال تیجانی به حدیث «إن هذا أخی و وصيّی...»
- ۳۷۹ استدلال تیجانی به حدیث ثقلین
- ۳۸۸ ادعای تیجانی مبنی بر اینکه ابوبکر، عمر و عثمان با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کردند
- ۳۹۵ طعن تیجانی نسبت به خالد بن ولید به علت کشتن مالک بن نویره
- ۴۰۱ استناد تیجانی به حدیث «مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح...» و حدیث «... مثل باب حطه...»
- ۴۰۳ استناد تیجانی به حدیث «من سرّه أن یحیا حیاتی...»
- ۴۰۷ ادعای تیجانی مبنی بر اینکه اصحاب پیامبر در مقابل نصوص اجتهاد می‌کردند و بیان دروغ او در این باره
- ۴۱۷ ادعای تیجانی مبنی بر اینکه اصحاب با نص غدیر مخالفت کردند
- ۴۲۱ منابع و مصادر
- ۴۳۳ منابع و کتابهای شیعیان رافضی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

**إِنَّ الْحَمْدَ لِلَّهِ نَحْمَدُهُ وَنَسْتَعِينُهُ وَنَسْتَغْفِرُهُ، وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ شَرِّهِ وَأَنْفُسِنَا،
وَمِنْ سَيِّئَاتِ أَعْمَالِنَا.**

کسی که خداوند او را هدایت دهد هیچ کس نمی‌تواند وی را به وادی ضلالت بکشانند و هر که را او گمراه کند کسی هدایتگر وی نخواهد بود. شهادت می‌دهم که معبود راستین فقط (الله) است و محمد ﷺ بنده و فرستاده اوست، که خداوند او را برای رحمت و هدایت و خیر فرستاد تا دینش را بر سایر ادیان بشر چیره کند و با یاران خردمند و دانایش که ستاره‌های روشنی بودند او را یاری کرد و آنها را برای مؤمنان رحمت و در مقابل کافران محکم و استوار قرار داد، و فقط افراد مومن و پرهیزکار آنها را دوست خواهند داشت و تنها منافقان و گمراهان از آنان کینه به دل خواهند داشت.

اما بعد:

از زمانی که خداوند اسلام را آشکار کرد و به پیروانش عزت داد، دشمنان این دین با ادیان و آرای گوناگون همواره علیه آن و پیروانش توطئه می‌چینند. علت آن حسد، کینه، بغض و شکی است که دل‌هایشان مالا مال از آن است. به همین دلیل روش‌هایشان در مبارزه با این دین گوناگون و حیل‌هایشان متعدد است به ویژه از زمانی که در جنگ نظامی رو در رو و در مقابل لشکریان اسلام شکست خورده‌اند. از جمله‌ی مکرها و حیل‌هایشان، ترور خلفا، حکام، (علما و اندیشمندان)^۱ بوده است که اولین قربانیان آن سه نفر از خلفای راشدین یعنی عمر و عثمان و علی علیهم‌السلام هستند. عمر به دست یک زردشتی کینه‌توز به قتل رسید، عثمان به وسیله یک توطئه یهودی شهید شد که رهبر آن عبدالله بن سبا یهودی^۲

۱- عبارت داخل پرانتز از مترجم است.

۲- بعضی از شیعیان و برخی از خاور شناسان به انکار این فرد یهودی پرداخته‌اند که به اسلام تظاهر می‌کرد اما انکارشان پایه درست و محکمی ندارد بلکه وجود این شخص مورد اتفاق جمهور مورخین است، حتی به روایت کتب شیعه امام جعفر صادق او را نفرین کرده است. (مترجم).

بود. علی نیز به دست یک بدعت‌گزار سرکش به قتل رسید که از پیروان (ذی الخویصره) بود که از پیامبر خدا ﷺ انتقاد می‌کرد و در روز حنین او را متهم به عدم رعایت عدالت در تقسیم غنائم نمود.^۱

از نمونه آن توطئه‌ها تلاش در ایجاد دو دستگی میان مسلمانان و تفرقه‌اندازی میان آنان به وسیله دروغ پراکنی، افتراء، دروغ بستن بر خلفا و حکام و تباه کردن قلوب عموم مردم علیه آنان با روش‌های گوناگون مکر و فریب است تا بتوانند عامه مردم را بفریبند. همچنان که ابن‌سبا در دوران عثمان این کار را کرد و شهرهای مختلف را درنوردید و مردم را علیه او تحریک کرد و با تظاهر به امر به معروف و نهی از منکر از او و والیانش انتقاد می‌کرد که این امر سرانجام به شهادت عثمان رضی الله عنه منجر شد که این اولین جرقه‌های فتنه بود که بعد از آن اختلاف، تفرقه، دو دستگی و کشتار در میان امت ادامه یافت.

اما خطرناک‌ترین روش این فتنه و مکر بزرگ دشمنان دین، سست کردن بنیان عقیده راستین در میان مسلمانان بود که به وسیله اظهار محبت این یهودی مکار به اهل بیت^۲ صورت گرفت. او ادعا می‌کرد که بعد از پیامبر ﷺ سزاوارترین مردم برای خلافت اهل بیت و نزدیکان او هستند که می‌توانند در امر امت سزاوار تصرف باشند. طولی نکشید که ادعای وصیت کرد مبنی بر این که پیامبر ﷺ خلافت را به علی واگذار کرده و نصی روشن درباره آن به جا گذاشته است و یاران پیامبر خلافت را غصب و با نادیده گرفتن حق علی به او ظلم کرده‌اند. لذا از سه خلیفه پیش از علی برائت جست و مردم را به این عقیده دعوت می‌کردند.

بعد از شهادت علی رضی الله عنه به «رجعت» اعتقاد پیدا کردند و می‌پنداشتند که علی از دنیا نرفته است و قبل از قیامت بازخواهد گشت و از دشمنانش انتقام خواهد گرفت.^۳

۱- برای آگاهی از تفصیل این واقعه به کتاب البدایه والنهایه از ابن‌کثیر ۱۴۱/۷، ۱۹۲، ۳۳۸ مراجعه کن.

۲- مقصود اهل بیت پیامبر خدا ﷺ است، اگر چه حتی این کلمه را نیز تحریف و افراد معینی از اهل بیت را انتخاب کرده‌اند، که این خود برخلاف عرف و زبان عرب و شرع اسلام است، چون اهل‌بیت پیامبر شامل همه آنها از جمله همسران اوست. (مترجم).

۳- نگا: تاریخ طبری ۳۴۰/۴، (البدایه و النهایه) از ابن‌کثیر ۱۷۴/۷.

در نتیجه دعوت این یهودی در پس پرده محبت و دوستی اهل بیت انجام گرفت و مبنای عقیده‌ای شد که همان عقیده رافضیان^۱ است.

بنابراین علمای محقق فرقه شناس بر این باورند که: رافضیان جزو یهودیان هستند. اولین کسی که در اسلام بدعت رفض را ایجاد کرد، عبدالله بن سبا یهودی بود. شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: دانشمندان بر این باورند که آغازگر (رفض) عبدالله بن سبا زندیق است که به اسلام تظاهر می‌کرد اما در باطن یهودی بود. او می‌خواست اسلام را به تباهی بکشانند، همچنانکه پولس نصرانی در مسیحیت فتنه ایجاد کرد. زیرا او هم در اصل یهودی بود و مسیحیت را فاسد و تحریف نمود.^۲

علمای قدیمی بزرگ شیعه، مانند اشعری قمی، کافی، کشی، نوبختی و علمای متأخرشان مانند مامقانی به این حقیقت اعتراف کرده‌اند و در نوشته‌هایشان این عبارت را آورده‌اند: «گروهی از یاران دانشمند علی علیه السلام، آورده‌اند که عبدالله بن سبا یهودی بود و اسلام آورد و ولایت علی علیه السلام را برگزید، او هنگامی که یهودی بود به همین امر را درباره یوشع بن نون بعد از موسی علیه السلام اعتقاد داشت و بعد از اسلام آوردن بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله نیز شبیه آن را تکرار نمود و او اولین کسی است که امامت منصوص علی علیه السلام را اظهار نمود. به همین دلیل کسانی که مخالف شیعه بودند گفتند که: اصل رفض از یهودیت گرفته شده است»^۳.

آثار یهودیت در عقیده شیعه از تشابه فراوان میان آن دو واضح است. عقاید وصایت، رجعت، بداء و تقیه که از اصول عقیده شیعه است، نمونه‌هایی واقعی از ارتباط عقیده شیعیان با یهودیت است.

۱- کلمه رافضی به شیعیانی اطلاق گردید که از زید بن علی به خاطر احترامش به ابوبکر و عمر از او جدا شدند، و لذا زیدیان به آنها رافضی لقب دادند و امروزه به شیعیان اثنی عشری اطلاق می‌شود. (مترجم).

۲- مجموع الفتاوی ۴۸۳/۲۸.

۳- المقالات و الفرق: اشعری قمی ص ۲۱، رجال الکشی ص ۷۱، فرق الشیعه، نوبختی ص ۲۲ تنقیح المقال، مامقانی ۱۸۴/۲.

گستاخی و جسارت شیعیان نسبت به کتاب خداوند که به تحریف آن معتقدند، رواج دروغ به شکلی فوق العاده در میان آنها، نفاق، وارد کردن طعن نسبت به برگزیدگان این امت و متهم کردن آنها به ظلم و دشمنی، نداشتن میانه‌روی در دوستی و دشمنی، از جمله صفات شیعیان است که آنها را از یهود به ارث برده‌اند.

علما در گذشته و حال با عبارات متعددی این موضوع را خاطر نشان کرده‌اند که در اینجا مجال ذکر آن نیست.^۱ اما در اینجا هدف بیان این موضوع است: که این فرقه از بدعت‌گذارترین و گمراه‌ترین فرقه‌های منتسب به اسلام است و علت آن پیدایش آن به دور از اسلام و دوری عقایدش از حقایق ایمان می‌باشد.

به همین دلیل دانشمندان مسلمان به شدت درباره آنها هشدار داده و چنان آنها را مورد ملامت و مذمت قرار داده‌اند که با هیچ فرقه‌ای چنین نکرده‌اند. علت این امر شناخت و آگاهی آنها از خطر بزرگ این فرقه برای اسلام و دوری آنها از دین است.

عامر شعبی می‌گوید: «شما را نسبت به آرای گمراه کننده هشدار می‌دهم، که بدترین این اعتقادات آنها رفض و تشیع است زیرا در میان آنها یهودیانی وجود دارند که با تظاهر به اسلام می‌خواهند گمراهی‌های خود را زنده نگه دارند، همچنان که پولس پسر چارل پادشاه یهودی تظاهر به مسیحیت کرد تا گمراهی‌هایش را زنده نگه دارد ... آنها به خاطر میل و یا ترس از خداوند مسلمان نشده‌اند، بلکه به خاطر انتقام از مسلمانان به اسلام تظاهر کرده‌اند»^۲.

از طلحه بن مصرف روایت شده است که گفت: «ازدواج با زنهای شیعه صحیح نیست و گوشت ذبح شده توسط آنان را نباید خورد چون آنها اهل رده (مرتد) هستند»^۳.

۱- مراجعه شود به: شرح اصول اعتقاد اهل السنه، لالکائی ۱۴۶۱/۸-۱۴۶۳، منهاج السنه، شیخ الاسلام ابن تیمیّه ۲۳/۱-۲۷، و از پژوهش‌های معاصر مراجعه شود به: بذل المجهود فی اثبات مشابیهه الرافضه لليهود. عبدالله الجمیلی ۱۵۳/۱-۱۶۴.

۲- لالکائی، شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۱۴۶۱/۸، خلال، السنه ۴۹۷/۱.

۳- ابن بطه: الابانه الصغری ص ۱۶۱.

از امام مالک درباره رافضیان سؤال شد او در پاسخ فرمود: «با آنها سخن مگو و از آنها روایت مکن، زیرا دروغ می‌گویند».^۱

از ابو یوسف^۲ روایت شده است که می‌گوید: «من در پشت سر جهمی، رافضی، قدری و معتزله نماز نمی‌خوانم».^۳

از امام شافعی روایت شده است که می‌گوید: «در میان فرقه‌ها، هیچ فرقه‌ای را در ادعایشان دروغ‌گوتر و در شهادت دروغ‌گستاختر از رافضیان ندیده‌ام».^۴

قاسم بن سلام می‌گوید: «با مردم معاشرت کردم و با اهل کلام صحبت کردم. اما کثیف‌تر، زشت‌تر، سست‌دلیل‌تر و احمق‌تر از رافضیان ندیده‌ام».^۵

از امام احمد (ابن حنبل) درباره فردی پرسیده شد که ابوبکر و عمر و عایشه را ناسزا می‌گوید. امام گفت: که «او را مسلمان نمی‌دانم».^۶

از امام بخاری روایت شده است که فرمود: برایم اهمیتی ندارد که پشت سر جهمی و رافضی نماز بخوانم یا پشت سر یهودی و مسیحی به آنها سلام نباید داد و به دیدارشان نباید رفت و با آنها ازدواج نباید کرد و آنها را نباید به شهادت و گواهی طلبید و گوشت حیوان ذبح شده توسط آنها را نباید خورد».^۷

شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه^۸ درباره شیعیان می‌گوید: خداوند گواه است و گواهی‌اش کافی است که در میان همه فرقه‌های منتسب به اسلام با همه بدعت و

۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه آن را در منهاج السنه ۶۱/۱ نقل کرده است.

۲- شاگرد بزرگ امام ابوحنیفه و قاضی دولت عباسی.

۳- لالکائی، شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۷۳۳/۴.

۴- ابن بطه: الابانه الکبری ۵۴۵/۲، لالکائی: شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۴۵۷/۸.

۵- خلال السنه ۴۹۹/۱.

۶- همان منبع ۴۹۳/۱.

۷- خلق افعال العباد در ضمن کتاب (عقائد السلف) گردآوری: النشر ص ۱۲۵.

۸- منهاج السنه ۱/ ۱۶۰، این کتاب را آیت الله برقی با نام (رهنمود سنت در اهل بدعت) خلاصه و ترجمه کرده که در خارج از ایران چاپ و منتشر شده است. (مترجم).

گمراهی‌شان هیچ فرقه‌ای، شرورتر، جاهل‌تر، دروغگوتر، ظالم‌تر، نزدیکتر به کفر، فسق و گناه و دورتر از حقایق ایمان، از رافضیان وجود ندارد.

گفته‌های دانشمندان در نکوهش رافضیان فراوان و مشهور است. من در اینجا نمونه‌هایی را ذکر کردم و مقدار بیشتری از آن را در بخش مستقلی در این کتاب گرد آورده‌ام و سعی کرده‌ام بر اساس زمان و مکان متنوع باشند تا اجماع امت بر نکوهش این فرقه دانسته شود.^۱

خطر شیعه در چند موضوع خلاصه می‌شود:

اول: آنها مردم را به عقیده خود دعوت می‌کنند و دعوتشان را در پرده محبت اهل بیت پوشانده‌اند و برای نشر افکار و عقاید فاسدشان از عواطف مسلمانان درباره اهل بیت سوء استفاده می‌کنند.

دوم: اینکه اساس دینشان تقیه است که مظهر دورنگی و نفاق خالص است و باید پرسید فرق تقیه و نفاق چیست؟ و آنها با اظهار موافقت، محبت و همدردی مسلمانان را می‌فریبند و عقاید حقیقی خود را اظهار نمی‌کنند. به همین دلیل بعضی از اهل سنت فریب آنها را خورده و با آنها هم‌کلام و همنشین شده و به سوی آنها تمایل پیدا کرده‌اند، تا جایی که بعضی از آنان در منجلاب عقیده‌شان گرفتار شده‌اند.

سوم: در روایت اخبارشان دروغ می‌گویند و به خاطر دفاع از عقیده خود دروغ را روا می‌شمارند و به همین دلیل کتابهایشان مملو از روایتهای ساختگی است که به دروغ به رسول خدا ﷺ و ائمه اهل بیت نسبت می‌دهند. آنان حتی به کتاب خدا زبان درازی کرده و به خاطر ترویج عقاید باطل و بدعت‌هایشان سخن از تحریف و تبدیل آن گفته‌اند و بعضی از عوام نیز فریب آنها را خورده و در اصول دین دچار اشتباه شده‌اند.

چهارم: رافضیان با شگردهای متنوع دعوت خود را به پیش می‌برند و با ریاکاری مردم را می‌فریبند و روشهای بسیار زیادی را به کار می‌برند. به طوری که در هر عصر و زمانه‌ای به آن شکلی می‌دهند و زمانی که مردم حقایق آن را شناخته و آنها را رسوا کنند به روش دیگری روی می‌آورند و دقیقاً مانند یهودیان دست به حيله دیگری می‌زنند.

از روش‌های بسیار مکارانه آنها گذاشتن القاب و کنیه‌هایی است که علمای اهل سنت بدان مشهور شده‌اند بر بعضی از علمای خودشان تا مردم را فریب دهند. در نتیجه مردم اقوال بعضی از رافضیان را به آن امام مشهور نسبت می‌دهند.

مانند: گذاشتن نام (السدی) بر یکی از علمای خودشان به نام: (محمد بن موران) تا با نام امام مشهور اهل سنت (اسماعیل بن عبدالرحمن السدی) اشتباه شود. اما دانشمندان با اطلاق (سدی بزرگ) بر امام اهل سنت و (سدی صغیر) بر عالم شیعه بین آن دو تمیز قائل شده‌اند. به هر حال بعضی از مردم در این باره دچار اشتباه شده و آن امام جلیل‌القدر را به تشیع متهم کرده‌اند که او از این تهمت مبرا است.^۱

همچنین اطلاق لقب (طبری) بر (محمد بن رستم) که یکی از علمای آنهاست و گذاشتن کنیه (ابوجعفر) بر او تا با امام جلیل‌القدر (محمد بن جریر طبری) در اسم و هم در کنیه و لقب همنام شود که این امر سبب فریب و اشتباه مردم شده است. تا جایی که امام حافظ احمد بن علی سلیمانی، امام طبری را به رفض و شیعه متهم کرده است. در حالی که او از مبراترین و دورترین مردم از تشیع است. ولی امام حافظ سلیمانی دچار لغزش شده و او را با عالم رافضی یکی دانسته است که امام ذهبی (رحمه الله) به این امر اشاره کرده است.^۲

همچنین نیز یکی از علمای خود که عبدالله نام داشته لقب (ابن قتیبه) اطلاق کرده‌اند تا نامش مشابه نام عبدالله بن مسلم بن قتیبه، از علمای بزرگ و ثقات اهل سنت شود و برای مکر و خدعه بیشتر این عالم شیعه کتابی تالیف کرده و برای کم کردن ارزش کتاب ابن قتیبه نام آن را (المعارف) را بر آن نهاده است تا با کتاب ابن قتیبه (رحمه الله) همنام شود.^۳

۱- سرگذشت آن در میزان الاعتدال ذهبی ۱/۲۳۶ و ۴/۳۲ دیده می‌شود. و امام دهلوی رحمه الله بر این اسلوب در کتاب خود مختصر تحفه اثنی عشریه اشاره نموده است.

۲- نگا: میزان الاعتدال ۳/۴۹۹.

۳- مراجعه شود به مختصر تحفه ی اثنا عشریه ص ۳۲، و بعضی از محققان معاصر نسبت کتاب (الامامه و السیاسه) را به ابن قتیبه انکار نموده اند، دکتر علی بن نفیع العلیانی در تالیف خود (عقیده ی ابن قتیبه) ص ۹۰ می‌گوید: بعد از مطالعه کتاب الامامه و السیاسه با دقت تمام به این نتیجه رسیدم که مولف آن = یک رافضی خبیث است که =

از دیگر روشهای فریبکارانه‌شان این است که بعضی از کتابها را خود نوشته و به یکی از ائمه اهل سنت نسبت می‌دهند که در آن افتراهایی وجود دارد که سبب طعن بر اهل سنت می‌شود. مانند «المختصر» که منسوب به امام مالک است در حالی که آن را یکی از شیعیان نوشته و در آن ذکر کرده که مالک برده می‌تواند با آن لواط کند.^۱

از دیگر حیل‌هایشان این است که ابیاتی را به اشعار امامان اهل سنت اضافه می‌کنند تا او را شیعه جلوه دهند. همچنانکه بعضی از شیعیان پیشین این امر را درباره اشعار منسوب به امام شافعی انجام داده‌اند که امام سروده است:

یا رکباً قف بالمحصب من منی	واهتف بساکن ضیفها والناهض
آن فرد شیعی بر آن چنین افزوده است:	
قف ثم ناد بآنتی لمحمد	وصیه و نییه لست بیاغض
أخبرهم أنى من النفر الذی	لولاء أهل البيت لست بنافض
وقل ابن ادريس بتقدیم الذی	قدمتوه علی علی مارضی ^۲

رکیک بودن این ابیات اخیر دلیلی قاطع است که نشان می‌دهد این اشعار از امام شافعی (رحمه الله) نیست.

به همین دلیل و دلایل فراوان دیگر شیعیان از خطرناکترین، فتنه انگیزترین و گمراه‌ترین فرقه‌ها در میان امت اسلامی به شمار می‌آیند به ویژه اینکه عامه مردم از حقیقت و فساد اعتقاداتشان آگاه نیستند.

در دوران معاصر شیعیان برای فریب افرادی بی‌اطلاع از میان اهل سنت روشها و حیل‌های تازه‌ای در پیش گرفته‌اند و با عقیده فاسد و کهنه خود بر آنها تاثیر گذاشته‌اند.

=می‌خواسته آن را در میان کتب ابن قتیبه جا دهد، و بنده (مؤلف) معتقدم: بعید نیست که آن از تالیف ابن قتیبه رافضی باشد، خداوند داناتر است.

۱- مراجعه شود به: مختصر تحفه اثنا عشری ص ۳۴.

۲- مراجعه شود به: منبع سابق ۳۴-۳۵.

از جمله آنها ادعای دعوت به تقریب بین اهل سنت و شیعه و دعوت به فراموشی اختلافات بین فریقین را سر داده‌اند و این دعوت چیزی جز نیرنگی تازه برای دعوت به تشیع و نشر آن مفاصد در میان اهل سنت نیست. زیرا شیعیان از هیچ کدام از عقاید خود دست برنخواهند داشت و کوتاه نمی‌آیند. اما به فضل و توفیق الهی نیز طولی نکشید که حقیقت این دعوت نیز آن ظاهر شده و شکست خورد که علت آن تلاشهای متوالی دانشمندان مخلص بود که نسبت به این مکر هشدار داده و حقیقت آن را برای مردم روشن کردند.

در سالهای اخیر و بعد از شکست دعوت به تقریب میان اهل سنت و شیعه، شیعیان با چهره حقیقی خود در روش فریبکارانه جدیدی ظاهر شده‌اند که نمایانگر آن مردی مجهول و ناشناخته است که در میان دانشمندان کسی او را نمی‌شناسد. او مدعی است که در آغاز سنی بوده و خداوند او را به عقیده تشیع هدایت کرده و دعوت به عقیده آنان را آغاز کرده است او که طعن‌های متعددی بر باورهای اهل سنت وارد کرده و تلاش می‌کند مردم را از عقائد اهل سنت دور سازد. او در این کار به زشت گویی فراوان درباره یاران گرامی پیامبر و متهم کردن آنها به کفر و ارتداد می‌پردازد و از طریق کتابهای فراوان مملو از اکاذیب و اباطیل و گمراهی و فریبی که نوشته و آنها را منتشر کرده است، این کار را انجام داده است ...

نام این فرد دکتر محمد تیجانی سماوی است و ادعا می‌کند که اهل تونس است و بر جلد کتابهایش بعد از ذکر نامش نوشته شده است (دکترای فلسفه از دانشگاه سربون پاریس) همچنین شنیده‌ام که اکنون بعد از اخراج از تونس در بلژیک زندگی می‌کند. کتابهایش عبارتند از:

- | | |
|-----------------------|---------------------|
| ۱- آنگاه هدایت شدم | ثم اهتدیت |
| ۲- همراه با راستگویان | لأكون مع الصادقين |
| ۳- از اهل ذکر بپرسید | فاسألوا أهل الذكر |
| ۴- اهل سنت واقعی | الشیعة هم أهل السنة |

همه این کتابها دارای حجم متوسط بوده و چاپ عربی کتاب اولی ۲۲۳ صفحه، دومی ۳۴۸ و سومی ۳۵۴ و چهارمی ۳۲۷ صفحه است که توسط انتشارات (موسسه الفجر) در لندن منتشر شده‌اند.

من این کتابها را مطالعه کرده و از مطالعه آنها به این نتیجه رسیده‌ام که:

۱- مؤلف گذشته از اینکه جزو اهل علم نیست، بلکه نسبت به علوم شریعت و اهداف آن جاهل است، و در خوشبینانه‌ترین حالت [و با حسن ظن نسبت به شخصیت او] او از کسانی است که در مدارس فکری معاصر پرورش یافته که این از اسلوب او در بررسی مسائل، روش استدلال، چگونگی برخورد با نصوص و عدم تمییز بین احادیث صحیح و ضعیف روشن است. زیرا گاهی احادیث را فقط از راه عقل و یا به مجرد ذکر آن در کتب سنت، صحیح می‌داند!

آنچه نادانی و جهالت او را تأیید می‌کند، این است که او خود تصریح می‌کند که او کتاب بخاری و مسلم و بقیه کتب مشهور حدیث را در دسترس نداشته و با آنها آشنایی نداشته است. و هنگام بازگشت از عراق و ارتباط با بعضی از علمای شیعه که به پندار خود بعضی از طعن‌ها را بر صحابه وارد کرده‌اند که در صحیحین ذکر شده‌است با این کتابها آشنا شده است. به همین دلیل برای اطمینان از این موضوع و تأیید آن اقدام به تهیه کتابها کرده است. می‌گوید: (به پایتخت سفر کردم و در آنجا صحیح بخاری و مسلم، مسند امام احمد، صحیح ترمذی، موطا مالک و بقیه کتب مشهور را در آنجا خریداری کرده و منتظر بازگشت به منزل نشدم و در میان راه تونس و قفصه در اتوبوس کتاب بخاری را ورق زده و به دنبال (رزیه الخمیس) بودم.^۱

۲- مؤلف در عقیده تازه‌اش که به گمان خود هدایت شده است یک شیعی گستاخ است که با صراحت از عقیده شیعیان دفاع کرده و خود را به آن منسوب می‌داند و از عقیده اهل سنت و صحابه تبری جسته و صراحتاً از ارتداد همه آنها به جز تعداد اندکی سخن رانده است.

۱- ثم اهتدیت: آنگاه هدایت شدم ص ۸۸

چنانکه می‌گوید: «بسیار مطالعه کردم تا اینکه قانع شدم که شیعه امامیه بر حق هستند. به همین دلیل شیعه شدم و به برکت الهی بر سفینه اهل بیت سوار شده و به ریسمان ولایت آنها چنگ زدم. زیرا بحمدالله در میان آنها صحابه که در نزد من ارتداد آنها ثابت شده است و جز اندکی نجات نیافتند، جایگزین خوبی یافتیم».^۱

۳- مؤلف از نظر نقل معلومات از منابع، پرداختن به آرا و نظرات و مرتب کردن آنها در فصول مربوطه و ارتباطش با آنها از روش علمی تالیف و تصنیف پیروی نکرده است. زیرا کتابش جز در مواردی بسیار اندک از توثیق و نقل درست معلومات از منابع و ارجاع به مصادر و منابع مربوطه خالی است. حتی اگر گاهی به کتابی ارجاع می‌دهد آن ارجاع نیز ناقص بوده و مقصود را ادا نمی‌کند. اما در ذکر کردن آرا، آنها را زیر عنوانهای جداگانه‌ای آورده که با مطالب پیش و پس از خود هیچگونه ارتباطی ندارند. حتی فصلی را گشوده و عنوانی به آن داده است. اما در آن مسائلی دیگر را مطرح می‌کند که هیچ ارتباطی با عنوان فصل ندارند. لذا کتابهایش به مقاله‌های متنوعی شبیه است که بدون ترتیب و تهذیب گردآوری شده است، در لابه لای نقد روش مؤلف، نمونه‌هایی از آن را برای مثال آورده‌ام.

۴- محور اصلی مطالب کتابهای تیجانی مسأله صحابه است که کتابهای شیعیان نیز همواره چنین‌اند و موضوع آن عبارت از دو جنبه است:

الف) غلو شدید درباره علی و فرزندان او و استدلال نمودن به مجهولات و منکراتی که هیچ بهره‌ای از ثبوت و صحت ندارد.

ب) نسبت دادن اتهام زشت و زننده به صحابه و در این‌باره عمده استدلالشان به کتابهای تاریخی است که بیشتر آنها دروغهایی است که به صحابه نسبت داده می‌شود و ساخته و پرداخته خود رافضیان و زنادقه است و اندکی از آن اخبار درست است که نمی‌توان آن را طعن به صحابه دانست.

۱- ثم اهتدیت: آنگاه هدایت شدم ص ۱۵۶

مؤلف در این باره مطالب جدیدی را ذکر نکرده است بلکه او به طعن‌ها و افتراهای مذکور در کتابهای شیعیان را تکرار و ادعا کرده است که از راه بحث علمی جدی به آنها دست یافته است که در این مورد آشکارا دروغ می‌گوید بلکه حتی من تردید دارم که او به تنهایی این کتابها را نوشته باشد، زیرا در آنها تناقض‌های فراوانی وجود دارد که نمونه‌های آن را به طور مفصل در هنگام نقد مؤلف و اسلوب او خواهم آورد. لذا بعید نمی‌دانم که خوئی و صدر و دیگر علمای معاصر شیعه در اصل فکر نوشتن این کتب و تالیف آنها مشارکت کرده باشند، به ویژه اینکه مؤلف تصریح کرده است که بعد از اینکه در عراق با آنها ارتباط برقرار کرد و مقادیر زیادی از کتابهای شیعه را در اختیار او گذاشتند اقدام به بحث و تحقیق کرده است.

بنده به تأمل و تفکر در این کتابها و اشتباهات و گمراهی‌های فراوانشان پرداختم و شنیدم شیعیان بسیار تلاش می‌کنند تا با ترجمه و چاپ آنها به زبانهای متعدد آنها را در همه جا و به ویژه مناطق متعددی منتشر کنند که از وجود دانشمندان و عالمان خالی است تا به مردم هشدار دهند و آنها را متوجه باطل و بی‌اساس بودن آنها کنند. متأسفانه مردم ناآگاه آنها را می‌خوانند. به همین دلیل تصمیم به نقد این کتابها، نوشتن ردی بر آنها و کشف دروغگویی و فریبکاری نویسنده‌شان گرفتم تا امت را نصیحت و از سنت دفاع کرده باشم.

اگر چه ترجیح می‌دادم که یکی از علمای امت اسلامی این کار را به عهده می‌گرفت. اما مشغولیت علما به کارهای بزرگتر، مرا برآن داشت که با وجود ضعف و کاستیهای هایی که در خود می‌بینم برای این کار به‌پاخاسته و به خاطر دفاع از سنت و کسب ثواب بدون اینکه بر مقام علما گستاخی کنم، خود را بدانها شبیه کنم.

به همین دلیل شروع به مطالعه کتب چهار گانه کرده و موضوعهایی را که نیاز به نقد دارد جدا کردم. سپس آن ادله را گردآوری کرده و سخنان اهل علم را درباره هر مسأله‌ای گرد آوردم تا به طور کامل آن را رد کند، و من آنها را بر حسب موضوع و بدون توجه به کتب وارده ذکر کردم که آغازی بر نقد آنها در یک کتاب بر حسب ترتیب موضوع است.

سپس مصلحت در آن دیدم که بر هر یک از آن کتابها نقدی جداگانه نوشته شود، چون شنیدم آن کتابها در مناطقی منتشر شده و هنوز به مناطق دیگر نرسیده است، بنابراین نمی‌خواستم هنگام پرداختن و نقد برخی مسائل به انتشار آنها در سرزمینهایی کمک کنم که این شبهات هنوز به مردم آنجا نرسیده است، در ضمن این روش کار خوانندگان را نیز برای یافتن مسائل مطرح شده در هر کتاب جداگانه نیز آسان می‌کند.

کتابی که در دستان شماسست ردی بر کتاب اول تیجانی به نام (آنگاه هدایت شدم) است که گمراه کننده‌ترین، و یاوه‌گوترین و فریبنده‌ترین کتاب اوست. به طوری که هر مسأله‌ای از آن را پیگیری کرده و سپس با دلیل درست و خبر موثق و حجت قانع‌کننده شبهات مطرح شده را رد کرده‌ام تا حق ظاهر و باطل نابود شود. زیرا باطل نابود شدنی است. سپاس برای خداوند به خاطر نعمت‌هایش که اول و آخر کار را آسان نمود. اما قبل از آغاز اصل بحث، مقدمه‌ای را که شامل مباحث مفید و سودمند است تقدیم می‌کنم که شامل شش بخش است:

بخش اول: تعریف شیعه رافضی

بخش دوم: پیدایش شیعیان رافضی و بیان نقش یهودیان در به وجود آمدن آن.

بخش سوم: مختصری درباره مهمترین عقاید شیعیان رافضی.

بخش چهارم: بدگویی رافضیان از امامان اهل سنت.

بخش پنجم: دیدگاه اهل سنت درباره شیعیان رافضی و عقایدشان.

بخش ششم: نقد کلی بر مؤلف و روش او در تألیف کتابهایش.

این کتاب را (الانتصار للصحب و الال من افتراءات السماوی الضال) نام نهادم و از خداوند می‌خواهم همچنانکه با لطف و کرم خودش مرا در انجام این کار موفق کرد آن را عمل خالصی کند و بر من منت کند و آن را قبول نماید و برای کسانی که آن را می‌خوانند مفید و سودمند گرداند و با این کتاب مکر مکاران و شبهه‌های اهل بدعت را ویران کند که او شنوا و نزدیک و پذیرا است و شایستگی پذیرش دعا را دارد.

مدخل که شامل شش بخش زیر است:

بخش اول: تعریف شیعه رافضی

بخش دوم: پیدایش شیعیان رافضی و بیان نقش یهودیان در به وجود آمدن آن

بخش سوم: مختصری درباره مهمترین عقاید شیعیان رافضی

بخش چهارم: بدگویی رافضیان از امامان اهل سنت

بخش پنجم: دیدگاه اهل سنت درباره شیعیان رافضی و عقایدشان

بخش ششم: نقد کلی بر مؤلف و روش او در تألیف کتابهایش

بخش اول: تعریف شیعه رافضی

تعریف رافضه از نظر لغوی و اصطلاحی

رفض در زبان عرب به معنای ترک^۱ است، می‌گویند رَفَضْتُ الشَّيْءَ یعنی آنرا ترک کردم، و رافضه در اصطلاح یکی از فرق منتسب به شیعیان هستند که از ابوبکر، عمر و بقیه اصحاب پیامبر ﷺ جز اندکی از آنها برائت می‌جویند و آنها را تکفیر، لعن و دشنام می‌گویند.

امام احمد (رحمه الله) می‌گوید: رافضیان کسانی هستند که از یاران پیامبر تبری جسته و از آنها انتقاد کرده و آنها را لعن می‌کنند.^۲

عبدالله بن احمد (رحمهما الله تعالی) گفته است: که از پدرم درباره رافضیان پرسیدم پاسخ داد آنهايي هستند که به ابوبکر و عمر ﷺ ناسزا می‌گویند.^۳

ابوالقاسم التیمی [مشهور به حافظ سنت] در تعریف آنها گفته است: آنها کسانی هستند که ابوبکر ﷺ و عمر ﷺ را دشنام می‌دهند.^۴

رافضیان تنها فرقه منسوب به اسلام هستند که شیخین را لعن می‌کنند و این از رسوایی بزرگ الهی بر آنهاست.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: تنها رافضیان [و نه بقیه فرق] ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهند و نسبت به آن دو بغض و کینه می‌ورزند.^۵

۱- بنگر به: القاموس المحيط، از فیروز آبادی ۳۳۲/۴، و مقایس اللغة از ابن فارس ۴۲۲/۲

۲- طبقات الحنابلة: ابویعلی ۳۳/۱

۳- خلال: السنه شماره ۷۷۷، و محقق می‌گوید که سندش صحیح است.

۴- الحجه فی بیان المحجه ۴۳۵/۲

۵- مجموع الفتاوی ۴۳۵/۴

دلایل این امر در کتب رافضیان آمده است: آنان دوستی و محبت شیخین را حد فاصله بین خودشان و دیگران می‌دانند که به آنها ناصبی می‌گویند. درازی از محمد بن علی بن موسی روایت می‌کند که: به علی بن محمد علیه السلام درباره ناصبی نوشتم که آیا برای امتحانش چیزی بیشتر از مقدم قرار دادن جبت و طاغوت^۱ و اعتقاد به امامتشان لازم است؟ جواب آمد که اگر کسی بر این اعتقاد باشد او ناصبی است.^۲

علت نامگذاری آنها به این نام

جمهور اهل تحقیق معتقدند که سبب نامگذاری رافضه به این نام آن است که بعد از اینکه از شیخین تبری جسته و امام زید آنها را نهی کرده آنها زید بن علی را ترک کردند و بعد از اینکه در لشکر او بودند از دورش متفرق شدند، و آن هنگامی بود که او در سال ۱۲۱ هـ علیه هشام بن عبدالملک قیام کرد.

ابوالحسن اشعری می‌گوید: «زید بن علی بن حسین بن علی بن ابیطالب، علی را بر سایر یاران پیامبر در امر ولایت ترجیح می‌داد و خروج بر ائمه جور را جایز می‌دانست. هنگامی که در کوفه در میان کسانی که با او بیعت کرده بودند شنید که افرادی درباره ابوبکر و عمر بدگویی می‌کنند، کارشان را تقبیح کرد. در نتیجه بعضی از کسانی که با او بیعت کرده بودند، از دور او متفرق شدند. زیرا گفت: مرا رفض نمودید و رها کردید و گفته می‌شود آنها را به خاطر گفته زید که به آنها گفت (مرا رفض کردید) رافضه نامیده شدند.»^۳

۱- مقصودشان ابوبکر و عمر رضی الله عنهما است و در تفسیر عیاشی ۲۴۶/۱- که از مهمترین کتب تفسیرشان است در ذیل آیه ی (الم تر الى الذين اوتوا نصيبا من الكتاب يؤمنون بالجبت و الطاغوت) سوره نساء ۵۱/ این مطلب را ذکر نموده است.

۲- المحاسن النفسانية، محمد آل عصفور درازی ص ۱۴۵

۳- مقالات الاسلاميين ۱۳۷/۱

قوام السنه^۱ و رازی^۲ و شهرستانی^۳ و شیخ الاسلام^۴ ابن تیمیه (رحمهم الله) همگی چنین نظری دارند. اشعری^۵ در قول دیگری گفته است: آنها به خاطر عدم پذیرش امامت شیخین رافضه نامیده شده‌اند.

نامگذاری آنها به شیعه در دوران معاصر و علت اشتباه بودن آن

امروزه رافضیان از این تسمیه ناخشنود شده و می‌گویند که مخالفانشان این لقب را به آنها داده‌اند، محسن امین^۶ می‌گوید: «رافضیه لقبی است که به کسی داده می‌شود که علی را در خلافت مقدم می‌دارد، و غالباً برای انتقام به کار گرفته می‌شود.»

به همین دلیل امروزه خود را (شیعه) می‌نامند و در بین عوام با این نام مشهور شده‌اند، و بعضی از نویسندگان و اهل فرهنگ نیز تحت تاثیر آن قرار گرفته‌اند. لذا می‌بینیم که این لقب را برایشان به کار می‌برند. حال آنکه در حقیقت تشیع اصطلاح مشترکی است که برای همه انصار علی به کار می‌رود.^۷

فرقه‌شناسان و لغت‌شناسان گفته‌اند که شیعیان سه دسته‌اند:

غالیان: آنهایی که درباره علی علیه السلام غلو کرده و تا جایی که گاهی درباره او ادعای الوهیت و یا نبوت می‌کنند.

رافضه: آنهایی که ادعای وجود نص برای خلافت او کرده و از خلفاء پیشین و عموم اصحاب تبری می‌جویند.

۱- الحجه فی بیان الحجه ۴۷۸/۲

۲- اعتقادات فرق المسلمین و المشرکین ص ۵۲

۳- الملل و النحل ۱۵۵/۱

۴- منهاج السنه ۸/۱ مجموع الفتاوی ۳۶/۱۳

۵- مقالات الاسلامیین ۸۹/۱

۶- اعیان الشیعه ۲۰/۱

۷- مقالات الاسلامیین، اشعری ۶۵/۱، الملل و النحل، شهرستانی ۱۴۴/۱

زیدیه: پیروان زید بن علی هستند که علی را بر سایرین ترجیح می‌دهند. اما دوستی و ولایت ابوبکر و عمر را نیز قبول دارند.^۱

پس اطلاق شیعه بر رافضیان بدون تقیید این اصطلاح نادرست است. زیرا زیدیه نیز داخل در این اصطلاح می‌شوند و آنها مخالفشان با اهل سنت کمتر و به حق نزدیکترند. بلکه نامگذاری آنها به (شیعه) موجب اختلاط آنها با شیعیان قدیم می‌شود که در دوران علی علیه السلام و بعد از او زندگی می‌کردند. زیرا آنها در برتری دادن شیخین بر علی علیه السلام اجماع داشتند و فقط علی را بر عثمان ترجیح می‌دادند. اگر چه آنان به خطا رفته‌اند اما در میان آنها بسیاری از اهل علم و منسوب به خیر و فضیلت وجود داشت.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: «بدین سبب شیعیان پیشین که همراه علی بودند و یا در آن زمان وجود داشتند هیچ اختلافی در برتری ابوبکر و عمر نداشته‌اند، اما اختلافشان در برتری علی و عثمان بوده است».^۲

بنابراین تسمیه رافضیه به شیعه از خطاهای روشنی است که بعضی از معاصران به تقلید از رافضیان به آن دچار شده‌اند که آنها با تمام تلاش سعی در رهایی از این نام دارند و هنگامی که آنها مذمت فراوان گذشتگان این امت (سلف) و خشم آنها را بر خود دیدند، در صدد رهایی از این نام برآمدند تا با انتساب عمومی به تشیع باعث فریب و سرگردانی افرادی شوند که آنها را نمی‌شناسند.

از پیامدهای این امر، اشتباه بزرگی است که بعضی از دانشجویان که حقیقت این اصطلاح را نمی‌دانند بدان گرفتار شده‌اند و بین احکام شیعه و احکام رافضیها تفاوتی قائل نشده‌اند. از آنجا که اصطلاح شیعه در بین آنها به رافضیها اطلاق می‌شود چنین گمان کرده‌اند که سخنان علمای پیشین درباره شیعه، درباره رافضیان هم صدق می‌کند در صورتی که علما میان آنها و در کلیه احکام تفاوت قائلند.

۱- مقالات الاسلامیین، اشعری ۶۹/۱، ۱۳۷/۸۸، الملل و النحل، شهرستانی ۱۴۵/۱.

۲- منهاج السنه ۱۳/۱.

امام ذهبی در شرح حال (ابان بن تغلب) بعد از ذکر توثیق ائمه درباره او با وجود این که شیعه است می‌گوید: ممکن است پرسید که چگونه علما فردی را که اهل بدعت است مورد اعتماد دانسته‌اند. در حالی که مرز مورد اطمینان عدالت و محکم‌کاری [اتقان] است؟

پاسخ این است که: بدعت بر دو گونه است:

الف) بدعت کوچک: مانند زیاده‌روی در تشیع یا تشیع بدون غلو و انحراف و این در میان تابعی‌ها و پیروانشان با وجود دین و تقوی و صدق، فراوان است و اگر حدیث اینها پذیرفته نشود مقداری از آثار نبوی از دست می‌رود و این فساد روشنی است.

ب) بدعت بزرگ: مانند رفض کامل و غلو در آن و ایراد و عیب‌جویی درباره ابوبکر و عمر رضی الله عنهما و دعوت به آن که افرادی که مرتکب بدعت بزرگ می‌شوند به آنها احترام گذاشته نمی‌شود و رأیشان پذیرفته نمی‌شود.

همچنین شعبی می‌گوید: «شیعه غالی در عرف و زمان سلف کسی است که درباره عثمان، زبیر، طلحه، معاویه و گروهی که با علی جنگیده‌اند به بدی سخن بگوید و از آنها بدگویی کند. غالی در زمان و عرف ما کسی است که این بزرگواران را تکفیر کند، و از شیخین تبری جوید. چنین فردی اهل ضلالت و افتراست. ولی ابان بن تغلب هرگز به شیخین تعرض نکرده است، شاید علی را افضل می‌دانسته است.»^۱

بنابراین واجب است که این رافضیان به نام حقیقی‌شان آنها خوانده شوند همان نامی که علما بدان عادت کرده‌اند و هرگز نباید به آنها شیعه اطلاق شود. زیرا این نام سبب توهم و اشتباه می‌شود و اگر به آنها صفت تشیع اطلاق شد باید قید آنرا ذکر کرد که بر خودشان دلالت کند مانند: (شیعه امامی) یا (شیعه اثنا عشری)، همچنان که روش علمای بوده است. و الله اعلم.

بخش دوم:

پیدایش شیعیان رافضی و بیان نقش یهودیان در به وجود آمدن آنها

اولین کسی که مردم را به اصول و عقاید رافضیان فراخواند یکی از یهودیان یمن موسوم به عبدالله بن سبأ بود که در دوران عثمان بن عفان رضی الله عنه تظاهر به اسلام کرد و سپس به مسافرت در سرزمینهای مختلف اسلامی جهت نشر این عقیده فاسد پرداخت. امام طبری در تاریخ خود در ضمن حوادث سال ۳۵ هجری درباره او می‌گوید:

«عبدالله بن سبأ یهودی اهل صنعا بود و مادرش سوداء نام داشت. در زمان عثمان رضی الله عنه اسلام آورد، سپس شروع به گردش در شهرهای مسلمانان نمود و سعی می‌کرد آنها را گمراه کند. او دعوتش را از حجاز آغاز نمود و سپس بصره و بعد از آن کوفه و شام را درنوردید، در شام آنچه را که می‌خواست نزد کسی نیافت. او را از آنجا طرد کردند، تا اینکه به مصر آمد، و مدتی طولانی در آنجا ماند و می‌گفت: جای تعجب است که عده‌ای می‌گویند عیسی باز می‌گردد ولی بازگشت محمد را تکذیب می‌کنند؟ حال آنکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَى مَعَادٍ﴾.

«آن کسی که قرآن را بر تو نازل کرده است تو را به معاد باز می‌گرداند».^۱

پس محمد از عیسی به بازگشت سزاوارتر است، همچنین می‌گوید: این سخن مورد قبول واقع شد. سپس قضیه رجعت را وضع کرد و درباره آن سخن گفت، بعد از آن به آنها گفت: بی‌تردید هزاران پیامبر وجود داشته است و هر پیامبری دارای یک وصی بوده است و علی وصی محمد بوده است. سپس افزود که محمد خاتم الانبیا و علی خاتم الأوصیاست و افزود: چه کسی ظالمتر از کسی است که به وصیت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عمل نکرده و حق پیامبر خدا را گرفته و امر امت را به دست گرفته است. آنگاه افزود: عثمان

به ناحق آن را به دست گرفته است و این وصیت رسول خداست، پس به این امر قیام نمایید و او را سرنگون کنید با بدگویی به امرای خود آغاز و به امر به معروف و نهی از منکر تظاهر نمایید و دل‌های مردم را به دست آورده و آنها را به این امر دعوت کنید. پس از آن داعیانش را منتشر کرده و با کسانی که در شهرهای مختلف فاسد بودند، مکاتبه کرده و مردم را به صورت پنهانی به افکار خود دعوت می‌کرد.^۱

تاریخ رافضیان چنین آغاز شد و با عقایدی که ابن سبأ در میان گمراهان منتشر کرد عقلها و قلبهای بسیاری از آنها را فاسد کرد. این حيله همواره مؤثر بود تا اینکه به شهادت خلیفه سوم عثمان بن عفان رضی الله عنه به دست این گروه فاسد انجامید.

محکوم و تقبیح کردن ابن سبأ توسط علی ابن ابیطالب رضی الله عنه

هنگامی که علی بن ابیطالب رضی الله عنه به خلافت رسید، آن عقاید بیش از پیش رواج پیدا کرد تا اینکه این امر به گوش علی رسید. او شدیداً آن را تقبیح کرد و از ابن سبأ و پیروانش تبری جست.

ابن عساکر با سند صحیح از عمار دهنی روایت می‌کند که می‌گوید: از اباطفیل شنیدم که می‌گفت: مسیب بن لجه را دیدم که ابن سوداء را به نزد او آوردند و علی بر منبر بود، علی پرسید که چه شده است؟ گفت: او بر خدا و رسولش دروغ می‌بندد.^۲ از یزید بن وهب به نقل از علی رضی الله عنه روایت شده است که می‌گفت: چه تناسبی بین من و این مَشْک (کیسه) سیاه وجود دارد؟^۳

۱- تاریخ طبری ۳۴۰/۴

۲- تاریخ مدینه دمشق (نسخه خطی) ق ۱۶۷

۳- فتح الباری ۳۶۸/۷

همچنین از طریق یزید بن وهب از علی روایت شده است که علی ابن ابیطالب می‌گفت: چه ارتباطی بین من و این مشک سیاه وجود دارد در حالی که او درباره ابوبکر و عمر زبان درازی می‌کند.^۱

این روایتها با اسناد صحیح از علی ﷺ روایت شده است.^۲

اختلاف پیرامون به آتش کشیدن ابن سبأ و پیروانش به وسیله علی ﷺ

مورخان و فرقه‌شناسان گفته اند: ابن سبأ درباره علی ﷺ ادعای ربوبیت می‌کرد و علی، او و همراهانش را سوزاند.

جرجانی می‌گوید: سبأیه جزو رافضه بوده و به عبدالله بن سبأ منسوبند. او اولین فرد رافضی بود که کفر ورزید و می‌گفت که علی خدای جهانیان است در نتیجه علی او و یارانش را آتش زد.^۳

ملطی در هنگام پرداختن به سبأیه می‌گوید: «آنها پیروان عبدالله بن سبأ هستند، به علی ﷺ گفتند: أنت أنت: تویی تو. گفت: من کی هستم. گفتند: آفریننده و ایجاد کننده! حضرت علی از آنها خواست توبه کنند. اما آنها بازنگشتند. به همین دلیل آتش بزرگی برافروخت و آنها را سوزاند و این بیت را سرود:

لَمَّا رَأَيْتُ الْأَمْرَ أَمْرًا مُنْكَرًا أَجَجْتُ نَارِي وَ دَعَوْتُ قَنْبَرًا

هنگامی که کار را بسیار منکر دیدم، آتشم را روشن کرده و قنبر را صدا زدم [تا آنها را در آتش بسوزاند].

۱- همان منبع

۲- شیخ سلمان العوده می‌گوید که این اسنادها را برای شیخ ناصرالدین آل‌بانی - جزاه الله خیرا - فرستادم تا آنها را بررسی کند. او آنها را بین صحیح، حسن و صحیح لغیره قرار داد. برگرفته از کتاب (عبدالله بن سبأ و اثره فی احداث الفتنه فی صدر الاسلام) (ص) ۹۸

۳- التعریفات ص ۱۰۳

۴- التنبيه والرد علی أهل الا هواء والبدع ص ۱۸

ترجیح این رأی که امام علی علیه السلام آنها را سوزانده است. بعضی از مورخان بر این رفته‌اند که علی علیه السلام ابن سبأ را نسوزاند بلکه او را به مدائن تبعید کرد و او بعد از وفات علی علیه السلام ادعا کرد که علی از دنیا نرفته است و به کسانی که خبر وفات او را آوردند، گفت: اگر مغز او را داخل هفتاد کیسه برایمان بیاورید باز هم مرگ او را باور نخواهیم کرد.^۱ شاید قول درست، همان اولی باشد که با آثار وارده در صحیح بخاری مطابقت دارد: از عکرمه روایت است که زندیق‌هایی را پیش علی علیه السلام آوردند و او آنها را آتش زد، و این خبر به ابن عباس رسید و گفت: اگر من می‌بودم آنها را نمی‌سوزاندم چون رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «با عذاب الهی [مردم را] عذاب ندهید»، بلکه آنها را می‌کشتم. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «هر کسی دینش را تغییر دهد او را بکشید».^۲

ابن حجر در شرح این حدیث بعد از ذکر روایتهای مربوطه به این سوخته‌شدگان می‌گوید: آنها کسانی بودند که بت می‌پرستیدند، و در بعضی از روایتها آمده است آنها کسانی بودند که مرتد شده و از اسلام برگشته بودند، علت این امر اختلافی است که در میان روایتها وجود دارد سپس می‌گوید: ابوالظفر اسفراینی در (الملل و النحل) معتقد است کسانی که علی آنها را سوزانده است گروهی از رافضیان بودند که درباره او ادعای الوهیت می‌کردند و آنها همان سبأیه هستند.

رهبرشان عبدالله بن سبأ یهودی بود که به اسلام تظاهر می‌کرد و این گفته‌ها را جعل کرده بود، و شاید اصل این مطلب روایتی باشد که ما در بخش سوم از حدیث ابوطاهر مخلص و روایت عبدالله بن شریک عامری آوردیم که می‌گوید: به علی گفته شد در اینجا افرادی مقابل درب مسجد وجود دارند که مدعی خدایی شما هستند، آنها را صدا زده و

۱- صحیح البخاری - کتاب (استتابه المرتدین.... فصل المرتد و المرتده) فتح الباری ۱۲/۲۶۷ ح ۶۹۲۲

۲- الفصل فی الملل و النحل، ابن حزم ۵/۳۶، التبصیر فی الدین: اسفراینی ص ۱۲۳ الملل و النحل، شهرستانی

۱/۱۷۷، الانساب، سمعانی ۴۶/۷

گفت: وای بر شما! چه می‌گویید؟ گفتند شما پروردگار، خالق و روزی دهنده ما هستید^۱. سپس بقیه روایت را آورده که بر اساس آن علی سه بار از آنها درخواست توبه کرد. اما آنها توبه نکردند. در نتیجه آنها را در آتشی انداخت که در کوره‌هایی روشن شده بود، و شعر مشهورش را سرود.

ابن حجر می‌گوید سند این روایت (حسن) است.^۲

بنابراین سوزانده شدن سبأیه توسط علی امری ثابت شده است خواه براساس روایت عکرمه در بخاری، یا بنا به رأی ابن حجر (رحمه الله) باشد.

سخن شیخ الاسلام ابن تیمیه نیز بیانگر گرایش او به رای اول است. در اینجا هدف آشکار کردن عقیده رافضیان در آن زمان است که بیانگر غلوشان در حق علی علیه السلام بوده و اینکه علی علیه السلام برای مجازاتشان به شدت برخورد کرده است تا جایی که ابن عباس رأی خود را چنین اعلام کرد.

هم چنین علی همه عقایدی را که در لباس تشیع ظاهر شد، مانند تفضیل او بر صحابه و شیخین، نشر بدگویی از صحابه و تحقیر آنها در میان آن گمراهان را تقبیح و مردود دانست.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: هنگامی که بدعت‌های شیعی در دوران خلافت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام رخ داد علی آنها را تقبیح و محکوم کرد، که آنها سه گروه بودند: غالیان، مُفَضِّلَه و دشنام دهندگان.

علی غالیان را به آتش افکند و سوزاند «روزی از درب [کنده] خارج شد، گروهی بر او سجده کردند، پرسید این چیست؟ گفتند: شما خدایید. سه بار از آنها خواست توبه کنند. اما آنها سر باز زدند. بار سوم به دستور او گودالهایی حفر کرده شد و در آنها آتش

۱- فتح الباری ۲/۲۷۰.

۲- همان منبع.

روشن کردند. سپس آنها را در آتش انداخت و آن شعر مشهور خودش را سرود» و سپس ابن تیمیه حدیث بخاری را که قبلاً ذکر شد، نقل کرده است.

دشنام‌دهندگان: زمانی که شنید فردی ابوبکر و عمر را دشنام داده است، او را فراخواند. اما او به طرف قرقسیا فرار کرد، در نتیجه درباره او با والیانش صحبت کرد، او با آنها مدارا می‌کرد و از آنجا که علی در تعامل با امرایش مستبد نبود، آنان در همه اوامرش از او اطاعت نمی‌کردند.

مُفَضِّلَه (برتری‌دهندگان): علی درباره آنها می‌گوید اگر کسی پیش من آورده شود که مرا بر ابوبکر و عمر ترجیح می‌دهد بر او حد افترا جاری می‌کنم. این روایت را بیشتر از هشتاد راوی از او نقل کرده‌اند، سپس گفت: بهترین این امت بعد از پیامبرش ابوبکر است و سپس عمر...^۱

مراحل پیدایش رافضی‌ها

به هر حال عقاید رافضیان در دوران علی علیه السلام ظهور کرد ولی دامنه آن بسیار محدود بود و هیچ فرقه و گروهی بدان شناخته نشده بود تا اینکه دوران خلافت علی علیه السلام پایان یافت. شیخ الاسلام ابن تیمیه آن وقایع و اتفاقات بعد از آن را در پیدایش رافضیان چنین توضیح می‌دهد: «سپس در زمان علی افرادی ظاهر شدند که سخن از رفض گفتند و تا شهادت حسین علیه السلام دارای اجتماع و قدرتی نشده بودند، بلکه کلمه رفض تا قبل از خروج زید بن علی بن حسین بعد از قرن اول انتشار نیافته بود. از آنجا که او به ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه احترام می‌گذاشت، رافضه این عمل را ناروا می‌دانستند. به همین دلیل رافضه نامیده شدند. آنان معتقد بودند که محمد باقر امام معصوم است. اما بقیه شیعیان از زید پیروی کردند و با انتساب به او «زیدیه» نامیده شدند».^۲

۱- مجموع الفتاوی ۱۸۴/۳۵-۱۸۵

۲- مجموع الفتاوی ۴۹۰/۲۸

خلاصه اینکه رافضیان در پیدایش خود مراحل را طی کرده‌اند تا اینکه با عقیده خود مستقل و از سایر فرقه‌های امت جدا شدند. می‌توان آن را به چهار مرحله اصلی تقسیم نمود.

مرحله اول: دعوت ابن سبأ برای اندیشه رافضیان

عبدالله بن سبأ مردم را به اصولی دعوت کرد که عقیده رافضیان بر آن بنا شد. مانند رجعت، جعل قول وصایت درباره علی علیه السلام و طعن نسبت به خلفای پیشین.

دو امر باعث ترویج این افکار گمراه‌کننده و دور از روح اسلام شد:

اولاً: ابن سبأ محیط مناسبی را برای دعوتش برگزیده بود، چون دعوتش را در سرزمینهای شام و مصر و عراق منتشر کرد و آن بعد از سفرهای متعدد در این شهرها بود. همچنانکه طبری آن را نقل نمود.

این دعوت در جوامعی رشد کرد که قادر به فهم درست اسلام نبودند و در علوم دینی و شناخت دین خدا هنوز ثابت قدم نشده بودند. علت آن تازه مسلمان بودن مردم آن سرزمینها بود. چون این کشورها در دوران عمر رضی الله عنه فتح شده بودند. به علاوه این سرزمینها از جامعه یاران پیامبر در حجاز دور بودند و از محضر آنها استفاده نکرده بودند. دوری آنها از جامعه ی صحابه در حجاز و عدم بهره برداری از فقه آنان است.

ثانیاً: ابن سبأ با انتخاب آن جامعه‌ها و به خاطر حيله و مکر بیشتر، دعوتش را به شیوه‌ای مخفی و پنهانی انجام می‌داد و آن را با هر کسی در میان نمی‌گذاشت، بلکه کسانی را برمی‌گزید که می‌دانست آنها از کم‌خردان و دارای اغراض خبیث بوده و فقط با هدف مکر و فریب به اسلام تظاهر می‌کردند. چون اسلام املاک ظالمانه آنها را ویران و تاج و تختهایشان را برانداخته بود. در اینجا سخن طبری را در این باره ذکر کردیم که گفت: فرستادگانش را منتشر کرده و با کسانی که در شهرها فساد برپا کرده بودند نامه‌نگاری کرد و مخفیانه آنها را به رای خود دعوت می‌کرد و در توصیف آنها می‌گوید: (دنیا را پر از تبلیغات کردند، و به چیزی غیر از آنچه می‌خواستند تظاهر می‌کردند).^۱

مرحله دوم: آشکار کردن اعتقادات و بیان علنی آنها

مرحله دوم: آشکار ساختن این آرا و تصریح به آنها بود یعنی بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه و سرگرم شدن یاران پیامبر به خاموش کردن فتنه‌ای که بعد از آن رخ داد، این گمراهان در این شرایط فرصتی یافتند و آن باورهای فاسد در بینشان تقویت شد، اما با همه این احوال این افکار فقط به گروهی محدود می‌شد که ابن سبا آنها را گمراه کرده بود و قدرت و نیرویی نداشتند. آنان جز در میان خودشان و کسانی که به مشارکت در کشتن عثمان رضی الله عنه مبتلا شده بودند، طرفدارانی نداشتند همچنین خوارج سرکش نیز در خون او شریک بودند و آنچه را که مورخان در خلال یک گفتگو، قبل از جنگ جمل نقل کرده‌اند، بر این امر دلالت دارد. طبری^۱ نقل می‌کند: ابن السوداء ... گفت: مردم دوست دارند که شما گوشه‌گیر می‌بودید و با گروههای بیگانه نبودید و اگر چنین می‌بود همه چیز شما را می‌ربود.

و در جاهای دیگری می‌گوید: ابن السوداء (ابن سبا) گفت: «بی‌تردید عزت شما در اختلاط با آنهاست، پس با آنها مدارا کنید».^۲

این گفته را کسی که دارای قدرت و نیرو باشد، بر زبان جاری نمی‌کند. اما با وجود این، نقش سبایه و قاتلان عثمان را در ایجاد آتش جنگ بین صحابه نفی نمی‌کند، بلکه کسانی که به تحقیق درباره فتنه و حوادث آن پرداخته‌اند به این امر اعتراف کرده‌اند. ابن حزم می‌گوید: ... دلیل آن این است که آنها (یعنی طرفین جنگ جمل) با هم گرد آمدند و نجنگیدند. اما هنگامی که شب فرا رسید ترس و خوف قاتلان عثمان را فرا گرفت، دریافتند که تصمیم سپاه دسیسه علیه آنهاست. به همین دلیل شب را در لشکر طلحه و زبیر به صبح رساندند و در میانشان شمشیر تقسیم کردند و آنها نیز از خود دفاع کردند».^۳

۱- تاریخ طبری ۴/۴۹۴

۲- الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ۴/۲۳۹

۳- همان منبع

ابن کثیر می گوید: قاتلان عثمان در بدترین شبی قرار گرفتند و با همدیگر مشورت کرده و تصمیم گرفتند در تاریکی جنگ را شروع کنند.^۱

مرحله سوم: نیرو گرفتن و افزایش قدرت آنها

مرحله سوم: قدرت گرفتن و اجماع آنها تحت یک فرماندهی و آن بعد از شهادت حسین بن علی علیه السلام بود تا اینکه انتقام حسین را از دشمنانش بگیرند. طبری در ضمن حوادث سال شصت و چهارم هجری می گوید: در این سال شیعیان در کوفه به حرکت در آمده و در [نخیله] پیمان بستند که در سال ۶۵ هـ برای رفتن به شام برای انتقام از خون حسین به راه بیفتند و در این باره مکاتبه کردند.^۲ آغاز کارشان چنان بود که طبری از عبدالله بن عوف بن احمر از دی روایت می کند و می گوید: «هنگامی که حسین بن علی کشته شد و ابن زیاد از پادگانش در نخیله بازگشت و وارد کوفه شد، شیعیان با پشیمانی همدیگر را سرزنش می کردند، و به اشتباه خود در دعوت حسین و یاری نرساندن به او و در نتیجه، شهادت او در جوارشان پی بردند و دریافتند که اشتباه بسیار بزرگی مرتکب شده اند و گفتند که جز با کشتن قاتلان او یا کشته شدن در راه آن، این ننگ و عار از دامن آنها پاک نمی شود. به همین دلیل در کوفه نزد پنج نفر از رهبرانشان رفتند که عبارت بودند از سلیمان بن صرد خزاعی که پیامبر را نیز دیده بود و مسیب بن نجبه فزاری که از بهترین یاران علی بود، و عبدالله بن سعد بن نفیل از دی و عبدالله بن وال التیمی و رفاعه بن شداد بجلی. این پنج نفر در منزل سلیمان بن صرد گرد آمدند و آنها از بهترین یاران علی بودند و همراه آنها افراد و سایر سران شیعه نیز حضور داشتند.^۳

۱- البدایه و النهایه ۲۵۱/۷

۲- تاریخ طبری ۵۵۱/۵

۳- تاریخ طبری ۵۵۱/۵

این یک اجتماع عمومی بود که همه شیعیان را شامل می‌شد، و در نزد سلیمان بن صرد قریب به هفده هزار نفر گرد آمدند. سلیمان از کمی تعداد آنها ناخشنود شد. پس حکیم بن منقذ را فرستاد تا با صدای بلند خود در کوفه ندا دهد که (یا لثارات الحسین: به انتقام خون حسین به پاخیزید)، پیوسته ندا می‌داد تا این که اشراف اهل کوفه به [نخیله] آمده و در حدود بیست هزار نفر در آنجا جمع شدند.^۱

در این هنگام بود که مختار بن ابی عبیده ثقفی به کوفه رسید: (شیعیان را دید که پیرامون سلیمان بن صرد گرد آمده و او را بسیار تعظیم کرده و آماده جنگ هستند، هنگامی که مختار، نزدشان در کوفه مستقر شد مردم را به امامت و مهدویت محمد بن علی بن ابی طالب دعوت نمود که او همان محمد بن حنیفه بود و او را مهدی لقب داد. به همین دلیل بسیاری از شیعیان پیرو او شده و سلیمان بن صرد را ترک گفتند. در نتیجه شیعیان دو گروه شدند، اکثریت آنها همراه سلیمان خواستار خروج و گرفتن انتقام خون حسین علیه السلام بودند و دسته دوم با مختار خواستار خروج برای دعوت به امامت محمد بن حنیفه بودند. این امر بدون رضایت و خواست ابن حنیفه بود، بلکه برای ترویج و سوء استفاده از نام او در میان مردم و برای رسیدن به اهداف شوم خود بر او دروغ می‌بستند.^۲ این آغاز اجتماع شیعیان بود، سپس مورخان خروج سلیمان بن صرد و همراهانش را به طرف شام ذکر می‌کنند که در چشمه‌ای که (عین الورد) نام داشت با شامیان روبرو شده و در مدت سه روز جنگ بزرگی به پا کردند که ابن کثیر در شرح آن چنین می‌گوید: «پیران و جوانان مثل آن را ندیده بودند، و تا شب هنگام جز اوقات نماز چیزی مانع ادامه کارزار آنها نمی‌شد».^۳

۱- البدایه و النهایه، ابن کثیر ۲۵۴/۸.

۲- همان منبع ۲۵۱/۸.

۳- همان منبع ۲۵۷/۸.

و جنگ با کشته شدن سلیمان بن صرد (رحمه الله) و بسیاری از یاران او و شکست آنها پایان پذیرفت و بقیه به کوفه بازگشتند.^۱

هنگامی که بقیه لشکریان سلیمان به کوفه بازگشتند و خبر آنها به مختار بن ابی عبیده رسید، بر سلیمان و همراهانش ترحم کرده و گفت: اگر خدا بخواهد من امیری محفوظ و قاتل ظالمان و مفسدان هستم. پس آماده کارزار باشید.^۲

ابن کثیر می گوید: «قبل از بازگشت آنها، از طرف خداوند خبر شکست آنها را به مردم می داد، و شیطانی بر او می آمد و بر او وحی می کرد دقیقاً مانند همان شیطانی که به مسیلمه کذاب وحی می کرد».^۳

«سپس مختار امیرهایی به نواحی مختلف و شهرها و روستاهای خراسان و عراق فرستاده و پرچم ها برافراشت، سپس شروع به کشتن قاتلان حسین اعم از بزرگ و کوچک نمود».^۴

مرحله چهارم: انشعاب رافضیان از زیدیه

مرحله چهارم: انشعاب رافضه از زیدیه و بقیه فرق شیعه و اختصاص آن به نام و عقیده خاص خودشان است که این امر دقیقاً در سال ۱۲۱ هجری و هنگامی روی داد که زید بن علی بن حسین بر علیه هشام بن عبدالملک قیام نمود.^۵ بعضی از شیعیانی که در لشکرش بودند نسبت به ابوبکر و عمر بدگویی کردند، آنها را سرزنش و از این کار منع نمود و لذا او را ترک کردند از آن زمان به بعد آنها رافضه نام گرفتند و گروهی که با او ماندند، زیدیه نامیده شدند.

۱- تاریخ طبری ۵/۹ و ۵۹۸، البدایه و النهایه ۷/۸ و ۲۵۶

۲- البدایه و النهایه ۸/۲۵۸

۳- همان منبع

۴- البدایه و النهایه ۸/۲۷۱

۵- تاریخ طبری ۷/۱۶۰

شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: «اولین باری که در اسلام کلمه رافضه انتشار یافت هنگام خروج زید بن علی و در آغاز قرن دوم بود. از او درباره ابوبکر و عمر سؤال شد. او ولایت و دوستی آنها را اظهار کرد. در نتیجه گروهی او را ردّ و انکار کردند. به همین دلیل رافضه نامیده شدند».^۱

همچنین می گوید: «از زمان قیام زید شیعیان به دو فرقه زیدیه و رافضی ها تقسیم شدند. هنگامی که از او درباره ابوبکر و عمر پرسیده شد او نسبت به آنها اظهار ارادت کرد. به همین دلیل گروهی او را رفض و ردّ کردند. او بدیشان گفت: مرا ردّ کردند. به همین دلیل به آن گروه رافضه می گویند. شیعیانی را که او را ردّ کردند به علت انتسابشان به زید بن علی، زیدیه می نامند».^۲

از آن تاریخ به بعد، شیعیان رافضی از دیگر فرقه های شیعه جدا و شناخته شدند و از نظر نام و اعتقاد به فرقه مستقلی تبدیل شدند. خداوند داناترین است.

۱- مجموع الفتاوی ۳۶/۱۳

۲- منهاج السنة ۳۵/۱

بخش سوم:

مختصری درباره مهم‌ترین عقاید شیعیان رافضی

رافضیان با عقاید مملو از کفر، ضلالت، شر و فساد از دورترین فرقه‌های منسوب به اسلام و عقاید صحیح اسلامی هستند. زیرا باورهای خاص رافضیان که با آن از امت اسلام جدا شده‌اند، همچنان که در نظر اهل تحقیق و علم واضح است، به طور کلی از حقایق اسلام دور و با آن بیگانه است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) که درباره مورد آنها بسیار آگاه است در کتاب ارزشمند خود (منهاج السنه) که آن را در رد بر رافضیان نوشته است می‌گوید: آنچه را که در این کتاب از مذمت شیعیان رافضی و دروغ‌گویی و نادانی آنان ذکر می‌کنم، اندکی است از آنچه می‌دانم و آنها شرارت فراوانی دارند که تفصیل آن را نمی‌دانم ... تا این که می‌گوید: خداوند می‌داند و آگاهی او کفایت می‌کند، که در همه فرقه‌های منتسب به اسلام با همه بدعت و گمراهی‌هایشان، بدتر، شرورتر، جاهل‌تر، دروغ‌گوتر، ظالم‌تر، نزدیک‌تر به کفر، فسق و گناه و دورتر از حقایق ایمان از آنها (رافضیان) وجود ندارد.^۱

در اینجا بخشی از عقاید رافضیان را که در آن با کتاب و سنت و بقیه امت مخالفت کرده‌اند ذکر می‌کنم و به آنچه در کتب معتمد و موثق خود آورده‌اند استدلال می‌کنم. همچنین اقوال علمای مشهورشان را که آنها را بزرگ می‌دارند به عنوان شاهد و سند ذکر خواهم کرد. تا این که خواننده محترم از کفر، گمراهی و فساد عقیده آنان آگاه شود. البته در این باره اختصار را رعایت خواهم کرد.

بداء: (بداء) در زبان عربی به دو معنی اطلاق می‌شود:

معنای اول: به ظاهر شدن بعد از پنهانی گفته می‌شود: بدأ الشيء بدوًا یعنی آشکارا

ظاهر شد^۲، و خداوند می‌فرماید: ﴿وَبَدَا لَهُمْ مِنَ اللَّهِ مَا لَمْ يَكُونُوا يَحْتَسِبُونَ﴾^۳

۱- منهاج السنه ۱۶۰/۵

۲- مفردات القرآن، راغب اصفهانی ص ۱۱۳، القاموس المحيط فیروز آبادی ۳۰۲/۴

۳- سوره زمر آیه ۴۷.

«عذاب الهی بر آنها آشکار شد به گونه ای که گمان آن را نمی کردند».^۱

معنای دوم: تغییر رأی که فرد بر آن بوده است، ابن فارس می گوید: می گوید: بدا لی فی هذا الامر بداء: یعنی رأیم که بر آن بود تغییر کرد.^۲ و جوهری می گوید: «بدا له فی الامر بداء: یعنی برایش رأی تازه ای به وجود آمد».^۳

براساس این دو معنی نسبت دادن بدا به خداوند روا نیست. زیرا لازمه آن جهل به سرانجام و حدوث علم است که خداوند از آن پاک و منزّه است.

ابن اثیر می گوید: بدا درست دانستن چیزی و آگاهی به آن بعد از ندانستن آن است و این امر درباره خداوند جایز نیست.^۴

رافضیان اطلاق نمودن بداء را بر خداوند جایز دانسته و بلکه در این باره مبالغات فراوانی کرده اند که قابل شرح نیست. تا حدی که این عقیده فاسد از قویترین عقایدشان است. در اصول کافی^۵ که از صحیح ترین کتابها نزد آنهاست، تحت عنوان (البداء) از زرارۀ بن اعین به نقل از یکی از ائمه روایت شده است: «خداوند به هیچ چیزی مانند بدا پرستش نشده است».^۶ از امام صادق روایت شده است که می گوید: «خداوند با هیچ چیزی مانند بدا مورد تعظیم قرار نگرفته است».^۷

۱- نگا: تفسیر ابن کثیر ۵۷/۴.

۲- مقاییس اللغة ۲۱۲/۱.

۳- الصحاح ۷۷/۱.

۴- النهایه ۱۰۹/۱.

۵- کتاب اصول کافی از ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی است که در سال ۳۲۸ هـ وفات نموده و این کتاب از صحیح ترین کتب نزد آنهاست. آقا بزرگ تهرانی می گوید: (کافی در حدیث: مهمترین کتب اربعه مورد اعتماد است، در کتب منقول از آل رسول ... مثل آن نوشته نشده است. الذریعه ۲۴۵/۱۷، و عباس قمی گفته است: «آن مهمترین کتب اسلامی است، و مهمترین تصنیف امامیه که در امامیه نظیر آن وجود ندارد.» حاشیه الاحجاج، طبرسی ص ۴۶۹.

۶- اصول کافی ۱۴۶/۱.

۷- همان منبع ۱۴۶/۱.

دوباره از او روایت می‌کند: «اگر مردم می‌دانستند که چقدر اجر در سخن گفتن از بدا وجود دارد پیوسته از آن سخن می‌گفتند.»^۱

عقیده بدا مورد اجماع رافضیان بوده و امامشان شیخ مفید^۲ این اجماع را نقل کرده و به مخالفت آنان با سایر فرق اسلامی تصریح کرده است. می‌گوید: (امامیه) بر اطلاق لفظ بدا در وصف خداوند اتفاق دارند، اگر چه این امر سماعی است و نه قیاسی ... و معتزله و خوارج و زیدیه و مرجئه و اصحاب حدیث در همه آنچه ذکر کردیم برخلاف امامیه و علیه آن اجماع و اتفاق دارند.»^۳

عقیده بدا در نزد رافضیان از زشت‌ترین عقایدی است که سبب انتقاد مردم از آنان شده است. به همین دلیل برخی سعی کرده‌اند که با تاویل معنای بدا به اینکه لازمه آن جهل نیست و این که نسخ تکوین درست مثل نسخ در تشریع است آن را توجیه کنند تا از این رسوایی رهایی یابند. اما توانایی چنین کاری را ندارند. این در حالی است که کتابها و بر زبان علمایشان صراحتاً نسبت جهل و حدوث علم به خداوند داده شده است. که خداوند از آن مبرا است.

در تفسیر عیاشی^۴ [که از مهمترین کتب تفسیرشان است] در تفسیر آیه شریفه: ﴿وَإِذْ

وَعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً﴾^۵

۱- همان منبع ۱/۱۴۸

۲- او محمد بن محمد بن نعمان مشهور به مفید متوفای سال ۴۱۳ هـ است، و طوسی درباره او گفته است که: «که ریاست امامیه در آن زمان به او سپرده شده بود.» فهرست: طوسی ص ۱۹۰. و یوسف بحرانی درباره‌اش می‌گوید: او از مهمترین مشایخ شیعه و رئیس و استاد آنهاست. «لؤلؤ البحرين ص ۳۵۸

۳- اوائل المقالات ص ۴۸، ۴۹

۴- عیاشی: محمد بن مسعود بن عیاش است، طوسی می‌گوید: عالمترین و فاضل‌ترین و ادیب‌ترین و فهمیده‌ترین اهل شرق و غرب است، رجال الطوسی ص ۴۹۷، و مجلسی درباره او می‌گوید: «از بزرگان» = این طایفه و رئیس و بزرگ آنهاست. «مقدمه بحار الانوار ص ۱۳۰، و طباطبایی در تفسیرش می‌گوید: بهترین ارث ما در تفسیر، تفسیر منسوب به عیاشی است، مقدمه تفسیر عیاشی ۴/۱.

۵- البقره ۵۱

به نقل از امام محمد باقر آمده است که می‌گوید: «در علم و تقدیر سی شب بود، سپس برای خداوند بداء حاصل شد پس ده شب بر آن افزود، پس میعاد اول و آخر پروردگار چهل شب شد.»^۱

خوانندگان محترم، به این گفته آنها توجه کنید «در علم و تقدیر سی شب بود» تا نسبت حدوث علم را صراحتاً بر خداوند بدانید.

از روایات صریح نیز در این مورد روایت عالمشان صدوق^۲ است که آن را به امام جعفر صادق نسبت داده است «در حالی که او از آن مبراست» که می‌گوید: بر خداوند همانند آنچه بدای اسماعیل فرزندم حاصل شده است هیچ بدایی به وجود نیامده است.^۳ صدوق در تفسیر آن می‌گوید: بر خداوند هیچ امری ظاهر نشده است چنان که برایش درباره اسماعیل [فرزندم که در زمان حیاتم او را از دست دادم] ظاهر شد.^۴ همچنان که این روایت‌های موجود در کتبشان بر نسبت جهل به خداوند دلالت دارد، اقوال علمای قدیم و جدیدشان نیز به آن اشاره دارد.

طوسی که در میانشان ملقب به شیخ طائفه شده است در توجیه این روایتها که خروج مهدی را ذکر می‌کنند، آنها را نقل کرده و سپس با عدم خروج او در موعد معین رسوا شده است. می‌گوید: توجیه این اخبار این است که بگویی اگر درست باشد، بر خداوند ممتنع نیست که ابتدا وقتی را معین کرده و هنگامی که تجدیدی حاصل شده و مصلحت تغییر کرده تاخیر آن را به وقت دیگری اراده کرده است و در آینده نیز همین گونه است.^۵ طوسی نیز صریحتر از این به خداوند نسبت جهل می‌دهد. او می‌گوید:

۱- ۴۴/۱

۲- او محمد بن حسن طوسی است، که حلی درباره او می‌گوید: قلم از توصیف فهم، علم و فقه ... او عاجز است.

مقدمه بحار الانوار ص ۶۸

۳- کمال الدین و تمام النعمه ص ۶۹

۴- همان منبع

۵- الغیبه ص ۲۶۳

سرور ما مرتضی (قدس الله روحه) وجه دیگری در این مورد (بدا) ذکر کرده و می‌گوید: (می‌توان آن را بر حقیقت آن حمل کرده و گفت بدا به معنای این است که برایش امری ظاهر شده است که قبلاً ظاهر نبوده است، و نهی او از چیزی که برایش ظاهر شده است که قبل از آن ظاهر نبوده است. زیرا امر و نهی که قبل از وجود ظاهر و قابل ادراک نیستند. اما می‌داند در آینده امر و نهی می‌کند. اما اینکه او آمر و ناهی است، درست نیست که علم به آن داشته باشد. مگر اینکه امر و نهی وجود داشته باشد و توجیه آن، دو وجهی است که در این آیه آمده است: ﴿وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ حَتَّىٰ نَعْلَمَ الْمُجْتَهِدِينَ مِنْكُمْ﴾.

«شما آزمایش و امتحان می‌کنیم تا مجاهدان شما را بشناسیم»^۱
 که این گونه آن را توجیه نمایی: تا اینکه بدانیم که شما جهاد می‌کنید. یعنی بعد از حصول آن دانسته می‌شود. مسأله بدا نیز چنین است و این توجیه بسیار خوبی است.^۲
 بدین ترتیب اعتقاد رافضیان درباره نسبت دادن جهل و عدم علم خداوند نسبت به عواقب و مصلحت امور جز بعد از واقع شدن آن بیان شد. گمان نمی‌کنم که هیچ عاقل و فهمیده‌ای بعد از این منقولات درست از کتب آنها، تصدیق کند که رافضیان از این رسوایی و عقاید باطل مبرا هستند.

تحریف قرآن

رافضیان معتقدند که قرآن کریم موجود در میان دو جلد که در دسترس همگان قرار دارد تحریف شده است و این قرآن فقط اندکی از قرآنی است که بر پیامبر ﷺ نازل شده است و ادعا می‌کنند کسانی که قرآن را تحریف کرده‌اند صحابه بوده‌اند و علت آن حذف رسوایی‌های وارده در قرآن درباره آنها و فضایل علی ﷺ و اهل بیت بوده است که در

۱- سوره محمد آیه ۳۱،

۲- نقل از مجمع البحرین، طریحی ۴۷/۱

قرآن وارد شده بود روایت‌های متعددی که مهمترین و مشهورترین کتبشان مملو از آن است بر این اعتقاد فاسدشان دلالت می‌کند.

در کتاب (بصائر الدرجات) از صفار^۱ به روایت امام محمد باقر آمده است که می‌گوید: «کسی نمی‌تواند ادعا کند همه قرآن ظاهر و باطن آن را غیر از اوصیا جمع کرده‌اند^۲. او دوباره می‌گوید: (فقط دروغگویان ادعا می‌کنند که همه قرآن را همچنانکه نازل شده است فردی جز علی بن ابیطالب و ائمه بعد از او گرد آورده و آن را جمع و حفظ کرده است)^۳.

در تفسیر عیاشی به نقل از امام صادق آمده است که می‌گوید: (اگر قرآن همچنانکه نازل شده است خوانده می‌شد، اسم ما را در آن می‌یافتی)^۴.

از امام باقر روایت می‌کند: «اگر در قرآن کم و زیاد نمی‌شد حق ما بر هیچ عاقلی پوشیده نمی‌ماند^۵. و در کتاب کافی مقدار ساقط شده قرآن بر حسب پندارشان آمده است، و از امام صادق روایت می‌کند: «قرآنی که جبرئیل علیه السلام برای محمد ﷺ آورده است هفده هزار آیه بوده است»^۶.

این سخن بدین معناست که دو سوم قرآن ساقط شده است زیرا آیات قرآن موجود از ۶۲۳۶ آیه تجاوز نمی‌کند.^۷

۱- محمد بن حسن صفار در سال ۲۹۰هـ فوت نموده، و نجاشی درباره اش می‌گوید: از مشهوران قم و عظیم القدر بود. مقدمه بحار الانوار ص ۸۹، کوچه باغی در بصائر الدرجات ص ۸ می‌گوید: (آن از اصول معتبر و معتمد در پیش اصحاب ما است).

۲- ص ۲۱۳

۳- بصائر الدرجات ص ۲۱۳

۴- ۱۳/۱

۵- تفسیر عیاشی ۱۳/۱

۶- اصول کافی ۶۳۴/۲

۷- تفسیر ابن کثیر ۷/۱.

در کتاب سلیم بن قیس^۱ که در نزد آنها (ابجدیات تشیع) نامیده می‌شود آمده است که سوره احزاب به اندازه سوره بقره نور ۱۶۰ آیه، سوره حجرات ۶۰ آیه و سوره حجر ۹۰ آیه و... بوده است.^۲

روایات کتابهای شیعیان رافضی که به صراحت به تحریف قرآن اشاره می‌کند فراوان است. و در اینجا فقط مثالهایی را به عنوان استدلال ذکر کردم و علمای بزرگ و محققان شان خبر از تواتر و کامل و بی نقص بودن آن روایات داده‌اند.

شیخ مفید می‌گوید: اخبار از ائمه هدای آل محمد ﷺ به طور مستفیض وارد شده که در قرآن اختلاف است و ظالمان در آن حذف و آن را ناقص کرده‌اند.^۳

هاشم بحرانی (یکی از مفسران بزرگشان) می‌گوید: بدان حقیقتی که در آن هیچ شکی نیست، این است که بر اساس اخبار متواتر آتی و غیره قرآنی که در میان ماست بعد از رسول خدا ﷺ در آن تغییراتی رخ داده و آنهایی که آن را جمع کرده‌اند، کلمات و آیات زیادی را در آن تغییر داده‌اند.^۴

همچنین می‌گوید: این گفته (تحریف قرآن) بعد از پیگیری اخبار و آثار در نظر من چنان واضح و روشن است که می‌توان گفت از ضروریات مذهب شیعه و از بزرگترین اهداف غصب خلافت بوده است.^۵

نعمت الله جزائری می‌گوید: اخبار دال بر این امر (تحریف) بیشتر از هزار روایت است و گروهی مانند مفید و محقق داماد و علامه مجلسی ادعای وجود اجماع امامیه درباره آن را کرده‌اند.^۶

۱- سلیم بن قیس هلالی در سال ۹۰ هـ وفات کرده و پنداشته‌اند که از اصحاب علی ﷺ بوده است، مجلسی در ثنای کتابش می‌گوید: (او یکی از بنیانگذاران شیعه و کتابش از قدیمترین تصنیفات در اسلام است.) و از امام صادق روایت شده است که: از شیعیان محبان ما کسی که کتاب سلیم بن قیس هلالی را نداشته باشد چیزی از امر ما را ندارد. مقدمه بحار الانوار ص ۱۸۹.

۲- کتاب سلیم بن قیس ص ۱۲۲

۳- اوائل المقالات ص ۹۱

۴- مقدمه تفسیر برهان در تفسیر قرآن ص ۳۶

۵- همان منبع

۶- به نقل از فصل الخطاب ص ۲۴۸

این اقوال امامان و دانشمندان بزرگشان است که درباره تحریف قرآن ادعای تواتر روایاتشان می‌کنند. و معتقدند تعداد آن روایتها به هزاران می‌رسد که بعضی از علمایشان مدعی شده‌اند این عقیده جزو ضروریات مذهب و از بزرگترین اهداف غصب خلافت بوده است.

علاوه بر هزاران روایات موجود در کتابهایشان که بر تحریف قرآن دلالت دارد، اقوال علما و متفکرانشان و مجتهدانشان نیز این عقیده فاسد را تأیید می‌کند. در اینجا شاید شایسته نباشد که به تفصیل، سخنانشان را نقل کنم. اما به ذکر سخنان علمای بزرگشان بسنده می‌کنم که وجود اجماع امامیه درباره تحریف قرآن را نقل کرده‌اند.

شیخ مفید پس از نقل اجماعشان در این امر و اختلاف آنها با فرقه‌های دیگر مسلمان می‌گوید: (امامیه) اتفاق دارند که ائمه ضلالت در تالیف قرآن خلاف کرده‌اند و از شأن نزول و سنت پیامبر، عدول کرده‌اند و معتزله و خوارج و مرجئه و اهل حدیث در همه آنچه ذکر کردیم بر خلاف امامیه رفته‌اند.^۱

از جمله دلایل قوی، برهانهای روشن و مثالهای زنده‌ای که دلالت قاطعی بر راسخ بودن این عقیده در میان رافضیان می‌کند و ادعای هر رافضی فریبکار و مکاری را در دست کشیدن ظاهری از پیامدهای شوم این عقیده باطل و سست می‌کند، کتاب نوری طبرسی^۲ از علمای بزرگ متاخرشان است در سال ۱۳۲۰ هـ.ق از دنیا رفته است. او این کتاب را برای اثبات ادعای تحریف در نظر رافضیان تألیف کرده و آن را (فصل الخطاب فی اثبات تحریف کتاب رب الارباب) نامیده است که دارای سه مقدمه و دو فصل است.

اول: ادله تحریف قرآن [بر اساس ادعای او]

دوم: رد اقوال کسانی که به صحت و عدم تحریف قرآن معتقدند.

طبرسی در این کتاب هزاران روایت آورده است که [به زعم خود] دلیل بر تحریف قرآن است. او فقط در دو بخش اخیر از فصل اول که دارای دوازده فصل است، ۱۶۰۲

۱- اوائل المقالات ص ۴۹

۲- حسین بن محمد تقی الدین نوری طبرسی، آقا بزرگ تهرانی درباره او می‌گوید: (امام ائمه حدیث و رجال در عصور متاخر و از بزرگترین علمای شیعه... است.) نقباء البشر ۲/ ۵۴۴-۵۴۵-۵۴۹

روایت آورده است. این غیر از روایتهایی است که در بخش‌های دیگر این فصل و مقدمات سه‌گانه و فصل دوم، ایراد کرده است.

نوری پس از عذرخواهی از کم بودن آنچه جمع‌آوری کرده است، می‌گوید: ما با وجود کمبود بضاعت در اینجا فقط روایاتی را ذکر می‌کنیم که دلیل بر صدق مدعا باشد.^۱ وی با تأیید و توثیق این اخبار می‌گوید: بدان که این اخبار از کتب معتبری نقل شده است که در اثبات احکام شرعی و آثار نبوی مورد اعتماد اصحاب ما است.^۲

نوری طبرسی در خلال بحثی طولانی و بررسی دقیق اقوال علمای خود با نقل‌های موثق می‌نویسد قول به تحریف و تغییر قرآن، و اعتقاد به ناقص بودن، عقیده علمای بزرگ و محققانشان است که مورد اعتماد و الگوی آنها در دین هستند. او پس از اینکه نام بسیاری از علمای آنها را که قائل به تحریف بودند، ذکر می‌کند که پنج صفحه از کتاب را با نامهای آنها پر کرده است^۳ می‌نویسد: «از همه آنچه که نقل نمودیم و ذکر آنچه گذشت [با وجود کوتاهی بنده در پیگیری] می‌توان ادعا نمود این امر در میان علمای پیشین و قدیمی بسیار مشهور بوده و مخالفان بسیار محدودی داشته است که از آنها سخن به میان خواهد آمد.»^۴

سپس گفته است این مخالفان عبارتند از: صدوق، مرتضی و شیخ طائفه طوسی. آنگاه می‌گوید: «آنان در میان قدما موافقانی ندارند.»^۵

سپس می‌گوید طبرسی صاحب کتاب (مجمع البیان) از آنها (مخالفان) پیروی کرده و می‌گوید: «جز این مشایخ چهارگانه شناخته شده هیچ احدی که هم‌طراز آنها باشد مخالف این رأی نبوده است.»^۶

۱- فصل الخطاب ۲۴۹

۲- فصل الخطاب ۲۴۹

۳- همان منبع ۲۵-۳۰

۴- همان منبع ص ۳۰

۵- همان منبع ص ۳۲

۶- همان منبع ص ۳۴

آنگاه پس از بهانه‌تراشی برای بعضی از این علما درباره عدم قول به تحریف قرآن می‌گوید علت آن تقیه و مدارا با مخالفان بوده است. و طوسی در کتابش (التبیان) که قائل به عدم تحریف بوده می‌گوید: «بر کسی که در کتاب تبیان تأمل کند پوشیده نیست که روش او در آن کتاب، نهایت مدارا با مخالفین است. ... و او در وضعیتی بود که چنانچه مدارا نمی‌کرد بسیار تعجب برانگیز بود...»^۱

همچنین درباره توجیه گفته طبرسی نیز به همین نکته اشاره می‌کند، بعد از ذکر گفته‌اش می‌گوید: «اما طبرسی در سوره نساء به اخباری اعتماد کرده است که متضمن (إلی أجل مسمى) در آیه متعه می‌باشد.»^۲

نعمت جزایری در توجیه نظر علمای پیش از طبرسی پیشی گرفته و بعد از اینکه اجماع علمای امامیه در امر تحریف را نقل می‌کند، می‌گوید: آری! در این مورد مرتضی و صدوق و شیخ طبرسی مخالفت کرده‌اند و گفته‌اند: آن چه در میان دو جلد است قرآن است و بس، و در آن تغییر و تحریفی رخ نداده است... ظاهراً این گفته به خاطر مصلحت‌های زیادی بوده است. از آن جمله: جلوگیری از طعن و خرده‌گیری مخالفان و این که اگر تحریف در قرآن روا باشد چگونه عمل به قواعد و احکامش جایز است که در صفحات آینده پاسخ آن ذکر خواهد شد و این بزرگان در تالیفات خود اخبار فراوانی را نقل کرده‌اند که شامل وقوع آن امور [تحریف] در قرآن است و این که آیه چنین نازل شده سپس تغییر داده شده است.^۳

بنابراین، بر اساس تحقیقات طبرسی در فصل الخطاب، تحریف قرآن و اعتقاد به تغییر و تبدیل آن مورد اجماع همه علمای امامیه است و روایتهای پیشین و نقل شده از علمای آنها نیز بر آن دلالت دارد و هیچ عالمی از آنها تا زمان تالیف (فصل الخطاب) جز چهار نفر آنها به خاطر تقیه و مدارا با مخالفان آن را انکار نکرده است، همچنان که طبرسی و

۱- همان منبع ص ۳۴

۲- همان منبع ص ۳۴

۳- الانوار النعمانیة ۲/۳۵۸-۳۵۹

قبل از او نعمت الله جزائری به این امر تصریح کرده‌اند. بررسی های معاصر که در این مسأله انجام شده و با ذکر شواهد فراوانی از روایتهای دال بر وجود عقیده تحریف در کتب این چهار نفر، آن را مورد تایید قرار داده است که بر این امر دلالت می‌کند و این چهار نفر نیز موافق مضمون آن روایتهای بوده‌اند و با سایر علمای امامیه در اعتقاد به تحریف و تبدیل قرآن موافق هستند، اگر چه به خاطر فریب اهل سنت و تقیه و نفاق خلاف آن را اظهار داشته‌اند.^۱

این همان رفتاری است که بعضی از رافضیان که مخالفت مردم با خودشان را دیده‌اند در پیش گرفته و اظهار می‌کنند که قرآن کامل است در حالی که عقیده فاسد تحریف قرآن به وسیله صحابه را در دل‌هایشان پنهان می‌دارند که پیشینیان‌شان بر آن بوده‌اند. این همان چیزی است که یکی از علمای بزرگ معاصر^۲ آنها اظهار داشته و می‌گوید: بی‌تردید علمای شیعه فقط به علت تقیه تحریف قرآن را انکار کرده‌اند.^۳

بدین وسیله اتفاق علمای قدیمی و معاصر شیعه امامی درباره این عقیده فاسد ظاهر می‌شود.

بر هیچ مسلمانی سزاوار نیست که فریب بعضی از گفته‌های معاصرانشان را بخورد. آنها با هدف فریب دادن مسلمانان و نفاق در اعتقادشان به نام تقیه که نه دهم دین آنهاست و دینشان جز با آن بر پا نمی‌شود، چنین تظاهر می‌کنند که از آن عقیده فاسد مبرا هستند.

آیا فریب خورندگان مغرور بیدار می‌شوند و یا این که بر دل‌هایشان قفل زده شده است؟

۱- مراجعه شود به: الشیعه و القرآن: احسان الهی ظهر ص ۶۸-۷۱ (و ایشان به دست تروریست های شیعه در

پاکستان ترور و به شهادت رسید و) (ابذل المجهود فی اثبات مشابیه الرافضه للیهود) ۴۰۵/۱-۴۰۷

۲- احمد سلطان احمد از علمای بزرگ هندی است.

۳- تصحیف کتابین ص ۱۸ چاپ هند به نقل از (ردی بر دکتر عبدالواحد وافی) تألیف احسان الہی ظہیر ص ۹۳

امامت و ائمه

شیعیان رافضی عقیده دارند که امامت رکن مهمی از ارکان اسلام و یکی از اصول ایمان است، و ایمان انسان جز با آن کامل و عملش مورد قبول واقع نمی‌شود.

کلینی از امام باقر روایت می‌کند که گفته است: اسلام بر پنج چیز بنا شده است: نماز، زکات، و حج، روزه، ولایت. زراره می‌گوید: پرسیدم کدامیک برتر است؟ گفت: ولایت.^۱ هاشم بحرانی می‌گوید: بر اساس اخبار وارده، ولایت یعنی: اقرار به نبوت پیامبر ﷺ و امامت ائمه، التزام به محبت آنها و بغض ورزیدن نسبت به دشمنان و مخالفان آنها، این اصل ایمان به توحید خداوند است که دین جز با همه اینها درست نبوده بلکه سبب به وجود آمدن دنیا، اساس تکلیف و شرط قبول اعمال اینهاست.^۲

مجلسی می‌گوید: بی‌تردید ولایت و اعتقاد داشتن به امامت ائمه (علیهم السلام) و قبول ولایت آنها از جمله اصول دین و از همه اعمال بدنی برتر و بلکه کلید آنهاست.^۳ مظفر [که از علمای معاصر آنهاست] می‌گوید: اعتقاد ما بر این است که امامت یکی از اصول دین است، و ایمان جز با اعتقاد داشتن به آن کامل نمی‌شود و در این مورد تقلید از پدران، خانواده و بزرگان هر اندازه هم که بزرگ باشند جایز نیست. بلکه واجب است همانند توحید و نبوت در آن اندیشیده شود.^۴

رافضیان به دادن قداست شرعی به عقیده امامت در دین خود، اکتفا نکرده‌اند، بلکه آن را به منزله جایگاه توحید دانسته و مدار ایمان و قبولی اعمال را بر آن دانسته‌اند. تا جایی در امامت و جایگاه آن غلو کرده‌اند که آن را ضرورتی جهانی برای استقرار زمین قرار داده‌اند، چه اینکه اگر کره زمین بدون امام بماند ساکنانش را فرو می‌بلعد!

۱- اصول کافی ۱۸/۲

۲- مقدمه البرهان فی تفسیر القرآن ص ۱۹

۳- او: محمد باقر مجلسی است که در سال ۱۱۱۱ از دنیا رفته است و از علمای بزرگ متاخر آنها بوده و تالیفات فراوانی داشته است. حرعاملی درباره او می‌گوید: عالمی است فاضل، ماهر، محقق، مدقق، علامه، فقیه، محدث، متکلم، ثقة امل الامل ۲/۲۴۸.

۴- مرآة العقول ۱۰۲/۷

صفار در کتابش (بصائر الدرجات) در عنوانی مستقل به نام (فصل: اینکه زمین بدون امام نمی ماند و اگر چنین می بود زمین برچیده می شد.) به ذکر روایات و اخباری می پردازد. آنگاه آنها را شرح می دهد.

از جمله در ضمن این باب مطلبی آورده و به امام باقر نسبت داده است که می گوید: (اگر امام یک ساعت از زمین برداشته می شد ساکنانش را چنان می بلعید که امواج دریا با غرق شدگان می کنند).^۱ و از امام صادق روایت شده است که پرسیده شد: آیا زمین بدون امام می ماند؟ پاسخ داد: اگر بدون امام می ماند غرق می شد.^۲

شیعیان رافضی معتقدند که ائمه بعد از پیامبر ﷺ دوازده نفرند که خداوند آنها را برگزیده و برای امامت انتخاب کرده است. در کتاب (کشف الغمه) اربلی^۳ در روایتی منسوب به علی علیه السلام آمده است: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است: «ائمه بعد از من دوازده نفرند، که اولشان تو هستی ای علی و آخرشان قائم است که شرق و غرب زمین به دست او فتح می شود».^۴

از زراره بن اعین روایت شده است که می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیده ام که می گفت: ما دوازده امام هستیم، از آن جمله حسن و حسین و سایر ائمه از فرزندان حسین هستند.^۵ شیعیان امامیه می پندارند که امامت این ائمه با نص الهی ثابت شده است و پیامبر ﷺ ۱۲۰ بار به آسمان عروج کرد! و در هر بار به وصی بودن علی سفارش شده است!

در کتاب (بصائر الدرجات) به روایت از امام صادق آمده است که می گوید: پیامبر ﷺ ۱۲۰ بار عروج کرده و در هر بار خداوند به پیامبرش به ولایت علی و ائمه بعد از او بیشتر از فرایض سفارش کرده است.^۶

۱- بصائر الدرجات ص ۵۰۸

۲- همان مصدر ص ۵۰۸

۳- او: علی بن عیسی اربلی است که در سال ۶۹۳ همه وفات کرده است. مجلسی راجع به او می گوید: او از اکابر شیعه و از بزرگان علمای قرن هفتم و ثقات است: مقدمه بحارالانوار ص ۱۴۵

۴- کشف الغمه ۵۰۷/۲

۵- الخصال، صدوق ص ۴۷۸

۶- بصائر الدرجات ص ۹۹

شیعیان رافضی درباره ائمه غلوهای غیر قابل توصیفی دارند که از هر حدودی تجاوز کرده است و به شکل‌های گوناگون و متعددی می‌باشد که سرشتها آن را نپذیرفته و عقلها و فطرت‌های درست، آن را ناپسند می‌دانند و نصوص شرعی برخلاف آن است. از جمله غلو آنها، توصیف ائمه به صفات خدایی و خارج نمودن آنها از طبیعت بشری و رساندن آنها به مرتبه پروردگاری است، در (بصائر الدرجات) در روایتی که به علی علیه السلام نسبت داده شده است آمده است من چشم خدایم، من دست خدایم، من پهلوی خدایم، من دروازه الهی هستم.^۱

همچنین در روایت دیگری می‌گوید: «من علم خدایم، من قلب آگاه خداوندم، زبان ناطق او هستم. و چشم بینا، پهلوی و دست خدایم». در کتاب (علم الیقین) تألیف عبدالله شبر^۲ به نقل از ابن عباس [که او از آن مبراست] آمده است: خداوند در روز قیامت حساب پیامبران را به محمد و حساب تمام بقیه مخلوقات را به علی واگذار می‌کند.^۳ سلیم بن قیس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغ می‌بندد که او به علی گفته است: ای علی تو از من و من از تو هستم و گوشتم به گوشت تو و خونم به خون تو آغشته است. ... هر کس منکر ولایت تو باشد منکر پروردگاری خداوند شده است، ای علی تو بعد از من نشانه بزرگ خداوند در زمین هستی، تو بزرگترین رکن در قیامت هستی، هر کس در سایه تو باشد رستگار است! زیرا که حساب مخلوقات و بازگشت‌شان به سوی تو است، و ترازو و صراط از آن تو است، و جایگاه ایستادن از آن تو است، و حساب نیز از آن توست، هر کس به تو اعتماد کند رستگار است و هر کس مخالفت کند هلاک و بدبخت، خداوند گواه باش، خداوند گواه باش.^۴

۱- بصائر الدرجات

۲- همان منبع

۳- از کبار متاخران است که محمد صادق صدر درباره او می‌گوید: (از اعلام شیعه و از شخصیت‌های بارز و مورد

توجه اهل علم ... بوده است)، مقدمه کتاب حق الیقین از محمد صادق صدر

۴- علم الیقین فی اصول الدین ۶۰۵/۲

۵- کتاب سلیم بن قیس ص ۲۴۴-۲۴۵

شیعیان رافضی ادعا می‌کنند که ائمه آنها دارای علم غیب هستند و هیچ چیزی از امور آسمان و زمین از ایشان پوشیده نیست، در کافی زیر عنوان (ائمه علم گذشته و آینده دارند و هیچ چیزی بر آنها پوشیده نیست) آمده است امام صادق گفته است: قسم به خدای کعبه (سه بار) اگر بین موسی و خضر می‌بودم به آنها می‌گفتم من از آنها داناتر و به آنها از آنچه در دستشان نبود خبر می‌دادم، زیرا که موسی و خضر نسبت به گذشته علم داشتند. اما آنچه را که در آینده و حال تا قیام قیامت است نمی‌دانستند، ما از رسول خدا ﷺ آن علم را ارث برده‌ایم.^۱ امام صادق می‌گوید: خداوند بخشنده تر، دلسوزتر و مهربانتر از آن است که اطاعت بنده‌ای را بر بندگانش فرض کند، سپس خبر آسمان را در صبح و شب از او مخفی دارد!^۲

شیخ مفید در کتاب (اوائل المقالات) می‌گوید: ائمه آل محمد ﷺ از درون بعضی از بندگان خبر دارند و از آنچه اتفاق می‌افتد قبل از روی دادن اطلاع دارند.^۳ از نشانه‌های غلو شیعیان رافضی درباره ائمه و برتر دانستن آنها بر بقیه پیامبران، رسولان و فرشتگان مقرب است.

در کتاب (علل الشرائع) صدوق در روایتی که به پیامبر نسبت داده است می‌گوید پیامبر به علی گفته است: خداوند پیامبران فرستاده شده‌اش را بر فرشتگان مقرب ترجیح داده است و مرا بر همه انبیا و رسولان برتری داده است، ای علی بعد از من برتری از آن ائمه بعد از تو است.^۴

عبدالله شبر می‌گوید: ایمان به این که پیامبر ما و خاندان معصوم او، از [همه] پیامبران، فرستادگان و فرشتگان مقرب الهی برترند، واجب است و علت آن وجود تواتر و کثرت اخبار در این مورد است.^۵

۱- اصول کافی ۲۶۱/۱

۲- همان منبع

۳- اوائل المقالات ص ۷۵

۴- علل الشرائع ص ۵

۵- حق یقین ۲۰۹/۱

خمینی می‌گوید: امام دارای مقامی برتر و درجه بزرگ و خلافت تکوینی است که همه ذرات هستی تابع ولایت و تحت سیطره اوست و از ضروریات مذهب ما این است که ائمه ما دارای مقام و مرتبه‌ای هستند که هیچ فرشته مقرب و پیامبری به آن نمی‌رسد.^۱

از انواع غلو رافضیان درباره ائمه ادعای نازل شدن وحی بر آنهاست، در کتاب بحار الانوار به نقل از امام صادق آمده است که می‌گوید: آنچه نزد ماست در شب و روز بدان اضافه می‌شود و اگر چنین نمی‌بود، آنچه در پیش ماست تمام می‌شد، ابوبصیر پرسید: فدایت گردهم چه کسی بر شما فرود می‌آید؟ پاسخ داد، در میان ما افرادی هستند که بسیار با دقت می‌بینند و بعضی از ما در دل‌هایشان چنین و چنین گذاشته می‌شود، و از ما کسانی هستند که با گوش‌هایشان صدای یک زنجیر را در یک طشت می‌شنوند، گفت: فدایت شوم، چه کسی آن را برای شما می‌آورد؟ پاسخ داد: مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل.^۲

در (بصائر الدرجات) به نقل از امام صادق آمده است که می‌گوید: «روح مخلوقی است بزرگتر از جبرئیل و میکائیل، و او با رسول خدا ﷺ بود و او را راهنمایی و ارشاد می‌کرد و بعد از او همراه اوصیاست».^۳

از جمله غلو آنها درباره ائمه‌شان، اعتقاد آنها به عصمت امامان از هر نوع گناه و اشتباه بزرگ و کوچک است و سهو غفلت و فراموشی بر آنها جایز نیست.

شیخ مفید در این مورد اجماع امامیه را نقل می‌کند: «بی‌تردید ائمه برای تنفیذ احکام، اقامه حدود، حفظ شریعت و تأدیب مردم مانند پیامبرانند و مانند پیامبران معصوم بوده و ارتکاب هیچ گناه کوچکی برایشان جایز نیست مگر آنچه جوازش برای آنها ذکر شده است، و هیچ سهوی در امور دین برایشان روا نیست و هیچ حکمی را فراموش نمی‌کنند. این اعتقاد همه امامیه به جز کسانی است که از آنها مستثنی شده و به ظاهر روایتها چنگ زده‌اند که بر خلاف گمان اشتباهشان دارای تأویلهایی است».^۴

۱- الحکومه الاسلامیه ص ۵۲

۲- بحار الانوار مجلسی ۵۳/۲۶

۳- بصائر الدرجات ص ۴۷۶

۴- اوائل المقالات ص ۷۱۰۲

صدوق می گوید: اعتقاد ما درباره انبیا، پیامبران و ائمه این است که آنها معصوم و از هر عمل زشتی مبرا هستند و دچار گناهان کوچک و بزرگ نمی شوند و نسبت به خداوند نافرمانی نمی کنند و آنچه را به بدن دستور داده می شوند به جا می آورند، و هر کسی عصمت آنها را در هر حالتی انکار کند، آنها را نشناخته است و هر کس آنها را نشناسد کافر است.^۱

از میان معاصران، محمدرضا مظفر می گوید: ما اعتقاد داریم که امام مانند پیامبر است، واجب است که از همه زشتی ها و رذائل ظاهری و باطنی از کودکی تا مرگ، عمدی یا سهوی، پاک و مبرا باشد، همچنین باید سهو، اشتباه و فراموشی نداشته باشد.^۲ خمینی می گوید: ما معتقدیم مقامی که ائمه به فقها داده اند، همواره برایشان محفوظ است. زیرا که ما درباره ائمه تصور سهو یا غفلت نمی کنیم و معتقدیم که بر همه آنچه به مصلحت مسلمانان است احاطه دارند و می دانستند که این منصب بعد از وفات آنها از فقها گرفته نمی شود.^۳

بدین ترتیب شیعیان رافضی در گمراهی و ضلالت خود فرو رفته و شیطان همواره آنها را از ضلالتی به ضلالتی دیگر سوق می دهد که جوانب متعددی دارد و نشانه آن اعتقاد باطلشان درباره ائمه است که آنها را به درجه ای برتر از پیامبران و فرشتگان مقرب رسانده اند بلکه با این غلو شدیدی که برخلاف هدایت شریعت و حکمت عقل است، آنها را از طبیعت بشری خارج کرده و به مقام خدایی رسانده اند، و به همین دلیل امامان اهل بیت بیش از هر کسی از عقاید و دروغهای شیعیان رافضی بر آنها و نسبت دادن آن همه غلو به آنها، آزرده و رنجیده اند که سخنان آنان را در این باره نقل خواهیم کرد. إن شاء الله.

۱- منقول از: عقائد الاثنی عشریه، ابراهیم موسوی زنجانی ۱۵۷/۲

۲- عقائد الامامیه ص ۱۰۴

۳- الحکومه الاسلامیه ص ۹۱

عقیده شیعه امامیه درباره یاران پیامبر ﷺ

موضع‌گیری رافضیان درباره اصحاب پیامبر ﷺ مبتنی بر دشمنی، عداوت، کینه و بغض است این امر از طعن‌های فراوان آنها نسبت به اصحاب پیامبر هویداست که آثار قدیم و جدیدشان مملو از آن است.

از جمله آن، اعتقاد به کفر و ارتداد اصحاب جز چند نفر معدود است که بعضی از روایت‌هایشان در کتب مورد اعتمادشان به آن تصریح کرده است. کلینی از امام باقر روایت می‌کند که گفت: مردم پس از وفات پیامبر ﷺ به جز سه نفر همگی مرتد شدند، گفتم: آن سه نفر چه کسانی بودند؟ گفت: مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی، (رحمه الله و برکاته علیهم) سپس بعد از اندکی بعضیها فهمیدند و اینها بودند که مرکز ثقل [مبارزه] بوده و از بیعت خودداری کردند. تا این که امیرالمومنین را به زور آوردند و به ناچار بیعت نمود.^۱

در کتاب (اختصاص) مفید از عبدالملک بن اعین نقل شده است که از امام صادق سوال نمود و همچنان ادامه می‌داد تا این که پرسید: بنابراین آیا مردم به هلاکت رسیدند؟ گفت: آری به خدا! ای ابن‌اعین! مردم اهل شرق و غرب به هلاکت رسیدند. گفت: بی‌تردید آنها راه گمراهی را پیمودند، آری به خدا همه آنها جز سه نفر، (سلمان فارسی و ابوذر و مقداد) گمراه شدند و بعد از آن عمار و ابو ساسان انصاری و حذیفه و ابو عمره به آنان ملحق و هفت نفر شدند.^۲

دانشمندان محققشان اجماع شیعه امامیه رافضیه را درباره تکفیر صحابه نقل کرده‌اند. شیخ مفید می‌گوید: امامیه، زیدیه و خوارج بر این امر اجماع دارند که ناکشتین (عهدشکنان) و قاسطین (ستمگران) از اهل بصره و شام، همگی به علت جنگ با امیرالمؤمنین علی گمراه و کافر و ملعونند و بدین سبب در آتش دوزخ جاودان خواهند بود.^۳

۱- الروضه : کافی ۶/۸-۲۴۵

۲- الاختصاص ص ۶

۳- اوائل المقالات ص ۴۵

نعمت الله جزائری می گوید: امامیه قائل به وجود نص روشن درباره امامت علی هستند و صحابه را تکفیر و از آنها بدگویی کرده و امامت را به جعفر صادق و بعد از او به فرزندان معصومش رسانده‌اند و مؤلف این کتاب از این فرقه (که إن شاء الله ناجیه است) است.^۱

بدگویی شیعیان رافضی از صحابه فقط به متهم ساختن آنها به تکفیر و ارتداد محدود نمی‌شود. بلکه آنها معتقدند که یاران پیامبر بدترین مخلوقات الهی هستند که ایمان به خدا و پیامبر جز با برائت جستن از آنها و به ویژه خلفای سه‌گانه، ابوبکر، عمر و عثمان و امهات المومنین (همسران پیامبر)، ممکن نیست!

محمد باقر مجلسی می گوید: «عقیده ما درباره برائت این است که ما از بتهای چهارگانه یعنی ابوبکر، عمر، عثمان، معاویه و زنهای چهارگانه یعنی عایشه، حفصه، هند و ام‌الحکم و همه اتباع و پیروانشان برائت می‌جوئیم و معتقدیم آنها بدترین مخلوقات خداوند در روی زمین هستند و ایمان به خدا و پیامبرش و ائمه جز با برائت جستن از دشمنانشان کامل نمی‌شود.»^۲

بنابراین رافضیان معتقدند که سه خلیفه قبل از علی و امهات مومنین، در روز قیامت به بدترین شکلی عذاب داده می‌شوند و همراه با طاغوت‌های بشری و اشرار خواهند بود! در تفسیر قمی^۳ در شرح سوره فلق آمده است: «فلق، عبارت از حفره‌ای در آتش جهنم است که جهنمیان از شدت گرمی آن پناه می‌خواهند و از شدت گرمای آن از خداوند طلب رهایی می‌جویند، و هنگامی که نفس می‌کشند آتش جهنم آنها را می‌سوزاند و در آن حفره صندوقی از آتش وجود دارد که اهل آن حفره از گرمی آن صندوق پناه می‌خواهند و آن تابوت است. در آن تابوت شش نفر از اولین و شش نفر از آخرین

۱- الانوار النعمانیه ۲/۲۴۴

۲- حق‌الیقین ص ۵۱۹-فارسی- نقل از ترجمه عبارت از شیخ محمد عبدالستار تونسوی در کتابش: بطلان عقاید الشیعه ص ۵۳

۳- علی بن ابراهیم بن هاشم قمی متوفای سال ۳۰۷، نجاشی درباره او گفته است: در حدیث ثقه مورد اعتماد و صحیح المذهب و دارای تصنیفات فراوان است. مقدمه بحار الانوار ص ۱۲۸

وجود دارند، اما شش نفر از اولین عبارتند از: فرزند آدم که برادرش را کشت، نمرود که ابراهیم را در آتش افکند، فرعون موسی و سامری که گوساله را مورد پرستش قرار داد، آنکه یهودیان را یهودی و مسیحیان را مسیحی کرد، اما شش نفر از آخرین عبارتند از اول، دوم، سوم، چهارم، رهبر خوارج و ابن ملجم لعنت خدا بر آنها باد!^۱

منظورشان از اول و دوم و سوم: خلفای سه گانه قبل از علی علیه السلام و از چهارم، معاویه رضی الله عنه است که این رمزهایی است که رافضیان در هنگام بدگویی و ناسزا به صحابه در کتب خود به کار می‌برند، و در توضیح بیشتر این رمزها در روایت عیاشی که به دروغ و تزویر، آن را به امام صادق نسبت می‌دهد می‌گوید: «جهنم آورده می‌شود در حالی که دارای هفت درب است، درب اول برای ظالم که زریق است و درب دوم برای حبتر^۲ و درب سوم برای سوم و چهارم و برای معاویه و پنجم: برای عبدالملک و ششم برای عسکر بن هوسر و درب هفتم برای ابوسلامه^۳ است و آنها برای پیروانشان دربهایی هستند.»

کینه شیعیان رافضی نسبت به بهترین یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای او بیش از این است. صدوق که از بزرگترین دروغگویان و افترازنندگان است از ابوجارود روایت می‌کند که می‌گوید: به امام باقر علیه السلام گفتم: اولین کسی که داخل آتش می‌شود کیست؟ گفت ابلیس و یک نفر در طرف راست او و دیگری در طرف چپ اوست^۴. واضح است که منظور آنها از دو نفر، ابوبکر رضی الله عنه و عمر رضی الله عنه است.

۱- تفسیر قمی ۴۴۹/۲

۲- شیخ احسان الهی ظهیر (رحمه الله) از یکی از علمای بزرگ رافضی در هند تفسیر این اصطلاح را نقل نموده که گفته است: روایت شده است که زریق تصغیر أزرُق و حبتر به معنای روباه است که قصد از اول ابوبکر است چون دارای چشمان آبی (ازرق) بوده و قصد از دوم عمر که کنایه از زیرکی و مکر است الرد علی علی عبدالواحد، وافی، ص، ۲۰۷

۳- محقق تفسیر عیاشی معانی این رمزها را تحقیق نموده و می‌گوید معنای عسکر بن هوسر: کنایه از بعضی از خلفای بنی امیه یا بنی عباس است، و قصد از ابوسلامه کنایه از ابوجعفر دوانیقی است، و احتمال دارد قصد از عسکر کنایه از عایشه و سایر اهل جمل باشند: حاشیه تفسیر عیاشی ۲۴۳/۲

۴- ثواب الاعمال و عقاب الاعمال ص ۲۵۵

نعمت الله جزائری می گوید: عمر در روز قیامت بیش از ابلیس در آتش شکنجه می شود. او می گوید: اما اشکال اینجاست که چرا علی علیه السلام دخترش ام کلثوم را به عقد عمر درآورد، آنهم زمانی که او خلیفه بود!، زیرا او مرتکب منکرات بزرگی شده بود و بیش از هر مرتدی از دین خارج شده بود، حتی در روایتی آمده است که شیطان با هفتاد زنجیر از آهن جهنم بسته و به سوی محشر کشانده می شود، نگاه می کند می بیند که ملائکه عذاب مردی را در پیش می کشند که ۱۲۰ زنجیر در گردن دارد، شیطان به او نزدیک می شود و می گوید: این بدبخت چه کار کرده است که عذابش از عذاب من بیشتر است، در حالی که من مردم را فریب داده و آنها را به هلاکت کشانده ام. عمر به شیطان می گوید: کاری نکرده ام جز اینکه خلافت علی بن ابیطالب را غصب کرده ام. ظاهراً علت شقاوت و عذاب بیشتر خود را کم شمرده و نمی داند که هر چه از کفر و سرکشی و استیلاهی اهل جور و ظلم در دنیا تا قیامت رخ داده است به علت این کار او بوده است.^۱

کینه اینها نسبت به اصحاب پیامبر علیهم السلام به ویژه ابوبکر و عمر به حدی رسیده است که لعن آنها را مباح دانسته اند بلکه آن را جزو اموری می دانند، که انسان را به خدا نزدیک می کند و درباره لعن آنها مبالغه هایی می کنند که وصف و شرح آن ممکن نیست.

ملا کاظم از ابوحمزه ثمالی روایت می کند او هم به دروغ از امام زین العابدین نقل کرده است که می گوید: هر کسی بر جبت و طاغوت یکبار لعنت بفرستد خداوند برایش هفتاد هزار ثواب می نویسد، و هزاران هزار بدی را از او پاک می کند و هفتاد هفتاد هزار هزار درجه بر او می افزاید و کسی در یک شب یک بار بر آنها لعنت بفرستد به همان اندازه برایش ثواب نوشته می شود، او می گوید: سرورمان علی بن حسین از دنیا رفت و بر محمد باقر وارد شدم و گفتم: ای سرورم، حدیثی از پدرت شنیده ام، گفت: بگو ای ثمالی! پس حدیث را برایش نقل کردم. گفت: آری ای ثمالی، دوست داری که بیشتر بیان کنم؟ گفتم: آری سرورم! گفت: هر کس که برایشان در هر روز یک لعنت بفرستد در آن

روز برایش تا شب گناهی نوشته نمی‌شود و کسی که در شب برایشان یک لعنت بفرستد در آن شب تا صبح برای او گناهی نوشته نمی‌شود.^۱

از ادعاهای مشهورشان در کتب اذکار، دعایی است به نام صَنَمی قریش [دو بت قریش] که منظورشان ابوبکر و عمر است و به دروغ و افترا این دعا را به علی علیه السلام نسبت می‌دهند. این ادعا بیش از یک و نیم صفحه است، از آن جمله: «خدایا بر محمد و آل محمد درود بفرست و به دو بت قریش و طاغوت و جبت آنها و دو دختر آن دو که با دستورت مخالفت کردند و وحی و نعمتهایت را انکار و نسبت به پیامبرت نافرمانی کردند و دین کتابت را تحریف کردند... الخ... لعنت بفرست... تا اینکه در پایان آمده است: بار خدایا در سرّ پنهانت و در ظاهر آشکارت لعنتی دائم و ابدی بر آن دو و دوستان و پیروانشان و کسانی که به سخنانشان اقتدا و احکامشان را تصدیق می‌کنند، بفرست (چهار بار بگو خداوندا به آنها عذابی بفرست که اهل آتش از آن پناه بخواهند... آمین یا رب العالمین).^۲

این دعا بسیار مورد توجه علمای آنهاست تا جای که آقا بزرگ تهرانی می‌گوید تعداد شرح‌های آن به ده شرح رسیده است.^۳

آنچه ذکر شد عقایدی است که در کتب قدیمیشان و بر زبان علمای گذشته آنها جاری شده است. اما معاصران آنها نیز پیرو گذشتگان بوده و به افکار آنها چنگ می‌زنند، و در اینجا [به خاطر پرهیز از طولانی شدن مطلب] به ذکر نام رهبر بزرگشان خمینی اکتفا می‌کنیم که در کتاب (کشف الأسرار) می‌گوید: ما در اینجا کاری به شیخین نداریم، مخصوصاً از مخالفت‌هایی که با قرآن کردند و از بازیچه قرار دادن احکام الهی و آنچه از جانب خود حلال و حرام می‌کردند و ظلمی که نسبت به فاطمه، دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و

۱- اجمع الفوائد: ملا کاظم ص ۵۱۳، نقل از (الشیعه و اهل البيت) از احسان الهی ظهیر ص ۱۵۷

۲- مفاتیح الجنان ص ۴-۱۱۳ و تحفه عوام مقبول ص ۵-۲۱۴، و این کتاب را گروهی از علمای بزرگ که از جمله ی آنها خمینی است تایید نموده اند که اسمشان روی جلد کتاب است.

۳- الذریعه الی تصانیف الشیعه ۱۹۲/۸

فرزندانش روا داشتند، سخن نمی‌گوییم. اما به جهل و نادانی آنها در احکام دین اشاره می‌کنیم.^۱

او درباره شیخین علیهما السلام می‌گوید: ما در اینجا ناچاریم شواهدی از مخالفت‌های صریح آن دو با قرآن بیاوریم تا ثابت کنیم که آن دو مخالف قرآن بودند.^۲ وی با متهم کردن آن دو به تحریف قرآن می‌گوید: خداوند هشت گروه را مستحق زکات کرده است، اما ابوبکر به اشاره عمر یک گروه را حذف کرد ولی مسلمانان چیزی نگفتند.^۳

همچنین می‌گوید: واقعیت این است که آنها قدر رسول خدا را ندانستند درحالی که پیامبر برای ارشاد و هدایت آنها زحمت کشیده و رنجها را تحمل کرد، و در حالی از دنیا رفت که کلمات افترا آمیز پسر خطاب که از منبع کفر و زندقه برمی‌خاست در گوشش بود.^۴

این عقیده شیعیان امامیه درباره یاران پیامبر است باید دانست آنچه را که من در اینجا می‌آورم قطره‌ای از دریاست، زیرا کتبشان مملو از ناسزا، بدگویی، دشنام و فحشهای زشت است که آزادگان و دینداران از گفتن آنها به کافرترین مردم ابا دارند، در حالی که شیعیان رافضی بدان خشنود می‌شوند. و زبانشان در بدگویی از اصحاب رسول خدا علیهم السلام، خلفا، وزیران، دامادهای او بسیار تند و تیز است. حتی این اعمال را جزو دین می‌دانند و در برابر انجام آنها از خداوند طلب ثواب می‌کنند. در حقیقت مسلمانان با آگاهی از حال این گروه و گمراهی، ضلالت و بد دینی آنها باید دو حالت را در پیش گیرند: اولاً: نعمت لطف، رحمت، کرم خداوند نسبت به خودشان به یاد آورند که آنها را از این گمراهی نجات داده است و این خود مستلزم شکر نعمت است.

۱- کشف الاسرار ص ۱۲۶

۲- همان منبع ص ۱۳۱

۳- همان منبع ص ۱۳۵

۴- همان منبع ص ۱۳۷

ثانیاً: از گمراهی و انحرافی که این قوم بدان مبتلا شده است پند و عبرت گیرند. کسی که کمی عقل داشته باشد آن را درک می‌کند. همانند تقرب آنها به خداوند به وسیله لعنت فرستادن بر ابوبکر و عمر در صبح و شب می‌پندارند که هر کس روزی بر آنها یک بار لعنت بفرستد، در آن روز برایش گناهی نوشته نمی‌شود!!

زیرا عموم عاقلان این امت و حتی بقیه پیروان ادیان آسمانی به طور ضروری از دین الهی می‌فهمند که خداوند هیچ امتی را به لعنت فرستادن بر هیچ کافری دستور نداده است، حتی اگر آن فرد از کافرترین مردم باشد، بلکه حتی لعن کردن ابلیس لعین و مطرود را هم که صبح و شب از رحمت الهی محروم است، برای کسی تقرب قرار نداده تا در دعا‌های خاص او را لعن کنند، چنان که شیعیان رافضی با لعن کردن ابوبکر و عمر به خدا تقرب می‌جویند. حتی من با اطلاعی که از بسیاری کتب امامیه دارم دعا‌های عمومی یا ویژه‌ای برای لعن ابوجهل، یا امیه بن خلف یا ولید بن مغیره حتی ابلیس هم که بیش از همه مردم به خدا و پیامبرش کفر می‌ورزیدند در کتب آنها ندیده‌ام، حال آنکه کتابهایشان مملو از روایات مربوط به لعن ابوبکر و عمر است. از جمله آنها دعای صنمی قریش است.

این امر برای هر عاقلی پندی است که اگر بنده‌ای از شرع خداوندی روی گرداند و پیرو هوی و بدعتها شود تا چه حد در وادی ضلالت خواهد افتاد و چگونه اعمال زشت در نظرش مزین و اعمال زشتش برایش نیکو جلوه پیدا می‌کند تا جایی که نیک و بد، حق و باطل را از هم تشخیص نمی‌دهد. بلکه در تاریکی‌ها غلتیده و در هستی شهوات به سر خواهد برد. و این همان چیزی است که خداوند در قرآن از آن خبر داده و حالت آنها را بیان کرده است. خداوند می‌فرماید: ﴿أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنْ

اللَّهُ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ﴾.

«آیا آن که کردار بدش را در نظرش آراسته شد چنانکه نیکویش پنداشت [مانند مرد متواضع است] پس خدا هر که را خواهد گمراه می‌کند و هر کسی را که بخواهد هدایت می‌کند.»^۱

۱- قسمتی از آیه ۸ از سوره فاطر

خداوند می‌فرماید: ﴿الَّذِينَ ضَلَّ سَعِيَهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾

(آنهايي [بودند] كه كوشش شان در زندگي دنيا تباه شد و مي‌پنداشتند كاري نيكو مي‌كنند).^۱

خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ مَنْ كَانَ فِي الضَّلَالَةِ فَلْيَمْدُدْ لَهُ الرَّحْمَنُ مَدًّا حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ فَسَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرُّ مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُندًا﴾

(بگو: هر کس در گمراهی باشد، خداوند رحمان او را به فزونی مدد می‌رساند، تا آنگاه آنچه را به او وعده داده شده است بنگرد: یا عذاب و یا قیامت آنگاه خواهند دانست چه کسی را جایگاه بدتر و سپاه ناتوانتر است؟)^۲

رجعت

شیعیان رافضی معتقدند بعضی از مردگان [بعد از مرگشان] به دنیا باز می‌گردند که این امر در هنگام ظهور مهدی موعودشان است.

احمد احسائی^۳ در کتاب [رجعت] می‌گوید: بدان که رجعت در اصل بازگشت مردگان به دنیاست، گویی که از دنیا خارج شده و سپس بدان بازگشته‌اند.^۴

زنجانی از علمای معاصرشان می‌گوید: رجعت عبارت است از گرد هم آمدن گروهی از اولیا و شیعیان امام زمان، که قبلاً از دنیا رفته‌اند تا ثواب و پاداش یاری و مساعدت او با ظهور دولتش نصیبشان شود و نیز بازگشت گروهی از دشمنان اوست تا از آنها انتقام

۱- آیه ۱۰۴ از سوره کهف

۲- سوره مریم آیه ۷۵

۳- احمد بن زین الدین احسائی متوفای سال ۱۲۴۱هـ، از تبار علمای متاخر آنهاست، خوانساری درباره او می‌گوید:

«مترجم حکمای خداشناس و زبان عرفا و متکلمان، فیلسوفان عصر... نمونه‌اش در این اواخر در فهم و معرفت پیدا

شده است.» روضات الجنان ۹/۱-۸۸ منقول از: الشیعه و التشیع، احسان الهی ظهیر ص ۳۰۸-۳۰۷

۴- الرجعه ص ۴۱

بگیرد. تا قسمتی از عذاب را که مستحق آن هستند به دست شیعیانش بچشند، و با علو کلمه و عزت او، دچار خواری و ذلت شوند. رجعت در نزد ما [امامیه] مخصوص کسانی است که ایمان آنها خالص و یا کفرشان روشن است، اما درباره بقیه سکوت شده است.^۱ بنابراین رجعت در نزد آنها برای ائمه و برای کسانی از دوستان آنهاست که ایمان آنها خالص است و برای آن دسته از دشمنانشان است که کفرشان آشکار است که منظور آنها از این افراد یاران پیامبر ﷺ است و هدف از آن چنان که زنجانی در بالا گفت اظهار عزت و یاری ائمه و دوستانشان و انتقام از دشمنان ایشان است و روایت و گفته‌های علمای گذشته‌شان نیز بر این دلالت دارد.

در تفسیر قمی که به امام علی بن حسین (رحمه الله) نسبت داده شده است در ذیل

آیه شریفه: ﴿إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَأْدُكَ إِلَيْ مَعَادٍ﴾^۲

می‌گوید: «پیامبر، امیرالمؤمنین و ائمه بازمی‌گردند».^۳

آنها گمان می‌کنند از جمله کسانی که برای عذاب بازمی‌شوند، ابوبکر و عمر هستند. نعمت الله جزائری بعد از ذکر لعن شیخین و اینکه این امر جزو ضروریات مذهب است، می‌گوید: در روایتها عجیب‌تر از این نیز وجود دارد، و آن این که زمانی که صاحب الزمان ظهور کند به مدینه می‌آید و آن دو را از قبرشان خارج کرده، و در مقابل همه ظلم‌هایی که قبل از آن دو رخ داده مانند کشته شدن هابیل به دست قابیل، و انداخته شدن یوسف توسط برادرانش به چاه، انداخته شدن ابراهیم در آتش به وسیله نمرود، اخراج موسی در حالت ترس، کشتن شتر صالح و عبادت آتش از طرف پرستان، شکنجه می‌شوند، آن دو بیشترین بهره را از آن عذاب خواهند برد.^۴

این روایت برای اثبات سبک عقلی این قوم و شدت کینه و بغضشان نسبت به برگزیده‌ترین افراد این امت بعد از پیامبر ﷺ یعنی ابوبکر و عمر کافی است. علمای آنها درباره بیان نام مردگانی که به دنیا بازمی‌گردند، سخن گفته‌اند:

۱- عقاید الامامیه الاثنی عشریه ۲/۲۲۸

۲- ترجمه آیه ۸۵ از سوره ی قصص

۳- تفسیر قمی ص ۱۴۷/۲

۴- الانوار النعمانیه ۱/۱۴۱

شریف مرتضی می‌نویسد: «بدان آنچه شیعه امامیه بدان معتقدند آن است که خداوند بزرگ در زمان ظهور امام زمان حضرت مهدی علیه السلام گروهی از پیروانش را که قبلاً از دنیا رفته‌اند به دنیا بازگرداند تا به یاری و کمک رساندن به او و دیدن حکومت او نائل شوند. همچنین گروهی از دشمنانش را به دنیا بازمی‌گرداند تا از آنها انتقام بگیرد. در نتیجه از مشاهده آشکار شدن حقیقت و برتری و پیروزی پیروان آن لذت می‌برند».^۱

احسائی در بیان معنای رجعت می‌نویسد: «منظور از آن بازگشت امامان (ع)، پیروان و دشمنانشان به دنیا است که ایمان یا کفر خالص آنها ثابت شده باشند».^۲

عقیده رجعت در نزد شیعیان رافضی دارای اهمیتی فوق العاده و مقامی بس والاست که روایتها و گفته‌های علمای آنها براین امر دلالت دارد.

در کتاب (علم الیقین) از امام صادق نقل شده است که می‌گوید: کسی که به رجعت و متعه ما ایمان ندارد، از ما نیست».^۳

احمد احسائی می‌گوید: بدان که رجعت یکی از اسرار الهی است و ایمان به آن نتیجه ایمان به غیب است».^۴

وی برای اثبات رجعت می‌گوید: در احادیث، ادعیه و روایات اهل بیت بسیار ذکر شده است، و کسی که آثار آنها را بررسی کند، علم قطعی پیدا خواهد نمود که رجعت در نظر آنها کامل‌کننده ایمان و شعار آنها ایمان به آن است».^۵

بنابراین چنان که علمای امامیه نقل کرده‌اند عقیده رجعت و بازگشت مردگان در این دنیا قبل از قیامت، مورد اجماع و اتفاق شیعیان رافضی است.

۱- رجعت، احمد احسائی، ص ۲۹ همچنین، برای مشاهده سخنی مشابه این کلام که نویسنده کتاب (علم الیقین فی اصول الدین) از ابوعلی طبرسی نقل کرده است به جلد ۲ صفحه ۸۲۳ آن کتاب مراجعه نمایید.

۲- الرجعة، ص ۱۱

۳- علم الیقین فی اصول الدین، محسن الکاشانی ۸۲۷/۲ حر عاملی در مدح مؤلف می‌گوید: (عاملی فاضل و ماهر و حکیم و متکلم و محدث و فقیه، شاعر، ادیب، مؤلف برجسته‌ای در میان معاصران بوده است و دارای کتابهای فراوانی است که در میان آنها علم الیقین را ذکر کرده است. ... بوده است.) امل الامل ۳۰۵/۲

۴- الرجعة ص ۱۱

۵- الرجعة ص ۲۴

شیخ مفید می‌گوید: امامیه درباره وجوب رجعت بسیاری از اموات به دنیا قبل از قیامت، اجماع دارند، اگر چه در میان آنها درباره معنای رجعت اختلاف وجود دارد.^۱ شریف مرتضی می‌گوید: اگر چنانچه جایز بودن رجعت و داخل شدن آن در تقدیر ثابت شود، پس راه اثبات آن اجماع امامیه درباره وقوع آن است. آنها در این امر اختلافی ندارند.^۲ حر عاملی در ضمن ادله‌ای که برای اثبات رجعت می‌آورد. می‌گوید: «ثبوت رجعت از ضروریات مذهب امامیه در نزد همه علمای معروف و مشهور است. بلکه همگان می‌دانند که آن عقیده خاص امامیه است. کسی را در میان امامیه نمی‌یابی که شناخته شده و دارای تصنیف و تالیفی باشد و رجعت را انکار و یا سعی در تاویل آن بکند.»^۳

احسائی می‌گوید: علما در ثبوت رجعت نقل اجماع کرده‌اند و این امر در نظر ما برای کشف قول معصوم علیه السلام حجت است.^۴

همچنین می‌گوید: «رجعت به وسیله اخبار آحاد ثابت نشده است تا امکان تاویل و یا رد آن وجود داشته باشد بلکه با اخبار متواتری ثابت شده است که اساس اعتقاد و عمل علماست علاوه بر این اکثریت آنها به اجماع امامیه که قطعی بوده و قابل تاویل نیست، اعتماد کرده‌اند: خداوند در هنگام قیام قائم علیه السلام بعضی از دوستان و دشمنانش را زنده می‌کند.»^۵

او همچنین می‌گوید: ای برادر چنانچه این امر را دانستی بدان که گمان نمی‌کنم بعد از این مقدمات و توضیحاتی که برای آوردن درباره رجعت تردید کنی که شیعیان در همه زمانها بر آن اجماع کرده‌اند و مثل آفتاب در وسط روز در میانشان مشهور شده است تا

۱- اوائل المقالات ۴۸

۲- نقل از الرجعه از احسائی ص ۳۰.

۳- الإيقاظ من الهجعه فی اثبات الرجعه ص ۶۰.

۴- الرجعه ص ۲۴.

۵- الرجعه ص ۲۵ (هنگامی که خود قائم موعود افسانه باشد مسلماً هر چه به او ربط دارد از او نیز افسانه‌ای تر خواهد بود. (مترجم).

اینکه درباره آن شعرها سروده و در همه اوقات بر مخالفان خود درباره آن احتجاج کرده و مخالفان نیز بر آنها در این مورد حمله کرده‌اند.

عبدالله شبر می‌گوید: «بدان که ثبوت رجعت مورد اجماع شیعیان راستین و فرقه ناجیه و از ضروریات مذهب آنهاست^۱». و سخنان آنها در تایید این اندیشه باطل که نقل اجماع علمای خود را در این باره نقل کرده‌اند بسیار فراوان است و در اینجا من به اندکی بسنده می‌کنم. بعضی از علمای بزرگشان درباره رجعت کتابهای خاصی نوشته‌اند. از آن جمله: حر عاملی که کتاب (الایقاظ من الهجعه فی اثبات الرجعه) و احسائی که کتاب (الرجعه) را نوشته‌اند. همچنین کتابهای دیگری نیز وجود دارد که از این عقیده فاسد دفاع کرده و آن نیز شبیه به صدها روایتی است که به دروغ به ائمه خود نسبت داده‌اند و ادعای تواتر آنها را دارند. در حالی که اهل بیت پیامبر ﷺ از آن پاک و مبرا هستند.

تقیه

تقیه از باورهای مشهور شیعیان رافضی است و در دین آنها دارای منزلت رفیع و موقعیت مهمی است و در فضیلت آن مبالغات بزرگی کرده‌اند، در کافی و محاسن به امام باقر نسبت داده‌اند که تقیه دین من و پدران من است و هر کس تقیه نکند دین ندارد^۲. و در همین دو کتاب آورده است که امام صادق می‌گوید: نه دهم دین، تقیه است و کسی که تقیه ندارد، دین ندارد^۳.

از امام باقر روایت می‌کنند که گفته است: نه، به خدا قسم! در نظر خداوند در روی زمین چیزی محبوبتر از تقیه وجود ندارد، ای حبیب: هر کس که تقیه کند خداوند او را عزت می‌دهد و هر کس که تقیه نکند خداوند او را ذلیل می‌کند.^۴

۱- حق الیقین ۳/۲.

۲- اصول کافی ۲/۲۱۹، المحاسن، برقی ص ۲۵۵

۳- اصول کافی ۲/۲۱۷، المحاسن، برقی ص ۱۵۹

۴- المحاسن، برقی ص ۲۵۷

شیعیان رافضی برای این عقیده فاسد به آیه ۲۸ سوره آل عمران استدلال می کنند که خداوند می فرماید: ﴿لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللَّهِ فِي شَيْءٍ إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاتُوا﴾ (آل عمران: ۲۸)^۱

«مومنان نباید مومنان را رها کنند و به جای آنها، کفار را به دوستی گیرند و هر که چنین کند رابطه او با خدا گسسته است و او را [بهره‌ای] در چیزی از [رحمت] خدا نیست، مگر آنکه [ناچار شوید و] خویشان را از [آزار و اذیت] ایشان مصون دارید و [به خاطر حفظ جان خود تقیه کنید]».

در این آیه و بقیه نصوص آنها درباره تقیه هیچ حجت و دلیلی وجود ندارد. شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله علیه) می گوید: این آیه استدلالی بر علیه آنهاست. زیرا مخاطبان اولیه این آیه مومنانی بودند که با پیامبر بودند به آنها گفته شد، نباید مومنان کافران را به جای مومنان به دوستی برگزینند. این آیه به اتفاق علما مدنی است^۲، بلکه تمام سوره آل عمران، بقره، نساء و مائده پس از هجرت نازل شده‌اند و مدنی هستند. واضح است که در دوران پیامبر ﷺ در مدینه هیچ مؤمنی ایمانش را مخفی نمی کرد و در نزد کفار تظاهر نمی کرد که او از آنهاست، آنگونه که شیعیان رافضی با اکثریت مسلمانان می کنند. زیرا رافضیان بیش از همه نسبت به اهل سنت اظهار محبت می کنند و هیچ کدام از آنها عقیده و باور خود را آشکار نمی کند، حتی فضایل یاران پیامبر و قصیده‌هایی را که در ستایش آنها و هجای شیعیان رافضی سروده شده است حفظ کرده و به وسیله آن به دوستی با اهل سنت تظاهر می کنند^۳. همان گونه که مومنان دین خود را در برابر مشرکان و اهل کتاب آشکار می کردند آنها دین خود را ظاهر نمی سازند. پس باید دانست که آنها از دورترین مردم به عمل به این آیه هستند.

۱- و از کسانی که به این آیه چنگ زده حسین بن محمد عصفور در کتاب «الانوار الوضیة» ص ۱۱۰ است.

۲- یعنی بعد از هجرت، در مدینه نازل شده است.

۳- این در دوران ابن تیمیه بوده است، و الان وضع تغییر نموده و روشهای شیطانی متعددی را در پیش گرفته‌اند.

مجاهد درباره این آیه: ﴿إِلَّا أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقْنَةً﴾.

می‌گوید: مگر آنکه در برابر آنها رفتار ساختگی در پیش گیرید.

تقیه بدان معنا نیست که باید دروغ گفت و یا چیزی بر زبان آورد که در دل نیست، زیرا این امر نفاق است. اما باید به اندازه توانایی باید به عمل چنگ زد. چنان که در حدیث صحیح آمده است که پیامبر ﷺ می‌فرماید: «مَنْ رَأَى مِنْكُمْ مَنْكَرًا فَلْيَغْيِرْهُ بَيِّدَةً، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِلْسَانِهِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَبِقَلْبِهِ وَذَلِكَ أَضْعَفُ الْإِيمَانِ» «هر کس از شما منکری را دید باید با دستش آن را تغییر دهد، و اگر که نتوانست با زبانش و اگر که توانایی آن را نداشت با قلبش و این ضعیف‌ترین مرحله ایمان است.»^۱

اگر مومنی در میان کفار و فاسقان قرار گرفت و نتوانست به علت ناتوانی با آنها جهاد کند، با زبان و قلب خود با آنها چنین کند. اما نباید دروغ بگوید و با زبانش چیزی را نگوید که در دلش نیست، یا باید دینش را ظاهر کند یا پنهان دارد، اما در دین آنها موافقت نکند. بلکه در چنین حالتی باید مانند مومن آل فرعون و همسر فرعون باشد که در دینشان با آنان موافق نبودند و دروغ نمی‌گفتند و با زبانشان سخنی نمی‌گفتند که در دل بدان معتقد نبودند، بلکه ایمانشان را مخفی می‌کردند. پنهان داشتن ایمان و اظهار دین باطل با یکدیگر تفاوت دارند.^۲

واضح است که در این آیه برای شیعیان رافضی هیچ حجتی وجود ندارد بلکه عقیده تقیه آنها برخلاف اصل اسلام و قواعد شریعت است.

تقیه‌ای که در آیه آمده است این است که: اگر مسلمانی نتوانست دینش را در میان کفار ظاهر کند بدون این که دین آنها را اظهار کند و موافق آنها باشد، ایمان خود را مخفی می‌کند. اما شیعیان رافضی عقاید مخالفانشان را اظهار می‌کنند بدون این که بدان اعتقاد داشته باشند. از امام باقر روایت کرده‌اند که گفته است: اگر حکومت در دست آنها [مخالفان] باشد در ظاهر با آنها معاشرت ولی در باطن مخالفت کنید.^۳

۱- صحیح مسلم در کتاب ایمان فصل: کون النهی عن المنکر من الایمان ۶۹/۱ ح ۴۹

۲- منهاج السنه ۴/۶-۴۲۱

۳- اصول الکافی ۲/۲۲۰

بحرانی در شرح معنای تقیه در نظر شیعه امامیه می‌گوید: منظور از آن، اظهار موافقت با مخالفان و آرای آنها به خاطر ترس است.^۱

خمینی می‌گوید: معنای تقیه این است که انسانی به خاطر حفظ جان، آبرو یا مال برخلاف واقع سخنی بگوید یا این که مرتکب عملی خلاف شرع شود.^۲

خداوند در آیه مذکور از قرآن تقیه را در حالت ترس روا می‌داند. اما رافضیان تقیه را نه تنها در همه حال مباح می‌دانند، بلکه آنرا از جمله ی واجبات به شمار می‌آورند.

طوسی به نقل از امام صادق می‌گوید: هر کس که تقیه را حتی با کسانی که از آنها در امان است همواره در پیش نگیرد، از ما نیست تا این که با این عمل کسانی که از آنها می‌ترسد سرشت او شود.^۳

آنچه را که آیه برای پنهان نمودن دین در حالت اکراه ذکر کرده است چیزی جز این نیست که رخصت و اجازه‌ای باشد و ترک رخصت و چنگ زدن به عزم و عزیمت در شرع جایز و بلکه جهاد در راه خداوند است.

اما در نظر شیعیان رافضی تقیه کردن واجب است و از دیدگاه آنها کسی که تقیه نکند دین ندارد، و چنان که گذشت تقیه در نظر آنها نه دهم دین است.

از امام هادی درباره مسائل داود صرمی روایت کرده‌اند که به او می‌گوید: ای داود اگر به تو بگویم که تارک تقیه مانند تارک نماز است، راست گفته‌ام.^۴

از امام باقر روایت شده است که گفته است: شریف‌ترین اخلاق ائمه و بزرگان شیعیان ما، به کار بردن تقیه است.^۵

رافضیان در همه امور حتی در عبادت نیز تقیه را جایز می‌دانند.

۱- الکشکول ۲۰۲/۱

۲- کشف الاسرار ص ۱۴۷

۳- آمالی، طوسی ص ۲۲۹

۴- الاصول الاصلیه، عبدالله شبر ص ۳۲۰

۵- همان منبع ص ۳۲۳

صدوق به نقل از امام صادق آورده است که می‌گوید: هیچ کدام از شما که نماز فرضیه‌اش را در وقتش ادا کند و سپس در حالی که وضو دارد با آنها [مسلمانان] به خاطر تقیه نماز بخواند خداوند بیست و پنج درجه [ثواب] برایش می‌نویسد، پس به آن رغبت نشان دهید.^۱

صدوق می‌گوید: پدرم در نامه‌ای برایم نوشت که: جز پشت سر دو انسان نماز مخوان، یکی آنکه به دین و پرهیزکاریش ایمان داری و دیگری آنکه از شمشیر و قدرت و بدگویی او درباره دین می‌ترسی بنابراین به خاطر تقیه و مدارا پشت سر او نماز بخوان.^۲

از امام صادق روایت کرده‌اند که او در یوم الشک بر ابوالعباس سفاح وارد شد و در حالی که ابوالعباس سفاح در حال صرف ناهار بود ابوالعباس سفاح سؤال کرد که آیا امروز در نظر تو جزو ماه رمضان نیست. امام صادق گفت: روزه و افطارم همان روزه و افطار توست. ابوالعباس سفاح گفت: نزدیک بیا. پس نزدیک رفتم و با او غذا خوردم. در حالی که به خدا قسم می‌دانستم آن روز جزو ماه رمضان است.^۳

تضاد این عمل با اصل دین اسلام بر همه مسلمانان روشن است که اساس اسلام بر وجوب اخلاص در اعمال برای خداوند و پیروی از پیامبر ﷺ است و خداوند فقط اعمالی را می‌پذیرد که خالصانه برای او و براساس سنت پیامبرش ﷺ باشد.

از بیان آنچه گذشت دریافتیم که عقیده تقیه نزد شیعیان رافضی همان ریا و نفاق خالص با همه اشکال و صورتهای متعدد آن است که اسلام از آن و اهل آن مبرا است و آنچه رافضیان آن را به وجود آورده و به آن عمل با مسلمانان به نام تقیه رفتار می‌کنند، در حقیقت همان چیزی است که منافقان در دوران پیامبر ﷺ بر آن بودند، که خداوند آنها را رسوا کرده است خداوند در بیان حالشان می‌فرماید: ﴿وَإِذَا لَقُوا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَالُوا

ءَامِنًا وَإِذَا خَلَوْا إِلَىٰ شَيَاطِينِهِمْ قَالُوا إِنَّا مَعَكُمْ إِنَّمَا نَحْنُ مُسْتَهْزَءُونَ﴾.

۱- من لایحضر الفقیه ۲۶۶/۱

۲- من لایحضر الفقیه ۲۶۵/۱

۳- الصراط المستقیم الی مستحق التقدیم، النباطی ۷۳/۳

«چنانچه مومنان را ملاقات کنند می‌گویند ما ایمان آورده ایم و هنگامی که با شیاطین خود خلوت می‌کنند می‌گویند ما با شما هستیم و در واقع فقط مؤمنان را مسخره می‌کنیم»^۱.

همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ يُخَدِّعُونَ اللَّهَ وَهُوَ خَدِيعُهُمْ وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلَاةِ قَامُوا كُسَالَى يُرَاءُونَ النَّاسَ وَلَا يَذْكُرُونَ اللَّهَ إِلَّا قَلِيلًا﴾

«بی‌تردید منافقان خدا را می‌فریبند و بلکه خداوند است که آنها را می‌فریبد، و هنگامی که برای نماز بلند می‌شوند کسل هستند و در نظر مردم ریا کرده و خداوند را جز اندک یاد نمی‌کنند»^۲.

بنابراین بر مسلمانان واجب است که از مکر و فریب شیعیان رافضی پرهیز کرده و بیدار و هوشیار باشند و به موافقت و دوستی ظاهری آنها دلخوش نباشند و از عقاید فاسد و پنهانی آنان که دینشان براساس آن بنا شده است غافل نباشند. مانند: عقیده تحریف قرآن، تکفیر صحابه، کینه دیرین آنان نسبت به امت اسلامی و علمایشان و بقیه عقاید فاسدی که در کتابهایشان وجود دارد همچنین آن افرادی از اهل سنت که فریب دوستی و موافقت ظاهری آنان را خورده‌اند بدانند که از روزی که شیعه امامیه شناخته شده‌اند دینشان بر مبنای نفاق و فریب قرار دارد و این روش، نمودار عقیده دیرینه آنهاست که نه دهم (۹/۱۰) دینشان تقیه است اگر کسی آنرا انجام ندهد دین ندارد، همچنان که کتابهایشان به طور مفصل در این باره سخن گفته اند، آیا فریب‌خوردگان به خود می‌آیند و افراد مغرور بیدار می‌شوند؟!

۱- آیه ۱۴ سوره بقره

۲- آیه ۱۴۲ سوره نساء

بخش چهارم:

بدگویی رافضیان درباره امامان اهل سنت

از میان همه فرقه‌های امت اسلامی، شیعیان رافضی، به وسیله حقد و کینه فراوان، طعن شدید نسبت به علمای این اعم از صحابه تا علمای معاصر اهل سنت متمایز شده‌اند. این امر برای آگاهان به مؤلفات آنها واضح است.

حقیقت این است اگر کسی در عداوت و دشمنی شیعیان رافضی نسبت به گذشته این امت و علمای آن تأمل کند درمی‌یابد که منبع این دشمنی، کینه بنیان‌گذاران و ایجادکنندگان این مذهب خبیث نسبت به اسلام و پیروان آن است. به طوری که برای از بین بردن دین اسلام اقدام به قرار دادن کینه نسبت به حافظان و علمای اسلام در دل پیروان کرده‌اند.

یکی از دلایل روشن و برهان‌های واضح بر صحت این امر آن است که دشمنی شیعیان رافضی به تناسب جایگاه شخص در اسلام و سابقه او در راه دین شدت می‌گیرد و لذا کسی که از گفته‌ها و کتب شیعیان رافضی اطلاع دارد، می‌بیند که بدگویی و طعنی را که درباره ابوبکر و عمر رضی الله عنهما روا داشته‌اند آن را درباره بقیه یاران پیامبر حتی آنهایی که با علی اختلاف پیدا کرده‌اند بر زبان جاری نکرده‌اند. علت این امر، جایگاه و مرتبت بزرگ آن دو بزرگوار در اسلام است، همچنان که بدگویی‌های آنها درباره یاران پیامبر به طور کلی، بسی بیشتر از کسانی است که بعد از آنها آمده‌اند، همچنین طعن آنها نسبت به علما و امامان اهل سنت بیشتر از کسانی است که پس از آنها قرار دارند.

عجیبتر از همه اینها این که شیعیان رافضی در حالی نسبت به برگزیدگان و بهترین ائمه اهل سنت بدگویی می‌کنند که آنها بزرگترین دوستداران و محبان علی (طبق موازین شرعی محبت صحیح) هستند، آنها این افراد را به نفاق متهم می‌کنند، در حالی که نسبت به خوارج که علی را تکفیر کردند و نواصب که او را فاسق خواندند، چشم‌پوشی کرده‌اند

و چنانچه نامی از آنها ذکر کنند به اندازه زشت‌گویی و مذمتی نیست که نسبت به ائمه اهل سنت روا می‌دارند.

بدگویی آنها درباره امامان بزرگ اهل سنت اعم از تابعین و پیروانشان

اگر چه سخن از بدگویی آنها درباره صحابه گذشت، اما در اینجا بعضی از بی‌ادبی‌های آنها را درباره ائمه و علمای اهل سنت که بعد از صحابه بهترین و برترین افراد این امت هستند ذکر می‌کنم.

از جمله این که نباطی^۱ در جلد سوم کتاب (الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم) خود برای طعن و بدگویی به راویان و علمای اهل سنت فصل خاصی را گشوده است و پس از بدگویی درباره گروه بزرگی از فقها و اصحاب در ضمن طعن و نکوهش امامان اهل سنت بعد از صحابه می‌گوید: «از آن جمله (مقاتل) است که جزری گفته است: او به اجماع محدثین دروغگو بوده است، و وکیع گفته است: او دروغ‌گوست، و سعدی گفته است: او حسود بوده است... و از آن جمله (محمد بن سیرین) که مربی فرزند حجاج بوده است، و می‌شنیده که او علی را لعنت می‌کرد اما او را منع نمی‌کرد و هنگامی که مردم حجاج را لعنت می‌کردند از مسجد خارج شد و گفت: طاقت شنیدن لعنت را ندارم. از آن جمله (سفیان ثوری) است که از یاران هشام بن عبدالملک بود، و از آن جمله (زهری) که سفیان بن وکیع گفته است: او برای مردم، حدیث وضع می‌کرد، و به همراه عبدالملک علی را لعن می‌کرد، و الشاذکونی از دو طریق روایت کرده است که او غلامش را کشته است.

از جمله آنها (سعید بن مسیب) است او فقیه حجاز بود ابومعشر روایت کرده است که او از شرکت در تشییع جنازه علی بن حسین که فرزند نقل‌کننده و حافظ این دین و در

۱- زین الدین علی بن یونس نباطی متوفای ۸۷۷هـ، حرعاملی راجع به او گفته است. او عالم و فاضل و موفق و

متکلم و شاعر... بوده است امل الامل ۱/۱۳۵

میان همه مسلمین مورد ستایش بود، خودداری کرد و گفته بود که به نظر من دو رکعت نماز بهتر از حضورم پیش علی بن حسین است. همچنین از جمله آنها (خالد واسطی است) که روایت کرده است که بهشت و جهنم خراب خواهند شد.

از جمله آنها (منصور بن معتمر) است که جزو نیروهای هشام بن عبدالملک بود همچنین (سعید بن جبیر) از آنهاست که جزو پیروان حجاج بود و از حسین تخلف ورزید.

همچنین از بزرگانشان (حسن بصری) است که با ابن اشعث قیام کرد. اما از قیام به همراه حسین خودداری کرد. او همراه با لشکریان حجاج بن یوسف به خراسان رفت. او درباره عثمان می‌گفت: کفار او را کشتند و منافقان او را تضعیف کردند.

بدین ترتیب همه مهاجرین و انصار را به نفاق متهم می‌کرد.

همچنین از جمله آنها (مسروق بن اجدع) و (مره همدانی) است که به همراه علی برای نبرد صفین خارج نشدند. بلکه سهم خود را از علی گرفتند و به قزوین فرار کردند. مسروق به نمایندگی از عبیدالله بن زیاد اداره یک پل را در بصره به عهده داشت که برای او حق تردد اخذ می‌کرد. از جمله آنها (کعب الأحبار) است که ابوذر او را با پسرش زد و زخمی کرد و به او گفت: یهودیت از قلبت خارج نشده است.

از جمله آنها (ابراهیم نخعی) است که از قیام کردن به همراه حسین خودداری کرد. اما به همراه ابن اشعث قیام کرد. همچنین جزو سپاه عبیدالله بن زیاد به سوی خراسان بود.

از جمله آنها (ابواسحاق) است که برای جنگ با حسین علیه السلام قیام کرد.

همچنین (شعبی) از آنهاست که به همراه ابن اشعث قیام کرد اما از قیام به همراه حسین خودداری کرد. الشاذکونی روایت کرده است که او ۱۰۰ درهم از اموال بیت المال را به صورت پنهانی به سرقت برد. همچنین شریح، مسروق و مره نسبت به شر نفرین او اطمینان نداشتند.

عطار به بهلول و او هم به ابوحنیفه اسناد می‌دهد که ابوحنیفه گفت: بر شعبی وارد شدم در حالی که در جلوی او شطرنج بود. ابوبکر کوفی از مغیره روایت می‌کند که شعبی

از اینکه نماز بخواند در حالی که شطرنج و نرد بازی می‌کند، ابایی نداشت. فضل بن سلیمان از نصر بن محارب روایت می‌کند او شعبی را دیده است در حالی که نرد بازی می‌کرد. هر گاه کسی از کنار او رد می‌شد که او را می‌شناخت او هم [به علت شرم و حیا] سرش را به داخل عبایش فرو می‌برد.

همچنین از جمله آنها خالد حداد است که ابوعاصم نیلی از او روایت می‌کند که او اولین کسی بود که (عشور) را وضع کرد. فقهای آنها مانند حماد بن زید و غیره روایت کرده‌اند که او می‌گفت: ما معتقدیم که علی مانند گوساله‌ای است که بنی اسرائیل آن را پرستیدند.

این اختلاف کسانی است که امور دینشان را از آنها گرفته‌اند و در استناد به اقوال آنها بدیشان استناد کرده‌اند و علمایشان روایت کرده‌اند که بیشتر احادیثی که به آنها نسبت داده می‌شود و از آنها روایت می‌شود، ساختگی و بدعت است.^۱

این بخش از آن مطالبی بود که نباطی درباره طعن نسبت به امامان اهل سنت و بی‌احترامی نسبت به آنها ذکر کرده است. بخشی از مطالبی که او ذکر کرده است، او خود آنها را دقیقاً از کتاب (الایضاح) ابن شاذان نقل کرده است.^۲

سپس می‌گوید: این مطالبی است که نباطی^۳ در طعن و بدگویی نسبت به ائمه اهل سنت نقل کرده است و بعضی از آنچه نقل کرده همان اموری است که در کتاب (ایضاح) ابن شاذان آمده است.^۴

نعمت الله جزائری در فصل: (ظلمت‌های هولناک در بیان احوال صوفیه و نواصب) می‌گوید: بدان که اسم تصوف برای گروهی از اهل حکمت گمراه و دور از راه حق به

۱- الصراط المستقیم إلى مستحقى التقديم ۲۴۴/۳-۲۵۴

۲- نگا: الايضاح ، ص ۴۵-۴۷

۳- الصراط المستقیم الى مستحقى التقديم ۲۴۴/۳-۲۵۴

۴- الايضاح ص ۴۵-۴۷

کار می‌رفته است، سپس بعد از آن برای گروهی از زندیقها به کار می‌رفت. بعد از اسلام برای گروهی از مخالفین مانند حسن بصری و سفیان ثوری و ابوهشام کوفی و امثال آنها به کار رفته است، که آنها در اموری با ائمه (ع) اختلاف داشته‌اند و در عصر ائمه با آنها مخالفت و بحث کرده‌اند. و می‌خواستند نور خدا را خاموش کنند، و خداوند نورش را کامل کرده با وجود اینکه کافران را ناگوار آید، و عده‌ای از آنها که معاصر علمای ما بوده‌اند، علمای ما با آنها مخالفت کرده و در مذمت و رد آنها کتابهایی نوشته‌اند.^۱

این عقیده شیعیان رافضی درباره بهترین افراد درباره بهترینها این امت بعد از صحابه و تابعین و پیروانشان است که فقط حاملان علم و سرمشق مردم در خیر و فضیلت بوده‌اند. در اینجا من به خاطر رعایت اختصار، نمونه‌هایی از زشت‌گوییهای آنها را ذکر کردم، البته کتب آنها مملو از بدگویی و بی ادبی نسبت به آن بزرگواران است. اما درباره ائمه مذاهب فقهی چهارگانه اهل سنت بر اساس مقام آنها نزد امت و استفاده مردم از علومشان، در طعن نسبت به آنها بسیار زیاده‌روی کرده‌اند، که نمونه‌هایی از آن عبارتند از:

بدگویی آنها درباره امام ابوحنیفه (رحمه الله)

نباطی^۲ در ضمن فصل ویژه‌ای برای طعن به ائمه اربعه با عنوان (به خطا رفتن هر یک از ائمه اربعه) می‌گوید:

اول: ابوحنیفه: غزالی گفته است: ابوحنیفه بر طبق مذهب خود وضع حدیث را جایز می‌دانسته است! و از یوسف بن اسباط روایت است که ابوحنیفه گفته است: اگر رسول خدا ﷺ مرا ملاقات می‌کرد به بسیاری از اقوال من عمل می‌کرد و درباره مجلس ابن مهدی آمده است: ابوحنیفه همراه مساور شراب می‌خورد و زمانی که از شراب خوری دست کشید، مساور او را سرزنش می‌کرد و بر او خرده می‌گرفت و در نتیجه مساور برای او این شعر را نوشت:

۱- الانوار النعینه ۲/۲۸۱

۲- الصراط المستقیم ۳/۲۱۳

إِنْ كَانَ فَفْهَكَ لَا يَتَمَّ بَغِيرَ شَتْمِي وَانْتِقَاصِي
«اگر فقه تو فقط با ناسزاگفتن به من و گفتن عیب های من کامل نمی شود».

فَاقْعِدْ وَ قُمْ بِي حَيْثُ شِئْتُ مِنْ الْأَدَانِي وَ الْأَقَاصِي
«سپس بنشین و مرا هم در هر جا و جایگاهی چه دور یا نزدیک که می خواهی بنشان».

فَلَطَّالَ مَا زَكَّيْتَنِي وَ أَنَا مُقِيمٌ عَلَى الْمَعَاصِي
«چه بسیار که مرا پاک می خواندی حال آنکه من به گناه مشغول بودم».

أَيَّامَ تَعْطِينِي وَتَأْخُذُ فِي أَبَارِيقِ الرِّصَاصِ
«روزهایی که به من در کاسه های سربی شراب می دادی و خود نیز می گرفتی».
در نتیجه ابوحنیفه مالی را برای او فرستاد، او هم از او دست کشید^۱... و چه بسیار افترا و دروغهایی که به این امام نسبت می دهند. خداوند آنها را به سزای اعمالشان برساند.

بحرانی می گوید: اما ابوحنیفه می گفت که علی عليه السلام چنین گفته است و من خلافتش را می گویم، و در حکایات آمده است که می گفت من در همه اقوال و فتوای جعفر بن محمد با او مخالفت کرده ام، جز درباره حالت سجده که نمی دانم آیا او چشمهایش را می بندد و یا باز می گرداند. تا این که خلافتش را گفته و برخلاف آن برای مردم فتوا صادر کنم.^۲

بدگویی آنها درباره امام مالک (رحمه الله)

نباطی در ضمن زشت گویی، درباره امام مالک می گوید: مالک از علی و عثمان و طلحه و زبیر یاد می کرد و می گفت: به خدا قسم آنان فقط به خاطر آبگوشت با هم

۱- الصراط المستقیم ۲۱۳/۳

۲- الکشکول از یوسف بحرانی ۴۶/۳

جنگیده‌اند. محمد بن حسن پیش مالک رفته تا از او حدیث بشنود، اما در خانه‌اش صدای موسیقی شنید، آن را ناروا دید. ولی مالک گفت: ما در آن اشکالی نمی‌بینیم. در حلیه الأولیا و غیره از ابن حنبل و ابوداود روایت شده است که جعفر بن سلیمان، مالک را زد و موهایش را تراشید و بر پشت شتری نشانده. روایت شده است که او با خوارج هم عقیده بوده است. از او درباره آنها پرسیده شد در پاسخ گفت: درباره گروهی که بر ما حکومت می‌کنند و عدل را بپا داشته‌اند چه بگوییم؟^۱

بدگویی آنها درباره امام شافعی (رحمه الله)

نباطی با بدگوی از او می‌گوید: از ابوبکر بن عیاش روایت شده است که گفت: خداوند روی ابن ادریس (شافعی) را سیاه کند. عمار بن زریق گفته است: در پیش ثوری نام شافعی برده شد او گفت: نه فقیه است و نه امانتدار. قاضی بن شهری گفته است: شافعی فقط زمانی سخن می‌گفت که نوجوان بی‌ریش زیارویی در کنارش می‌نشست نباطی اضافه می‌کند و می‌گوید: او به پیامبر ﷺ ما علاقه به امور حرام را نسبت داده است و گفته است: پیامبر زنی را دید و آن را پسندید و در نتیجه دستور داد تا شوهرش او را طلاق دهد.^۲

بدگویی آنها درباره امام احمد (رحمه الله)

کشی در شرح حال او می‌گوید: او از فرزندان ذی‌الثدیه است [کنایه از این که خارجی است] جاهل و شدیداً ناصبی است خیاطی کرده و جزو فقها به شمار نمی‌آید.^۳ نباطی می‌گوید: احمد در مسند جعفر گفته است: هیچ فردی سنی نیست مگر آنکه از علی بدش آید اگر چه اندک باشد^۴. و همچنین گفته است: خلیفه عباسی (الراضی بالله)

۱- الصراط المستقیم الی مستحیق التقدیم ۲۲۰/۳

۲- الصراط المستقیم ۲۱۷/۳-۲۱۹

۳- همان منبع ۲۲۳/۳

۴- همان منبع ۲۲۴/۳

درنامه‌ای به حنابله نوشته است: امیرالمؤمنین درباره گروه‌تان تامل کرده و مذهب امامتان برایش روشن شده است و آن را مثل ابلیس لعین یافته است که اعمال بد را برای حزب ممنوعش می‌آراید و زیبا جلوه می‌دهد و آنها را به انجام کارهای سخت وادار می‌کند و مغرور می‌کند.^۱

بدگویی‌شان درباره شیخین (امام بخاری و امام مسلم)

نباطی در بدگویی از آن دو می‌گوید: بخاری و مسلم بسیاری از اخبار صحیح را درباره فضایل اهل بیت کتمان کرده‌اند که بنا به شروط آن دو صحیح می‌باشند.^۲ بعد از اینکه مجموعه‌ای از احادیث ساختگی و ضعیف را آورده و پنداشته که بخاری و مسلم آنها را نادیده گرفته‌اند می‌گوید: اگر این احادیث با وجود شهرت آنها به شیخین نرسیده است به دلیل کوتاهی آن دو بوده است، پس آنها چگونه کتاب خود را ترجیح داده و آن را از بقیه کتابها بهتر می‌دانند و اگر به آن دو رسیده است و عمداً آنها را روایت و نقل نکرده‌اند پس این بزرگترین تهمت و انحراف از راه روشن و نشانه تعصب آنهاست.^۳ در طعن نسبت به امام بخاری می‌گوید: ما در نظر عامه [یعنی اهل سنت] پرآوازه‌تر و بهتر از او نداریم، او همانند مرده‌ای است که مشهور شده و به مقام و مرتبه بالایی دست یافته است، مانند سیاهی است که در مقابل ماه شب چهارده ظاهر شده است و او حق کتمان و از آن دوری می‌کرد و باطل را آشکار و به آن نزدیک می‌شد.^۴

اینها نمونه‌هایی است از آنچه در کتب امامیه درباره امامان اهل سنت آمده است که بیانگر شدت دشمنی و عمق بغض و کینه آنهاست.

۱- همان منبع ۲۲۵/۳

۲- همان منبع ۱۳۲/۳

۳- همان منبع ۲۳۲/۳

۴- الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم ۲۲۶/۳

خواننده باید بداند که من اینها را به عنوان مشتمت نمونه خروار آورده‌ام و عبارتهای فراوانی را رها کرده‌ام که در آن بدگویی درباره گذشتگان این امت آمده است که در آن عبارتهای زشت و فحشهایی درباره دین، شرف و آبروی آنها ذکر شده است ولی من به خاطر رعایت ادب، منع دینی و عدم نشر آن گناهها در میان مردم از نقل آنها خودداری کردم.

در اینجا سخن را با نقل سخنان مهمی از شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله علیه) در توضیح دیدگاه شیعیان رافضی درباره گذشتگان این امت و ائمه آن به پایان می‌آورم که تأکیدی است بر آنچه گذشت. او می‌گوید: امامیه ابوبکر، عمر، عثمان و عموم مهاجران و انصار و کسانی که به نیکی از آنها پیروی کردند و همچنین عموم امت محمد ﷺ اعم از متقدمین و متاخرین را تکفیر می‌کنند.

آنها هر کسی را که معتقد به عدالت ابوبکر و عمر و مهاجرین و انصار باشد یا همچنان که خداوند از آنها راضی بوده است او هم از آنان راضی باشد یا همچنان که خداوند دستور داده است برایشان طلب استغفار کند، کافر می‌دانند. به همین علت همه بزرگان امت از قبیل: سعید بن مسیب، ابومسلم خولانی، اویس قرنی و عطاء بن ابی رباح، ابراهیم نخعی، امام مالک، اوزاعی و امام ابوحنیفه و حماد بن زید، حماد بن سلمه و ثوری، امام شافعی و امام احمد بن حنبل، فضیل بن عیاض، ابوسلیمان دارانی، معروف کرخی، جنید بن محمد، سهل بن عبدالله تستری شوشتری و غیره را تکفیر می‌کنند و معتقدند که کفر اینها شدیدتر از کفر یهود و نصاری است، زیرا که یهود و نصای کفار اصلی هستند و بنا به اجماع گناه و کفر مرتد شدن از کفر اصلی بیشتر است.

همچنین می‌گوید: و اکثر محققان آنها معتقدند که: ابوبکر، عمر و اکثر مهاجرین و انصار و همسران پیامبر ﷺ مانند عایشه و حفصه و بقیه ائمه مسلمین و عموم مردم آنها، هرگز حتی یک لحظه نیز ایمان نیاورده‌اند. زیرا چنان که بعضی از علمای اهل سنت می‌گویند ایمانی که بعد از آن کفر باشد اساساً باطل است. بعضی از امامیه معتقدند که

عورت پیامبر ﷺ که به وسیله آن با عایشه و حفصه نزدیکی کرده است، باید آتش به آن برسد، تا بدینوسیله از گناه نزدیکی با زنان کافر پاک شود، زیرا جماع با کافر در نظر آنها حرام است.^۱

بخش پنجم:

دیدگاه اهل سنت درباره شیعیان رافضی و عقایدشان

اولاً: دیدگاه اهل بیت درباره رافضیان و سخنان ایشان در مذمت آنها

دیدگاه ائمه اهل بیت پیامبر ﷺ درباره رافضیان و عقایدشان مانند سایر اهل سنت است، آنها به گمراهی و انحراف آنها از سنت پیامبر ﷺ و دور بودن آنها از حق معتقدند، و اهل بیت پیامبر به علت نسبت دادن آن عقاید فاسد از سوی رافضیان به آنها و دروغهای فراوانی که بر آنها بسته‌اند آنها را شدیداً مورد مذمت و انتقاد قرار داده‌اند و سخنان آنها درباره مذمت و نکوهش رافضیان و مبرا بودن از عقایدشان بسیار فراوان است.

سخن حضرت علی ؑ

از جمله آنچه درباره برائت آنها از عقاید باطل رافضیان و اصالت عقیده اهل سنت آمده است این گفته علی ؑ است که به صورت متواتر از او نقل شده است که او در بالای منبر کوفه گفت: بعد از پیامبر بهترین افراد امت ابوبکر و سپس عمر ؓ هستند.^۱ همچنین از علی روایت شده است که گفت: هر کسی که مرا بر شیخین (ابوبکر و عمر) ترجیح دهد بر او حد افترا جاری خواهم کرد.^۲

۱- امام احمد در مسند خودش آن را آورده است: ۱۰۶/۱، و نیز ابن ابی عاصم آن را در السنه ص ۵۵۶ آورده و آلبانی در در ظلال الجنه آن را صحیح شمرده است و لالکائی نیز آن را آورده است: ۱۳۶۶/۷-۱۳۹۷، و ابونعیم در کتاب (الامامه) ص ۲۸۳، و محمد بن عبدالواحد مقدسی در النهی عن سب الاصحاب ص ۷۳ و ابوحامد مقدسی در رساله ی (فی الرد علی الرافضه) ص ۲۹۶، این حدیث را آورده‌اند، و شیخ الاسلام ابن تیمیه در ضمن سخنان از برائت علی ؑ از شیعیان رافضی می‌گوید: از جهات متعددی به صورت متواتر روایت شده است که علی در منبر کوفه گفته و به حاضران شنونده است که: بهترین این امت بعد از پیامبرش ﷺ ابوبکر و سپس عمر است، و با این، جواب فرزندش محمد بن حنیفه را داده است، همچنان که بخاری در کتاب صحیح خود آن را آورده است. منهاج السنه ۱۱/۱-۱۲، و بخاری در صحیح خود کتاب (فضایل الصحابه فصل قول النبی ﷺ لو کنت متخذاً خلیلاً). فتح الباری ۲۰/۷ ح ۳۶۷۱ آن را ذکر کرده اند.

۲- عبدالله بن احمد در السنه آن را تخرج کرده است. ۵۶۲/۲، و ابن ابی عاصم در فی السنه ص ۵۶۱، و ابوحامد مقدسی در رساله ی «فی الرد علی الرافضه» ص ۲۹۸ آن را آورده است.

در صحیحین (بخاری و مسلم) ذکر شده است که علی در هنگام تشییع جنازه عمر می‌گفت: محبوبترین چیز در نزد من که تو بعد از وفات خود به جا گذاشته‌ای این است که با اعمالی خدا را ملاقات کنم که تو آنها را انجام می‌دادی و به خدا قسم من یقین دارم که خداوند تو را با دو یارت (پیامبر ﷺ و ابوبکر ﷺ) قرار می‌دهد، زیرا من می‌شنیدم که پیامبر خدا بسیار می‌فرمود: من و ابوبکر و عمر رفتیم. و من و ابوبکر و عمر خارج شدیم، و من و ابوبکر و عمر داخل شدیم و من یقین دارم که خداوند تو را با آن دو قرار می‌دهد.^۱

همچنان که گذشت این آثار و روایتهای ثابت از علی با عقیده شیعیان رافضی درباره شیخین (ابوبکر و عمر) تضاد و برائت علی ﷺ از شیعیان رافضی و عقیده‌شان و همچنین دوست داشتن شیخین و بقیه اصحاب پیامبر ﷺ، دوستی با آنها، اقرارش به فضایل شیخین، و برتری دادن آنها بر خود دلالت دارد و اینکه علی کسی را که او را بر آن دو ترجیح دهد، تنبیه می‌کند و آرزوی او این است که خداوند را با اعمالی همچون اعمال عمر ملاقات کند. پس خداوند از او و سایر اصحاب پیامبر ﷺ که از آنچه اهل بدعت اعم از شیعیان رافضی و خوارج به آنها نسبت می‌دهند، مبرا هستند، راضی باد! بعد از سخنان علی گفته‌های فرزندان او اهل بیتش در برائت از شیعیان رافضی و عقیده‌شان آمده است که بر دفاع آنها از عقیده اهل سنت دلالت دارد. این گوشه‌ای از گفته‌های آنهاست:

سخن حسن بن علی ﷺ

از عمرو بن اصم روایت شده است که می‌گوید: به حسن گفتم: شیعیان می‌پندارند که علی قبل از قیامت مبعوث می‌شود پاسخ داد: به خدا قسم! که اینها دروغ می‌گویند و اینها شیعه نیستند، اگر ما می‌دانستیم که مبعوث می‌شود، همسرانش را به ازدواج در نمی‌آوردیم و دارایی‌اش را تقسیم نمی‌کردیم.^۲

۱- بخاری در کتاب (فضایل الصحابه، فصل مناقب عمر بن الخطاب) فتح الباری ۴۱/۷ ح ۳۶۸۵، و مسلم (کتاب

فضایل الصحابه، فصل من فضایل عمر ﷺ ۱۸۵۸/۴ ح ۲۳۸۹ آورده است.

۲- امام احمد در مسند ۱۴۸/۱ و در فضایل الصحابه ۱۷۵/۲ آورده و ذهبی در السیر، ۲۶۲/۳ نیز آورده است.

ابونعیم روایت می‌کند که به حسن بن علی رضی الله عنه گفته شد: مردم می‌گویند که شما خلافت را می‌خواهید، پاسخ داد: نیروهای عرب در دستم بود با هر که می‌خواستیم بجنگم، می‌جنگیدند و با هر که صلح می‌کردم صلح می‌کردند. من به خاطر خدا و حفظ خونهای امت محمد صلی الله علیه و آله آن را ترک کردم.^۱

گفته حسین بن علی رضی الله عنه

حسین درباره شیعیان عراق که با او نامه‌نگاری کرده و به او وعده همکاری داده و سپس او را رها کرده و او را به دشمن تسلیم کرده بودند می‌گوید: (بار خدایا اهل عراق مرا فریب داده و گول زدند و با برادرم آن کار را کردند. بار خدایا آنها را متفرق و یکایک آنها را نابود کن)^۲

نتیجه خیانت آنها شهادت او و همه افراد خانواده‌اش بود. کشته شدن او مصیبتی بزرگ و فاجعه‌ای عظیم بود که دل هر مسلمانی را به درد می‌آورد و مسئولیت آن به عهده همین شیعیانی است که امروزه هر سال با برپایی سوگواری‌های ساختگی و پر از بدعت در روز عاشورا برای کشته شدن حسین اظهار پشیمانی می‌کنند. خداوند رسوایشان کند! درباره ولایت اهل بیت چه بسیار دروغگو هستند و چه خیانتها و حيله‌های بزرگی از آنها سر می‌زنند!!

نظر امام زین‌العابدین

روایت شده است که او گفته است: ای اهل عراق! ما را در راه اسلام دوست بدارید، و از ما بت نسازید، زیرا همواره دوستی شما برای ما تبدیل به ننگی شده است.^۳

از او نقل شده است که گروهی از اهل عراق پیش او آمدند و درباره ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم به بدی سخن گفتند، وقتی که کلامشان به پایان رسید از آنها پرسید: به من بگویید آیا شما از مهاجرین اولیه هستید که از خانه و اموالشان رانده شدند و به امید

۱- حلیه الاولیا، ۳۷/۲

۲- السیر ذهبی ۳۰۲/۳

۳- لالکائی در شرح اصول اعتقاد اهل السنّة ۱۳۹۸/۷ و ابونعیم الحلیه ۱۳۷/۳ و ذهبی السیر ۳۹۰/۴

رسیدن به فضل و بخشش پروردگار هجرت کردند و به رضایت و بزرگداشت او چشم دوخته‌اند و خداوند و پیامبرش را یاری می‌کنند و آنان همان صادقان هستند؟ گفتند: نه! پرسید: آیا شما از کسانی هستید که پیشتر ایمان آورده‌اند و خانه‌هایشان را آماده کردند و کسانی را که به سوی آنها هجرت کرده دوست می‌داشتند و محبت چیزهایی را که تقدیم می‌کردند در دلشان راه نمی‌دادند و دیگران را بر خود ترجیح می‌دادند، اگر چه بدان نیاز می‌داشتند و هر که از بخل نفس در امان باشد از رستگاران است؟ گفتند: نه! گفت: پس من گواهم که شما از آنها هم نیستید که خداوند درباره آنها فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ

جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾

«و کسانی که بعد از آنها آمدند می‌گویند پروردگارا ما و برادرانمان را که قبل از ما ایمان آورده‌اند مورد عفو و بخشش قرار بده و در دل ما کینه‌ای نسبت به کسانی که ایمان آورده‌اند قرار مده، پروردگارا بی‌تردید تو بارآفت و مهربانی هستی.»^۱
بروید بیرون که خدا با شما چنین و چنان کند.^۲

نظر امام محمد باقر

از محمد بن علی روایت شده است که می‌گوید: فرزندان فاطمه اتفاق دارند که درباره ابوبکر و عمر بهترین سخنان را گویند.^۳

همچنین از او روایت شده است که به جابر جعفی گفت: «گروهی در عراق گمان می‌کنند که ما را دوست دارند، ولی از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما بدگویی می‌کنند و ادعا می‌کنند که من به آنها دستور داده‌ام. به آنها بگو: من از آنها به خداوند پناه می‌برم و اظهار برائت می‌کنم و خداوند از آنها مبرا است. قسم به کسی که جان محمد در دست اوست اگر به

۱- سوره حشر آیه ۱۰

۲- ابونعیم در «حلیه» ۱۳۷/۳

۳- ابن عساکر در (تاریخ دمشق) ۳۵۵/۱۵ و ذهبی در (السیر) ۴۰۶/۴ و مقدسی در (الرد علی الرافضه) ص ۳۰۲

قدرت برسم با ریختن خونهای آنان نزد خداوند تقرب می‌جستم، اگر برای آن دو طلب استغفار و رحمت نکنم از شفاعت محمد ﷺ بی‌بهره شوم. بی‌تردید دشمنان خداوند از آن دو غافلند.»^۱

از بسام صیرفی روایت شده است که می‌گوید: از امام باقر درباره ابوبکر و عمر پرسیدم. پاسخ داد: به خدا قسم! که من آن دو را دوست دارم و برایشان طلب استغفار می‌کنم و هر کدام از اهل بیت که دیده‌ام آن دو را دوست می‌داشت.^۲

نظر امام زید بن علی

از زید بن علی روایت شده است که می‌گوید: ابوبکر امام شکرگزاران بود، و سپس این آیه را تلاوت نمود: ﴿وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّكْرِينَ﴾^۳
«و خداوند به شکرگزاران پاداش خواهد داد».

سپس گفت: برائت جستن از ابوبکر برائت جستن از علی است^۴ همچنین می‌گوید: «تبری جستن از ابوبکر و عمر برائت جستن از علی ﷺ است، اگر خواستید این یا آن را تقدیم و تاخیر کن.»^۵

نظر امام جعفر صادق

از عبدالجبار بن عباس همدانی روایت شده است زمانی که آنها می‌خواستند از مدینه سفر کنند جعفر بن محمد به پیش آنها آمد و گفت: ان شاء الله شما جزو نیکان شهر خود

۱- محمد بن عبدالواحد مقدسی در (النهی عن سب الاصحاب) ص ۷۵، و بیهقی در (کتاب الاعتقاد) ص ۳۶۱، و

ابوحامد مقدسی در: الرد علی الرافضه ص ۳۰۳

۲- ابن سعد در (الطبقات ۳۲۱/۵ و ابن عساکر در تاریخ دمشق) ۳۵۵/۱۵، و ابن کثیر در (البدایه و النهایه)

۳۲۱/۹، ذهبی در «السير» ۴۰۳/۴ ابوحامد مقدسی در (الرد علی الرافضه) ص ۳۰۴

۳- سوره آل عمران/ ۱۴۴

۴- لالکائی در شرح (اصول اعتقاد اهل السنه) ۱۳۰۲/۷، و ابن عساکر در (تاریخ دمشق) ۳۲۴/۶ و ذهبی در

السير ۳۹۰/۵

۵- محمد بن عبدالواحد مقدسی در (النهی عن سب الاصحاب) ص ۷۵

هستید، پس به همشهریهای خود بگویید هر کس که بپندارد که من معصوم و واجب الطاعه هستم که اطاعت از من فرض است بی تردید من از او بیزار و بری هستم و هر کس گمان کند که من از ابوبکر بیزارم من از خود او بیزارم^۱. از سالم بن ابی حفصه روایت شده است که می گوید: از امام باقر و فرزندش جعفر درباره ابوبکر و عمر پرسیدم، پاسخ داد: ای سالم! آن دو را دوست داشته و از دشمنانشان بیزار باش، آن دو ائمه هدایت بودند. سپس گفت: ای سالم! آیا انسان جدش را لعنت می کند؟ ابوبکر جد من است، شفاعت محمد ﷺ در روز قیامت نصیبم نباشد اگر آن دو را دوست نداشته و از دشمنانشان بیزار نباشم^۲. و همچنین می فرماید: «من همان امید شفاعتی را که از علی دارم، از ابوبکر نیز دارم دو نسل من به ابوبکر می رسد^۳». و می گوید: «از او درباره ابوبکر و عمر پرسیده شد، گفت: تو از من درباره کسانی می پرسی که آنها از میوه های بهشت خورده اند؟» و می گوید: «خداوند از کسی که از ابوبکر و عمر بیزار باشد بیزار است^۴». ذهبی در تعلیق بر این خبر می گوید: «معتقدم که این خبر از جعفر صادق متواتر است و من به خدا شهادت می دهم که او در گفته اش صادق بوده و برای کسی دو رنگی و نفاق نمی کند. خداوند رافضیان را رسوا کند»^۵.

اینها گفتار ائمه پاک و طاهر اهل بیت هستند که رافضیان ادعای ولایت و امامت آنها را کرده و عقاید خود را به آنها نسبت می دهند و این اقوال دیدگاه آنها را درباره رافضیان و باورهایشان توضیح داده و بیانگر بیزاری آنها از رافضیان و همه عقاید کفرآمیز و

۱- ذهبی در «السير» اعلام النبلاء ۲۵۹/۶

۲- عبدالله بن احمد در کتاب (السنه) ۵۵۸/۲، لالكائي در شرح «اصول اعتقاد اهل السنه» ۱۳۰۱/۷ و ذهبی در السير ۲۵۸/۶

۳- ذهبی در شرح حال جعفر بن محمد می گوید: مادرش او فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر الیتمی است، و مادرش اسماء بنت عبدالرحمن بن ابی بکر است، و بدین سبب گفته است که من از دو پشت به ابوبکر صدیق می رسم: سير اعلام النبلاء ۲۵۵/۶ لالكائي در شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۱۳۰۱/۷، و ذهبی در السير ۲۵۹/۶

۴- ذهبی در السير اعلام النبلاء، ۲۶۰/۶

۵- سير اعلام النبلاء ۲۶۰/۶

بدگویی از صحابه و امهات المومنین که بدانها می‌چسبانند است. و اینکه ائمه اهل بیت ظاهراً و باطناً در هر مسأله بزرگ و کوچکی براساس عقیده اهل سنت بوده‌اند، و دوستی و دشمنی آنها براساس عقیده اهل سنت بوده و از آن پیروی می‌کرده‌اند و هر کس که به آنها چیزی غیر از این نسبت داده باشد دروغ‌گوست و به آنها ظلم کرده است. خداوند آنها را مورد رحمت و وسیع خود قرار داده و رافضیان را رسوا کند که چه بسیار بر آنها افترا بسته‌اند و چقدر با این کار خود آنها را مورد اذیت و آزار قرار داده‌اند.

ثانیاً: گفته‌های افراد منسوب به تشیع^۱ از میان امامان پیشین

لالکائی از لیث بن ابی سلیم آورده که می‌گوید: من شیعیان اولیه را ملاقات کردم. هیچ کدام از آنها هیچ احدی را بر ابوبکر و عمر ترجیح نمی‌دادند.^۲

نظر مسیب بن نجبه و یارانش در این باره

از سلمه بن کهیل آمده می‌گوید: «ما با مسیب بن نجبه فزازی و همچنین بسیاری از شیعیان دیگر، در این مسجد بیست سال هم‌مجلس بودیم، هرگز نشنیدم که احدی از آنها درباره اصحاب رسول خدا ﷺ جز به نیکی یاد کند، و فقط درباره برتری علی و عثمان یعنی افضلیت میان آن دو اختلاف داشتیم.^۳» شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «بدین علت است که شیعیان اولیه که از اصحاب علی بوده و یا در آن زمان بوده‌اند در تفضیل ابوبکر و عمر هیچ نزاعی نداشته‌اند، اما جدالشان در تفضیل بین علی و عثمان بوده است و این مورد اعتراف کبار علمای شیعه اعم از متقدمان و متاخران بوده است».^۴

۱- در اصطلاح علمای سابق تشیع یعنی تقدیم علی بر عثمان بدون تعرض به شیخین، ابوبکر و عمر ﷺ و در سخن ذهبی ذکر شد که: این تابعین و تبع تابعین با دین و تقوایی که داشتند و جود داشت.

۲- شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۱۳۰۲/۷ و ذهبی در السیر ۲۵۵/۶

۳- لالکائی در شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۱۳۶۸/۷

۴- منهاج السنه ۱۳/۱

نظر شریک بن عبدالله

لالکائی از ابراهیم بن اعین روایت کرده که می‌گوید: به شریک^۱ گفتم: نظر تو درباره کسی که بگوید کسی را افضل نمی‌دانم چیست؟ گفت: «این احمق است، آیا ابوبکر و عمر برتری داده نشده‌اند؟»^۲

از سلیمان بن ابی‌شیخ آمده که می‌گوید: عبدالله بن مصعب زبیری شریک را ملاقات کرده و به او گفت: شنیده‌ام درباره ابوبکر و عمر به بدی سخن می‌گویی؟ شریک پاسخ داد: به خدا قسم من از شخصیت زبیر چیزی را کم نمی‌کنم. چگونه چیزی از شخصیت ابوبکر و عمر بکاهم^۳. از حفص بن غیاث روایت شده است که می‌گوید: من از شریک شنیدم که می‌گفت: «پیامبر خدا ﷺ در حالی از دنیا رفت که مسلمانان ابوبکر را بهترین یافتند و اگر می‌دانستند در میانشان فردی از او برتر وجود دارد و او را بر نمی‌گزیدند بی‌تردید ما را فریب داده‌اند. سپس ابوبکر عمر را برگزیده و آنچه از حق و عدالت که مشهور است بپا داشت و هنگامی که وفاتش فرارسید خلافت را به شورای شش نفره سپرد که بر عثمان اتفاق کردند، اگر می‌دانستند در میانشان برتری و بهتری وجود دارد و او را بر نمی‌گزیدند بی‌تردید پس ما را فریب داده‌اند، در حالی که چنین نیست.»^۴

علی بن خشرم می‌گوید: یکی از اصحاب ما از اهل حدیث به من گفت این را به عبدالله بن ادریس عرض کردم. ابن‌ادریس گفت: تو این را از حفص شنیده‌ای؟ گفتم: آری، گفت: شکر خدا که این سخن از زبان او خارج شده است به خدا قسم که او شیعی است، اگر چه شریک نیز شیعی است.^۵

۱- او: شریک ابن عبدالله نخعی، قاضی ابوعبدالله مشهور است متوفای سال ۷۷ است، ذهبی درباره‌اش می‌گوید: در

او تشیع سبکی طبق روال همیشگی او وجود دارد. سیر اعلام النبلا ۸/۲۰۰-۲۰۲

۲- شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۷/۱۳۶۹، ذهبی در (السیر) ۸/۲۰۵

۳- ذهبی در (السیر) ۸/۲۰۶

۴- همان مصدر ۸/۲۰۹

۵- ذهبی در (السیر) ۸/۲۰۹

ذهبی می گوید: «معتقدیم: این نمونه تشیع همان است که در آن ان شاء الله اشکالی وجود ندارد، جز از نظر خرده گیری به کسانی که با علی ﷺ جنگیده اند، که فاعل آن باید ادب شود.»^۱

گفته عبدالرزاق صنعانی

از سلمه بن شبيب روايت شده است که می گوید: از عبدالرزاق^۲ شنیدم که می گفت: دلم هرگز آرام نمی شد که علی ﷺ را بر ابوبکر ﷺ ترجیح دهم. خداوند عثمان و علی را رحمت کند! هر که آنها را دوست نداشته باشد، مؤمن نیست. بهترین عمل من دوستی آنهاست.^۳

از عبدالرزاق نقل شده است که می گوید: «من شيخین را برتر می دانم چون خود علی آن دو را بر خود ترجیح می داده است و در بی ادبی و حقارت این کافی است که با علی مخالفت کنم.»^۴

لالکایی از ابی السائب عتبه بن عبدالله همدانی آورده است که می گوید: روزی در حضور حسن بن زید، (دعوتگر طبرستان) بودم و در حضورش شخصی بود که از عایشه به زشتی یاد می کرد به غلامش دستور داد که گردنش را بزند، علویون به او گفتند: این از شیعیان ماست. گفت: پناه بر خدا! این شخصی است که از پیامبر ﷺ بدگویی می کند.

خداوند می فرماید: ﴿الْحَبِثْتُ لِلْحَبِثِينَ وَالْحَبِثُونَ لِلْحَبِثَاتِ وَالطَّيِّبَاتُ

لِلطَّيِّبِينَ وَالطَّيِّبُونَ لِلطَّيِّبَاتِ أُولَئِكَ مُبَرَّءُونَ مِمَّا يَقُولُونَ لَهُمْ مَغْفِرَةٌ وَرِزْقٌ

كَرِيمٌ﴾.

۱- همان مصدر

۲- عبدالرزاق بن همام بن نافع حمیری، ابوبکر صنعانی است، ابن جوزی می گوید: او حافظ مصنف و مشهور شناخته شده بود و در آخر عمرش دچار نابینایی شد و در او تشیعی وجود داشت. تقیرب التهذیب ص ۳۵۴

۳- ذهبی در (السير) ۵۷۴/۹

۴- همان مصدر

«زنان خبیث برای مردان خبیث و مردان خبیث برای زنان خبیث هستند و زنان خوب برای مردان خوب و مردان خوب برای زنان خوب هستند اینها از آنچه [دیگران] می‌گویند، مبرا هستند. برایشان آمرزش الهی و رزق و روزی ارزشمندی وجود دارد».^۱

اگر عایشه خبیث باشد، پس پیامبر ﷺ [العیاذ بالله] نیز خبیث است، او کافر شده است و گردنش را بزنید، پس گردن او را زدند در حالی که من حاضر بودم.^۲

ثالثاً: نظرات و اقوال علمای پیشین و عالمان پس از آنها

بقیه ائمه دین و علما و مسلمانانی که گفته‌شان تا زمان ما در میان امت ارزشی دارد و در میان امت اسوه و الگو هستند نسلی بعد از نسل و عصری بعد از عصر از عهد صحابه تا دوران معاصر با وجود اختلاف زمانی و مکانی، تنوع مذاهب و علومشان اعم از محدثین و مفسرین و فقها و مورخین و محققان در فرقه‌ها و مقالات بر مذمت رافضیان و گمراهی آنها تأکید کرده‌اند و اینکه آنها دورترین مردم از حق و حقیقت بوده و از گمراهترین و منحرفترین فرقه‌ها بوده و به کفر و الحاد نزدیکتر و برای دین و مردم خطرناکترند.

همچنین سخن محققان درباره عقاید رافضیان مورد اتفاق است که می‌گویند: در میان فرقه‌های منسوب به اسلام، جاهل‌تر و دروغگوتر و بی‌عقل‌تر و نادان‌تر و ظالم‌تر و گستاخ‌تر به حدود الهی و خوارکننده‌تر و خردکننده‌تر در دنیا و آخرت، از رافضیان وجود ندارد و امت اسلامی به بدتر از آنها مبتلا نشده است. نمونه‌هایی از گفته‌هایشان را می‌آوریم:

نظر علقمه بن قیس نخعی (رحمه الله) (۶۲هـ)

عبدالله بن احمد از شعبی از علقمه روایت کرده که او می‌گوید: (این شیعیان همانگونه درباره علی علیه السلام غلو کرده‌اند که مسیحیان درباره عیسی بن مریم مبالغه کردند).^۳

۱- سوره نور آیه ۲۶

۲- شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۱۲۶۹/۷

۳- السنه عبدالله بن احمد ۵۴۸/۲ و محقق می‌گوید: اسنادش صحیح است

نظر عامر شعبی (رحمه الله) (۱۰۵ هـ)

آثار فراوانی در مذمت رافضیان از او نقل شده است [که او بهترین کسی است که آنها را می شناسد^۱] و از جمله این آثار آنست که عبدالله بن احمد و دیگران از او روایت کرده اند که گفته است : «من قومی احمق تر از شیعیان ندیده ام»^۲ و می گوید: (اگر شیعیان رافضی از پرندگان می بودند کرکس [که به لاشخوری معروف است] می شدند^۳). همچنین می گوید: (من در همه این فرقه ها تأمل و با آنها صحبت کرده ام ولی بی خردتر از چوبیان ندیده ام)^۴.

همچنین او می گوید: (اگر بخواهم خانه ام را پر از طلا و نقره کنند تا دروغی بر علی ببندم این کارها را انجام می دهند و اگر شیعیان از پرندگان می بودند کرکس و اگر از حیوانات می بودند الاغ می شدند)^۵.

او می افزاید: من شما را از فرقه ها گمراه برحذر می دارم که بدترین آنها رافضیانند، زیرا در میان آنها یهودیانی هستند که لباس اسلام را به تن کرده تا اینکه گمراهی های خود را بدان وسیله زنده نگه دارند، همچنانکه ول بن چاول پادشاه یهود خود را مسیحی خواند تا اینکه گمراهی هایش را نگه دارد، سپس می گوید: به خاطر ترس و امید به خداوند مسلمان نشده اند بلکه بخاطر انتقام از مسلمانان تظاهر به اسلام کرده اند.^۶

۱- شیخ الاسلام ابن تیمیه آنرا ذکر کرده است منهاج السنه ۲۲/۱

۲- السنه ، عبدالله بن احمد ۵۴۹/۲ و خلال (السنه) ۴۹۷/۱ و لالکایی ، شرح السنه ۱۴۶۱/۷

۳- از نامه های رافضیان چوبیان (خشبیه) بوده که می گفتند ما با شمشیر جز همراه با امام معصوم نمی جنگیم پس با چوب بجنگید. منهاج السنه ۳۶/۱

۴- عبدالله بن احمد (السنه) ۵۴۸/۲

۵- لالکایی (شرح السنه) ۱۲۶۷/۷

۶- همان منبع ۱۴۶۱/۸ خلال در (السنه) ۴۹۷/۱

نظر طلحه بن مصرف (رحمه الله) (۱۱۲هـ)

ابن بطه از او روایت می‌کند که گفته است: با زنان رافضیان نباید ازدواج کرد و گوشت ذبیحه آنها خورده نمی‌شود زیرا آنها مرتد هستند.^۱

از حسن بن عمرو از طلحه بن مصرف روایت است که او می‌گوید: اگر من الآن با وضو نمی‌بودم به شما خبر می‌دادم که رافضیان چه می‌گویند.

نظر امام ابوحنیفه (رحمه الله) (۱۵۰هـ)

ابن عبدالبر از حماد بن ابی‌حنیفه روایت می‌کند که شنیده‌ام از ابوحنیفه گفته است: عقیده جماعت بر این است که ابوبکر و عمر و عثمان و علی را برتر بدان و بر هیچ‌کدام از یاران رسول خدا ﷺ خرده گیری مکن.^۲

نظر مسعر بن کدام (رحمه الله) (۱۵۵هـ)

لالکایی روایت می‌کند یکی از رافضیان مسعر بن کدام را دید و با او سخنی گفت: مسعر به او جواب داد: از من دور باش که تو شیطان هستی.^۳

نظر سفیان ثوری (رحمه الله) (۱۶۱هـ)

مومل بن اسماعیل از سفیان روایت می‌کند که می‌گوید: (رافضیان مرا ترک کردند چون من فضایل علی را ذکر نمی‌کنم).^۴

۱- الابانة الصغرى ص ۱۶۱

۲- الانتقاد فی فضایل الثلاثة الاثمه الفقهاء ص ۱۶۳

۳- لالکایی در (شرح السنه) ۱۳۵۷/۸

۴- سفیان (رحمه الله) از اهل کوفه بود که رفض و تشیع در آن شهر منتشر بود و معتقد بود نشر فضایل علی ﷺ تقویت بدعت آنهاست بدلیل اینکه عطاء بن مسلم از او روایت می‌کند که به او گفته است: (وقتی در شام هستی فضایل علی را یاد کن و هنگامی که در کوفه هستی فضایل ابوبکر و عمر را) سیر الاعلام النبلا ۲۶۰/۷.

این رأی اوست اما انصاف اینست که در هر جا فضایل صحیح و درست روایت شود تا جلو غلو گرفته شود.

(مترجم)

۵- سیر اعلام النبلا ۲۵۳/۷

از محمد بن یوسف فریابی روایت است که می‌گوید: شنیدم مردی از سفیان درباره کسی می‌پرسد که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را لعنت کند؟ پاسخ داد که قسم به خداوند چنین فردی کافر است. پرسید: آیا بر او نماز بخوانیم! گفت: هرگز! هرگز! و هیچ احترامی ندارد. بعد از آن مردم بسوی او رفته و بین من و او مانعی ایجاد شد، از یکی از کسانی که نزدیکش بود سؤال کردم چه می‌گوید: گفت: پرسیدم: با او که شهادتین را می‌گوید چکار کنیم؟ گفت: با دستهایتان او را لمس نکنید، با چوب او را بلند کرده تا اینکه او را در قبر بگذارید.^۱

نظر امام مالک بن انس (رحمه الله) (۱۷۹هـ)

خلال از امام مالک روایت می‌کند که او گفته است: کسی که اصحاب پیامبر رضی الله عنهم را لعن کند، هیچ بهره‌ای از دین ندارد و یا می‌گفت: هیچ سهمی در اسلام ندارد.^۲ و همچنین فیه به این سه گروه تعلق می‌گیرد، و هر کس که یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله را لعن کند از این سه گروه نیست و نصیبی در غنیمت (فی) ندارد.^۳ اشهب بن عبدالعزیز می‌گوید: از مالک درباره رافضیان پرسیده شد، پاسخ داد: با آنها سخن مگو و از آنها نیز روایت مکن زیرا آنها دروغ می‌گویند.^۴

نظر قاضی ابویوسف (رحمه الله) (۱۸۲هـ)

لالکایی از ابویوسف روایت می‌کند که گفته است: من پشت سر جهمی و رافضی و معتزله (قدریه) نماز نمی‌خوانم.^۵

۱- همان منبع ۲۵۳/۷

۲- السنه خلال ۴۹۳/۱، ابن بطه در (ابانة الصغری) ص ۱۶۲

۳- شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۱۲۶۸/۷-۱۲۶۹

۴- شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه ۶۱/۱ ذکر نموده و می‌گوید: که ابن بطه در ابانة الکبری آورده که من در جز چاپ شده آنرا ندیدم.

۵- شرح (اصول اعتقاد اهل السنه) ۷۳۳/۴

نظر عبدالرحمن بن مهدی (رحمه الله) (۱۹۸هـ)

بخاری از عبدالرحمن بن مهدی روایت می‌کند که گفته است: آن دو، دو دین جداگانه هستند (جهمیه و رافضیان).^۱

نظر امام شافعی (رحمه الله) (۲۰۴هـ)

ائمہ از او نقل کرده‌اند که گفته است: من از میان فرقه‌ها هیچ گروهی را دروغ‌گوتر در ادعای خود و شهادت به دروغ دادن بدتر از رافضیان ندیده‌ام.^۲

نظر یزید بن هارون (رحمه الله) (۲۰۶هـ)

مومل بن واهاب می‌گوید: از یزید بن هارون شنیدم که می‌گفت: از هر صاحب بدعتی که به بدعت خود دعوت نکند روایت می‌شود جز رافضیان که دروغ می‌گویند.^۳

نظر محمد بن یوسف فریابی (رحمه الله) (۲۱۲هـ)

لالکایی از او روایت می‌کند که گفته است: من رافضیان و جهمیان را جزو زندیقها می‌دانم.^۴

از موسی بن هارون روایت شده است که می‌گوید: شنیدم از فریانی درباره کسی پرسیده شد که ابوبکر و عمر را دشنام می‌دهد؟ گفت: او کافر است... پرسید: آیا بر او نماز خوانده می‌شود؟ گفت: نه، پرسیدند با او چکار باید کرد در حالی که او لا اله الا الله می‌گوید؟ پاسخ داد: با دست خود او را لمس نکنید بلکه با چوب او را بلند کنید و او را در قبر بگذارید.^۵

۱- خلق افعال العباد (جزء مجموعه «عقائد السلف» گرد آوری شده علی سامی الشاد و عماد الطالبي ص ۱۲۵)

۲- ابن بطه در (الابانة الكبرى) ۵۴۵/۲ و لالکایی در (شرح السنه) ۱۴۵۷/۷

۳- شيخ الاسلام ابن تيميه منهاج السنه ۶۰/۱ و آنرا به ابن بطه نسبت داده است که در جزء چاپ شده آن ندیدم شاید که در قسمت دست نویس باشد

۴- شرح اصول اعتقا اهل السنه ۱۴۵۷/۸

۵- خلال (السنه) ۴۹۹/۱ ابن بطه در (الابانة الصغرى) ص ۱۶۰

نظر ابوبکر عبدالله بن زبیر حمیدی (رحمه الله) (۲۱۹هـ)

در کتاب خودش (اصول السنه) بعد از اینکه وجوب احترام و بزرگداشت صحابه را ذکر کرده، می‌گوید: (ما جز به استغفار برای آنها وظیفه دیگری نداریم. هر که آنها را دشنام دهد یا بر آنها خرده‌گیری کند یا از یکی از آنها بدگویی کند، او بر سنت نبوده و در غنیمت (فی) حقی ندارد).^۱

نظر قاسم بن سلام (رحمه الله) (۲۲۴هـ)

خلال از عباس دوری روایت می‌کند که می‌گوید: من از ابوعبیده قاسم بن سلام شنیدم که می‌گفت: با مردم معاشرت کردم و با اهل کلام سخن گفتم، و ... اما کثیف‌تر و زشت‌تر سست‌دلیل‌تر و احمق‌تر از رافضیان ندیده‌ام، من مسئول قوه قضائیه در مرزهای جهاد (ثغور) شدم، سه نفر، (دو جهمی و یک رافضی) را از آنجا دور کردم و گفتم امثال شما نباید با مجاهدان مرزها همنشین شوند و آنها را اخراج کردم.^۲

نظر احمد بن یونس (رحمه الله) (۲۲۷هـ)

لالکایی از عباس دوری نقل می‌کند که گفته است: از احمد بن یونس شنیدم که می‌گوید: ما ذبیحه رافضی را نمی‌خوریم، و آنها در نظر من مرتد هستند.^۳

نظر امام احمد بن حنبل (رحمه الله) (۲۴۱هـ)

خلال چند روایت از او در مذمت رافضیان نقل کرده است، از آن جمله است: از عبدالملک بن عبدالحمید روایت است که گفت: شنیدم ابوعبدالله می‌گفت: هر کس مانند رافضیان اصحاب رسول خدا را دشنام دهد، بیم آن دارم که کافر باشد، سپس گفت: هر کس اصحاب رسول خدا را دشنام دهد از دین خارج شده است.^۴ از عبدالله بن احمد روایت شده است که گفت: از پدرم درباره کسی پرسیدم که یکی از یاران رسول الله را

۱- اصول السنه الحمیدی ص ۴۳

۲- السنه، خلال ۴۹۹/۱

۳- شرح اصول اعتقاد اهل السنه

۴- السنه خلال ۴۹۳ و ۴۹۴/۱

دشنام دهد، پاسخ داد: او را بر اسلام نمی‌بینم^۱. از اسماعیل بن اسحاق روایت شده است از امام احمد درباره فردی که همسایه او رافضی است سوال شد آیا بر او سلام کند؟ گفت: خیر! و اگر سلام نمود جواب داده نشود.^۲

نظر امام بخاری (رحمه الله) (۲۵۶هـ)

در کتاب خلق افعال العباد می‌گوید: من اهمیت نمی‌دهم که پشت سر جهمی و رافضی نماز بخوانم، یا پشت سر یهودی و مسیحی. بر آنها نه سلام داده می‌شود و نه به عیادت مریضشان بروید، با آنها ازدواج نکنید و شهادت آنها را قبول نکنید، و ذبیحه آنها را نخورید.^۳

نظر ابوزرعه رازی (رحمه الله) (۲۶۴هـ)

خطیب از او روایت کرده است که می‌گوید: (اگر کسی را دیدی که از یاران رسول خدا ﷺ بدگویی می‌کند، بدان که زندیق است، زیرا در نزد ما پیامبر ﷺ حق است و قرآن حق است و این قرآن و سنت را اصحاب رسول خدا ﷺ به ما رسانده‌اند، و آنها می‌خواهند شاهدان ما را باطل کرده تا کتاب و سنت را باطل کنند، و آنها بیشتر سزاوار بطلان بوده و زندیق هستند.^۴

لالکایی از طریق عبدالرحمن بن ابی حاتم روایت می‌کند: از پدرش و ابوزرعه درباره رافضیان و جهمیه پرسید، ... آن دو در ضمن جواب گفتند: جهمیه کافر هستند و رافضیه اسلام را رفض (ترک) کردند.^۵

نظر عبدالله بن قتیبه (رحمه الله) (۲۷۶هـ)

او در کتابش (تاویل مختلف الحديث) بعد از سخن درباره اهل کلام و روش آنها در تفسیر قرآن که دلالت بر جهل آنها می‌کند می‌گوید: و شگفت تر از این تفسیر، تفسیر

۱- السنه الخلال ۴/۱ و ۴۹۳

۲- السنه الخلال ۴/۱ و ۴۹۳

۳- خلق الافعال العباد ضمن اعتقاد السلف ص ۱۲۵

۴- الکفایه ص ۴۹

۵- شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۱/۱۷۸

رافضیان از قرآن است، و ادعای علم باطن آنهاست، و آنچه که جفر نام نهاده‌اند که آن پوست گوسفندی است که امامشان بر آنها همه علم مورد نیاز را و همه آنچه را که تا قیامت رخ خواهد داد نوشته است! تا اینکه می‌گوید: آنها از همه اهل بدعت متفرق‌تر و دسته‌دسته‌تر هستند و در میان اهل بدعت و فرقه‌ها کسی را سراغ نداریم که جز آنها برای بشری ادعای خدایی کرده باشد. عبدالله بن سبا برای علی ادعای ربوبیت کرد. علی یاران او را با آتش سوزاند و گفت:

لما رایت الأمر أمراً منکراً أججت ناری و دعوت قنبرا

و جز آنها کسی را سراغ نداریم که برای خود ادعای نبوت کرده باشد، زیرا مختار بن ابی عبیده برای خود ادعای پیامبری نمود...^۱

نظر امام طحاوی (رحمه الله) (۳۲۱هـ)

او در کتاب عقیده خود می‌گوید: «ما اصحاب رسول خدا ﷺ را دوست می‌داریم و در محبت آنها غلو و زیاده‌روی نمی‌کنیم و از هیچکدام از آنها اظهار برائت نمی‌کنیم و از کسانی که بغض آنها داشته و به چیزی غیر از نیکی از آنها یاد می‌کنند، بغض خواهیم ورزید و جز با نیکی از آنها یاد نخواهیم کرد و محبت آنها دین، ایمان و احسان است و بغض آنها کفر، نفاق و طغیان است».^۲

نظر حسن بن علی بن خلف بربهاری (رحمه الله) (۳۲۹هـ):

می‌گوید: «بدان که همه فرقه‌ها بد بوده و دعوت به شمشیر می‌کنند و بدتر و کافرتر از همه رافضه و معتزله و جهمیه هستند. زیرا مردم را بسوی تعطیل صفات الهی و زندقه سوق می‌دهند».^۳

۱- تاویل مختلف الحدیث ص ۷۶-۷۹

۲- العقیده الطحاویه با شرح آن از ابن ابی العز

۳- شرح السنه ص ۵۴

نظر ابو حفص عمر بن شاهین (۳۸۵هـ):

در کتاب (اللطیف...) می‌گوید: بهترین افراد بعد از رسول خدا ﷺ ابوبکر و عمر و عثمان و علی هستند و یاران رسول خدا ﷺ همگی از بهترین‌ها و نیکان هستند، و من به محبت همه آنها معتقد بوده و از کسانی که آنها را لعنت کرده و یا گمراه دانسته و یا اعتقاد به خیانت و تکفر... آنها داشته باشند، تبری می‌جویم، همچنانکه از همه بدعتها مانند: قدریه و ارجاء و رفض و نصب (دشمنی با اهل بیت) و اعتزال تبری می‌جویم».^۱

نظر ابن بطه (رحمه الله) (۳۸۷هـ)

در کتاب (الابانة الكبرى) می‌گوید: اما رافضیان از همه بیشتر تفرقه، اختلاف و دو دستی داشته، و هر یک برای خودش مذهبی اختیار کرده و مخالفانشان لعن کرده و کسی را که از آنها پیروی نکند، تکفیر می‌کند، و همه می‌گویند که نماز، روزه، جهاد، نماز جمعه، نماز عیدین، نکاح، طلاق و خرید و فروش جز با وجود امام درست نیست، هر کس که امام نداشته باشد دین ندارد، و هر کس امامش را نشناسد دین ندارد..

اگر ارزش علم نبود، همان علمی که خداوند درجه‌اش را بالا برده و ارزش آن را گرامی داشته و از نجاستهای گمراهان حفظ کرده تا گفته‌های قبیح و مذاهب فاسد آنها با آن آمیخته نشود، که از ذکر آن مو بر تن آدمی راست می‌شود و جانها از شنیدن آن پریشان می‌شود و عاقلان زبانها و گوشهای خود را از آن حفظ می‌کنند از گفته‌هایشان چیزهایی نقل می‌کردم که برای عاقلان پند و عبرت می‌بود.^۲

۱- اللطیف لشرح مذهب اهل السنه ص ۲۵۲-۲۵۱

۲- الابانة الكبرى ۵۵۶/۲

نظر امام قحطانی (رحمه الله) (۳۷۸هـ):

درباره آنها می گوید:

إن الشيعة شر من وطىء الحصى من كل انس ناطق او جان
مدحوا النبی و خونوا لآصحابه و رموهم بالظلم و العدوان
حبوا قرابته و سبوا صحبه جدلان عند الله منتفضان^۱

رافضیان از هر انسان ناطق و جنی که قدم بر روی زمین گذاشته است بدترند، ستایش پیامبر کرده و اصحاب او را خائن می دانند و به آنها تهمت ظلم می زنند. نزدیکان پیامبر را دوست می دارند. یارانش را لعن می کنند. این دو موضوع نزد خداوند متعارض و متناقض هستند.

نظر ابوالقاسم اسماعیل بن محمد اصفهانی مشهور به قوام السنه (رحمه الله)

(۵۳۵هـ)

او می گوید: نماز خواندن در پشت سر آن عده از خارجیان و رافضیان که معتقد به تکفیر صحابه هستند و نیز قدریه را که مخالفانشان را تکفیر می کنند، جایز نمی دانم و احکام قاضیان آنها را قبول نداشته و آنها را ظالم می شماریم و کسانی که معتقد به کشیدن اسلحه علیه مخالفان و مباح دانستن خون هستند شهادتشان مورد قبول نیست.^۲

نظر ابوبکر بن العربی (رحمه الله) (۵۴۳ هـ):

در کتاب (العواصم من القواصم) می گوید: هرگز مسیحیان و یهودیان در اصحاب موسی و عیسی آنگونه سخن نمی گویند چنانکه رافضیان درباره اصحاب محمد ﷺ سخن می گویند و ادعا می کنند که همگی بر کفر و باطل اتفاق کرده اند.^۳

۱- نونية القحطانی ص ۲۱

۲- الحجة فی بیان الحجة لقوام السنة ۵۱۱/۲

۳- العواصم من القواصم ص ۱۹۲

نظر قاضی عیاض (رحمه الله) (۵۴۴هـ)

او می‌گوید: و همچنین ما قاطعانه شیعیان غالی را به خاطر این گفته شان که می‌گویند «ائمه از انبیا برترند» کافر می‌دانیم.^۱

نظر ابن الجوزی (رحمه الله) (۵۹۷هـ)

او می‌گوید: غلو رافضیان در محبت علی علیه السلام آنها را واداشته است تا احادیث فراوانی در فضیلت او جعل کنند که اکثر این احادیث ساختگی به ضرر او بوده و او را آزار می‌دهد... و آنها در فقه مذهبی دارند که آن را ابداع کرده و دارای خرافاتی هستند که مخالف اجماع امت است... و در مسائل بسیاری که شرح آن به درازا می‌کشد، با اجماع مسلمانان مخالفت کرده‌اند که ابلیس اعمالشان را برایشان مزین کرده است که مستند به هیچ اثر، روایت و قیاسی نیست بلکه دلیل آن وقایع و حوادث است قبح و زشتی‌های رافضیان قابل شمارش نیست.^۲

گفته‌های شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) (۷۲۸هـ)

شیخ الاسلام ابن تیمیه از آگاهترین افراد نسبت به رافضیان و عقایدشان است. در رد آنها دارای کتاب عظیمی بنام (منهاج السنه) است که در این زمینه بی‌نظیر است و نویسندگان بعد از او در رد بر رافضیان مدیون این اثر او هستند. همچنانکه او دارای رسائل عظیم مفید دیگری است که در بطلان شبهه‌های رافضیان و ابطال آنها، نوشته است که از خداوند می‌خواهم اجر و پاداشش را به بهترین وجهی که به یک مدافع سنت می‌دهد به او بخشد.

خواننده محترم این است شمه‌ای از سخنان او در مذمت رافضیان و رسوایی‌هایشان [که باید با آب طلا نوشته شود] این سخنان این تابع سنت چون گوهرهای تابناکی است که شدت خطر آنها را شناخته و برای رافضیان شلاق عمری است که بینی و کله‌های آنها را قطع می‌کند و به خاک می‌مالد.

۱- الشفا بتعريف حقوق المصطفى ص ۱۰۷۸/۲

۲- تلبیس ابلیس ص ۱۳۷ و ۱۳۶

او در (منهاج السنة) می گوید: خداوند دانا است و او بهترین دانایان است که در همه فرقه های منسوب به اسلام با همه بدعت ها و گمراهی هایی که دارند، هیچ فرقه ای از رافضیان جاهل تر و دروغگو تر و ظالم تر و نزدیک تر به کفر و فسق و گناه و دور از حقایق ایمان نیست.^۱

همچنین می گوید: این رافضیان یا منافقند و یا جاهل هستند. رافضی و جهمی یا منافق است و یا جاهل و نادان به آنچه که بر پیامبر ﷺ نازل شده است در میان آنها عامل به آنچه بر پیامبر نازل شده و با ایمان به او وجود نخواهد داشت. مخالفت آنها به آنچه که بر پیامبر ﷺ نازل شده است و دروغ بستن آنها بر ایشان هرگز بر کسی پوشیده نخواهد بود جز بر کسانی که در جهالت و هوی پرستی غرق شده باشد.^۲

همچنین می گوید: نفاق و زندقه در میان رافضیان بیش از هر فرقه ای است و هر کدام از آنها ناگزیر به شعبه ای از نفاق گرفتارند.^۳ و می گوید و به این ترتیب درمی یابیم آنها بدترین و شرورترین فرقه ها هستند... و همچنین اکثر ائمه [مراجع] آنها زندیقیایی هستند که به خاطر نابودی اسلام تظاهر به رفض [تشیع] می کنند.^۴

و درباره جهالت و ضلالت آنها نیز می گوید: این طایفه گمراه ترین افراد از راه راست و مستقیم هستند. زیرا ادله یا نقلی و یا عقلی است، و اینها گمراه ترین افراد در علوم معقول و منقول و در مذاهب و تقریر اقوال آنها هستند و آنها بیش از هر کسی به افرادی شبیهند که خداوند درباره آنها فرموده است: ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي

أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾.

«اگر ما می شنیدیم و تعقل می کردیم از دوزخیان نمی بودیم».^۵

۱- منهاج السنة ۱/۱۶۰

۲- منهاج السنة ۱/۱۶۱

۳- همان منبع ۲/۴۶

۴- مجموع الفتاوی ۲۸/۴۸۲-۴۸۳

۵- سوره ملک آیه ۱۰

و اینها از دروغگوترین افراد در نقلیات و از جاهلترین افراد در عقلیات هستند، از نقلیات اموری را باور می‌کنند که علما و دانشمندان در باطل بودن آنها شکی ندارند، و اموری را که کاملاً واضح و روشن است و در میان امت به صورت بزرگترین تواتر نسل به نسل منتقل شده است، تکذیب می‌کنند.^۱

همچنین می‌گوید: رافضیان در اصل نه اهل علم هستند و نه اهل تخصص از راه نظر، مناظره و شناخت ادله و آنچه از راه منع و تعارض به دست می‌آید، همچنین آنها جاهلترین افراد در شناخت منقولات و احادیث و آثار و تمییز بین صحیح و ضعیف هستند.^۲

همچنین می‌گوید: برای هر عاقل و دانایی واضح است که در میان علمای مشهور مسلمان، فردی رافضی وجود ندارد، بلکه همگی متفق بر تجهیل و تضلیل رافضیان بوده و نوشته هایشان همگی بر این امر گواهی می‌دهد و آثار همه فرقه‌ها در این مورد به وضوح سخن گفته و هیچ کسی آنها را به ذکر رافضه و ذکر جهالت و ضلالت آنها را مجبور نکرده است و خداوند می‌داند که من با پیگیری، بحث و کنجکاوی فراوانی که درباره شناخت اندیشه‌ها و مذاهب دارم. در میان امت کسی را که به راستگویی مشهور باشد و به مذهب امامیه منسوب باشد نیافتم مگر اینکه گفته شود، که باطنا آنرا باور داشته است.^۳

سپس می‌افزاید: «آیا از میان یاران بزرگوار شافعی و احمد و اصحاب مالک، کسی رافضی بوده است؟ بلکه بی‌تردید درمی‌یابیم که همه آنها شدیداً رافضی‌گری را تقبیح کرده اند، شاید بعضی از پیروان ائمه میل به نوعی اعتزال داشته باشند. اما کسی نشنیده است که یکی از آنها متهم به رفض باشد، و علت این امر دوری رفض تشیع از روش اهل علم است.^۴

۱- منهاج السنة ۸/۱

۲- منهاج السنة ۵۸/۱

۳- منهاج السنة ۱۳۰-۱/۴

۴- منهاج السنة ۱۳۵/۴

درباره شهرت آنها به دروغگویی می‌گوید: «علمای نقل، روایت و اسانید اتفاق دارند که رافضیان دروغ‌گوترین فرقه‌ها هستند و دروغ در میان آنها قدیم و ریشه‌دار است، و به همین دلیل ائمه اسلام آنها را بخاطر دروغگویی فراوان از فرق دیگر متمایز کرده‌اند»^۱ سپس آثاری در این مورد از پیشینیان امت آورده است.

همچنین می‌گوید: منظور این است که بدانیم علما و دانشمندان همگی متفقند که دروغ در میان رافضیان بیشتر از بقیه فرق اسلام است^۲ و می‌گوید: در میان فرق منسوب به اسلام پرافتراتر و دروغ‌گوتر از آنها نسبت به خداوند و تکذیب‌کننده‌تر به حق از منتسبان به تشیع وجود ندارد. به همین دلیل در میان هیچ طایفه‌ای غلو و زیاده‌روی به اندازه آنها وجود ندارد.^۳

همچنین می‌گوید: «خلاصه اینکه: هر کس آثار و نوشته‌ها و گفته‌های رافضیان را مطالعه کرده باشد درمی‌یابد که آنها از دروغ‌گوترین مخلوقات خداوند هستند^۴ و درباره دشمنی آنها با مسلمانان و همکاری آنها با کفار و مشرکان می‌گوید: اسلام‌شناسان می‌دانند که رافضیان همیشه به دشمنان دین گرایش داشته‌اند و هنگامی که آنها [فاطمیان] حکومت مصر را در دست داشتند وزیرانشان گاهی یهودی و گاهی مسیحی ارمنی بود و مسیحیان بدین سبب تقویت شده و کلیساهای زیادی در زمان آن رافضیان منافق ساختند و در میان دو قصر شعار می‌دادند که هر کس که ابوبکر و عمر را لعن کند و دشنام دهد یک دینار جایزه می‌گیرد»^۵.

همچنین می‌گوید: «شیعیان رافضی، مغولها و حکومتشان را دوست داشتند زیرا به وسیله آنها برایشان عزتی فراهم شد که در میان دولت اسلامی نداشتند و شیعیان رافضی

۱- منهاج السنه ۵۹/۱

۲- منهاج السنه ۶۶/۱

۳- منهاج السنه ۳۴/۲

۴- منهاج السنه ۴۶۷/۲

۵- مجموع الفتاوی ۶۳۷/۲۸

با مشرکان و یهودیان و مسیحیان علیه مسلمانان همکاری می‌کردند. آنها از مهمترین عوامل دخول مغولها به سرزمین مشرق از سوی خراسان، عراق و شام هستند. همچنین بیش از همه مردم جهت استیلای مغولان بر سرزمین اسلامی، کشتن مسلمانان و هتک حرمت زنانشان با آنان همکاری می‌کردند و داستان این العلقمی و امثال او با خلیفه و جریان آنها در حلب با امیر آن شهر چنان مشهور است که همگی آن را می‌دانند.^۱

همچنین می‌گوید: «شیعیان رافضی با مسیحیان، یهودیان و مشرکان علیه اهل بیت پیامبر ﷺ و امت مومنش همکاری می‌کنند. همچنانکه با ترکان و مغولها در بغداد و شهرهای دیگر در قتل عام اهل بیت پیامبر ﷺ و خاندان رسالت یعنی بنی‌عباس و مومنان دیگری از اهل بیت و ایجاد خرابی و ویرانی همکاری می‌کردند که زبان از بیان شر و زیان این گروه برای اسلام قاصر و ناتوان است».^۲

ابن تیمیه (رحمه الله) با ذکر برخی از حماقت‌های آنان که بر شدت گمراهی و کم عقلی آنها دلالت دارد می‌گوید: «از جمله حماقت‌های آنها تشبیه کردن کسانی است که از آنها متنفر و بیزارند به حیوانات یا جمادات که آن حیوان یا آن شیء را آنگونه شکنجه می‌دهند که می‌خواهند با فرد مورد تنفرشان انجام دهند. مثلاً گوسفند قرمز رنگی را عایشه، حمیراء (قرمز رنگ) می‌نامند و با آن به گونه‌ای رفتار می‌کنند و آرزو می‌کنند که با او چنین کنند. به همین دلیل آن را شکنجه داده و موهایش را می‌کنند و ادعا می‌کنند با این کار عایشه را شکنجه می‌دهند. یا اینکه پوستی را پر از روغن کرده و شکمش را پاره کرده و روغن از آن خارج می‌شود سپس آن را می‌خورند و گمان می‌کند این همان پاره کردن شکم عمر و خوردن خون او است!!

و یا اینکه بعضی از آنها دو الاغ را به نام ابوبکر و عمر نامگذاری و سپس آن دو را شکنجه می‌کنند و گمان می‌کنند با این کار ابوبکر و عمر را آزار می‌دهند.

۱- مجموع الفتاوی ۲۸/ ۸-۵۲۷

۲- مجموع الفتاوی ۲۵/ ۳۰۹

برخی نیز نامهای آنها را بر کف پای خود می‌نویند تا جایی که بعضی از حکام به پای کسانی که مرتکب چنین کاری می‌شدند شلاق می‌زدند و می‌گفتند شما ابوبکر و عمر را زده‌اید و ما نیز پاهایتان را می‌زنیم تا اثر آن نامها را از بین ببریم.

بعضی از آنها سگ‌هایشان را ابوبکر و عمر می‌نامند و آنها را لعنت می‌کنند. اگر کسی سگش را ابوبکر می‌نامید او را (بکیر) می‌نامیدند او از این امر ناراحت می‌شد و با کسی که او چنین خطاب می‌کرد درگیر می‌شد و می‌گفت چرا مرا با نام دوزخیان صدا می‌زنید؟

بعضی از آنان ابولولو مجوسی و کافر را که غلام مغیره بن شعبه بود که عمر را به قتل رساند تعظیم می‌کنند و می‌گویند برای خونخواهی ابولولو به پاخیزید. آنان فردی را بزرگ می‌دارند که به اجماع مسلمانان کافر و آتش‌پرست است. زیرا عمر را به قتل رسانده است.^۱

همچنین می‌گوید: «بعضی از آنها می‌گویند که عورت پیامبر ﷺ که با آن با عایشه و حفصه نزدیکی کرده است، بی‌تردید آتش بدان خواهد رسید تا به خیالشان بدینوسیله از گناه نزدیکی با کفار پاک شود».^۲

با این وجود شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می‌گوید: «آنچه در این کتاب درباره مذمت شیعیان رافضی، بیان دروغ‌گویی، نادانی و جهالت آنها آورده‌ام مشتی از خروار است که من درباره آنها می‌دانم. آنها شرارتهای فراوانی دارند که تفصیل همه آنها بر من روشن نیست».^۳

خداوند شیخ الاسلام ابن تیمیه را مورد رحمت گسترده خود قرار دهد که امت اسلامی را نصیحت و دشمنی شیعیان رافضی را با بزرگان اسلام برای همگان بیان نمود و در این زمینه زحمات زیادی متحمل شده است و برای نسل‌های بعد از خود به صورت مفصل و

۱- منهاج السنه ۴۹/۱-۵۰

۲- مجموع الفتاوی ۴۸۱/۲۸

۳- منهاج السنه ۱۶۰/۱

یا مختصر درباره نکوهش این فرقه و بطلان شبهه‌های آنها فروگذار نکرده است. اگر متعهد نمی‌شدم که اقوال علما را درباره نکوهش شیعیان رافضی را از آغاز تا دوران معاصر ذکر کنم. به نقل کلام او بسنده می‌کردم و نیازی به سخن دانشمندان دیگر نبود.

نظر امام ذهبی (رحمه الله) (۷۴۸هـ)

او در حاشیه‌ای بر برخی از احادیث جعلی و ساختگی درباره فضایل علی علیه السلام می‌گوید: علی علیه السلام سروری عظیم‌الشان است و خداوند او را از اینکه مردم به وسیله دروغ و امور ساختگی، مناقب او را ثابت کنند بی‌نیاز کرده است. اما شیعیان رافضی عادت کرده‌اند که فقط به امور باطل استناد و استدلال کنند و فضایی را که برای دیگران اثبات شده است نادیده بگیرند و به همین دلیل آنها همواره به امور ساختگی و دروغین استناد و احتجاج کرده و احادیث صحیح را تکذیب می‌کنند و اگر اندکی احساس ترس کنند تقیه در پیش می‌گیرند و صحیحین و سنت را بزرگ می‌دارند و رافضی‌گری و تشیع را لعنت و آن را تقبیح می‌کنند. آنان با نفرین کردن خودشان کاری می‌کنند که یهودیان و مجوسی‌ان با خود نمی‌کنند و انواع جهالت و نادانی نه تنها در میان عوامشان بلکه در بین فضلا و مراجع آنها بسیار فراوان است.

نظر ابن قیم (رحمه الله) (۷۵۱هـ)

در (إغاثة اللهفان) می‌نویسد: شیعیان رافضی به الحاد و کفر تظاهر کرده و در پوشش عشق به خاندان رسول خدا و دوستی آنها نسبت به بزرگان صحابه و یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله، و دوستان و حامیان او بدگویی می‌کنند.^۱

در کتاب (المنار المنیف) می‌گوید: اما اموری که شیعیان رافضی درباره فضایل علی علیه السلام جعل کرده‌اند بی‌شمار است. حافظ ابویعلی خلیلی در کتاب (الأرشاد) می‌گوید: شیعیان رافضی درباره فضایل علی علیه السلام و اهل بیت تقریباً سه هزار حدیث جعل کرده‌اند و این امر را بعید ندان، زیرا اگر تو در آنچه که نزد آنهاست تحقیق کنی درمی‌یابی که او راست می‌گوید.^۲

۱- إغاثة اللهفان ۷۵/۲

۲- المنار المنیف ص ۱۰۸

او در همان کتاب پس از ذکر عقیده شیعه امامیه درباره مهدی می‌گوید: اینها برای بشریت تبدیل به ننگ و امر خنده داری شده‌اند که هر عاقلی به آنها می‌خندد.^۱

نظر ابن کثیر (رحمه الله) ۷۷۴ هـ

در شرح حال شیعیان رافضی می‌گوید: اینها فرقه‌ای پست و رذیل هستند که به امور متشابه چنگ زده و امور محکمی را که نزد علمای مسلمان ثابت شده است نادیده می‌گیرند.^۲

او به بیان مهدی از دیدگاه اهل سنت می‌پردازد و می‌نویسد: مهدی ظهور خواهد کرد و ظهور او از سوی سرزمین مشرق خواهد بود نه از سرداب سامرا چنانکه جاهلان شیعه رافضی می‌پندارند و خیال می‌کنند که او الان در آنجا بوده و آخر زمان منتظر خروج او هستند که این نوع هذیان و فریب بزرگ شیطانی است که برای اثبات آن از کتاب، سنت، عقل و استحسان هیچ مدرک، دلیل و برهانی ندارند.^۳

نظر ابوحامد مقدسی (رحمه الله) ۸۸۸ هـ

او در کتابش (الرد علی الرافضة) بعد از بیان بعضی از عقایدشان می‌گوید: هر مسلمان متفکر و اندیشمندی می‌داند که در این فصل درباره عقاید فرقه رافضه با اختلافاتی که با هم دارند، از قبیل کفر صریح، عناد و جهل زشت و قبیح آوردیم موجب می‌شود که هیچ انسان آگاهی، در تکفیر و حکم خروج آنها از دین اسلام و گمراهی‌شان تردید نداشته باشد.^۴

نظر محمد بن عبدالوهاب (رحمه الله) ۱۲۰۶ هـ

او در رساله (الرد علی الرافضة) در تعلیق بر عقیده رجعت در نزد آنها می‌گوید: «ای انسان مومن! بنگر به سبک رأیی و حماقت این نادانان، که چیزهایی جعل می‌کنند که

۱- المنار المنیف ص ۱۵۲ چاپ اول: تحقیق عبدالفتاح ابوغده

۲- البدایه و النهایه ۲۵۱/۵

۳- النهایه فی الفتن والملاحم ۵۵/۱

۴- رساله فی الرد علی الرافضة ابو حامد المقدسی ص ۲۰۰

عقل بدیهی و نقل درست به بطلان آن گواهی می‌دهد، و لازمه این گفته آنها، تکذیب ثوابت و آیات قطعی و احادیث است، و اگر آنها عقل داشتند سخنانی را نمی‌گفتند که مورد مسخره کودکان قرار گیرند و اهل یقین سخنانشان را زشت شمارند، اما خداوند عقل آنها را سلب کرده و مسخ کرده و آنها را به بدگویی نسبت به بهترین بندگان گرفتار کرده است که علت این امر شقاوتی است که از پیش برای آنها مقدر شده است.^۱ بعد از اینکه رأی آنها درباره جایز بودن ازدواج همزمان فرد با یک زن و عمه آن زن را ذکر کرده است می‌گوید: «با این مثالها روشن می‌شود که شیعیان رافضی جزو افرادی هستند که بیش از همه مردم امر الهی را ترک کرده‌اند و نیز از همه مردم نسبت به آنچه خداوند نهی کرده است حریصتر هستند و بسیاری از آنها از نطفه خبیث به وجود آمده‌اند که در رحم حرام [متع] قرار گرفته‌اند. لذا در میان آنها افرادی را می‌بینی که اعتقاد و اعمال پلیدی دارند. و از قدیم گفته شده است که هر چیزی به اصل خود باز می‌گردد.»^۲ همچنین می‌گوید: «امامیه از سنت و بلکه از امت اسلامی جدا و به زنا گرفتار شده‌اند. چه بسیار که باب زنا را از قُبُل (جلو) و از دُبُر (عقب) بر خود باز کرده‌اند. پس آنها چه بسیار سزاوارند که اولاد زنا نام گیرند.»^۳

سخنان امام محمد شوکانی^۴ (رحمه الله) ۱۲۵۰هـ

او می‌گوید: «بدان که این عمل قبیح و بدعت پلید شیعیان رافضی بدترین عواقب و آثار ویران‌کننده‌ای دارد و آن اینکه زمانی که دریافتند که کتاب و سنت با صدای بلند بر علیه آنها فریاد می‌زنند با سنت دشمنی کردند و بعد از طعن نسبت به صحابه رضی الله عنهم و تشکیک درباره سنت و حاملان آن و بدگویی درباره آنها، تمسک به سنت را دشمنی با

۱- رساله فی الرد علی الرافضه شیخ محمد بن عبدالوهاب ص ۳۲

۲- رساله فی الرد علی الرافضه شیخ محمد بن عبدالوهاب ص ۳۹

۳- رساله فی الرد علی الرافضه شیخ محمد بن عبدالوهاب ص ۴۲

۴- امام شوکانی خود از شیعیان زیدیه بوده و سپس از عقیده آنان دست برداشته و به یکی از مجتهدان بزرگ در روش و منبع اهل سنت تبدیل شده است. (مترجم)

اهل بیت و پیروان آنها شمردند. در نتیجه همه سنت را باطل دانسته و درمقابل آن و به جای آن به دروغهای ساختگی چنگ زدند که شامل افتراها و دروغهای زشتی درباره صحابه و همه حاملان سنت و کسانی است که به وسیله آن هدایت شدند و عاملان به سنت نبوی و ناشران آن در میان مردم از جمله تابعین و پیروان تابعان را متهم ساختند به همین دلیل آنها را ناصبی نامیدند و به آنها اتهام دشمنی با امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و فرزندانش را وارد کردند. خداوند ریشه رافضیان را کنده و از بین ببرد.^۱

نظر امام عبدالعزیز بن ولی الله دهلوی (رحمه الله) ۱۲۳۹هـ

او در پایان کتاب عظیم خود (التحفة الاثنی عشریة)^۲ که آن را در رد بر شیعیان رافضی نوشته و آلوسی آن را خلاصه کرده است و به وسیله آن مشهور شده است درباره شیعیان رافضی می گوید: «هر کس که عقاید خبیث و پیامدهای آنها را بشناسد درمی یابد و میداند که آنها از اسلام بهره ای ندارند، و کفر آنها برایش ثابت می شود و از آنها هر کار عجیب و غریبی خواهد دید و مطمئن می شود که آنها منکر امور اولیه حسی و بدیهی هستند و سرزنش و عتاب به ذهنشان خطور نمی کند و به عذاب و عقاب فکر نمی کنند، اگر باطلی را ببینند آن را پسندیده و قبول می کنند و چنانچه حق را ببینند آن را تکذیب و رد می کنند. خداوند می فرماید: ﴿مَثَلُهُمْ كَمَثَلِ الَّذِي اسْتَوْقَدَ نَارًا فَلَمَّا أَضَاءَتْ مَا حَوْلَهُ ذَهَبَ اللَّهُ بِنُورِهِمْ وَتَرَكَهُمْ فِي ظُلُمَاتٍ لَا يُبْصِرُونَ﴾ ص ۱۷ صُمْ بِكُمْ عُمَىٰ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ».

«و مثال آنها مانند کسی است که آتش روشن کرده و هنگامی که اطرافش را روشن کند خداوند نورشان را بگیرد و آنها را در تاریکی ترک کند که چیزی را نبینند. آنها کر، کور و لال هستند و از گناهان خویش بر نمی گردد و توبه نمی کنند».^۳

۱- قطر الوالی علی الحدیث الولی، شوکانی ص ۳۰۵ و ۳۰۶

۲- اصل این کتاب فارسی است و چاپ و منتشر شده است. (مترجم)

۳- آیه ۱۷ و ۱۸ سوره بقره

چرک و پلیدی دل‌هایشان را پوشانده است نه می‌فهمند و نه می‌شنوند. انا لله و انا الیه راجعون. آنان در اصول و فروع دین به فسق و گناه آلوده و در آن غوطه‌ور شده‌اند و گمراهی‌های ابلیس بر آنها مسلط شده و از خدا و پیامبرش دور و پیرو ابلیس شده‌اند، وای بر آنها که چه بسیار به اسلام صدمه رسانده‌اند و در شبهات و اوهام سرگردانند.^۱

اقوال اعضای هیئت کبار علمای عربستان

در یکی از فتوای کمیته دائمی پژوهشهای علمی و افتاء در ضمن پاسخ درباره اعتقاد شیعیان رافضی آمده است: «مذهب شیعه امامی چه در اصول یا در فروع، مذهبی ساختگی و بدعتی در اسلام است»^۲ در فتوای دیگری آمده است: «شیعیان امامیه اثنی عشریه در کتب خود از ائمه خود نقل کرده‌اند قرآنی که عثمان بن عفان رضی الله عنه از طریق حافظان قرآن از صحابه آن را جمع کرده است دارای تحریف و کم و کاست است و بعضی از کلمات و جملات آن، حذف و بعضی از سوره‌ها تحریف شده است، و اگر کسی کتاب (فصل الخطاب فی تحریف کتاب رب الأرباب) را که مؤلف آن حسین بن محمد تقی نوری طبرسی درباره تحریف قرآن نوشته است بخواند این امر را تصدیق می‌کند، از امثال این کتاب که برای دفاع از مذهب شیعیان رافضی نوشته شده است، منهاج الکرامه ابن المطهر حلی است که در آن از منابع صحیح سنت از قبیل صحیح بخاری و مسلم روی گردانی کرده و در استدلال به احکام عقیده و فقه بدان مراجعه نکرده است و برای آن ارزش قایل نبوده است. همچنین به آنها رجوع نمی‌کنند، بلکه کتابهای حدیثی برای خود تألیف کرده و اصول نادرستی را برای خود قرار داده‌اند که در تشخیص احادیث ضعیف و صحیح از یکدیگر [به ادعای خودشان] بدان مراجعه می‌کنند،

۱- مختصر التحفه الاثنی عشریه ص ۳۰۰-۳۰۱

۲- فتوای کمیته دائمی، جمع احمد درویش ۲۶۸/۲ فتوای شماره (۹۴۲۰)، و این فتوا به امضای علمای ذیل است: شیخ عبدالعزيز بن باز (رئیس کمیته)، شیخ عبدالرزاق عقیفی (نایب رئیس کمیته)، شیخ عبدالله بن غدیان (عضو کمیته).

و از جمله اصول خود رجوع به اقوال امامان معصوم [بنا به ادعایشان] را قرار داده‌اند.^۱ ...
الخ فتوی

این برخی از اقوال امامان پیشین و علمای پس از آنها، همچنین قبل از آنها امامان اهل بیت علیهم‌السلام بود که همگی به این حقیقت اقرار کرده و از طریق آن نصوص متواتری که از آنها در مذمت رافضیان به دست ما رسیده است و آن را بیان داشته‌اند که آنها را با هر گونه شر و رذالتی توصیف کرده‌اند و موضع واحد خود را درمقابل آنان اعلام کرده‌اند و گفته‌اند که آنها جزو دورترین افراد مردم به خیر و هر فضیلتی هستند. و با عبارت‌های گوناگون نسبت به خطر زیان و شدت خطرشان هشدار داده‌اند. تا جایی که شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) که بسیار نسبت به آنها شناخت داشت. پس از اینکه آنها را به شدت نکوهش می‌کند در مذمت آنها می‌گوید: «و مرد شیوا سخن نمی‌تواند شرارت و ضررشان برای مسلمانان و اهل اسلام را بشمارد.»

چنانکه سابقا گذشت خداوند به همه این ائمه و سایر علما که مردم را نسبت به شیعیان رافضی هشدار می‌دادند پاداش خیر دهد، آنها به طور شایسته امت را نصیحت و در این راه تلاش کردند تا اینکه گفته‌ها و هشدارهایشان به حجتی بر مردم تبدیل شده است و برای هر کسی که کوچکترین بهره‌ای از فهم و شناخت شریعت داشته باشد، روشن است که شیعیان رافضی دورترین مردم از حق و حقیقت و نزدیکترین مردم به ظلم و جور هستند و آنها بیش از همه مردم با شریعت مخالفت و نسبت به شریعت و اهل خیر و فضیلت کینه‌توزی می‌کنند و مسلمانان در تاریخ گذشته و معاصرشان به هیچ فرقه‌ای بدتر و خطرناک‌تر از آنها برای دین مبتلا نشده‌اند.

از خداوند می‌خواهیم که هدایتش شامل حالشان شود و مسلمانان را از شر آنها حفظ کند و نیرنگ و مکر آنها را به خودشان بازگرداند و به دست خودشان آنها را هلاک کن، او شنوا و پاسخگوست.

۱- فتوای کمیته دائمی ۲۶۹/۲ شماره (۱۱۴۶۱) و امضاهای این فتوا همان امضاهای سابق است.

بخش ششم:**نقدی کلی بر مؤلف و روش او در تألیف کتابهایش**

قبل از پرداختن به رد تفصیلی بر مسائلی که مؤلف آن را در اولین کتابش «ثم اهتدیت»^۱: «آنگاه هدایت شدم» ذکر کرده است، باید کمی درباره روش و اسلوبی که در تألیف کتابهایش در پیش گرفته است تأمل کرد و همچنین میزان صداقت و امانت و علم او را روشن نماییم تا خواننده قبل از شروع به خواندن این نقد، خودش نسبت به او آگاه شود. این امر با بیان نادانی، غرور، دروغ، فریب و تناقض‌گویی در گفتار، پیروی از گمان در احکام، عدم توثیق در نقل، مخالفت با اصول تألیف که مورد اعتماد و اسلوب اهل تألیف بوده است و همچنین مخالفت با اسلوبی که خود متعهد به در پیش گرفتن آن بوده است و نیز تضاد آن با عقیده مشهور شیعیان رافضی، روشن می‌شود. بیان این امور همگی بر مبنای استدلال به اجزای کلام او و تطبیق با اقوال و مسائلی که در کتب مذکور ذکر می‌کند، انجام می‌پذیرد. این امر به تفصیل به ترتیب زیر است:

اولاً: جهل و نادانی تیجانی

آنچه را که مؤلف درباره خودش ذکر و اعتراف کرده است نشان می‌دهد که او کتابخانه شخصی نداشته است تا اینکه شیعیان رافضی در عراق مجموعه‌ای از کتابهایشان را به او اهدا کرده‌اند. او می‌گوید: «من از کتابهای فراوانی که قبل از رسیدنم به منزل رسیده بود غافلگیر شدم و منبع آنها را دانستم ... بسیار خوشنود شدم و کتب را در اتاق مخصوصی قرار داده و آن را کتابخانه نام نهادم».^۱

سپس می‌گوید: «به پایتخت رفتم و صحیح بخاری و مسلم و مسند امام احمد و صحیح ترمذی و موطأ مالک و بقیه کتب مشهور را از آنجا خریدم و منتظر بازگشت به منزل نشدم و در میان راه بین تونس و قفصه در اتوبوس عمومی کتاب بخاری را ورق می‌زدم، «رزیة الخمیس» را جستجو کرده و آرزو می‌کردم که آن را نیابم. اما علیرغم میل آن را پیدا کردم...».^۲

۱- ثم اهتدیت ص ۸۶/۸۷

۲- ثم اهتدیت ص ۸۸

خواننده گرامی کمی تأمل کنید! او می‌گوید: «کتابها را در مکانی گذاشته و آنجا را کتابخانه نامیدم» گویا او اولین کسی است که کتابخانه را در خانه اختراع کرد و این اسم را بر آن گذاشته و پنداشته است که کسی قبل از او این کار را نکرده است. و سپس اقدام به خرید صحیحین و کتب مشهور حدیث کرده است. زیرا قبلاً آنها را نداشته و گویا حتی آنها را نمی‌شناخته است.

این در صورتی است که کتابخانه هیچ طالب علم مبتدی و تازه کاری از این کتابها خالی نیست، چه رسد به کسی که خود را در زمره علما به شمار می‌آورد و به بحث و تألیف در زمینه دقیق‌ترین مسائل و خطرناکترین موضوعات اعتقادی پردازد.

در جای دیگری از کتاب «ثم اهتدیت»: «آنگاه هدایت شدم» مؤلف اعتراف کرده است که شناختی از علوم شریعت نداشته است و به علت شدت جهل و نادانی‌اش پنداشته است که بحث درباره احوال صحابه بدان علوم نیازی ندارد.

او در ضمن نقل گفتگویی بین او و یک عالم سنی می‌گوید: «گفت: نمی‌توانی اجتهاد نمایی جز با داشتن هفده علم و از آن جمله علوم تفسیر، لغت، نحو، صرف، بلاغت، احادیث، تاریخ و غیرذلک.

سخن او را قطع کرده و گفتم: من برای احکام قرآن و سنت میان مردم اجتهاد نمی‌کنم، تا اینکه در اسلام دارای مذهبی شوم. هرگز! ولی می‌خواهم بدانم که چه کسی بر حق و چه کسی بر باطل است و اینکه بدانم که مثلاً امام علی بر حق است یا معاویه؟ و این نیازی به احاطه به هفده علم ندارد، بلکه خواندن زندگی هر کدام و اعمالشان برای یافتن حقیقت کفایت می‌کند.^۱

به همین سبب مؤلف به اشتباهات و جهالت‌هایی دچار شده است که حتی بر طلبه مرحله ابتدایی نیز مخفی نمی‌ماند مانند این گفته او در کتاب «فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ»: «از آگاهان پرسید»: «اگر از آنها [اهل سنت] سؤال کنی که این منافقان که وصف آنها در بیشتر از ۱۵۰ آیه در دو سوره توبه و منافقون نازل شده است چه کسانی هستند: به تو

پاسخ می‌دهند که عبدالله بن ابی و عبدالله بن ابی سلول بوده و بعد از آن دو هیچ اسمی نمی‌یابند.^۱

همچنین می‌گوید: «چگونه نفاق فقط به ابن ابی سلول و عبدالله بن ابی که در میان عموم مسلمانان مشهور بوده‌اند، محدود می‌شود».^۲

در اینجا گرفتار اشتباهات فاحشی شده است:

اولاً: این که می‌گوید: در دو سوره توبه و منافقون درباره منافقان بیشتر از (۱۵۰) آیه نازل شده است، اشتباه است در صورتی که مجموع آیات دو سوره توبه و منافقون ۱۵۰ آیه نیستند، توبه ۱۲۹ آیه و منافقون ۱۱ آیه هستند، علاوه بر اینکه همه آیات دو سوره درباره منافقین نیست، سه آیه اخیر سوره منافقین و بسیاری از آیات سوره توبه درباره منافقین نازل نشده است.

همچنین کلام او این مفهوم را می‌رساند که آیه‌های نازل شده درباره منافقین فقط به این دو سوره محدود می‌شود. حال آنکه این اشتباه دیگری است زیرا آیه‌های دیگری درباره منافقان نازل شده است که در این سوره نیست. چنانکه در سوره‌های آل عمران و نساء و مائده و سوره‌های دیگر، درباره منافقین آیاتی نازل شده است.^۳

ثانیاً: غرور مؤلف

مفهوم سخن او در اینجا این است که آیه‌های نازل شده درباره منافقین فقط به این دو سوره محدود می‌شود. این اشتباه دیگری است. درباره منافقان آیات دیگری نازل شده است که در این سوره نیست، چنانکه در سوره و آل عمران و نساء و مائده و بقیه سوره‌ها درباره منافقین نازل شده است.

۱- فسألوا أهل الذکر ص ۱۱۹

۲- فسألوا أهل الذکر ص ۱۱۹

۳- از جمله این آیات می‌توان به آیات ۸-۲۰، ۲۰۴-۲۰۶ بقره، ۱۵۴ و ۱۲۰ آل عمران ۶۰-۷۲، ۶۶-۱۳۸، ۷۳-۱۴۶ نساء، ۴۱، ۵۲، ۵۳ مائده اشاره کرد.

ثانیاً: گمان می‌کند عبدالله بن ابی فردی غیر از عبدالله بن سلول است و آن دو، شخصیت‌های متفاوتی هستند حال آنکه آن دو یک نفر هستند که نام کامل او عبدالله بن ابی بن سلول، رهبر منافقان مدینه است.^۱

ثالثاً: او ادعا می‌کند که اهل سنت غیر از این دو اسم - که او گمان می‌کند دو تا است و در واقع یکی است - نام دیگری نمی‌یابند. این امر نشان دهنده جهل مفرط و مرکب اوست. همچنین ثابت می‌کند که او بسیار گستاخ و پروست و بدون تحقیق سخن می‌گوید. اگر این فرد به مشهورترین کتابهایی که درباره سیره پیامبر ﷺ تألیف شده است که همان سیره ابن هشام است، مراجعه می‌کرد، می‌دید که مؤلف در جلد دوم کتاب در بیش از ۱۰ صفحه نام بسیاری از منافقان و پدرانیشان را ذکر می‌کند. همچنین به بیان آیاتی می‌پردازد که درباره یکایک آنان نازل شده است.^۲ این غیر از آن چیزی است که مؤرخان دیگر و مفسران در کتابهای تفسیر ذکر کرده‌اند.

از جمله نادانی‌های مفرط مؤلف ادعای زیر است: «و آن عده از صحابه را که مرتد شده بودند مانند معاویه، عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه، ابوهریره، عکرمه، کعب الأحبار و صحابه دیگر را شکرگذار نامیدند.»^۳ این ادعا علیرغم اینکه دارای گمراهی و سخنان و ادعاهای باطل فراوانی است که در صفحات آینده به ردّ بر آن خواهیم پرداخت، اما با این وجود دارای اشتباه فاحشی است و آن اینکه او کعب الأحبار را جزو اصحاب پیامبر قلمداد کرده است حال آنکه او جزو تابعین است که پس از وفات پیامبر ﷺ ایمان آورد و در دوران عمر رضی الله عنه به مدینه آمد.^۴ این امر در میان اهل علم مشهور است اما مؤلف به علت جهل و نادانی مفرط گرفتار چنین اشتباه بزرگی شده است.

عموماً می‌توان گفت: اشتباهات مؤلف نشان دهنده جهل و بی‌سوادی مفرط اوست. در اینجا فقط به ذکر نمونه‌هایی از آنها پرداختیم بدون آنکه به رد مفصل بر آنها پردازیم و در خلال رد بر آنها به تعداد بیشتری از این نوع اشتباهات می‌پردازیم.

۱- برای خواندن زندگی نامه او و شرح حالش به سیره ابن هشام ج ۲ ص ۵۵۵، ۴۶۹، ۶۲۰ مراجعه کند.

۲- نگاه: سیره ابن هشام ج ۲ ص ۵۴۸-۵۵۷.

۳- ثم اهدیت ص ۱۵۸.

۴- سیر اعلام النبلاء، ۴۸۹/۳.

شخصیت مؤلف توأم با غرور و خودپسندی مفرط همراه است، که این امر در سخنان او درباره خودش و تزکیه نفسش در جاهای متعددی از کتب او روشن است و به عنوان مثال هنگامی که جریان سفر حج خودش را تعریف می‌کند، می‌گوید: بدین سبب من گمان کردم که خداوند مرا ندا داده است و با عنایت خود مرا احاطه کرده و مرا به آن مقام آورده است که جان‌ها به حسرت و امید رسیدن به آن هستند و چنانچه بدان نرسند می‌میرند.^۱

همچنین می‌گوید: یک عنایت ربانی دیگر این است که هر کدام از حجاج که مرا می‌دید دوستم می‌داشت و آدرس را برای مکاتبه می‌خواست.^۲ همچنین درباره خودش می‌گوید: آوازه من از مرزهای شهرم گذشت و به شهرهای مجاور رسید چه بسیار که مسافری برای نماز جمعه می‌آمد و به حلقه درس من گوش می‌داد و در شهر خود از آن سخن می‌گفت.^۳

همچنین می‌گوید: و به من بشارت دادند که صاحب الزمان [و قصدشان شیخ اسماعیل بود] مرا از بین همه مردم برگزیده است تا از خواص او باشم، قلب من از شنیدن این خبر خوشحال‌کننده به شدت تپید و از تأثیر عنایت ربانی که همچنان مرا از مقامی به مقامی بالاتر و از عالی به عالی‌تر ارتقا می‌داد، گریه کردم.^۴

این شرح مؤلف درباره خودش است که خودش را تمجید و تزکیه می‌کند و این امر، خود برای نقص یک انسان و کمبود در دین، علم و عقل او کافی است، خداوند

می‌فرماید: ﴿فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنِ اتَّقَى﴾.

«خود را تزکیه نکنید و بی‌عیب جلوه ندهید که او به متقیان داناترین است.»^۵

۱- ثم اهدیت ص ۱۴

۲- ثم اهدیت ص ۱۴

۳- ثم اهدیت ص ۱۶

۴- ثم اهدیت ص ۱۷

۵- سوره نجم آیه ۳۲

و می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُمْ^۱ بَلِ اللَّهُ يُزَكِّي مَن يَشَاءُ وَلَا يُظْلَمُونَ فَتِيلًا^۲﴾ أَنْظِرْ كَيْفَ يَفْتَرُونَ عَلَى اللَّهِ الْكَذِبَ^۳ وَكَفَى بِهِ إِثْمًا مُّبِينًا^۴ ﴿

«آیا نمی‌بینی آنها که خود را تزکیه می‌کنند، بلکه خداوند است هر کس را که بخواهد بی‌عیب جلوه می‌دهد و به هیچ کس حتی ذره‌ای ظلم نخواهد شد بنگر چگونه بر خداوند دروغ می‌بندند و همین دروغ، گناهی آشکار و بسنده است.»^۱

با غوطه‌ور شدن این بیچاره در این حرام بزرگ، گناه بزرگ دیگری را نیز به کارنامه اعمال خود اضافه کرده است و آن افتخار او به گناهانی چون موسیقی و سفرهای فراوان به سرزمین کفر و شناخت او از آنجا است. او درباره سفر به مصر می‌گوید: و از جرأت و صراحت و معلومات زیاد من تعجب می‌کردند اگر از هنر سخن می‌گفتند برایشان ترانه می‌خواندم، چنانچه از زهد و تصوف سخن می‌گفتند به آنها می‌گفتم که من پیرو طریقت تیجانیه و مدنیه هستم. چنانچه درباره غرب صحبت می‌کردند برایشان از پاریس، لندن، بلژیک، هلند، ایتالیا و اسپانیا که در ضمن تعطیلات تابستانی به آنجاها رفته بودم، سخن می‌گفتم و اگر از حج سخن می‌گفتند غافل گیر می‌شدند که من به حج رفته و الآن در راه رفتن به عمره هستم و از جاهایی برایشان سخن می‌گفتم که حتی آنهايي که هفت بار به حج رفته بودند آنجاها را نمی‌شناختند مانند غار حرا و غار ثور و مذبح اسماعیل، و اگر از علوم و اختراعات سخن می‌گفتند با ارقام و اعداد و اصطلاحات کنجکاویشان را سیر می‌کردم و اگر از سیاست سخن می‌گفتند با آرای خودم آنها را ساکت می‌کردم.^۲

تا اینکه می‌گوید: مهم‌تر از همه آنچه در این فصل گفته‌ام این است که احساس غرور من بالا رفته و اندکی متکبر می‌شدم و گمان می‌کردم که حالا عالم شده‌ام. چرا نه؟ در حالی که علمای دانشگاه الازهر بدان گواهی می‌دادند و بعضی‌ها به من می‌گفتند که: باید جای اینجا در الازهر باشد، و آنچه باعث ازدیاد فخر و اعتماد به نفس من شد، این بود که

۱- سوره نساء آیه ۴۹-۵۰

۲- ثم اهدیت ۲۳-۲۴

بر اساس ادعای مسئول مسجد رأس الحسین در قاهره، رسول خدا ﷺ به من اذن دخول برای دیدن آثار او را داده بود.^۱

این افتخارات بر مؤلف مبارک باد که او را برای رافضی شدن در زمره ابن سبأ، ابن علقمی، نصیر (الشرك) طوسی، ابن مطهر، خمینی و دیگران قرار داده است.

ما از خداوند می‌خواهیم کرم و سخاوت الهی به ما، سلامت، عافیت و نیک فرجامی عنایت کند ما و مسلمانان را از گمراهی حفظ کند.

ثالثاً: دروغ و نیرنگ او

مثالهای فراوانی از دروغ و تدلیس و تزویر مؤلف در کتابهایش وجود دارد، از آن جمله است:

در کتاب: «الشیعة هم أهل السنة» «اهل سنت واقعی» می‌گوید: همچنان که گذشت آنهایی که اسم اهل سنت و جماعت بر خود گذاشته‌اند کسانی هستند که قائل به خلافت خلفای راشدین [چهار گانه] ابوبکر، عمر، عثمان و علی رضی الله عنهم هستند این چیزی است که امروزه مردم می‌دانند اما حقیقت دردآور این است که علی بن ابیطالب رضی الله عنه در نزد اهل سنت جزو خلفای راشدین نیست و به خلافت مشروع او اعتراف نمی‌کنند تا اینکه پس از سالیان دراز او را به خلفای ثلاثه (سه گانه) ملحق کردند و آن در سال ۲۳۰ هجری در زمان احمد بن حنبل بوده است، اما صحابه [غیر شیعه] خلفا، پادشاهان و امرایی که از دوران ابوبکر تا زمان معتصم، بر مسلمانان حکم رانده‌اند، هیچ کدام به خلافت علی بن ابیطالب هرگز اعتراف نکرده‌اند. بلکه بعضی از آنها او را لعن کرده و او را جزو مسلمانان به شمار نمی‌آوردند. در غیر این صورت چگونه جایز است او را روی منابر لعن کنند و دشنام دهند.^۲

همچنین می‌گوید: به همین دلیل گفتیم اهل سنت و جماعت سالیان درازی پس از دوران احمد بن حنبل به خلافت علی اعتراف کردند، درست است که احمد بن حنبل

۱- ثم اهدیت ۲۴

۲- الشیعة هم أهل السنة ص ۴۵

اولین کسی است که آن را اعلام کرد. اما چنانکه گذشت اهل حدیث آن را نپذیرفتند. زیرا پیرو عبدالله بن عمر بودند.^۱

این ادعای او که اهل سنت به خلافت علی اعتراف نکرده و سالیان طولانی بعد از احمد ابن حنبل، آن را شرعی و قانونی دانستند و اینکه صحابه چنین اعتقادی داشتند و برخی از آنها علی را تکفیر می کردند، افترای بسیار بزرگ و دروغ بسیار زشتی بر اهل سنت و جماعت است. محبت و موالات علی علیه السلام او و اعتقاد به صحت خلافت او بعد از خلفای سه گانه، و اینکه او خلیفه چهارم مسلمانان است، مورد اجماع و اتفاق همه اهل سنت در همه زمانهای مختلف و در همه سرزمینها از دوران صحابه تا امروز است و این مسأله چنان بین عوام و خواص مشهور و متواتر است که به یکی از ضروریات و مسلمات آنها تبدیل شده است و فقط کسی که در دریای نادانی غرق شده است و یا به دام دروغ و بهتان گرفتار است، درباره آن تردید و منازعه می کند.

بنابراین ادعای این رافضی در این باره از روشن ترین و قوی ترین شواهد و دلایل بر میزان دروغ گوئی و افترای اوست.

همچنین از جمله دروغ ها و نیرنگ های او در کتابش «ثم اهتدیت»: «آنگاه هدایت شدم» این است که می گوید: از جمله احادیثی که بدان چنگ زدم و مرا به پیروی از امام علی علیه السلام در آورد احادیثی بود که کتب صحیح اهل سنت آنها را تخریب و بر صحت آنها تأکید کرده اند و شیعیان چندین برابر آن را دارند اما [بر طبق عادت] من فقط به احادیثی استناد و استدلال می کنم که هر دو مذهب و فرقه بر صحت آن اتفاق و اجماع دارند.^۲

سپس چندین حدیث آورده است که بعضی از آنها عبارتند از:

حدیث: «أنا مدينة العلم وعلي بابها»: «من شهر علم هستم و علی در آن است»

حدیث: «إن هذا أخي و وصيي و خليفتي من بعدی فاسمعوا له و أطيعوا»:

«بی تردید این [علی] برادر و وصی و خلیفه بعد از من است، سخن او را بشنوید و از او اطاعت کنید».

۱- الشيعة هم أهل السنة ص ۴۸- ۴۹

۲- ثم اهتدیت ص ۱۷۲

حدیث: «من سرّه أن یحیا حیاتی و یموت مماتی و یسکن جنّة عدن غرسها ربی فلیوال علیاً من بعدی و لیوال ولیه»: «هر کس که دوست دارد مثل من زندگی کرده و به مثل مرگ من بمیرد و در بهشت برین [جنت عدن] که خداوند آن را کاشته است ساکن شود، بعد از من دوستدار علی شود و دوستان او را دوست بدارد...»^۱

این دروغ و فریبی بیش نیست. زیرا احادیث مذکور نه در کتب صحیح اهل سنت وجود دارد و نه آنها را صحیح دانسته‌اند و نه تنها آنها را صحیح نمی‌دانند، بلکه همه آنها را ساختگی و باطل دانسته‌اند.^۲ در صفحات آینده در رد بر مؤلف در این باره سخن خواهیم گفت. اما در این جا می‌خواهم دروغهای او را در ادعاهایش روشن کنم.

از جمله دروغهایش این است که ادعا می‌کند در مدینه منوره سربازان به حجاج حمله می‌کنند، می‌گویند: قبرستان بقیع را زیارت کردم و ایستاده بودم و بر ارواح اموات اهل بیت گریه می‌کردم. در کنار من پیرمردی ایستاده بود که می‌گریست و از گریه‌اش فهمیدم که شیعه است. رو به قبله کرد و شروع به خواندن نماز کرد. ناگهان سربازی به سرعت آمد. گویی که حرکاتش را زیر نظر داشت. پیرمرد در سجده بود که او را لگد زد و به پشت انداخت و پیرمرد بیچاره چند دقیقه‌ای بیهوش شد و آن سرباز شروع به زدن و فحش دادن به او کرد، دلم برای آن پیرمرد سوخت. گمان کردم مرده است. کنجکاوی و دلسوزی مرا واداشت تا از سرباز بپرسم: شایسته نیست. چرا او را در حالت نماز می‌زنی؟ بر سرم فریاد کشید و گفت: ساکت شو، مداخله نکن و گرنه با خودت نیز چنین رفتار می‌کنم.^۳

دروغ و افترای او در این داستان بر همگان آشکار است و هر مسلمانی که برای حج، عمره یا هر کار دیگری این سرزمین را زیارت کرده باشد - و تعدادشان چه بسیار فراوان

۱- ثم اهدیت ص ۱۷۲-۱۹۱-۱۷۶ -

۲- مراجعه شود به: الموضوعات لابن الجوزی ۳۵۷/۱، التذکرة فی الاحادیث المشتهرة: الزرکشی ص ۱۶۳ المقاصد الحسنی السخاوی ص ۱۶۹، کشف الخفاء العجلونی ۲۰۳/۱، مجموع الفتاوی، شیخ الاسلام ابن تیمیہ ۴/۴۱۰، منهاج السنة: ابن تیمیہ ۲۹۹/۷ ۳۵۴ التلخیص، الذهبی المستدرک للحاکم ۱۳۹/۳

۳- ثم اهدیت ص ۸۳-۸۲

است - هر ساله به میلیون‌ها نفر می‌رسد، همگی شاهد امنیت و احترام به حجاج و معتمرین بوده و نظاره‌گر آرامش جسمی و روحی آنها از طریق خدماتی هستند که دولت عربستان سعودی به آنها ارائه می‌کند و برای خدمت به حجاج تکنولوژی را در همه زمینه‌ها به کار گرفته است و نیروی انسانی را در کشور برای تقدیم همه نوع تسهیلات به میدان آورده و مؤسسات مختلفی را برای این منظور ایجاد کرده است. این علاوه بر خوشرفتاری و مهربانی کارکنان و مأموران سعودی با حجاج است تا جایی که به علت راحتی و آرامش و امنیت فراوانی که حجاج و عمره‌گذاران دارند و آن اولاً به فضل الهی و ثانیاً تلاش دولت عربستان است، سفر حج و عمره به یک سفر توریستی شباهت پیدا کرده است.

اما همگی می‌دانند که شیعیان رافضی به ویژه در ایام حج اهل فتنه و جنجال هستند و با این وجود دولت عربستان به آسانترین راه شر آنها را از بین می‌برد و بدی را با نیکی جواب داده و امنیت این سرزمین را که وظیفه آن در برابر خداوند و مسلمانان است، حفظ می‌کند. این امری است که بر هیچ فرد آگاهی پوشیده نیست، و مخصوصاً میلیون‌ها حاجی و عمره‌گذار که هر ساله به آنجا می‌روند آن را به خوبی می‌دانند. پس این دروغگو و آشوبگر دست‌پرورده شیعیان رافضی و دلقک آنها چه کسی را می‌فریبد؟ [در حالی که شیعیان رافضی حتی خود نیز این حقیقت را می‌دانند.]

رابعاً: تناقض در گفتار مؤلف

مؤلف در سخنان و نتایجی که از آنها می‌گیرد تناقض‌گویی می‌کند و تقریباً هر مسأله‌ای را که ذکر می‌کند در جای دیگر آن را نقض می‌کند. این امر به مشخصه بارز او در کتاب تبدیل شده است. جای تعجب ندارد. زیرا این خود از نشانه‌های بارز فرقه‌ها باطل و اهل بدعت است. زیرا اقوال و احکام آنها بر مبنای آرا و خواسته‌های افراد است. خداوند می‌فرماید: «وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لَوْ جَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» «اگر قرآن از سوی غیر خداوند می‌بود بی‌تردید در آن اختلاف فراوانی می‌یافتند»^۱.

و از جمله این تناقضها:

۱- در کتاب «الشیعه هم أهل السنه»: «اهل سنت واقعی» می‌گوید: در این مورد یک دلیل برای ما کافی است که حجت بالغه است چنانکه گذشت اهل سنت و جماعت جز تا قرن دوم هجری به عنوان عکس‌العملی در مقابل شیعیان که دوستدار اهل بیت بوده و فقط از آنها پیروی کردند، شناخته شده نبودند. ما در فقه آنها چیزی نمی‌یابیم. همه اعتقاداتشان به سنت پیامبر برمی‌گردد که از طریق اهل بیت روایت شده است.^۱

این در تضاد با گفته‌اش در همان کتاب است که می‌گوید: «و اگر بخواهیم به تفصیل سخن بگوییم باید گفت: اهل سنت و جماعت آنهايي هستند که به رهبری حکام اموی و عباسی به جنگ با اهل بیت قیام کردند. به همین دلیل اگر در عقاید و کتب حدیث آنها بنگری چیز قابل ذکر از فقه اهل بیت در آن نمی‌بینی، و درمی‌یابی که همه فقه و روایات آنها به دشمنان اهل بیت منسوب است.»^۲

در عبارت اول مدعی شده است که همه اعتقادات و فقه اهل سنت به اهل بیت بازمی‌گردد. و در عبارت دوم کاملاً در تضاد با مطالب قبل سخن می‌گوید و ادعا می‌کند که اهل سنت همه اعتقادات و فقه خود را از دشمنان و مخالفان اهل بیت گرفته و هیچ اثر قابل ملاحظه‌ای را از فقه اهل بیت در نزد آنها نمی‌یابی.

۲- می‌گوید: شایان ذکر است که شیعیان به منابع شریعت یعنی کتاب و سنت پایبند هستند و چیزی را به آن نیفزودند. علت آن وجود نصوص کافی از سوی امامان آنها درباره هر مسأله‌ای است که مورد نیاز باشد.^۳

این سخن در تضاد با گفته‌اش است که می‌گوید: «از آن زمان تا کنون سلسله فقهای مجتهد به طور متوالی و بدون انقطاع ادامه داشته و در هر عصری یک یا چند مرجع شیعه ظهور کرده است و مردم براساس رساله‌های علمیه‌ای که هر مرجع احکام آن را از قرآن و

۱- الشیعه هم أهل السنه ص ۳۰۰

۲- الشیعه هم أهل سنه ص ۲۹۵

۳- الشیعه هم أهل السنه ص ۱۳۸

سنت استنباط کرده است در عمل از آنها تقلید می‌کنند. اما در امور جدید که در این قرن به سبب پیشرفت علم و تکنولوژی به وجود آمده است، اجتهاد می‌کنند.^۱

در عبارت اول می‌گوید که شیعیان به نصوص کتاب و سنت پایبند هستند و بخاطر وجود نصوص کافی در نزد آنها در هر مسأله‌ای چیزی به کتاب و سنت نیفزوده‌اند. ولی در عبارت دوم می‌نویسد که سلسله فقهای مجتهد شیعه در هر عصری ادامه داشته و آنها احکامی را که درباره مسائل جدید نیاز دارند از نصوص استنباط می‌کنند.

۳- او می‌گوید: «اما صحابه غیر شیعه و خلفا و پادشاهان و امرایی که از دوران ابوبکر و تا دوران خلیفه عباسی معتصم حکومت کرده‌اند هرگز به خلافت علی بن ابی طالب اعتراف نکرده و بلکه برخی او را لعن می‌کردند و او را جزو مسلمانان نمی‌دانستند».^۲

همچنین می‌گوید: «به همین دلیل گفتیم اهل سنت و جماعت خلافت علی را تا مدتی طولانی پس از احمد بن حنبل نپذیرفته‌اند».^۳ و نصوص بسیاری در این باره می‌آورد.^۴ سپس در تعارض با گفته قبلی‌اش می‌گوید: «اما خلافت علی به وسیله بیعت مهاجران و انصار با او و بدون جبر و اکراه انجام شد و نامه‌ای مبنی بر بیعت با او به همه سرزمینها نوشته شد و همه والیان جز معاویه در شام او را به خلافت پذیرفتند».^۵

همچنین می‌گوید: «آیا کسی از ابن عمر و آن گروه از اهل سنت و جماعت که پیرو او هستند. می‌پرسد که در کجای تاریخ چنین اجماعی برای خلیفه‌ای جز امیرالمومنین علی بن ابیطالب به وجود داشته است».^۶

همچنین درباره ابن عمر رضی الله عنهما می‌گوید: «می‌بینم که او از بیعت با علی که مسلمانان بر آن اجماع داشتند، خودداری می‌کند».^۷

۱- الشیعه هم أهل السنة ص ۱۴۴

۲- الشیعه هم أهل السنة «اهل سنت واقعی» ص ۴۵

۳- الشیعه هم أهل السنة «اهل سنت واقعی» ص ۴۸

۴- الشیعه هم أهل السنة «اهل سنت واقعی» ص ۲۴-۴۹-۱۵۲-۲۲۹-۲۳۰

۵- الشیعه هم أهل سنة «اهل سنت واقعی» ص ۲۳۲

۶- الشیعه هم أهل السنة «اهل سنت واقعی» ص ۲۳۱

۷- الشیعه هم أهل السنة «اهل سنت واقعی» ص ۲۳۲

ما نمی‌دانیم که کدام گفته‌اش را تصدیق کنیم، این ادعای او که اهل سنت تا زمان احمد بن حنبل به خلافت علی اعتراف نکرده‌اند، یا اینکه گفته دیگر او را که می‌گوید: از روز اول بدون جبر و اکراهی همگی به خلافت علی اذعان و درباره آن اجماع کرده‌اند!!

۴- تیجانی می‌گوید: «در این باره تاریخ برای ما ثابت کرده است که امام علی بطور کلی از همه صحابه داناتر بود و همه آنها در مسایل مهم به او مراجعه می‌کردند، و اینکه او به کسی مراجعه کند ثابت نشده است ابوبکر می‌گوید: خداوند مرا در مشکلی تنها نگذارد که ابوالحسن در آنجا نباشد، عمر می‌گوید: اگر علی نمی‌بود بی‌تردید عمر هلاک می‌شد.^۱ این مطالب با این ادعا در تناقض است که می‌گوید: آنها علی بن ابیطالب را طرد و در خانه‌اش زندانی کردند و در مدت ۲۵ سال او را در امور حکومتشان شرکت ندادند. تا او را ذلیل و تحقیر کنند و مردم را از او دور نگه دارند. علی علیه السلام در مدت خلافت ابوبکر، عمر و عثمان عملاً خانه‌نشین شده بود و همگی در تحقیر او می‌کوشیدند و نورش را خاموش و فضایل و مناقب او را مخفی نگه داشته بودند.^۲

۵- همچنین می‌گوید: «و این امر مورد پسند قریش قرار نگرفت به همین دلیل پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله قیام کردند و برای از بین بردن همه عترت تلاش کردند و گرد خانه فاطمه را با هیزم چیدند و اگر علی علیه السلام تسلیم نمی‌شد و از حقش در خلافت نمی‌گذشت و مسالمت در پیش نمی‌گرفت، همگی نابود می‌شدند و اسلام در همان روز پایان می‌یافت.»^۳ این سخن بی‌ارزش در تعارض کلی و تضاد کامل با جواب سوالی است که ادعا می‌کند برایش پیش آمده و می‌گوید: آیا امام علی به واقعیت تن در داد و با جماعت بیعت نمود؟ پاسخ می‌دهد: «هرگز!» امام علی به واقعیت موجود تن در نداد و ساکت نشد. بلکه علیه آنها به هر چیزی استناد و استدلال کرد و علی رغم تهدید آنها بیعت را نپذیرفت. ... علی ساکت نشد و در طول عمرش هر زمان که فرصتی پیدا می‌کرد ظلمی را که بر او رفته و

۱- ثم اهدیت «آنگاه هدایت شدم» ص ۱۷۳

۲- فاسالوا اهل الذکر ص ۲۵۲

۳- الشیعه هم اهل السنه «اهل سنت واقعی» ص ۱۱۰-۱۱۱

حقّی را که از او غصب شده بود، بیان می‌کرد. وجود خطبه مشهور شقیقه در این باره برای اثبات آنچه در این باره گفته است کافی است.^۱

۶- همچنین می‌گوید: مسلمانان بدون هیچ اختلافی درباره مودت اهل بیت اتفاق کرده و در مورد امور دیگر با هم اختلاف دارند.^۲

این گفته با سخنش درباره اهل بیت تضاد دارد که می‌گوید: «به همین سبب است که شما وجودی از آنها [اهل بیت] را در میان اهل سنت و جماعت نمی‌یابی، و در فهرست امامان و خلفایی که به آنها اقتدا می‌کنند یک نفر از ائمه اهل بیت علیهم‌السلام وجود ندارد».^۳

۷- همچنین می‌گوید: «علاوه بر این، امام علی هنگامی که خلافت را بر عهده گرفت مردم را به سنت نبوی باز می‌گرداند و اولین چیزی که بدان دست زد توزیع بیت المال بود...»^۴ و می‌افزاید: «و کافی است که علی بن ابیطالب علیه‌السلام مردم را به سنت نبوی بازگرداند تا اینکه صحابه که به بدعت‌های عمر رضی‌الله‌تعالی‌عنه عادت کرده بودند بر او قیام کنند».^۵

همچنین می‌گوید: بی‌تردید امیر المومنین علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه همانند خلفای پیش مردم را به زور و نیرو به بیعت مجبور نکرد. اما به احکام قرآن و سنت پایبند بود و آنها را هیچ تغییری نداد.^۶

همه اینها در تضاد و تعارض با گفته های دیگر است که مثلاً می‌گوید: اگرچه علی رضی‌الله‌تعالی‌عنه تنها مخالفی بود که با کوشش فراوانی در ایام خلافتش برای بازگشت مردم به سوی سنت فعلی و قولی و احکام پیامبر صلی‌الله‌تعالی‌و‌آله‌و‌آلهم‌وسلم تلاش کرد اما این کار نتیجه‌ای نداشت زیرا مخالفان، او را به جنگ‌های طولانی مشغول کردند.^۷

۱- فاسالوا اهل الذکر «از آگاهان بپرسید» ص ۲۵۰-۲۵۱

۲- فاسالوا اهل الذکر ص ۱۶۴

۳- الشیعه هم اهل السنه ص ۲۳۸

۴- الشیعه هم اهل السنه ص ۱۸۹

۵- الشیعه هم اهل السنه ص ۱۹۰

۶- الشیعه هم اهل السنه ص ۱۹۸

۷- الشیعه هم اهل السنه ص ۲۶۰

همچنین می‌گوید: «این کتب و صحاح آنهاست که صحت ادعای ما را تأیید می‌کند که او ﷺ با تمام تلاش، سعی در احیای سنت نبوی و بازگرداندن مردم بدان نمود، اما چنانچه خود او گفته است کسی که از او اطاعت نکند، رأی ندارد^۱» و نیز می‌گوید: خلافتش را با جنگهای خونین که اهل جمل، شامیان و خوارج بر او تحمیل کردند به پایان رساند و فقط با شهادتش از آنها رهایی پیدا کرد، در حالی که او برای امت پیامبر ﷺ افسوس می‌خورد.^۲

اینها نمونه‌های از تناقضات و تعارضاتی است که در کتب او آمده است، و اگر همه تناقضات مؤلف را ذکر می‌کردم می‌توانستم خیلی بیشتر از اینها مطلب را طولانی کنم. اما من به اینها اکتفا می‌کنم تا مطلب طولانی نشود و به هدف اصلی‌مان که بیان تناقض، پریشانی و شک و تردید تیجانی است برسیم که موجب می‌شود به نقل او اطمینان نکنیم و حکم او را نپذیریم.

خامساً: پیروی از هوای نفس و حدس و گمان در حکم دادن

مؤلف در احکام و مسایلی که بیان می‌کند اساس درست و روش صحیحی، مانند استدلال به نصوص و استفاده از سخنان علما در بحث مسایل و تحقیق، درپیش نمی‌گیرد. اما او دارای روشی منحصر به فرد است در این باره است که عبارت اصل قرارداد و تأیید مسایل تنها به وسیله ظن و گمان محض ثابت نمی‌شود و حتی این روش او شامل احادیث نبوی و روایتهای تاریخی نیز می‌شود که بر اساس غلبه ظن و گمان و رأی محض آنها را نفی و یا اثبات می‌کند که هیچ مبنا و توجیه معقول و یا منقول درستی ندارد، و این روش او در کتابهایش است، و من در اینجا برای مثال نمونه‌هایی را ذکر می‌کنم:....

در کتاب «فاسالوا اهل الذکر»: «از آگاهان پرسید» می‌گوید: «امویانی که بر مردم حکومت می‌کردند و در راس آنها معاویه بن ابی سفیان ﷺ قرار داشت، هیچگاه معتقد نبوده‌اند به اینکه محمد بن عبدالله ﷺ از طرف خداوند به پیامبری مبعوث شده است و او واقعاً پیامبر خداست و گمان غالب آن است که آنها معتقد بودند که او ساحر است».^۳

۱- الشیعه هم اهل السنه ص ۱۸۲

۲- لاکون مع الصادقین ص ۸۱

۳ فاسالوا اهل الذکر ص ۴۱

این حکمی خطرناک درباره حکام مسلمانی است که بعد از خلفای راشدین آمده و بخش اعظم قرن پیامبر ﷺ را حکومت آنها تشکیل می‌دهد. قرنی که بهترین قرن‌ها بوده است و همچنین شامل ثلث اول قرن دوم که قرن برتر می‌باشد و در دوران آنها فتوحات، و عزت اسلام و مسلمانان و برپایی سنت و کمک به پیروان آن به وجود آمد که دلیل بر صدق ایمان و دیندار بودن آنهاست و اخبار آنها مبنی بر عدالت، تقوا و صلاح آنها در میان خاص و عام امت در طول زمان و گردش دوران منتشر شده و به حد تواتر رسیده است. به ویژه آنچه درباره صحابی بزرگوار معاویه بن ابی سفیان و تابعی بزرگ عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنهما ثابت شده است. تا اینکه این افتراگوی کذاب و مجرم در این دوران ظاهر شده و آن حکم گستاخ را صادر کرده است که این حکام هرگز بعثت نبوی را تصدیق نکرده و معتقد به صدق رسالت او نبوده‌اند، این حکمی است که عاری از هر دلیل و برهانی بوده و هیچ روایتی آن را تایید نکرده است و بهتان و تزویر آشکاری است. آن کذاب حتی به این امر نیز اکتفا نکرده و دوباره حکم دیگری صادر و تصریح کرده است که سند او غلبه ظن است، وی می‌گوید: و ظن غالب آنست که آنها معتقدند پیامبر ﷺ ساحری بوده است. ... آری این مجرم این‌گونه درباره برگزیدگان این امت چنین احکامی را صادر می‌کند و سند او غلبه ظن است که خداوند او را به سزای اعمالش برساند.

شبیه این مطلب این گفته اوست: «و ظن غالب این است که معتقدان به شورا در خلافت و موسسان آن همان کسانی هستند که نازل شدن آن درباره حقیقت آن در روز غدیر خم را تحریف کردند.»^۱

همچنین درباره عبدالرحمن بن عوف می‌گوید: «و ظن غالب آن است که او به امیر المومنین علی بن ابیطالب پیشنهاد کرده که در میان آنها براساس کتاب خدا و سنت شیخین حکومت کند و او این پیشنهاد را رد نمود.»^۲

۱- لاگون مع الصادقین ص ۷۱

۲- الشیعه هم اهل السنه ص ۱۷۹

همچنین می گوید: «بدین سبب من شخصاً معتقدم بعضی از صحابه نهی از متعه و تحریم آن را به پیامبر ﷺ نسبت داده اند تا موضع عمر بن خطاب و رای او را توجیه کنند».^۱

در مقابل این افترا، زشت گویی و تهمت های باطل و بی اساس درباره اصحاب پیامبر ﷺ و برگزیدگان پیشین این امت اعم از امامان و علمای مسلمین که مبنای او در همه این افتراها گمان، هوی و هوس خالی از دلیل بوده است در مقابل می بینیم که شیعیان رافضی را مدح و ثنا کرده و از مذهبشان تعریف و تمجید می کند.

در ضمن سخنش درباره زیارت عراق و نگاهش به شیعیان رافضی در حال طواف قبرها که آنها را مسح و لمس می کنند، می گوید: «به پیرمردهای سالخورده ای نگاه می کردم که عمامه های سیاه و سفیدی بر سر داشتند و در پیشانی آنها آثار سجده دیده می شد و آن ریشه های بلند که عطرها و خوشبویی از آن به مشام می رسید، بر هیبت آنها می افزود و آنها نگاههای تندی داشتند. هر گاه یکی از آنها وارد مقبره می شد گریه او را فرا می گرفت و از خود پرسیدم که آیا ممکن است این اشکها همه دروغ باشد؟ آیا می شود این بزرگسالان همه در خطا باشند؟!»^۲.

در جای دیگر می گوید: «عبادتها، نماز، دعا، اخلاق، احترامشان به علما مرا مجذوب خود ساخت تا حدی که آرزو می کردم که ای کاش مانند آنها باشم».^۳

اما روش او در حکم به صحت و ضعف احادیث، عجیب و استثنائی است که فکر نمی کنم قبل از او کسی چنین عمل کرده باشد، حتی آنهایی که در چنین مواردی اسلوب عقلانی در پیش گرفته اند و احادیث را با عقل خود می سنجند و آنچه را که موافق آن باشد قبول و آنچه مخالف عقلشان باشد تضعیف و ترک می کنند. اما این شخص براساس هوی و هوس خود با احادیث برخورد کرده است و هر جا که می خواهد آن را تصحیح و یا تضعیف و متن احادیث را کم و زیاد می کند. حتی بخشی از یک حدیث را صحیح و یا

۱- لاکون مع الصادقین : همراه با راستگویان ص ۱۵۹

۲- ثم اهدیت ص ۳۶-۳۷

۳- ثم اهدیت « آنگاه هدایت شدم » ص ۴۳

ضعیف می‌دارند. همه اینها را بر اساس هوس و گمان و بدون استدلال و اطمینان از احکام صادره انجام می‌دهد. از آن جمله حدیث ابن عمر را که مسلم آن را روایت کرده است می‌آورد و می‌گوید: «پیامبر ﷺ از خانه عایشه خارج شد و گفت: راس کفر از اینجا خارج می‌شود جایی که شاخ شیطان از آن بیرون می‌آید، از مشرق».^۱

بعد از نقل این حدیث و حذف عبارت اخیر آن [یعنی از مشرق] می‌گوید: «اضافه‌ای که بدان افزوده‌اند [یعنی از شرق] هیچ اعتباری ندارد و ساختگی بودن آن واضح است تا گناهان ام‌المؤمنین را سبک کنند و آن را از دوش او بردارند این تهمت را از او دور نگه دارند».^۲

از احادیثی که به آنها طعن وارد کرده است حدیث صحیحی است که بخاری آن را از عایشه روایت کرده است که می‌گوید: «با پیامبر ﷺ حج را به جای آوردیم و روز نحر [قربانی] افاضه کردیم [طواف حج را به جا آوردیم] پس صفیه همسر پیامبر دچار عادت ماهیانه شد و پیامبر ﷺ از او چیزی را خواست که مرد از همسرش می‌خواهد. گفتم: ای پیامبر خدا ﷺ او در عادت ماهیانه به سر می‌برد».^۳

تینجانی در ادامه می‌گوید: «خدا به حسابش برسد! باید درباره پیامبری که می‌خواهد در ملا عام و با اطلاع همسر دیگرش با همسرش نزدیکی کند تعجب کرد. پس او به پیامبر ﷺ می‌گوید: همسرت در عادت ماهیانه است در حالی که زن مورد نظر در این باره چیزی نمی‌داند».^۴

به همین ترتیب نسبت به اسلوب در حدیث عایشه و عثمان که مسلم در صحیح خود آن را روایت کرده است طعن وارد کرده است: «ابوبکر از رسول خدا ﷺ اجازه ورود خواست در حالی که او در بستر دراز کشیده و پارچه [شبهه به عبای] عایشه را به خود پیچیده بود در همین حالت به ابوبکر اجازه دخول داد، کارش را انجام داد و بازگشت.

۱- مسلم در کتاب فتن فصل الفتن من المشرق ... ۴/۲۲۸ ح ۲۹۰۵ آن را روایت کرده است

۲- فاسالوا اهل الذکر ص ۱۰۵

۳- بخاری در کتاب حج (فصل زیاده يوم النحر) ۳/۵۶۷ ح ۱۷۳۲ آن را روایت کرده است

۴- فاسالوا اهل الذکر ص ۲۶۶

سپس عمر اذن دخول خواست در همان حالت به او نیز اجازه داد، و کارش را انجام داد و عمر نیز بازگشت. عثمان می‌گوید: من هم اجازه ورود خواستم. [پیامبر] نشست و به عایشه گفت: لباست بر خود جمع کن! کارم را انجام دادم و بازگشتم...». حدیث^۱ بعد از نیش و کنایه و تمسخر نسبت به جعلی بودن حدیث می‌گوید: «این دیگر چه پیامبری است که به اصحاب خود در حالی که لباس همسرش عایشه را به خود پیچیده است اجازه ورود می‌دهد و همسرش در کنار او با لباسی مبتذل نشسته است تا اینکه عثمان می‌آید و می‌نشیند و در این هنگام پیامبر به همسرش دستور می‌دهد که لباسش را مرتب کند.»^۲ خداوند این دروغگوی مفتری را به سزای اعمالش برساند.

طعن و تمسخر او درباره این دو حدیث و احادیث دیگری که مرتبط با شخصیت پیامبر ﷺ است و از نقل آن به علت قبح و تکذیبی که درباره احادیث صحیح وارد می‌کند و یاران پیامبر را به جعل آنها متهم می‌کند این کار در واقع طعن نسبت به خود پیامبر ﷺ و بی‌احترامی به مقام شریف و اخلاق رفیع آن بزرگوار و نیش و کنایه زدن به همسران پاک و عقیقه اوست به اجماع امت این گونه افتراها و کاستن از مقام پیامبر ﷺ کفر صریح است و شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) اجماع علما را بر کفر کسانی نقل کرده است که پیامبر ﷺ را دشنام دهند و یا از او عیب‌جویی کنند و سخنانشان را در این باره ذکر کرده است.

امام احمد می‌گوید: کسی که پیامبر ﷺ را دشنام دهد یا او را مذمت کند خواه مسلمان باشد یا کافر حکم او قتل است و من معتقدم باید او را بدون درخواست توبه از او به قتل رساند.

ابن قاسم از امام مالک نقل کرده است که می‌گوید: هر کس پیامبر ﷺ را دشنام دهد کشته می‌شود و نیازی به طلب توبه از او نیست. ابن قاسم اضافه کرده است: اگر کسی پیامبر ﷺ را دشنام دهد یا از او عیب‌جویی کند، مانند زندیق کشته می‌شود و خداوند احترام پیامبر ﷺ را واجب کرده است.

۱- صحیح مسلم کتاب فضایل الصحابه فصل من فضل عثمان بن عفان ۱۸۶۶/۴ ح ۲۴۰۲

۲- فاسألوا أهل الذکر ص ۲۶۷

ابن وهب از امام مالک نقل کرده است که می گوید: هر کس بگوید: لباس پیامبر ﷺ کثیف است و قصد او عیب جویی باشد کشته می شود و او واجب القتل است. همچنین ابوحنیفه و یارانش گفته اند که کسی که بر پیامبر ﷺ ایراد وارد کند یا بگوید من از او برائت می جویم یا او را تکذیب کند، مرتد است. همچنین یاران شافعی (رحمه الله) چنین گفته اند: هر کس به پیامبر خدا ﷺ تعرض و یا اهانت کند از جمله اینکه او را به صراحت دشنام دهد کافر است چون اهانت به پیامبر ﷺ کفر است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) بعد از ذکر این اقوال می گوید: عبارتها و نصوص علمای همه مذاهب بر این امر اتفاق دارد که عیب جویی و خرده گیری از پیامبر ﷺ کفری است که خون را مباح می کند و علما در مورد طلب توبه از مرتکب آن اختلاف دارند. در این باره میان کسی که قصدش عیب جویی از او باشد و اما منظور او امر دیگری باشد که دشنام و ناسزا از پیامدهای آن است، یا اینکه بدون قصد و فقط با هدف شوخی و مزاح و یا هر چیز دیگری مرتکب آن شود.^۱

همچنین قاضی عیاض در باره این امر اجماع مسلمانان را نقل کرده است و می گوید: هر کس که از پیامبر ﷺ بدگویی و یا عیب جویی کند و یا به او در نسب یا دین یا یکی از ویژگی ها و صفات او نسبت نقص دهد یا به پیامبر ﷺ تعرض کند یا از طریق دشنام او را به چیزی تشبیه و تحقیر کند یا او را در هر صورتی کوچک بشمارد، یا به تمسخر بگیرد و از او بدگویی کند در واقع به او دشنام داده است و حکم چنین فردی قتل است و هیچ کدام از موارد مذکور از این حکم مستثنی نیست چه آنچه صراحتاً باشد یا با کنایه. همچنین کسی که او را لعنت یا علیه او دعا کند یا آرزوی رسیدن ضرری به او کند یا اینکه به او نسبت ناشایستی دهد که در حکم ذم و نکوهش است و سزاوار مقام آن حضرت نیست، او نیز چنین است یا درباره آن حضرت بیهوده گویی کند و یا اقوال زشت و منکر بگوید یا او را به خاطر مصیبتها و رنجهایی که کشیده است تحقیر و یا بخاطر

۱- الصارم المسلول ص ۵۲۷، راجع به نقل قولها ص ۵۲۶ و ۲۵۲ به همین کتاب مراجعه شود

بعضی از امور بشری جایز او را مورد عیب‌جویی قرار دهد. همه اینها مورد اجماع علما و امامان و مفتیان مسلمان از زمان صحابه علیهم‌السلام تا دوران معاصر است.^۱

سادساً: پیروی نکردن از اصول تألیف متعارف در نگارش کتابها

مؤلف در کتابهایش به اسلوب علمی معمول در میان پژوهشگران و مؤلفان پایبند نبوده است چه از لحاظ اسلوب پرداختن به مسایل و مرتب کردن آنها و یا از نظر اطمینان از صحت معلومات در منابعش. همچنین به تحقیق صحیح علمی مبتنی بر استدلال برای مسائل و موضوعاتی که در کتابش ذکر می‌کند وفادار نبوده است. بلکه کتابهایش از این امر خالی است.

اما چنانکه در روش تحقیق جدید معمول است او در پرداختن به موضوعات از هیچ اسلوب درست و روشنی پیروی نکرده است، مثلاً اینکه مسایل موضوع مورد بحث را به مباحثی که هر یک فصول یا ابواب متناسبی داشته باشد، تقسیم کند...^۲

یا اینکه از روش پیشینیان در زمینه پرداختن به مسایل تحت عنوان فصول یا ابواب مستقلى همچنین دقت در بررسی و مرتب کردن موضوعات پیروی نکرده است. بلکه روش او بر مبنای وضع عناوینی است که با پیش و پس از خود بی‌ارتباط هستند و در ضمن یک عنوان در یک موضوع در بیش از یکجا در کتاب تکرار شده است، که این امر کتابش را شبیه مقاله‌های روزنامه‌ای کرده است که بدون تنظیم و ترتیب جمع‌آوری شده است.

از نمونه‌های عدم ارتباط موضوعات و تنظیم مسائل به شکل موضوعی مطالبی است که در کتاب «لأكون مع الصادقين»: «همراه با راستگويان» درباره شورا تحت عنوان «حاشیه‌ای بر شورا» آورده است. این عنوان گویای آن است که او این مسأله را قبلاً مورد بحث قرار داده و اینک زمان تعلیق و حاشیه‌گویی بر آن فرا رسیده است در حالی که چنین نیست،

۱- الشفاء بتعريف حقوق المصطفى عليه‌السلام ۹۳۲/۲

۲- روش او در کتاب: فاسالوا اهل الذكر از این قاعده مستثنی است چون آن را به فصلهای متعدد تقسیم کرده است اگر چه همانند عادت او در بقیه کتبش پیرو اسلوب علمی در ذکر و بررسی مسایل تحت آن نشده است.

بلکه این عنوان بعد از بحثی به عنوان (شواهد دیگری بر ولایت علی) آمده است و پس از «حاشیه‌ای بر شورا» عنوان: «اختلاف در تقلین» را آورده است. بعد از آن تیتراژ دیگری تحت نام «اختلاف مذاهب سنی در سنت نبوی» آورده است و دوباره به موضوع تازه‌ای منتقل شده است و مبحثی تحت نام «قضا و قدر نزد اهل سنت» و از آن دو موضوع «خمس» و «تقلید» را مطرح می‌کند.^۱

بدین ترتیب مؤلف در موضوعات خود از روش علمی پیروی نکرده است بلکه مباحث مختلفی را ادغام کرده و سپس سه و یا چهار صفحه در آن موضوع سخن گفته است که غالباً عاری از هر گونه تحقیق علمی است. سپس بی‌درنگ دوباره با همان روش به موضوع دیگری می‌پردازد.

علاوه بر نمونه‌های گذشته بعضی از عناوین کتابش «الشیعه هم اهل السنه»: «اهل سنت واقعی» که در زیر نقل می‌کنم موضوعهای آنها با یکدیگر خیلی تفاوت دارد اما آنها را پی در پی ذکر کرده است به ترتیب عبارتند از: «تقلید و مرجعیت نزد اهل سنت» «خلفای راشدین نزد شیعه» «خلفای راشدین نزد اهل سنت» «پیامبر ﷺ تشریع اهل سنت و جماعت را نمی‌پذیرد» «هشدار ناگزیر نیست» «دشمنی اهل سنت با اهل بیت بیانگر حقیقت آنهاست».

دوباره این همه موضوعها فقط در سیزده صفحه و بدون وجود هیچ ارتباطی میان آنها سخن گفته است.

مثالهای دیگر نیز از این قرار است، این عناوین را به این ترتیب آورده است: «کلام آخر درباره تقسیم اصحاب» و «مخالفت اهل سنت و جماعت با سنت نبوی»، «نظام حکومت در اسلام» و «نظریه عدالت صحابه برخلاف سنت است».^۲

ای کاش مؤلف با این اضطراب و پریشانی فراوان در پرداختن به مسائل، هر مسأله‌ای را در یک جا ذکر می‌کرد. اما برعکس او همان مسأله را در چند جا و در همه کتابهایش به صورت تکراری و ملال‌آور و پرگویی آورده است که نیازی بدان نیست.

۱- این موضوعات را از ص ۱۱۱ تا ۱۵۴ کتاب «لاکون مع الصادقین» «همراه با راستگویان» آورده است،

۲- الشیعه هم اهل السنه ص ۱۴۶-۱۵۹

مثلاً مسأله دیدگاه اهل سنت درباره سنت نبوی و ادعای مخالفت آنها با آن را در چند جا در کتاب «الشیعه هم اهل السنه» «اهل سنت واقعی» ذکر کرده است:

اول: در ص ۲۵ تحت عنوان «مخالفت آنها با سنت»

دوم: در ص ۴۵ تحت عنوان «اهل سنت، سنت نبوی را نمی‌شناسند».

سوم: در ص ۵۲ تحت عنوان «اهل سنت و تخریب سنت»

چهارم: در ص ۲۸۷ تحت عنوان «مخالفت اهل سنت و جماعت با سنت نبوی»

پنجم: در ص ۲۹۵ تحت عنوان: «پیامبر ﷺ مسلمانان را به اقتدا به عترت دستور داده و اهل سنت با آن مخالفت کرده‌اند».

همچنین موضوع تعریف اهل سنت را در دو جا در کتاب «الشیعه هم اهل السنه» «اهل سنت واقعی» مطرح کرده است.

اول: ص ۱۶۴ تحت عنوان: «تعریف اهل سنت و جماعت»

دوم: در صفحه ۱۷۰ تحت عنوان «امامان اهل سنت و شاگردانشان»

همچنین موضوع دیدگاه اهل سنت درباره درود فرستادن بر پیامبر ﷺ را در دو قسمت مختلف از همان کتاب ذکر کرده است.

اولاً: صفحه ۱۶۴ تحت عنوان «تحریف چگونگی درود فرستادن بر پیامبر ﷺ و خاندانش به وسیله اهل سنت»

دوم: ص ۳۰۳ زیر عنوان: «اهل سنت و درود ناقص»

این نمونه‌هایی از روش او در یک کتاب است، اما اگر درباره همه کتابهایش سخن بگوییم مطالب به درازا می‌کشد.

اما درباره اطمینان از معلوماتی که از مصادر و منابع نقل کرده است باید گفت، کسی که کتابهایش را خوانده باشد به وضوح درمی‌یابد که این روش غالب او بوده و در اینجا فقط به ذکر مثالهایی اکتفا می‌کنم.

مثلاً بعضی از احادیث مجعول و منکر را ایراد کرده و مدعی شده است که آنها صحیح هستند. بدون اینکه مصادر آنها را از کتب اهل سنت نقل کند. مثلاً:

حدیث: «کم قاریء للقرآن والقرآن یلعنه»: «چه بسیار قاریانی هستند که قرآن آنها را لعنت می‌کند»^۱، «اختلاف امتی رحمہ» «اختلاف امت من رحمت است»^۲ «علی قائد البررة وقاتل الکفرة»: «علی رهبر نیکوکاران و قاتل کافران است»^۳ «أصحابی کالنجوم بأیهم اقتدیتم اهتدیتم»: «اصحابم چون ستاره‌هایی هستند که از هر کدام از آنها پیروی کنید هدایت می‌شوید»^۴، «علی منی بمنزلتی من ربی»: «منزلت علی نسبت به من چون منزلت من نسبت به پروردگارم است»^۵ «حلال محمد حلال إلی یوم القیامة»: «حلال محمد ﷺ تا روز قیامت حلال است»^۶، «الغیرة للرجل إیمان وللمرأة کفر» «غیرت برای مرد، ایمان و برای زن کفر است»^۷.

همچنین نسبت دادن بعضی از سخنان به صحابه که شایسته جایگاه آنها نیست. بدون اینکه منبع آنها را ذکر کرده باشد: مانند نسبت دادن این مطالب به عایشه که او از دفن فاطمه در کنار پدرش ﷺ جلوگیری کرده است، و بعد از آن نیز حسین را از دفن حسن در جوار جدش ﷺ منع کرده و اینکه سوار شتر شده و ندا داده است کسی را که دوست ندارم در خانه من دفن نکنید.^۸

همچنین این ادعا که حسین ﷺ جسد برادرش حسن ﷺ را بعد از وفاتش دور مرقد قبر جدش رسول خدا ﷺ طواف داده است^۹ و همچنین وارد کردن اتهامات و افتراهای

۱- ثم اهتدیت ص ۱۸۰

۲- لاکون مع الصادقین ص ۲۰-۱۲۶

۳- لاکون مع الصادقین ص ۴۵

۴- لاکون مع الصادقین ص ۱۶

۵- لاکون مع الصادقین ص ۱۶۲

۶- لاکون مع الصادقین ص ۱۹۳

۷- فسالوا اهل الذکر ص ۸۰

۸- ثم اهتدیت ص ۱۶۵

۹- ثم اهتدیت ص ۱۶۶

بزرگ به همه صحابه از آن جمله می‌گوید: مورخان از اموری که در آن ایام و از آن اصحابی که بعد از پیامبر ﷺ خلفا و امرای مسلمین شدند رخ داده است مسائل عجیبی را تعریف می‌کنند. مانند به بیعت وادار کردن مردم به زور ضرب، تهدید و زور و هجوم به خانه فاطمه و شکستن پهلوی او و فشار دادن دربی که او در پشت آن بود تا اینکه او سقط جنین کرد و اینکه علی را دست بسته بیرون آوردند و او را در صورت امتناع از بیعت به قتل تهدید کردند و نیز غصب حق فاطمه زهرا از هدایا، ارث و سهم ذوی القربی، تا اینکه در حالی از دنیا رفت که از آنها خشمگین بود و در هر نمازی آنها را نفرین می‌کرد. همچنین هتک حرمت محارم، و تجاوز به حدود الهی در کشتن مسلمانان بیگناه، نزدیکی کردن با زنهایشان بدون احترام به عده و تغییر احکام خدا و رسول که در کتاب و سنت بیان شده و تبدیل آنها به احکام اجتهادی که مصلحت‌های شخصی آنها را برآورده می‌کرد. همچنین تبعید ابوذر و راندن او از مدینه شهر رسول خدا ﷺ و دشنام و لعنت کردن اهل بیتی که خداوند، پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را پاک کرده است.^۱

اتهامات ساختگی دیگر که در باره آنها هیچ دلیلی را ذکر نکرده و برای آنها هیچ سند، منبع و مصدري نیاورده است.

اما عدم بررسی علمی و درست مسایل و حکم کردن بر اساس آرای شخصی و بدون داشتن دلیل موضوعی است که به وفور در کتابهایش یافت می‌شود. به عنوان مثال:

در کتاب «ثم اهتدیت»: «آنگاه هدایت شدم» می‌گوید: «هنگامی که امام علی علیه السلام به شهادت رسید و معاویه بعد از صلحی که با امام حسن کرد بر حکومت مسلط و امیر المؤمنین شد آن سال (عام الجماعة) نام گرفت پس نامگذاری اهل سنت و جماعت دلیل بر پیروی آنها از سنت معاویه و اتفاق بر آن است، نه سنت رسول خدا ﷺ». همچنین می‌گوید: «تنها با شناخت عقیده شیعه امامیه در این مورد وجدانت آرام می‌شود و عقلت از تاویل آیات قرآنی که در آن تجسیم و یا تشبیه خداوند وجود دارد در امان می‌ماند که آنها را حمل بر مجاز و استعاره می‌کنند نه چنانچه بعضیها پنداشته‌اند بر حقیقت و ظاهر

الفاظ^۱. و می‌افزاید: «مهم این است که بدانی چرا عمر درباره بیعت تغییر رأی داد؟ گویی شنیده بود که بعضی از صحابه می‌خواهند پس از مرگ عمر با علی بن ابیطالب بیعت کنند و این چیزی است که عمر هرگز به آن راضی نیست»^۲.

آنگاه با انتقاد از مقدار زکاتی که بر اساس شریعت گرفته و اخذ جزیه از کفار با رد حکم شرع اسلامی می‌گوید: «دولت اسلامی نمی‌تواند به مقدار زکاتی که اهل سنت و جماعت خارج می‌کنند بسنده کند که در بهترین حالت مقدار آن ۲/۵٪ است، و این مقدار ناپیزی است که دولت نمی‌تواند با آن قادر به داشتن نیروهای آماده، بنای مدارس، بیمارستانها و ساختن راهها تا چه رسد به اینکه برای هر فردی حقوقی مشخص کند که کفایت زندگیش را کند. همچنین نمی‌تواند برای بقای خود به جنگهای خونین و کشتن مردم اعتماد کند و سازمانهای خود را بر اساس کشتن انسانهایی بنا نهد که به اسلام رغبتی نداشته‌اند»^۳.

اینها نمونه‌هایی از بعضی از مسایل و احکامی است که مؤلف بدون تحقیق علمی و دلیل شرعی و یا استناد به قول یکی از علما بیان داشته است و مبنای او اعتقادات شخصی و آرای منحرف و گمراهی است که نصوص شرعی را تکذیب کرده و به احکام الهی پشت پا زده و حوادث تاریخی را با ظن، گمان و هوی و هوس ثابت می‌کند که انگیزه آن کینه شدیدی است که نسبت به پیشینیان و برگزیدگان این امت و محبت و دفاع از شیعیان را فاضی و عقیده آنها در دل دارد. خداوند او را به سزای اعمالش برساند.

سابعاً: پیروی نکردن از روشی که خود را ملزم به در پیش گرفتن آن کرده است

مؤلف نه تنها برخلاف اصول تالیف و قواعد متعارف آن در نزد اهل علم عمل کرده بلکه حتی روشی را که خود در کتابهایش در پیش گرفته است زیر پا نهاده است، در زیر

۱- لاکون مع الصادقین ص ۲۷

۲- لاکون مع الصادقین ص ۸۸

۳- لاکون مع الصادقین ص ۱۵۲

بعضی از قواعد و اصولی را ذکر خواهم کرد که خود قول داده است در کتابهایش رعایت کند و سپس برخلاف آن عمل کرده است:

۱- او وعده داده است از احساسات، هوی و تعصب دوری کند و انصاف و عدالت را در پیش گیرد. در کتاب «ثم اهدیت»: «آنگاه هدایت شدم» می گوید: «من با خدایم عهد بستم که اگر مرا هدایت کند از احساسات دوری کنم و بی طرفانه به نظرات طرفین گوش داده و بهترین را برگزینم.»^۱

در همان کتاب می گوید: «با خدایم عهد بستم که با انصاف و بی تعصب باشم و به غیر حق اهمیتی ندهم.»^۲

در کتاب «فاسالوا اهل الذکر»: «از آگاهان پرسید» می گوید: پژوهشگر باید در اینجا از خدا بترسد و دچار احساسات نشود تا از حق عدول نکند که در غیر این صورت پیرو هوی و هوس می شود و از راه خدا گمراه و منحرف می شود. بلکه وظیفه او اینست که تابع حق باشد اگر چه حق با دیگران باشد و خود را از کدورتها، احساسات و خودپرستی آزاد کند.^۳

این چیزی است که مؤلف درباره روش خود در تحقیق ذکر کرده است. اما آیا بدان پایبند و متعهد بوده است؟ خواننده محترم! جواب آن را از خلال سخنان او بشنوید.

او در مدح و ثنای رافضیان می گوید: «بلکه عبادتها، نمازها، دعا و اخلاق و احترامشان به علما مرا مجذوب خود کرد تا اینکه آرزو کردم که جزو آنان باشم.»^۴

سپس می گوید: «سپس کتاب مراجعات سید شرف الدین موسوی را خواندم، چند صفحه ای نگذشت که کتاب مرا شیفته خود کرد و شدیداً مجذوب آن شدم و جز در هنگام ضرورت آن را رها نمی کردم و حتی گاهی آن را با خود به مدرسه می بردم.»^۵

۱- ثم اهدیت ص ۹۲

۲- ثم اهدیت ص ۱۰۱

۳- فاسالوا اهل الذکر ص ۳۶

۴- ثم اهدیت ص ۴۳

۵- ثم اهدیت ص ۸۷

سپس می‌افزاید: «نمی‌دانم چگونه خود و دیگران را درباره آرای اهل سنت قانع کنم که به گمان من بر مبنای اقوال حکام بنی‌امیه بنا شده است.»^۱

سپس می‌گوید: «به همین دلیل من معتقدم که بعضی از صحابه نهی از متعه و تحریم آن را به پیامبر ﷺ نسبت داده‌اند تا رأی عمر رضی الله عنه و مواضع او را توجیه کنند.»^۲

آنگاه می‌گوید: «این احتمال مرا به این وامی‌دارد که عمر بن خطاب همان کسی است که بقیه حاضران را برانگیخته و در آنها تردید ایجاد کرده و وادار به نافرمانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله کرده است.»^۳

اینها نمونه‌هایی از سخنان مؤلف در پیروی از هوی و هوس در صادر کردن احکام است. خواننده گرامی باید در عبارتهای مذکور نویسنده تأمل کند که می‌گوید: (مرا جذب کرد) و (مرا شیفته خود کرد) (به گمان من) (شخصاً معتقدم) (احتمال می‌دهم)... تا از میزان التزام به وعده‌هایش که پرهیز از هوی و هوس است، آگاه شود.

اما تعصب شدید او نسبت به شیعیان رافضی و عقاید فاسدشان و ستودن آنها و عقیده‌شان و در مقابل وادار کرن طعن بر اهل سنت و عقیده و ائمه‌شان همه ادعاهای او را مبنی بر بی‌طرفی و پایبندی به انصاف و میانه روی تکذیب می‌کند.

پیرامون نظرش درباره خلافت نزد اهل سنت می‌گوید: «اما خلافت نزد اهل سنت و جماعت بر اساس انتخاب شورا است و بدین طریق راهی را باز کرده‌اند که هیچ فردی از امت نمی‌تواند آن را ببندد، و هر کوچک و بزرگی و هر شریف و غیر شریفی به آن چشم طمع دوخته است، تا اینکه از قریش به موالی و بردگان رسیده و در میان ایرانیان، ممالیک، ترکها و مغولها سردرآورده است.»^۴

درباره عقیده شیعه پیرامون خلافت می‌گوید: عقیده شیعه درباره خلافت چه بسیار عظیم است که آن را یکی از اصول دین قرار داده است. چه نظر مهمی است که می‌گویند:

۱- لاکون مع الصادقین ص ۱۵۰

۲- لاکون مع الصادقین ص ۱۹۵

۳- ثم اهدیت ص ۹۵

۴- لاکون مع الصادقین ص ۱۱۲

خلافت منصبی است که خداوند آن را معین می‌کند، این نظری محکم و رأی درستی است که عقل آن را می‌پذیرد و وجدان به آن راضی می‌شود و نصوص قرآن و سنت علیرغم خواست دیکتاتورها و پادشاهان و سلاطین آن را تایید می‌کند و در جامعه استقرار و امنیت به وجود می‌آورد.^۱

وی در خلال سخنش درباره «تحریف قرآن در نظر امامیه» می‌گوید: آنچه که درباره تحریف قرآن به شیعه نسبت داده می‌شود، تنها با هدف بدگویی و بزرگنمایی است، و در میان اعتقادات شیعه جایگاهی ندارد، و اگر عقیده شیعه درباره قرآن را بخوانیم اجماع آنها درباره مبرا بودن قرآن از تحریف را می‌یابیم ... تا اینکه می‌گوید: ... این تهمت (وجود نقص و زیادت در قرآن) به اهل سنت بیشتر مربوط است تا شیعیان و این امر یکی از علت‌هایی بود که مرا به بازنگری در همه اعتقاداتم وادار کرد. زیرا هرگاه به علتی سعی در انتقاد از شیعه و خرده گرفتن بر آنها کردم آنها براءت خود از آن را ثابت و آنرا بر من ثابت می‌کردند، پس دانستم که آنها راست می‌گویند. و به مرور زمان و از طریق بحث و جستجو قانع شدم و خداوند را سپاس می‌گویم.^۲

او در ستایش عقیده رافضیان و در تصریح به پذیرفتن آن و براءت از صحابه و ولایت آنها و متهم کردن آنها می‌گوید: بسیار مطالعه کردم تا اینکه قانع شدم که شیعه امامیه بر حق است، به همین دلیل شیعه شده و به برکت الهی سوار بر سفینه اهل بیت شدم و به ریسمان ولایت آنها چنگ زدم، زیرا بحمدالله جایگزینی برای بعضی از صحابه که برایم ثابت شده بود آنها مرتد شده‌اند یافتیم و جز اندکی نجات نیافتند و به جای آنها به ائمه اهل بیت نبوی اقتدا کردم که خداوند، پلیدی را از آنها دور کرده و آنها را پاک و مطهر کرده است.^۳

اینها نمونه‌هایی از اقوال مؤلف است که نشان دهنده دور بودن او از عدالت و انصاف در صادر کردن حکم و ظلم و دروغ در اقوال است، مانند مدح و ستایش شیعیان رافضی و

۱- لاکون مع الصادقین ص ۱۱۲

۲- لاکون مع الصادقین ص ۲۰۰-۲۰۲

۳- ثم اهدیت ص ۱۵۶

عقایدشان و صحیح دانستن آنها و تخطئه اهل سنت به خاطر حقیقتی که با خود دارند. سخن او درباره خلافت و موضع فریقین درباره آن یا انکار بعضی از عقاید زشت شیعیان رافضی از قبیل ادعای او مبنی بر اینکه رافضیان از اعتقاد به تحریف قرآن که در کتابهای قدیم و جدیدشان مشهور و در میان علمای آنها مورد اتفاق است، مبرا هستند و سپس با ظلم، نیرنگ و بهتان آن را به اهل سنت نسبت می‌دهد.

سپس با صراحت اعلام می‌کند که عقیده رافضیان را پذیرفته و از عقیده اهل سنت و صحابه برائت جسته است و یاران پیامبر را به ارتداد متهم و ادعا می‌کند که بعد از بحث و جستجو به این افکار رسیده است تا اینکه جاهلان و غافلان را فریفته و به عقیده منفور تشیع دعوت کند، اینها برخلاف ادعاهایش و همه دلیل بر بی‌انصافی و بی‌طرفی اوست. بلکه او همانند شیعیان رافضی دیگر مردم را به کفر و ضلالت خود دعوت می‌کند.

۲- ادعای مؤلف مبنی بر اینکه آنچه در کتابهای او آمده است خارج از حق نیست و فقط مسایلی را ذکر می‌کند که مورد اتفاق اهل سنت و شیعه است.

می‌گوید: کتابهای اول و دوم دارای عنوانهایی از قرآن هستند که بهترین و صادق‌ترین کلام است و هر آنچه در آن دو کتاب گرد آورده‌ام حتی اگر حق نباشد نزدیکترین سخنان به حقیقت است، زیرا مورد اتفاق مسلمانان اعم از سنی و شیعه و احادیث صحیح فریقین است.^۱

همچنین می‌گوید: اما آنچه را که اهل سنت و شیعه بر آن اجماع دارند صحیح است. زیرا صحت آن نزد طرفین ثابت شده است و آنها را به آنچه که خود ملزم شده‌اند ملزم می‌نمایم، و آنچه را که در آن اختلاف کرده‌اند حتی اگر در نظر یک طرف درست باشد عقیده و عمل به آن برای طرف دیگر الزامی نخواهد بود، همچنانکه برای پژوهشگر بی‌طرف قبول و احتجاج به آن الزامی نیست.^۲

۱- لاکون مع الصادقین ص ۷-۸

۲- فاسالوا اهل الذکر ص ۳۵

اما ادعای او که آنچه در کتب او آمده اگر حق نباشد نزدیکترین موضوع به حق است، ادعایی باطل و عاری از هر دلیلی است. همه مدعیان و بدعت‌گزاران همین ادعا را دارند. حقیقتی که هیچ شبهه‌ای در آن نیست، اینست که کتابهایش عاری‌ترین کتابها از حق هستند و برای اثبات این مدعا کافیت بدانیم آنها را برای دفاع و دعوت مردم به عقیده رافضیان نوشته است که عقیده آنها جزو عقایدی است که بیش از عقاید دیگر در کفر و گمراهی غوطه‌ور و از حقایق ایمانی دور است، این اجمال مطلب بود اما تفصیل آن ان شاء الله در هنگام رد بر او ذکر خواهد شد.

اما اینکه او ادعا می‌کند فقط اموری را که میان اهل سنت و شیعه مورد اتفاق است ذکر کرده است و آنها را بدان ملزم می‌کند، این یک دروغ محض است، و این مثالهایی از اقوال اوست که دلالت بر نقض ادعای او می‌کند، او می‌نویسد: «در نزد علمای قدیم مشهور بوده که علی بن ابیطالب از سوی پیامبر ﷺ نامزد خلافت بوده است.»^۱

در ضمن پاسخ به سؤالهایی که ادعا می‌کند مردم برای او فرستاده‌اند می‌گوید: چرا پیامبر ﷺ خلیفه‌ای تعیین نمود؟ می‌گوید: «پیامبر ﷺ بعد از حجه الوداع خلیفه‌ای تعیین نمود و او علی بن ابیطالب است، و اصحابی را که با او حج کردند به عنوان شاهد گرفت، و می‌دانست که امت خیانت خواهد کرد و مرتد خواهد شد.»^۲

در جواب سوالی که می‌گوید: آیا پیامبر ﷺ زمان وفاتش را می‌دانست؟ پاسخ می‌دهد بی‌تردید قبلاً موعد وفاتش را در مدتی معین می‌دانست و قبل از خروجش برای حجه الوداع از آن اطلاع داشت. به همین دلیل آن را حجه الوداع نامید، و بدین سبب بیشتر صحابه نزدیکی اجلس را می‌دانستند.^۳

در جواب سوال: آیا رسول اکرم ﷺ ابوبکر را برای امامت نماز بر مردم تعیین کرد. می‌گوید: از خلال روایتهای متناقض درمی‌یابیم که رسول اکرم ﷺ ابوبکر را برای نماز

۱- فاسالوا اهل الذکر ص ۳۱۸

۲- فاسالوا اهل الذکر ص ۲۴۴

۳- فاسالوا اهل الذکر ص ۲۴۳

خواندن بر مردم تعیین نکرده است مگر اینکه معتقد به گفته عمر بن خطاب درباره هذیان گفتن پیامبر باشیم که اگر کسی چنین معتقد باشد کافر است»^۱

در جواب سوال: چرا علیرغم اینکه پیامبر ﷺ جنگ با مانعان زکات را تحریم کرد مردم با آنان جنگیدند؟ می‌گوید: چون برخی از اصحاب در حالی که از حجه الوداع و همراهی با پیامبر ﷺ برمی‌گشتند و در بیعت با امام علی در غدیر خم حضور داشتند از پرداخت زکات به ابوبکر خودداری کردند و بی‌تردید بعضی از اخبار به آنها رسیده بود که فاطمه با آنها دشمنی کرده و از آنها خشمگین شده و علی از بیعت امتناع کرده است، به همین دلیل آنها از دادن زکات به ابوبکر امتناع کردند تا اینکه واقعیت را بدانند.^۲

همچنین مثالهای فراوانی از این نمونه جنجالها و سخنان باطل در کتب او وجود دارد که به خاطر رعایت اختصار از ذکر آنها خودداری کرده‌ام و آنچه گذشت دلیل صادق و روشنی بر کذب ادعای اوست و آنچه را در کتب خود ثابت می‌کند در حقیقت همان چیزی است که در کتابهای شیعیان رافضی وجود دارد. بلکه تکرار شبهات و اقوال آنهاست. در غیر این صورت این جوابها چه تناسبی با پاسخ اهل سنت به این سؤالات دارد؟ و حتی چه کسی از اهل سنت این اقوال را گفته‌اند! نفرین خدا بر دروغگویان باد!

۳- او ادعا می‌کند فقط به حدیثی استناد می‌کند که در نظر اهل سنت صحیح باشد و می‌گوید: «وقتی با خود عهد کردم که من استدلال نمی‌کنم مگر به آنچه شیعه از صحاح اهل سنت و جماعت احتجاج می‌کند. پس آن را عملی کردم»^۳

سپس می‌گوید: «و من به نوبه خود و طبق عادت، همچنانکه در همه مباحث کتاب متعهد شده‌ام که فقط به احادیث ثابت و صحیح در نزد اهل سنت و جماعت استدلال کنم»^۴

۱- فاسالوا اهل الذکر ص ۲۴۵

۲- فاسالوا اهل الذکر ص ۲۵۲

۳- لاکون مع الصادقین ص ۱۷

۴- لاکون مع الصادقین ص ۲۳۲

همچنین می‌افزاید: «هنگام ورود به این میدان طولانی و سخت با خود عهد بستم که جز به احادیث صحیح و مورد اتفاق اهل سنت و شیعه اعتماد نکنم».^۱ اینها ادعاهای دروغی است که کتابهای مملو از احادیث منکر و ساختگی‌اش بر بطلان آن گواهی می‌دهد، همچنان نمونه‌های آن در صفحات پیشین آورده شده و نیازی به تکرار آنها نیست.

بعد از این بررسی و انتقاد عمومی از مؤلف و روش او در نگارش کتابهایش که از خلال آن جهل، بی‌سوادی و هوی‌پرستی و پیروی از گمان و دوری او از تحقیق علمی مبتنی بر صدق در نقل و عدالت در حکم دادن روشن شد، به تفصیل در این باره سخن خواهیم گفت و در آغاز اولین کتاب او را که «ثم اهدیت»: «آنگاه هدایت شدم» است بررسی می‌کنم.

اکنون زمان آغاز این مطلب است از خداوند توفیق، یاری رسیدن به حقیقت را مسألت می‌نماییم.

رد بر مطالب و سخنان مؤلف در کتاب (آنگاه هدایت شدم)

نامگذاری کتاب و بیان مخالفت آن با حق و حقیقت.

مؤلف کتابش را «ثم اهدیت»: «آنگاه هدایت شدم» نام نهاده است و مقصودش انتقال او از عقیده سابقش (طریقت تیجانیه) که او و خانواده‌اش^۲ به آن اعتقاد داشتند و در آغاز کتابش آن را ذکر کرده است به عقیده رافضیان است که گمان می‌کند به سوی آن هدایت شده است. او می‌گوید: «بسیار مطالعه کردم تا اینکه قانع شدم شیعه امامیه بر حق است، پس شیعه شدم و به برکت الهی سوار بر کشتی اهل بیت شدم و به ریسمان ولایت آنها چنگ زدم».^۳

۱- ثم اهدیت ص ۸۸

۲- ثم اهدیت ۱۰-۱۱

۳- ثم اهدیت ۱۵۶

می‌گوییم: آنچه را که گمان می‌کند هدایت است نیاز به دلیل و برهان دارد. خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ﴾^۱

«اگر راست می‌گویید برهانتان را بیاورید».

وگر نه چه بسیار کافران سرکش و جباران معاندی وجود دارند که ادعای ایمان و هدایت می‌کنند، در صورتی که آنها رأس کفر و گمراهی‌اند همچنانکه خداوند درباره یهودیان و مسیحیان می‌فرماید: ﴿وَقَالُوا كُونُوا هُودًا أَوْ نَصَارَى تَهْتَدُوا قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفًا وَمَا كَانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ﴾^۲

«... می‌گویند یهودی و مسیحی شوید تا هدایت شوید بگو بلکه [ما پیرو] ملت ابراهیم حنیف [هستیم] که از مشرکان نبوده است».^۳

از زبان فرعون در این‌باره می‌گوید: ﴿قَالَ فِرْعَوْنُ مَا أُرِيكُمْ إِلَّا مَا أَرَى وَمَا أَهْدِيكُمْ إِلَّا سَبِيلَ الرَّشَادِ﴾^۴

«فرعون گفت من به شما نشان نمی‌دهم مگر آنچه که خود ببینم و شما را فقط به راه راست هدایت می‌کنم».^۳

خداوند در وصف گمراهان می‌فرماید: ﴿وَالَّذِينَ لَا يَصُدُّوهُمْ عَنْ السَّبِيلِ وَهُمْ لَا يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾^۴

«بی‌تردید آنها را از راه بازمی‌دارند و می‌پندارند که آنها اهل هدایت هستند».^۴

همچنین می‌فرماید: ﴿فَرِيقًا هَدَىٰ وَفَرِيقًا حَقَّ عَلَيْهِمُ الضَّلَالَةُ إِنَّهُمْ اتَّخَذُوا الشَّيَاطِينَ أَوْلِيَاءَ مِن دُونِ اللَّهِ وَيَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ مُّهْتَدُونَ﴾^۴

۱- سوره بقره آیه ۱۱۱

۲- آیه ۱۳۵ سوره بقره

۳- آیه ۲۹ سوره غافر

۴- آیه ۳۷ سوره زخرف

«گروهی هدایت و گروهی گمراه شدند اینان شیطانها را به جای خداوند به دوستی گرفتند و گمان می کنند و می پندارند که هدایت شده اند».^۱

اجماع محققان بر اینکه شیعیان رافضی گمراه ترین فرقه ها هستند.

بنابراین باید دانست عقیده رافضیان که به زعم مؤلف بدان هدایت شده است، فاسدترین عقیده و رافضیان گمراه ترین فرقه ای هستند و آنها دورترین فرقه ای هستند که به اسلام منسوب شده اند و آنها دورترین فرقه از حق و از جاهلترین آنها بدان و نزدیکترین فرقه به کفر و مبتلاترین فرقه بدان هستند و این امر مورد اتفاق همه علمای مسلمان و محققان در فرق که آنها عالمترین افراد به مذاهب و فرق هستند، می باشد که سخنانشان در صفحات پیش به تفصیل ذکر شد. آنها همگی اظهار داشته اند که رافضیان دورترین فرقه ها از دین و ریشه دارترین آنها در گمراهی هستند.

ابن حزم می گوید: ما برای از بین بردن و تباه کردن اسلام افترا زنانی کوشا تر و مکارتر از مکر رافضیان در اسلام سراغ نداریم.^۲

بغدادی می گوید: محققان اهل سنت گفته اند، که ابن سوداء (عبدالله بن سبأ) یهودی بود و می خواست با تاویلات خود درباره علی و فرزندان اسلام را از بین ببرد، تا مسلمانان درباره اسلام همان اعتقاد را پیدا کنند که مسیحیان درباره عیسی علیه السلام داشتند. سبائیة زمانی که دیدند رافضیان ریشه دارترین فرقه ها در کفر هستند خود را بدان منسوب کردند.^۳

اسفراینی بعد از ذکر رافضیه و پاره ای از باورهای آنان می گوید: الان آنها هیچ بهره ای از اسلام ندارند و قصد آنها از این سخن محقق شدن موضوع امامت نیست، بلکه هدف آنها از بین بردن تکالیف شرعی و اسقاط آنها از خودشان است.^۴

پس چه هدایتی در انتساب به شیعیان رافضی وجود دارد. بلکه این امر کفر، زندقه و الحادی است که قلبها و عقلهایشان را فرا گرفته است، در مذمت او همین بس که علاوه بر

۱- آیه ۳۰ سوره اعراف

۲- الفصل فی الملل و الاهواء و النحل ابن حزم ۵۷/۴

۳- الفرق بین الفرق، بغدادی ص ۲۳۵

۴- التبصیر فی الدین اسفراینی ص ۴۱

رافضی بودن و اعلام پذیرفتن عقیده باطل آنها، من در اینجا مخصوصا سخنان او را نقل می‌کنم که نشان دهنده بطلان ادعای او مبنی بر هدایت و غوطه‌ور شدن او در کفر و گمراهی است.

بیم آن دارم کسی گمان کند که این فرد فریب خورده و حقیقت اعتقادات این فرقه را نشناخته باشد و گرنه بدانها انتساب پیدا نمی‌کرد. خواننده محترم نمونه‌هایی از سخنان او را ببین که از حقیقت حال او خبر می‌دهد. ملاحظه نمایید:

طعن مؤلف درباره قرآن و اینکه این کتاب برای هدایت مردم کافی نیست. درباره قرآن کریم می‌گوید: «... چون کتاب خدا به تنهایی برای هدایت کفایت نمی‌کند، چه بسا فرقه‌هایی به کتاب خدا احتجاج می‌کنند در حالی که آنها در گمراهی هستند. همچنانکه از رسول خدا ﷺ روایت شده است که فرمود: «كَمْ مِنْ قَارِءٍ لِلْقُرْآنِ وَالْقُرْآنُ يَلْعَنُهُ»: «چه بسیار کسانی که قرآن می‌خوانند ولی قرآن آنها را لعنت می‌کند». کتاب خدا ساکت و دارای وجوه مختلف محکم و متشابه است و بر اساس تعبیر قرآن و برای فهم آن باید به راسخان در علم و براساس تفسیر نبوی به اهل بیت مراجعه کرد.»^۱ آیا کسی که درباره کتاب خدا چنین اعتقادی دارد از اهل هدایت است؟! یا اینکه از گمراهانی است که آنچه را که خداوند در کلام صریح خود درباره کتابش خبر داده است، تکذیب می‌کند، و آن اینکه آن کتاب [مردم را] به بهترین راهها هدایت می‌کند، خداوند می‌فرماید: ﴿ذَٰلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ﴾

«آن کتابی است که هیچ تردیدی در آن نیست و هدایتی است برای تقوا پیشگان».^۲

و همچنین می‌فرماید: ﴿إِنَّ هَٰذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ﴾

«این قرآن [مردم را] به بهترین راهها هدایت می‌کند».^۳

۱- ثم اهدیت ص ۱۸۰

۲- آیه ۲ سوره بقره

۳- آیه ۹ سوره اسرا

و همچنین می‌فرماید: ﴿وَمَا أُنزِلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ﴾^۱

«ما کتاب را برای نازل کردیم فقط برای اینکه برایشان چیزی را بیان نمایی که در آن اختلاف کردند و آن هدایت و رحمتی است برای کسانی که ایمان می‌آورند»^۱

و می‌فرماید: ﴿وَنَزَّلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ تَبْيِينًا لِّكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً وَدُشْرَىٰ لِلْمُسْلِمِينَ﴾^۲

«ما کتابی را برای نازل کردیم که بیانی است برای همگان هدایت و رحمت و بشارتی است برای مسلمانان»^۲

و بسیاری از آیات دیگر.

اگر این آقا فریاد می‌زند که قرآن برای هدایت خلق کافی نیست، باید بداند این بزرگترین دلیل بر گمراهی و کفر و الحاد اوست چون به صراحت قرآن را تکذیب می‌کند و این امری است که عوام نباید نسبت به آن جاهل باشند چه برسد به کسی که مدعی علم و تحقیق است.

مسأله دیگری که نشان‌دهنده گمراهی و ضلالت اوست اینست که: خداوند در این آیات خبر می‌دهد این قرآن برای تقوایندگان و مومنان هدایت است و اگر مؤلف گمان می‌کند این کتاب برای هدایت کافی نیست [و به هر حال او از خودش و آنچه را که در خود می‌بیند سخن می‌گوید] باید بداند که خداوند متعال در وصف کتابش چنین می‌فرماید: ﴿قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا هُدًى وَشِفَاءٌ ۖ وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي

ءَاذَانِهِمْ وَقَرْ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى ۚ أُولَٰئِكَ يُنَادَوْنَ مِن مَّكَانٍ بَعِيدٍ﴾^۳

۱- آیه ۶۴ سوره نحل

۲- آیه ۸۹ سوره نحل

«بگو که آن برای مومنان هدایت و شفاست و کسانی که ایمان نمی‌آورند در گوشه‌هایشان سنگینی است و برای آنها کوری است، گویی آنها را از جایی دور ندا می‌دهند».^۱

همچنین می‌فرماید: ﴿وَنُزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾

«ما از قرآن آنچه را نازل می‌کنیم شفا و برای مؤمنان رحمتی است و برای ظالمان جز خسارت نمی‌افزاید».^۲

خداوند در وصف منافقان می‌افزاید: ﴿وَإِذَا مَا أَنزَلَتْ سُورَةٌ فَمِنْهُمْ مَّن يَقُولُ أَيُّكُمْ زَادَتْهُ هَذِهِ إِيمَانًا فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا فَزَادَتْهُمْ إِيمَانًا وَهُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿١٧٤﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ فَزَادَتْهُمْ رِجْسًا إِلَىٰ رِجْسِهِمْ وَمَاتُوا وَهُمْ كَافِرُونَ﴾

«هرگاه سوره‌ای نازل شود برخی از آنها می‌گویند، این [سوره] بر ایمان کدام یک از شما افزوده است، و اما کسانی که ایمان آورده‌اند بر ایمانشان افزوده می‌شود و آنها طلب بشارت می‌کنند، و اما آنهایی که در قلبهایشان مرض وجود دارد رجسی بر پلیدیهایشان افزوده می‌شود آنها در حالی که کافرند، می‌میرند».^۳

از طریق این آیات و تطبیق آنها بر ادعای این شخص که ادعا می‌کند قرآن برای هدایت خلق کافی نیست وضعیت او برای خواننده مشخص می‌شود که جزو چه گروهی است، آیا از اهل ایمانی است که قرآن بر ایمان و هدایت آنها می‌افزاید، یا از منافقانی است که بر پلیدیها افزوده و سبب کور شد آنها می‌شود.

۱- آیه ۴۴ فصلت

۲- آیه ۸۲ سوره اِبراء

۳- آیه ۱۲۴ سوره توبه

طعن مؤلف درباره سنت و ادعای او مبنی بر اینکه سنت راه حل مشکلات ما نیست اگر این دیدگاه او درباره قرآن باشد، نظر او درباره سنت نیز چیزی جز این نخواهد بود و بلکه بدتر نیز خواهد بود. او می‌گوید: «اگر قرآن که کتاب خداوند است نیاز به کسانی دارد که برای تفسیر و توضیح آن بجنگند چون کتاب ساکتی است و سخن نمی‌گوید و دارای وجوه متعددی است و در آن ظاهر و باطن وجود دارد، پس وضعیت احادیث نبوی چگونه باید باشد؟»^۱.

او مدعی است که سنت برای حل مشکلات مسلمانان نیست. بلکه بر مشکلات آنها می‌افزاید و می‌گوید: «اما سخن پیامبر ﷺ مبنی بر اینکه بعد از خود کتاب و سنت را بر جا گذاشته است راه حل معقولی برای مشکل ما نخواهد بود بلکه بر مشکل ما افزوده و بر تاویل و تعقید آن می‌افزاید و منحرفان و فتنه‌بازان را از ریشه بر نمی‌کند».^۲

این گفته و دیدگاهش درباره سنت نیازی به شرح برائت و خروجش از دین ندارد. زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ﴾.

«برای زنان و مردان مومن شایسته نیست که اگر خدا و رسول حکمی کردند دارای اختیاری در کار خود باشند».^۳

و می‌فرماید: ﴿فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا﴾.

«به خدا قسم هرگز ایمان نمی‌آورند مگر اینکه تو را در آنچه که در میانشان رخ می‌دهد به عنوان داور قرار دهند و سپس از حکم تو نرجند و کاملاً تسلیم آن شوند».^۴

۱- لاکون مع الصادقین ص ۱۲۸

۲- لاکون مع الصادقین ص ۱۲۹

۳- آیه ۳۶ سوره احزاب

۴- آیه ۶۵ سوره نسا

مؤلف همه اصحاب پیامبر جز عده اندکی از آنها را تکفیر می‌کند. اما درباره اصحاب پیامبر ﷺ می‌گوید: «کسی که در این احادیث فراوانی که علمای سنت در صحاح و مسندهای خود آورده‌اند، بنگرد بی‌تردید درمی‌یابد که اکثر صحابه به جز تعداد اندکی از آنها [روش خود را] تغییر داده و بلکه بعد از پیامبر ﷺ مرتد شدند که از آنها به گوسفندان رها شده تعبیر کرده است.»^۱

همچنین می‌گوید: «الحمد لله من به جای صحابه افرادی را پیدا کردم و در نزد من ثابت شد که صحابه مرتد شده‌اند و جز اندکی نجات نیافته‌اند و به جای آنها به ائمه اهل بیت نبوی چنگ زدم که خداوند پلیدیها را از آنها دور کرده و آنها را پاک و پاکیزه کرده است.»^۲

مؤلف از سنت و اهل سنت برائت می‌جوید و از خداوند می‌خواهد او را براساس عقیده رافضی‌گری محشور کند.

همچنین می‌گوید: «اینها چه اصحابی هستند که از تغییر سنت نبوی و حتی احکام الهی برای رسیدن به اغراض پست و کینه‌های مخفی و طمعهای حقیرشان خودداری نکرده‌اند.»^۳ و می‌افزاید: «اینها یکی از دلایلی است که مرا از امثال این صحابه و توابع و پیروانشان بیزار کرد که نصوص را تاویل کرده و برای توجیه اعمال ابوبکر، عمر، عثمان، خالد بن ولید، معاویه، عمرو بن عاص و دیگران روایتهای افسانه‌ای جعل می‌کنند، خدایا من طلب استغفار کرده و توبه می‌کنم، بار خدایا من از اعمال اینها که برخلاف احکامات عمل کرده‌اند و حرمت‌های تو را مباح کرده و از حدود تو تجاوز کرده‌اند به تو پناه می‌برم و از اینکه قبلاً آنها را به عنوان دوست و ولی برگزیده‌ام مرا ببخش که من از جاهلان بودم.»^۴ این قبیل از طعنهایی است که بر اصحاب پیامبر ﷺ وارد آورده و آنها و بقیه پیشینیان امت را تکفیر کرده است که این دلالت بر کینه و بغض او نسبت به اسلام و پیروان آن و

۱- ثم اهدیت ص ۶۵ و ۶۶

۲- ثم اهدیت ص ۱۵۶

۳- ثم اهدیت ص ۱۲۸

۴- ثم اهدیت ص ۱۸۸

نفاق درونی اوست که او را به بدگویی درباره برگزیدگان امت و بهترین یاران پیامبر ﷺ و تابعین کشانده است.

بلکه نظر او درباره ارتداد صحابه جز اندکی، کفری ظاهر و صریح است، همچنانکه شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) در تفصیل حکم کسی که صحابه را دشنام دهد می‌گوید: «اما کسی که از آن تجاوز و گمان کند آنها به جز کمتر از ده نفر بعد از رسول خدا ﷺ مرتد شده‌اند همه آنها فاسق شده، در کفر او هیچ شکی وجود ندارد، زیرا نص صریح قرآن را تکذیب می‌کند. زیرا خداوند در چند مورد از آنها اظهار رضایت و آنها را مدح و ثنا کرده است. بلکه اگر کسی در کفر چنین شخصی شک کند کفر او نیز ظاهر و روشن است. زیرا سخن او بدین معناست که راویان کتاب و سنت کافر و فاسق بوده‌اند و

این آیه که می‌فرماید: ﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ﴾

«شما بهترین امت هستید که برای مردم خارج شده‌اید».^۱

و بهترین آن در قرن اول بوده‌اند اگر عموم این امت کافر و فاسق باشند، پس بدین معنی است که این امت بدترین امتهاست و پیشینیان این امت بدترین آنهاست، ضرورتاً کسی که چنین بگوید، کفر او نسبت به دین اسلام مشخص است.^۲

در پایان عباراتی از مؤلف نقل می‌کنم که از اهل سنت براءت جسته و آرزو می‌کند که بر عقیده شیعیان رافضی بمیرد و می‌گوید: «اگر سنت و جماعت ابتکار معاویه بن ابی سفیان است از خداوند آرزو می‌کنم که بر بدعت رافضیان بمیرم که علی بن ابیطالب و اهل بیت آن را ایجاد کرده‌اند».^۳

با این عبارتهای صریح از سخنان مؤلف دیدگاه و میزان صداقت او در ادعایش مبنی بر هدایت یافتن برای خواننده روشن می‌شود.

۱- آیه ۱۱۰ آل عمران

۲- الصارم المسلول علی شاتم الرسول ﷺ ص ۵۸۶-۵۸۷

۳- الشیعه هم اهل السنه ص ۸۷

اما قبل از پایان سخن در این قسمت می‌خواهم به نکته مهمی اشاره کنم و آن اینکه: اگر چه مؤلف در آغاز ادعا می‌کند که قبلاً شیعه رافضی نبوده و سپس به سوی آن هدایت شده است اما در بخشی از سخنانش تصریح کرده است که نسب او به خانواده‌ای از سادات که از عراق فرار کرده بودند می‌رسد و بدین ترتیب به اصل خود بازگشته است. او می‌گوید:

«بدینوسیله من به اصل خود بازگشتم، پدرم و عموهایم بر اساس شجره‌نامه‌ای که می‌شناسند می‌گفتند آنها جزو ساداتی هستند که به علت فشارهای عباسیان از عراق فرار کرده و به شمال آفریقا رفته و در تونس اقامت گزیده‌اند که آثارشان تا امروز باقی است».^۱ این اصل رافضی او و آمیخته بودن نسبش از گذشته به این عقیده اشاره دارد که سپس نحوست و شومی آن بعد از سالهای طولانی به او نیز رسیده است که در آن برای هر پندپذیری، عبرتی است. از خداوند می‌خواهیم با منت خود به ما سلامت و عافیت دهد. سخن مؤلف مبنی بر اینکه تحقیق درباره احوال اصحاب از جمله مهم‌ترین موضوعاتی است که فرد را به حقیقت رهنمون می‌کند.

مؤلف در ص ۸۹ کتاب «ثم اهدیت»: «آنگاه هدایت شدم» می‌گوید: از مهمترین بحث‌هایی که مبنا و اساس همه تحقیقاتی است که انسان را به حقیقت می‌رساند، تحقیق درباره زندگی، احوال، اعمال، اعتقادات اصحاب پیامبر ﷺ است. زیرا آنها اساس همه امور هستند و ما دین خود را از آنها گرفته‌ایم و برای شناخت احکام الهی در تاریکی ظلمت‌ها از آنها روشنی می‌جوئیم و علمای اسلام با اذعان به این امر درباره آنها و سیره‌شان کتابهای متعددی نوشته‌اند: از جمله «أسد الغابة فی تمییز الصحابة»، و «الاصابة فی معرفة الصحابة»، و کتاب «میزان الاعتدال» و کتابهای دیگری زندگی صحابه را از دیدگاه اهل سنت و جماعت نقد، تحلیل و بررسی کرده است.

می‌گوییم: این سخن او که تحقیق درباره زندگی اصحاب از مهمترین تحقیقات است که انسان را به سوی حقیقت رهنمون می‌شود یک کلام مجمل است. اگر هدف از آن بررسی

احوال و شناخت اوضاعشان برای آن بدین سبب باشد در علم و عمل اقتدا شود، این کار صحیح است، زیرا آنها علم را به ما انتقال داده‌اند و کتاب و سنت از طریق آنها به ما رسیده است و اهل علم از آنها فقه کتاب و سنت را آموخته‌اند. هر کس که از راه و آثار آنها پیروی کند، در راه رستگاری و نجات گام نهاده است و کسی که از راهشان منحرف شود و پیرو راه آنها نباشد از هلاک‌شدگان و زیان‌دیدگان خواهد بود، همچنانکه خداوند در این باره خبر داده است: ﴿وَمَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّىٰ وَنُصْلِهِ جَهَنَّمَ ۖ وَسَاءَتْ مَصِيرًا﴾

«هر کس بعد از اینکه هدایت برای او روشن شد و با پیامبر مخالفت کند و راهی غیر از راه مؤمنان در پیش گیرد ما او را به راه خودش وا می‌گذاریم و او را به جهنم می‌اندازیم که بد سرانجامی است».^۱

اصحاب پیامبر ﷺ برگزیدگان و بهترین مؤمنان هستند هر کس که با هدایت و راه آنها مخالفت کند دچار و مستحق آن تهدید خواهد بود.

ردّ بر او در این ادعا و بیان این امر که تحقیق درباره عدالت اصحاب بهانه‌ای برای طعن وارد کردن به آنهاست.

اگر هدف او از بحث در احوال آنها از نظر عدالت و اظهار رأی در قبول روایات و اخبار آنهاست تا آن را بهانه‌ای برای طعن و بدگویی درباره جایگاه آنها قرار دهد و مقام و مرتبت عالی آنها را در دین لکه‌دار کند [و در واقع قصدی جز این ندارد] و گمان می‌کند کتابهایی که ذکر کرده است زندگی صحابه را نقد و تحلیل کرده است، به او می‌گوییم: ای بیچاره! از جای بسیار خطرناکی بالا رفته‌ای و خطر را به جان خریده‌ای و خود را به ورطه‌ای گرفتار کرده‌ای که نه قدرتی برای رهایی از آن داری و نه در شأن و جایگاه توست که در آن دخالت نمایی.

کناطح صخرة يوماً ليوهنها فلم يضرها و أوهى قرنة الوعل

تو مانند بز شاخ داری هستی که می‌خواهد با شاخش صخره‌ای را بشکند که در نهایت گذشته از اینکه به تپه ضرری نمی‌رساند بلکه شاخ خود را می‌شکند.

مدح صحابه در قرآن کریم و عادل دانستن آنها توسط خداوند:

از جمله سعادت بندگان این است که انسان قدر و اندازه خودش را بداند. اگر بحث در احوال صحابه و نقد و تعدیل آنها اسلوب مربوط به اهل علم و رجال شناسان باشد، تو سوارکار این میدان نیستی و از کسانی نیستی که بتوانی در میدان مسابقه شرکت کنی. چون واقعیت این است که علما باب این بحث را بسته‌اند، زیرا خداوند صحابه را عادل دانسته و در قرآن آنها را به بهترین مدح و ثنا ایمان، هدایت و نیکی ستوده است. همچنین تزکیه و ستایش رسول خدا ﷺ درباره اصحاب در سنت نیز صریح و روشن است که بسیاری از سنت به ذکر فضائل آنها پرداخته است و امت را از تعرض درباره بدگویی آنها نهی کرده است. از جمله اینکه خداوند می‌فرماید: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ

وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾.

«و سبقت‌گیرندگان اولیه از مهاجران و انصار و آنهایی که از آنها به نیکی پیروی کردند خداوند از آنها راضی شده و آنها نیز از او راضی شدند و برایشان باغهایی فراهم کرده است که جویهایی در زیر آنها جاری است و در آن جاودانه و همیشگی اند، و اینست پیروزی بزرگ».^۱

همچنین می‌فرماید: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ

الشجرة فعلم ما في قلوبهم فأنزل السكينة عليهم وأثبتهم فتحاً قريباً﴾.

«خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو بیعت کرد راضی شد و از آنچه در دلهایشان بود آگاه شد و آرامش را برایشان نازل کرد و به عنوان پاداش به آنها فتح نزدیکی را داد...»^۱

همچنین می‌فرماید: ﴿لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَتْلِ أَوْلِيَّتِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِّنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَتْلُوا وَكُلًّا وَعَدَ اللَّهُ الْحُسْنَىٰ وَاللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ﴾

«برابر نیست از شما آنان که قبل از فتح [مکه] اتفاق کردند و با کفار جنگیدند [با دیگران] آنها درجات والاتری از کسانی که بعد از آن اتفاق کرده و با مشرکان جنگیدند و به هر کدام خداوند نیکی داده است، و خداوند از آنچه انجام می‌دهید آگاه است»^۲.

همچنین می‌فرماید: ﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا﴾

«محمد فرستاده خداوند است و کسانی که با او هستند بر کافران خشن و سخت‌گیر و میان خود مهربانند، آنها را در حالت رکوع و سجود می‌بینی در حالی که فضل و رضوان الهی را می‌جویند...»^۳.

و آیات فراوان دیگری درباره فضیلت صحابه نازل شده و تعداد آنها فراوان است.

مدح صحابه به وسیله پیامبر ﷺ:

اما از پیامبر ﷺ درباره فضایل آنها نقل شده است. شیخین [بخاری و مسلم] به نقل از عمران بن حصین رضی الله عنه از پیامبر ﷺ روایت کرده‌اند که پیامبر ﷺ فرمود: «خیر امتی قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم» «بهترین امت در قرن من هستند و سپس کسانی که

۱- آیه ۱۸ سوره فتح

۲- آیه ۱۰ سوره حدید

۳- آیه ۲۹ سوره فتح

بعد از آنها می‌آیند و سپس آنها که بعد از آنها می‌آیند^۱ عمران می‌گوید: نمی‌دانم که بعد از خود دو قرن یا سه قرن را ذکر کرد.

همچنین شیخین از ابوسعید خدری رضی الله عنه به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند که پیامبر فرمود: اصحاب من را دشنام نگوئید اگر کسی از شما به اندازه کوه احد، طلا انفاق کند، ثواب آن به اندازه کف دست آنها و حتی نصف آن [از نان] نمی‌رسد.^۲

در صحیح مسلم از ابوموسی اشعری رضی الله عنه به نقل از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که فرمود: ستارگان امین‌های آسمان هستند و اگر ستارگان بروند آسمانها آنچه را که بدان تهدید می‌کردند انجام می‌دهد و من برای اصحابم سبب امنیت هستم و اگر من بروم بر سر آنها چیزی خواهد آمد که بدان وعده داده شده‌اند و اصحاب من برای اتم امین هستند و اگر آنها بروند امت من به چیزی دچار می‌شود که بدان وعده داده شده است.^۳

این ادله روشن و صریح و نصوص دیگری که به همین معناست، شامل بهترین مدح و ثنا از سوی خداوند و پیامبر درباره یاران رسول خداست که این خود بزرگترین دلیل بر عدالت، طهارت و برائت آنهاست و نیازی به بحث درباره عدالت آنها نیست به همین سبب علمای مسلمین بر عدالت آنها اتفاق نظر داشته‌اند.

اجماع امامان و علمای مسلمان بر عدالت صحابه رضی الله عنهم

خطیب بغدادی بعد از بیان دلایل عدالت صحابه می‌گوید: اخبار در این مورد بسیار و همگی مطابق با نص قرآن است که همه آنها بر طهارت، عدالت قطعی و نزاهت اصحاب دلالت دارد و هیچ یک از آنها بعد از اینکه خداوند آنها را عادل دانسته است و او از باطن آنها آگاه بوده است، نیازی به تأیید و تعدیل دیگران ندارد... تا اینکه می‌گوید: این مذهب همه فقها و علمایی است که می‌توان به سخنانشان استناد کرد.^۴

۱- بخاری در صحیح خود (کتاب فضائل الحصابه باب فضائل اصحاب النبی صلی الله علیه و آله) و من صحب النبی أو راه من

المسلمین) آن را روایت کرده است. فتح الباری ۳/۷، ح ۳۶۵. مسلم کتاب فضائل صحابه . ۱۹۶۴/۴ ح ۳۶۷۳

۲- بخاری: کتاب فضائل، فتح الباری ۲۱/۷، ح ۲۶۷۳، مسلم: کتاب فضائل صحابه فصل تحریم سب صحابه:

۱۹۶۷/۴ ح ۲۵۴۰

۳ صحیح مسلم، کتاب فضائل الصحابه ۱۹۶۱/۴

۴- الکفاية فی علم الرواية ۴۸-۴۹

نووی می‌گوید: صحابه همگی عادل هستند، چه آنها که گرفتار فتنه شده باشند و یا دیگران... و این اجماع کسانی است که سخن آنها قابل اعتناست.^۱

ابن کثیر می‌گوید: همه صحابه از دیدگاه اهل سنت و جماعت عادل هستند چون خداوند در کتاب خود آنها را ستوده است، و سنت نبوی در مدح اخلاق، رفتار، بذل جان و مال آنها در پیشگاه رسول خدا ﷺ [به امید رسیدن به پاداش الهی و ثواب اخروی] سخن گفته است.^۲

ابن ملقن می‌گوید: همه صحابه دارای یک ویژگی هستند و آن اینست که درباره عدالت هیچکدام از آنها سوال نمی‌شود، و آن موضوعی قطعی و پایان یافته است. زیرا به طور مطلق به وسیله نصوص قرآن و اتفاق اهل اجماع، عدالت آنها تأیید شده است. او بعد از نقل نصوص فراوانی در مدح و ستایش آنها می‌گوید: سپس امت بر عادل دانستن صحابه اجماع دارد، حتی آنهایی که گرفتار فتنه شده‌اند به علت داشتن حسن ظن درباره آنها و این نیز به اجماع علمایی است که نظرشان قابل اعتناست و این امر با توجه به همه اعمال نیک و بزرگی که انجام داده‌اند، می‌باشد.

خداوند آن اجماع را بدین سبب برایشان مهیا کرده است که آنها حافظان و انتقال‌دهندگان شریعت هستند.^۳

طعن درباره اصحاب پیامبر نشانه زندیق بودن است و نظر علما در این باره بیان چگونگی زندقه بودن طعن در اصحاب پیامبر.

با این [مقدمه] اتفاق علمای متخصص درباره بررسی و نظر درباره احوال رجال پیرامون عدالت صحابه ثابت شد و دریافتیم که درباره عدالت آنها سوال نمی‌شود و کسی که سخنش مورد اعتنا باشد، در این مورد با آنها مخالفت نکرده است بلکه در این مورد جز افرادی از اهل بدعت و زندیق‌ها که در دین مورد اتهام بوده‌اند هیچ کس مخالفت نکرده است.

۱- التقریب و التیسیر المعرفة سنن البشیر النذیر، للنووی مع شرحه تدریب الراوی ۱۹۰/۲

۲- الباعث الحثیث ص ۱۵۴

۳- المقنع فی علوم الحدیث ۴۹۲/۲-۴۹۳

بنابراین از قدیم، علمای مسلمان طعن نسبت به یاران رسول خدا ﷺ را علامت و نشانه اهل بدعت و زندیق‌هایی شمرده‌اند که با انتقاد و جرح نسبت به راویان شریعت قصد داشتند آن را از بین ببرند.

ابوزرعه می‌گوید: «هر گاه فردی را دیدی که از اصحاب رسول خدا ﷺ بدگویی می‌کند بدان که او زندیق است، زیرا که رسول خدا ﷺ در نظر ما حق است و قرآن حق است، و این قرآن و سنت را یاران رسول خدا ﷺ به ما رسانیده‌اند. آنها می‌خواهند که شاهدان ما را تجریح کنند تا کتاب و سنت را ابطال کنند در حالی که آنان خود شایسته ابطال و زندیق هستند.»^۱

امام احمد می‌گوید: «هر گاه فردی را دیدی که از یکی از یاران رسول خدا ﷺ بدگویی می‌کند در مسلمان بودن او شک کن و او را در دین متهم گردان.»^۲

امام بربهاری می‌گوید: «بدان که هر کس از یاران محمد ﷺ بدگویی کند در واقع قصد او بدگویی نسبت به پیامبر ﷺ است و در قبرش او را آزار داده است.»^۳

بنابراین دریافتیم که گفته مؤلف که مبنای بحث اوست، و آن اینکه بحث در زندگی و امور صحابه و تحقیق درباره عدالت آنها از اموری است که انسان را به حقیقت می‌رساند، از اساس باطل بوده و روش هر زندیق و ملحدی برای طعن در اسلام بوده است. همچنانکه علما نیز در این باره تصریح کرده‌اند، و این امر از دو جهت روشن است:

اولاً: تکذیب ثوابی است که در موارد متعدد در قرآن کریم و سنت نبوی به مدح، ثناء، فضل، نیکی، ایمان و صداقت آنها و نیز به جهاد فراوان در راه خداوند، پایداری ارزشمند در دین، ترجیح نعمتهای الهی و آخرت بر این دنیای فانی دلالت دارد که صحت آن به تواتر امت نقل شده است و آنها را در زهد، تقوا، الگوی علم و عمل و نمونه قرار داده است.

۱- خطیب الکفایه ص ۴۹

۲- ابن جوزی فی مناقب الامام احمد ص ۲۰۹، شیخ الاسلام ابن تیمیة الصارم المسلول ص ۵۶۸

۳- شرح السنة ص ۵۴

ثانیاً: طعن در عدالت صحابه در واقع ایراد گرفتن بر همه شریعت است. زیرا آنها شریعت را به امت انتقال داده‌اند. بنابراین کسی که در عدالت آنها خرده گرفته ضعیف و تصدیق او به نصوص وارده به اندازه طعن او به صحابه ضعیف است. این موضوعی است که برای هر تامل کننده در کسانی که به بدگوی از صحابه مبتلا شده‌اند روشن است.

اعتراف تیجانی به حیرت، سرگردانی و تردید

این امری است که خود مؤلف وقتی وارد بحث درباره زندگی صحابه شده است بدان اعتراف کرده و می‌گوید: «سه ماه پریشان ماندم، خوابم ناآرام و مضطرب بود، امواج افکار، اوهام و خیالها مرا به سوی خود می‌کشید، و از خود درباره بعضی از صحابه‌ای می‌ترسیدم که در تاریخ آنها تحقیق کرده و درباره برخی از رفتارهای ... و متفاوت آنها تعجب می‌کردم ... بدین سبب بر خود ترسیدم و بارها استغفار کردم و می‌خواستم که از این تحقیق که مرا نسبت به یاران رسول خدا ﷺ و بالاخره به دین خودم مشکوک کرده است، دست بردارم...»^۱.

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه علما کتابهای را در نقد اصحاب تألیف کرده‌اند.

ردّ بر او در این امر و بیان نادانی‌اش از چند جهت

اینکه او ادعا می‌کند: «علما درباره زندگی صحابه و نقد و تحلیل آن کتابهایی نوشته‌اند، مانند اسد الغابه و الاصابه و میزان الاعتدال...».

این سخن نادرست و بلکه افترای بزرگی بر علماست که آنها از آن مبرا هستند، و نمی‌دانم که انگیزه او در این کار چیست؟ جهالت یا دروغ یا تزویر و فریب مردم؟!

اما دو کتاب اول (اسد الغابه) و (الاصابه) درباره شرح احوال صحابه و تمییز آنها از دیگران است، نه به قصد جرح و تعدیل و بدون اینکه هیچ تعرضی به آنها کرده باشند. این موضوع بر طلبه‌های مبتدی نیز روشن است و اثبات آن نیاز به دلیل ندارد، و در اینجا بعضی از اکاذیب و فریب‌های او را برای عوامی که شاید کتابهای او را خوانده باشند ذکر می‌کنم و ادعای او مبنی بر اینکه این دو کتاب زندگی صحابه را مورد انتقاد و بررسی قرار

داده است از ریشه باطل است و هیچ اساسی ندارد، و بیان دروغ و بطلان آنها از چند جهت است:

اولاً: این دو کتاب تألیف دو امام بزرگوار اهل سنت هستند که عقیده آنها عدالت صحابه و شناخت فضایل و منزلت آنهاست. *أسد الغابه* تألیف امام ابن اثیر و *الاصابه* اثر حافظ ابن حجر (رحمهما الله) است و هر دو در مقدمه کتابشان به عدالت صحابه اشاره کرده و بیان کرده‌اند که همگی صحابه عادل بوده و نیازی به بحث در این مورد نیست و جرح را به هیچ وجه در آنها راهی نیست.

ابن اثیر (رحمه الله) می‌گوید: صحابه در همه این امور با بقیه راویان اشتراک دارند جز جرح و تعدیل، زیرا همه آنها عادل بوده و جرح را در میان آنها راهی نیست. چون خدا و پیامبر، آنها را تزکیه کرده و عادل دانسته‌اند و این امر موضوعی مشهور است و نیازی به ذکر ندارد و بسیاری از آن مورد در این کتاب می‌آید.^۱

ابن حجر (رحمه الله) در ضمن سخن خود درباره عدالت صحابه می‌گوید: «اهل سنت اتفاق دارند که همگی آنها عادل هستند و در این مورد کسی جز اندکی از اهل بدعت مخالفت نکرده است، و خطیب در کتاب (الکفایه) فصل گرانبهایی در این مورد گنجانده و می‌گوید: عدالت صحابه با تعدیل آنها توسط خداوند و خبر دادن او از طهارت آنها و برگزیدگی‌شان ثابت و معلوم است.^۲ سپس کلام خطیب را به طور کامل ذکر کرده است و پس از آن بعضی از ادله‌ای را که بر فضل و عدالت صحابه دلالت دارد، آورده است.

کدامین عقلی باور می‌کند که این دو امام از عدالت صحابه سخن رانده و می‌گویند درباره عدالت آنها نباید شک کرد و در مقدمه کتاب خود هیچ انتقاد و جرحی بر آنها وارد نمی‌کنند، سپس در همان کتاب آن مطلب را نقض کرده و از طعن و جریح صحابه سخن بگویند!

دوم: همچنانکه آن دو مؤلف بدان تصریح کرده‌اند. این دو اثر برای شناخت صحابه نوشته شده است، تا اینکه صحابه از غیر آنها شناخته شود.

۱- *أسد الغابه* ۱/۱۰

۲- *الاصابه* ۱/۱۰-۱۱

ابن اثیر بعد از ذکر پاره‌ای از کتب که درباره تدوین نامه‌های صحابه و شناخت آنها نوشته شده است می‌گوید: می‌خواستم که این کتابها را جمع کرده و آنچه را که ننوشته‌اند بدان اضافه کنم.^۱

و ابن حجر در مقدمه کتابش در تعریف آن می‌گوید: «در این باره کتاب بزرگی گردآوری کردم و صحابه را از غیر آنان جدا ساختم».^۲

علاوه بر این، عنوان دو کتاب از مطالبشان نشان می‌دهد ابن اثیر کتابش را (اسد الغابه فی معرفة الصحابة) و ابن حجر کتابش را (الاصابه فی تمییز الصحابة) نام گذاشته است، و اگر قصدشان جرح و تعدیل می‌بود برای نامگذاری آنها از نامه‌هایی مانند (نقد الصحابه) یا عبارتهایی شبیه این استفاده می‌کردند. همچنانکه کتبی که درباره نقد روایان بعد از صحابه نوشته شده است چنین عناوینی دارند.

جالب اینکه تیجانی حتی در ذکر نام این دو کتاب نیز اشتباه کرده و گمان کرده است که کتاب ابن اثیر (اسد الغابه فی تمییز الصحابة) و کتاب ابن حجر (الاصابه فی معرفة الصحابة) است و بین این دو اشتباه کرده که این دلیل بر جهل و عدم شناخت او نسبت به این دو کتاب است.

ثالثاً: واقعیت دو کتاب، دروغ بودن ادعای این افتراگر درباره نقد صحابه را ثابت می‌کند. این دو کتاب موجود و در دسترس همگان است و خواننده می‌تواند به آن مراجعه کند تا بهره این آقا از صداقت و وضعیت علمی او را بشناسد!

اما کتاب (میزان الاعتدال) ذهبی به طور مستقیم یا غیر مستقیم ذکری از صحابه به میان نیاورده و حتی ائمه‌ای را نیز که مشهور و عدالت آنها مورد اتفاق است، ذکر نکرده است. زیرا اصل تألیف کتاب درباره روایان ضعیف و مورد حرج است.

ذهبی در مقدمه کتاب می‌گوید: این کتاب من شامل دروغگویان و وضع‌کنندگانی [قاتلهم الله] است که عملاً به جعل روایات می‌پرداخته‌اند و نیز شامل دروغگویانی است

۱- اسد الغابه ۱/۱۰

۲- الاصابه ۱/۴

که می‌گویند شنیده‌اند و اما چیزی را که ادعا می‌کند از کسی نشنیده‌اند و سپس کسانی که متهم به جعل و تزویر بوده‌اند.^۱ سپس بقیه طبقات مجروحین در نزد اهل علم را ذکر کرده و گفته است که در کتابش به کسانی پرداخته است که با وجود ثقه بودن درباره آنان کمترین سخنانی مبنی بر جرح آنها گفته شده است.

سپس می‌گوید: از اصحابی که در کتاب بخاری، ابن عدی و کتابهای دیگر بدانها پرداخته شده است به خاطر بزرگواری و قدر و منزلت آنها در این کتاب از آنها ذکری به میان نمی‌آورم، زیرا در واقع ضعف از طرف راویانی است که از آنها روایت کرده‌اند، و نیز در کتابم امامانی را که دارای پیروانی هستند و در میان آنها عظمت و جلالت دارند مانند ابوحنیفه، شافعی و بخاری نیز ذکر نکرده‌ام و اگر از یکی از آنها ذکری به میان آورده باشم بانصاف درباره او سخن گفته‌ام و این امر در پیشگاه خدا و خلق ضرری نمی‌رساند.^۲

بدین ترتیب برای خواننده ادعای این شیعه رافضی در کتابهایش روشن می‌شود که می‌گوید آنان به انتقاد و جرح و تعدیل اصحاب پرداخته‌اند و ادعایش باطل و دلیل بر جهل عمیق او و عدم معرفت نسبت به منابع اصیل علم رجال است علیرغم ادعای او مبنی بر تحقیق علمی بر مبنای تدقیق و توثیق می‌باشد.

گمان مؤلف مبنی بر اینکه اختلاف صحابه اُمت اسلامی را از عصمت محروم کرده است:

مؤلف در ص ۸۹-۹۰ می‌گوید: «مشکل اساسی در همه این امور صحابه است آنها بودند که در اینکه رسول خدا ﷺ برایشان آن نوشته را بنویسد که تا قیام قیامت آنها را از گمراهی باز دارد، اختلاف پیدا کردند و اختلاف آنها امت اسلامی را از این فضیلت محروم کرد و آنها را در وادی ضلالت انداخت تا اینکه متفرق شده و نزاع کردند و ضعیف شدند و همانها بودند که درباره خلافت اختلاف کردند و به دو دسته حزب حاکم و حزب مخالف تقسیم شدند و نتیجه آن عقب‌افتادگی امت و تقسیم شدن آن بین شیعیان علی و پیروان معاویه بود و همانها بودند که درباره تفسیر کتاب الهی و احادیث رسول

۱- میزان الاعتدال ۳/۱

۲- میزان الاعتدال ۲/۱

خدا ﷺ اختلاف کردند و به همین دلیل مذاهب، مکاتب، فرق و طوایف متعددی پدید آمد و در نتیجه مکاتب کلامی و فکری مختلفی به وجود آمد و فلسفه‌های مختلفی بروز کرد که انگیزه‌های سیاسی محض آنها را ایجاد نمود تا به قدرت و حکومت دست یابند. اگر صحابه نمی‌بودند مسلمانان هیچ گونه اختلاف و تفرقه‌ای پیدا نمی‌کردند، هر اختلافی که به وجود آمده به اختلاف آنها درباره صحابه بازمی‌شود.»

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه اصحاب پیامبر درباره نوشتن وصیت‌نامه پیامبر ﷺ اختلاف پیدا کردند.

می‌گوییم: اما گفته‌اش که آنها درباره نوشته‌ای اختلاف کردند که پیامبر ﷺ می‌خواست آن را برایشان بنویسد تا روز قیامت آنها را از گمراهی حفظ کند ...» به حدیث ابن عباس اشاره دارد که بخاری و مسلم از او نقل کرده‌اند که «وقتی که درد بر پیامبر ﷺ شدت گرفت فرمود: برایم ورقی بیاورید که برایتان نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید، عمر گفت: درد بر پیامبر ﷺ غلبه کرده است و کتاب خداوند پیش ماست قرآن برای ما کافی است. در نتیجه حاضران اختلاف پیدا کردند و سر و صدا زیاد شد. پیامبر ﷺ فرمود: بلند شوید و نزاع در حضور من شایسته نیست»^۱

تیجانی عبارت حدیث را در جای دیگری ذکر کرده است که در صفحات بعدی می‌آید و از آن برای طعن به صحابه استفاده کرده است و رد بر آن را به آنجا و در جایی که حدیث را ذکر کرده است، موکول می‌کنم. الآن فقط به شبهه‌ای اشاره می‌کنم و آن این ادعای او است که می‌گوید: اختلاف آنها امت را از عصمت بازداشته و تا قیام قیامت آنها را در ضلالت و تفرقه انداخته است.

بیان اینکه ادعای او بدین معناست که پیامبر ابلاغ آنچه را بدان امر شده بود رها کرده است.

۱- بخاری در کتاب العلم فصل کتاب العلم آنرا آورده است فتح الباری ۲۰۸/۱ ح ۱۱۴ و مسلم: کتاب الوصیه فصل

ترک وصیه لمن لیس له شیء یوصی فیه ۱۲۵۹/۳

در پاسخ به این ادعای باطل باید گفت: این گفته او باطل است و معنایش اینست که پیامبر ﷺ در تبلیغ و رساندن موضوعی که امت را از گمراهی باز دارد کوتاهی کرده و به مجرد اختلاف صحابه در حضور او شریعت پروردگارش را به پایان نرسانده است تا اینکه در چنین حالتی از دنیا رفته است و با این کار بر خلاف دستور خداوند عمل کرده است که می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيهَا الرُّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللَّهُ يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ﴾.

«ای پیامبر آنچه را که از طرف پروردگارت نازل می‌شود تبلیغ کن، و اگر چنین نکنی رسالت او را ابلاغ نکرده‌ای و [بدان که] خداوند تو را از [گزند] مردم حفظ می‌کند».^۱

در حالی که پیامبر ﷺ از آن کار مبرا بوده و خداوند او را تایید و تزکیه کرده است و می‌فرماید: ﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾.

«برایتان پیامبری از خودتان آمده و هرآنچه شما را رنج دهد بر او گران می‌آید، سخت به شما دل بسته است و با مومنان رئوف و مهربان است».^۲

خداوند او را حریص بر امت یعنی بر هدایت آنها و نفع رساندن به آنها در دنیا و آخرت آفریده است، چنانکه ابن‌کثیر می‌گوید:^۳

اگر این موضوع ضرورتاً درباره دین اسلام در نزد خاص و عام مشخص باشد کسی که ذره‌ای ایمان در قلب او باشد در این نکته تردید نخواهد داشت که پیامبر بزرگوار هر آنچه را که خداوند به او امر کرده تبلیغ کرده است و شدیداً بر مصلحت امتش حرص ورزیده است که جهاد پیوسته و فداکاریها، اخبار و سیره او هیچ شکی در این موضوع باقی نمی‌گذارد و اگر موضوع آنگونه باشد که این شیعه رافضی می‌گوید که اگر آن نوشته را

۱- آیه ۶۷ سوره مائده

۲- آیه ۱۲۸ سوره توبه

۳- ابن‌کثیر ۴۰۴/۲

می نوشت امت را تا قیام قیامت از ضلالت و تفرقه و اختلاف حفظ می کرد، اگر چنین می بود هیچ دین و عقلی نمی پذیرد که پیامبر ﷺ نوشتن آن را تا آن زمان و لحظات آخر حیات به تاخیر بیندازد، و اگر او آن را به تاخیر انداخته بود سزاوار نبود بخاطر اختلاف صحابه در نزد او از نوشتن آن خودداری کند.^۱

همچنین در سیره پیامبر ﷺ ثابت شده است که گاهی اصحاب در مسایل اجتهادی به او مراجعه و شاید با او بحث می کردند. اما او به خاطر گفته آنها دستور پروردگارش را ترک نمی کرد، مثلاً به افرادی که در حجه الوداع قربانی همراه نبرده بودند دستور داد حج را به عمره تبدیل کنند و نیز با کسانی که در روز حدیبیه از جنگ بازگشتند و آنان که درباره فرماندهی اسامه بحث و جدل کردند.^۲

آیا قابل تصور است که پیامبر ﷺ دستور پروردگارش را به خاطر اختلاف یارانش در موارد بزرگتر از این ترک کند؟ اگر بگوییم به خاطر جدال آنها در نزد او و برای مصلحتی آن را ترک کرد، چه مانعی او را بعداً از آن بازداشته است در حالی که او و بعد از آن جریان چند روز در قید حیات بوده است؟ و همچنانکه در روایت انس در صحیحین ذکر شده است.^۳ وفات آن حضرت ﷺ روز دوشنبه و حادثه نوشتن روز پنجشنبه به اتفاق افتاده است.

اگر تیجانی جدال کرده و دوباره بگوید که می ترسید که سخن او را نپذیرند، و دوباره مخالفت کنند، همچنان که بار اول نزاع کردند. می گوییم این اشکالی بر پیامبر ﷺ وارد نمی کند. زیرا وظیفه او تبلیغ است، همچنانکه خداوند فرموده است: ﴿مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ

فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّىٰ فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِظًا﴾.

«هر کس که از رسول پیروی کند از خداوند پیروی کرده است و آنان که سرباز زدند، پس ما تو را به نگهبانی آنان نفرستاده ایم».^۴

۱- این رد از دهلوی است. مختصر تحفة الاثنی عشریه ص ۲۵۱

۲- صحیح بخاری مع الفتح ۶۰۶/۳ ح ۱۷۸۵، ۵۸۷/۸ ح ۴۸۴۴، ۱۵۲/۸ ح ۴۴۶۸، ۴۴۶۹

۳- صحیح بخاری مع الفتح ۱۴۳/۸ ح ۴۴۴۸، و صحیح مسلم ۳۱۵/۱ ح ۴۱۹

۴- آیه ۸۰ سوره نساء.

نوشتن نامه توسط پیامبر نشانگر آن است که نوشتن آن جزو دین و امور واجب نبوده است.

چنانچه می‌دانیم به اتفاق اهل سنت و شیعیان رافضی، پیامبر ﷺ آن نوشته را تا زمان وفاتش ننوشته است. پس باید بدانیم که نوشتن آن جزو امور دینی نبود که او مامور تبلیغ آن بوده باشد و نه آنگونه که این رافضی توصیف کرده است زیرا برای رسول خدا ﷺ محال است از فرمان خداوند سرپیچی کند.

همچنین بدان سبب که قرآن بر آن دلالت کرده است، زیرا خداوند دین را بر او و امتش تکمیل و قبل از حجه الوداع بر او نازل کرده است خداوند می‌فرماید: ﴿الْيَوْمَ

أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا﴾.

«امروز دینتان را کامل کردم و نعمتم را بر شما اتمام کردم و اسلام را برایتان پسندیدم».^۱

همچنان که پیامبر ﷺ در همین باره می‌فرماید: «إِنِّي تَرَكْتُكُمْ عَلَى مَثَلِ الْبَيْضَاءِ لَيْلَهَا كُنْهَارُهَا لَا يَزِيغُ عَنْهَا بَعْدِي إِلَّا هَالِكٌ» «من شما را بر سر راهی روشن گذاشته و ترک کرده‌ام که شب آن مانند روزش روشن است و بعد از من فقط هلاک‌شوندگان از آن منحرف می‌شوند».^۲

حال که باطل و بی‌اساس بودن سخن تیجانی که می‌گوید امت اسلامی به سبب نوشته نشدن نامه ﷺ دچار گمراهی و تفرقه شدند، ثابت شد باید دریافت چنانکه علما گفته‌اند آن نوشته‌ای که پیامبر ﷺ می‌خواست آن را بنویسد این بود که خلافت بعد از او برای کیست. شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: «نوشتن آن نامه چیزی نبود که خداوند آن را واجب کرده باشد که آن را بنویسد و یا ابلاغ کند، زیرا اگر چنین می‌بود پیامبر ﷺ آنچه

۱- آیه ۳ سوره مائده

۲- احمد در المسند ۱۲۶/۴، و ابن ماجه در سنن ۱۶/۱، و آلبانی این حدیث را با مجموع طرقتش تصحیح نموده است، ظلال الجنة کتاب السنه لابن ابی عاصم ص ۲۶

را که خداوند به او امر کرده بود ترک نمی‌کرد. اما آن مصلحتی برای رفع و دفع منازعه بر سر خلافت ابوبکر رضی الله عنه بود و دید چاره‌ای جز به وجود آمدن اختلاف نیست»^۱.
در جای دیگر می‌گوید: «اما جریان نامه‌ای که رسول خدا صلی الله علیه و آله قصد نوشتن آن را داشت توضیح آن در صحیحین از عایشه آمده است، عایشه می‌گوید رسول خدا صلی الله علیه و آله در بیماریش گفت: پدر و برادرت را بخوان تا نوشته‌ای بنویسم. من بیم دارم که فردی آرزوی رسیدن به حکومت کند و یکی بگوید که من شایسته‌تر هستم، در حالی که خداوند و مومنان جز ابوبکر را نمی‌پذیرند...»^۲.

تا اینکه بعد از ذکر روایتهای حدیث می‌گوید: «پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت نامه‌ای را که برای عایشه ذکر کرد، بنویسد، وقتی دید که شک رخ داده است دانست که رساله شک را برطرف نمی‌کند. لذا فایده‌ای در آن ندید و دانست که خداوند آنها را درباره کسی که خود اراده کرده است متفق خواهد کرد. به همین دلیل فرمود: «خداوند و مومنان جز ابوبکر را نمی‌پذیرند.»

اما گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله در حدیث: «تا بعد از من گمراه نشوید» دهلوی در توجیه آن می‌گوید: «اگر گفته شود: اگر آنچه را که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست بنویسد موضوعی دینی نبود، چرا فرمود: تا بعد از من گمراه نشوید؟ در پاسخ می‌گوییم: گمراهی دارای معانی متعددی است و مقصود در اینجا اشتباه نکردن در تدبیر امور حکومت است که همان بوده و آن اخراج مشرکان از جزیره العرب و جایزه دادن به مهمانانی که از اطراف می‌آمدند به شیوه‌ای که پیامبر بدانها جایزه می‌داد و آماده کردن لشکر اسامه بود، نه ضلالت و گمراهی در دین»^۳.

ادعای تیجانی درباره اینکه یاران پیامبر درباره خلافت اختلاف پیدا کردند و این امر به انشعاب و تقسیم‌بندی امت منجر شد.

۱- منهاج السنة ۳۱۶/۶

۲- صحیح مسلم: کتاب فضایل صحابه ۱۸۵۷/۴، ح ۲۳۸۷

۳- مختصر التحفة الثنی عشریه ص ۲۵۱

اما گفته تیجانی که می‌گوید: «آنها همانهایی هستند که درباره خلافت اختلاف پیدا کردند و به حزب حاکم و حزب مخالف تقسیم شدند...».

در جواب این سخن او باید گفت اختلاف صحابه رضی الله عنهم در دوران علی رضی الله عنه بر سر خلافت نبود و آنهایی که با علی رضی الله عنه اختلاف کردند عبارتند از: طلحه و زبیر و عایشه و معاویه رضی الله عنه و اینها با او در خلافت اختلافی نداشتند بلکه هیچکدام از اینها و حتی دیگران ادعا نکردند او برای خلافت بعد از کشته شدن عثمان رضی الله عنه شایسته نیست. زیرا او شایسته‌ترین کسی بود که باقی مانده بود و همگی به فضایل او اقرار داشتند، اما اصل اختلاف این صحابه با علی رضی الله عنه در مطالبه نمودن خون عثمان و کشتن قاتلان او بود، آنها نظرشان شتاب در این مورد و قصاص گرفتن از قاتلان عثمان بود و علی رضی الله عنه با آنها در این امر هیچ اختلافی نداشت که عثمان مظلومانه کشته شده است و باید از قاتلان او قصاص گرفت. اما نظر او این بود که باید صبر کرد تا اوضاع آرام شود و کارها در دست او قرار گیرد، چون تعداد قاتلان عثمان فراوان بوده و در سرزمینهای مختلف متفرق شده بودند و تعداد زیادی از آنها در مدینه و در میان صحابه بودند.

با این همه اختلاف آنها رضی الله عنهم به جایی نرسید که نسبت به دین همدیگر مشکوک شوند و یکدیگر را متهم کنند بلکه هر گروه به فضیلت و صحابه بودن همدیگر را احترام می‌گذاشت و فکر می‌کرد که او در رای خود اجتهاد کرده است و خود را در صواب و دیگری را در خطا می‌پنداشت.

رد بر او در این امر و بیان اینکه اختلاف صحابه در دوران علی بر سر خلافت نبود:

در اینجا سه مسأله در نزد اهل علم و تحقیق اهل سنت وجود دارد که در رد شبهه‌های این غرض‌ورزان درباره فتنه‌ای است که در زمان صحابه رضی الله عنهم و خلافت علی رضی الله عنه رخ داد که عبارتند از:

مسأله اول: اختلافی که در میان آنها رخ داد بر سر خلافت نبود، و هیچکدام از مخالفان علی درباره آن با او اختلاف نکردند و هرگز هیچکدام از آنها مدعی نشد که کسی از علی سزاوارتر به خلافت است.

مسأله دوم: اختلاف در میان آنها بر سر تسریع قصاص قاتلان عثمان یا تاخیر آن بود و همگی بر وجوب اجرای قصاص اتفاق داشتند.

مسأله سوم: با وجود اختلاف رای و نظر در میانشان، هیچکدام از آنها درباره دین همدیگر مشکوک نشدند و هر کدام فکر می‌کرد که مخالفش اجتهاد کرده است و فضل و حق صحابه بودن او را رعایت می‌کرد.

اینها مسایل مهمی است که اخبار صحیح بر آن دلالت دارد و در حقیقت اختلاف میان صحابه و تبرئه آنها از هر اتهامی را که رافضیان و زندیق‌ها آنها را بدان متهم می‌کنند، توضیح می‌دهد. این اصل بزرگی است که طالب علم باید آنها را با ادله‌اش قرار گیرد و اینک تفصیل آن مسایل و ادله آنها.

مسأله اول: خلافتی که در میان آنها رخ داد درباره خلافت نبود، و هیچکدام از مخالفان علی علیه السلام در این باره با او نزاعی نداشت و هیچکدام از آنها مدعی نبود که او از علی به خلافت سزاوارتر است.

از قویترین دلایل و بزرگترین شواهد بر این موضوع اجتماع صحابه علیهم السلام در بیعت او برای خلافت بعد از شهادت عثمان رضی الله عنه بود. از جمله آنها طلحه و زبیر بودند و روایات صحیح که از آنها در این مورد نقل شده است دلالت بر این امر دارد: طبری در تاریخ خود از محمد بن حنفیه روایت می‌کند هنگامی که عثمان کشته شد، با پدرم علی بودم، به‌پاخواست و به داخل خانه رفت و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به پیش او آمدند و گفتند: این مرد کشته شد و مردم باید امامی داشته باشند و امروز هیچ کس از تو سزاوارتر و باسابقه‌تر و برای این کار نزدیکتر به رسول خدا صلی الله علیه و آله نیست. پاسخ داد: این کار را نکنید. من اگر وزیر باشم بهتر است از اینکه امیر باشم. گفتند: نه به خدا ما چنین نمی‌کنیم مگر اینکه با تو بیعت نماییم.

گفت: پس در مسجد بیعت می‌گیرم. زیرا بیعت من مخفیانه و بدون رضایت مسلمانان نخواهد بود. سالم بن جعد به نقل از عبدالله بن عباس می‌گوید: دوست نداشتم که علی علیه السلام به مسجد بیاید از ترس اینکه برایش شلوغی و مزاحمتی ایجاد شود. اما او جز مسجد

هیچ مکان دیگری را نپذیرفت و هنگامی که وارد شد، مهاجران و انصار و سپس بقیه مردم با او بیعت کردند.^۱

از بشیر عابدی روایت شده است که می‌گوید: ای ابوالحسن بیا تا با تو بیعت کنیم، علی علیه السلام گفت: مرا نیازی به حکومتان نیست و من با شما هستم هر کس را که انتخاب کنید به حکومت او راضی هستم، پس یکی را انتخاب کنید، گفتند: جز تو کسی را انتخاب نمی‌کنیم.^۲

روایات در این باره فراوان است که ابن جریر طبری در تاریخ^۳ خود پاره‌ای از آنها را ذکر کرده و دلالت بر بیعت صحابه علیهم السلام با علی علیه السلام و اتفاق آنها بر بیعت اوست همچنان که در روایتهای سابق تصریح شده است طلحه و زبیر نیز در میان آنان بودند.

اما بعضی از روایاتی که گفته است طلحه و زبیر با اکراه بیعت کرده‌اند سند درستی ندارد و روایتهای صحیح خلاف آن را روایت کرده است. طبری از عوف بن ابی جمیل روایت کرده که می‌گوید: اما من شهادت می‌دهم که شنیدم محمد بن سیرین می‌گفت: علی پیش طلحه آمد و به طلحه گفت دستت را دراز کن تا با تو بیعت کنم. طلحه گفت: تو شایسته‌تری و تو امیر مومنان هستی دستت را دراز کن تا بیعت کنم. پس علی دستش را دراز کرد و بیعت نمود.^۴

و از عبد خیر الخیوانی روایت شده است که به سوی ابو موسی اشعری رفت و پرسید: ای ابو موسی آیا این دو مرد [طلحه و زبیر] از کسانی بودند که با علی بیعت کردند؟ گفت: آری!^۵

۱- تاریخ طبری ۴/۲۲۷

۲- تاریخ طبری ۴/۲۲۷ - ۴۲۸

۳- تاریخ طبری ۴/۲۲۷ - ۴۲۹ دکتر محمد امحزون در کتاب گران قدر خود - تحقیق مواقف الصحابه فی الفتنه - ۵۹/۲۰ - ۷۵ آنها را جمع و بررسی نموده است.

۴- تاریخ طبری ۴/۴۳۴

۵- تاریخ طبری ۴/۴۸۶

همچنین امام محقق ابن العربی بیعت اجباری [مورد ادعای مؤلف] را باطل دانسته و گفته است که این نه سزاوار آنها و نه سزاوار علی است. وی می‌گوید: «اگر گفته شود که طلحه و زبیر با اجبار بیعت کرده‌اند می‌گوییم: بسیار بعید است از آن دو و از علی که آنها به اجبار بیعت کنند اگر چنین بود اثر آن چیست؟ زیرا اگر یک یا دو نفر بیعت کنند بیعت صحیح است و منعقد می‌شود و هر کس که بعداً بیعت کند برایش لازم است، و شرعاً بر آن مجبور است، و اگر آن دو بیعت نمی‌کردند چه اثری برایشان و بیعت امام دارد؟ اما کسی که گفته است دستی چلاق و کاری ناتمام،^۱ این ادعای کسی است که می‌گوید طلحه اولین کسی بوده که بیعت کرده است در حالی که چنین نیست.

همچنین اگر گفته شود طلحه گفته است: بیعت کردم در حالی که شمشیر بالای سرم بود، این دروغ کسی است که ندانسته چطور دروغ بگوید.

اما گفته او که می‌گوید (دستی چلاق) اگر صحیح باشد برای آنها دلیلی نیست، دستی که در دفاع از رسول خدا چنین شده باشد هر کاری با او به اتمام می‌رسد و از هر مکروهی حفظ می‌کند، و کار علی به اتمام رسید و تقدیر الهی بر طبق حکم الهی بعد از آن اجرا شد.^۲

مسئله دوم: همچنین در روایات صحیح آمده است که اختلاف معاویه رضی الله عنه با علی رضی الله عنه درباره کشتن قاتلان عثمان رضی الله عنه بود و درباره خلافت با او منازعه‌ای نداشته و بلکه در آن مورد موافق او بود.

از ابومسلم خولانی روایت است که گروهی نزد معاویه آمده و گفتند: آیا با علی نزاع می‌کنید یا تو مانند او هستی؟ پاسخ داد: نه به خدا! من می‌دانم که او از من بهتر و به حکومت سزاوارتر است. اما آیا نمی‌دانید که عثمان مظلوم کشته شده است و من پسر عموی او هستم و قصاص خون او را می‌خواهم. پیش او بروید و به او بگویید قاتلان

۱- اشاره به بعضی روایت هاست که می‌گویند: طلحه اولین کسی است که با علی بیعت نمود. و دست راست طلحه مقداری شل بود، و از آثار دفاع او از رسول خدا صلی الله علیه و آله در روز احد بود. یکی از میان آنها گفت: اولین دستی که با علی

بیعت نموده شل است و کارش تمام خواهد شد. طبری ۴۳۵/۴ البدایة و النهایة ، ابن کثیر ۲۳۷/۷

۲- العواصم من القواصم صفحه ۱۴۸-۱۴۹

عثمان را به من دهد، من مطیع او خواهم شد. نزد علی آمدند و با او صحبت کردند و آنها را به او نداد.^۱

ابن کثیر از ابن دیزیل به اسناد از ابودرداء و ابو امامه (رضی الله عنهما) روایت می کند: آن دو پیش معاویه رفتند و به او گفتند: ای معاویه چرا با این فرد [علی] می جنگی؟ به خدا قسم که او در اسلام از تو و از پدرت با سابقه تر و به رسول خدا ﷺ نزدیکتر و به این کار شایسته تر است. گفت: من به خاطر قاتلان عثمان جنگ می کنم و اینکه قاتلان او را پناه داده است. پیش او بروید و به او بگویید: قاتلان عثمان را به ما بدهد و من اولین نفر از اهل شام هستم که با او بیعت می کنم.^۲

روایات در این باره فراوان و در میان علما مشهور است و دلالت بر این دارد که معاویه با علی درباره خلافت اختلافی نداشته است و به همین دلیل محققان^۳ این مسأله را روشن کرده اند.

امام الحرمین جوینی می گوید: اگر چه معاویه با علی قتال نمود، اما منکر امامت او نبود و آن را برای خود نمی خواست. بلکه خواهان قصاص قاتلان عثمان بود، به این گمان که او بر حق است، در صورتی که در خطا بود.^۴

ابن حجر هیثمی می گوید: از اعتقادات اهل سنت و جماعت این است که جنگهایی که بین علی علیه السلام و معاویه علیه السلام رخ داده است به سبب نزاع معاویه با علی درباره خلافت نبوده است. زیرا که اجماع بر این است که علی برای خلافت سزاوارتر بوده است و فتنه به سبب خلافت نبوده است. اما فتنه بدان سبب به پاخاست که معاویه و کسانی که با او

۱- سبب آن این بود که علی علیه السلام از معاویه خواست که با او بیعت کند و حکم آنها را به او وا گذارد. معاویه علیه السلام

نپذیرفت - البدایة و النهایة ۲۶۵/۷ و (تحقیق مواقف الصحابه فی الفتنه) محمد محزون ۱۴۷/۲

۲- ابن عساکر در تاریخ مدینه دمشق ۳۵۶/۱۶ ب ذهبی سیر اعلام النبلا ۱۴۰/۳ محققان کتاب می گویند رجال آن ثقات است.

۳. البدایة و النهایة ۲۷۰/۷

۴- البدایة و النهایة: ابن کثیر ۲۶۸/۷ - ۲۷۰ این روایت ها را محمد امحزون جمع نموده است تحقیق مواقف الصحابه

۱۴۶/۲ - ۱۵۰

بودند از علی خواستند قاتلان عثمان را بدانها تسلیم کند چون معاویه پسر عموی عثمان بود. ولی علی امتناع ورزید.^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می گوید: معاویه ادعای خلافت ننمود و هنگامی که با علی جنگید او به عنوان خلیفه بیعت شده بود و برای مقام خلافت با او ننگید و نه اینکه او مستحق خلافت است و دیگران نیز با او موافق بودند. معاویه در پاسخ کسانی که از او در این باره می پرسیدند به خلافت علی اقرار می کرد و هر گروهی از متشیعان^۲ معترف بودند که معاویه هم شأن علی برای خلافت نیست و با وجود استخلاف علی جایز نیست که او خلیفه شود، زیرا فضیلت، سابقه، علم، دین، شجاعت و بقیه فضائل علی علیه السلام در میان آنها معروف بود.^۳

بدین وسیله ثابت شد هیچ کس با علی درباره خلافت نزاعی نداشت چه کسانی که با او مخالفت کردند و یا دیگران.

به این ترتیب ادعای این رافضی که مدعی است صحابه درباره خلافت نزاع کردند و بر اثر آن متفرق شدند باطل می شود. مسأله دوم اینکه اختلاف میان علی و مخالفانش علیه السلام در تسریع در قصاص نمودن از قاتلان عثمان یا در تأخیر آن بود ولی همه در اجرای این حکم اتفاق داشتند این مسأله ای است که در نزد علمای اهل سنت مشهور است و اخبار ثابت و آثار وارده دال بر این امر است که علی با مخالفانش درباره قصاص قاتلان عثمان اختلافی نداشت، اما نظر او، به تأخیر انداختن آن بود تا اینکه به طور کامل بر امور مسلط شود. زیرا قاتلان عثمان علیه السلام بر مدینه مسلط شده بودند و سپس بادیه نشینان و بعضی از غرض ورزان خبیث به آنها ملحق شده بودند. این امر کشتن آنها را در ابتدای حکومت علی علیه السلام بسیار مشکل می کرد.

۱- لصواعق المحرقة صفحه ۲۶

۲- یعنی متشیعان به عثمان یا علی و خون خواهان عثمان بر گرد معاویه جمع شدند و اما با این حال او را از علی بهتر نمی دانستند.

۳- مجموع الفتاوی ۷۲/۳۵ - ۷۳

طبری در تأیید این مطلب می‌نویسد: طلحه و زبیر بعد از بیعت به همراه گروهی از صحابه نزد علی رفتند و گفتند: ای علی! ما عهد بستیم که حدود را اجرا کنیم اینها در خون آن مرد [عثمان] شریک بودند و آن را حلال دانستند. علی به آنها گفت: ای برادرانم من از آنچه می‌دانید بی‌خبر نیستم. اما ایشان با گروهی هم دست شده اند که نمی‌توانیم بر ایشان چیره شویم در چنین وضعیتی چه کاری می‌توان انجام داد؟ ببینید بردگان شما به آنها پیوسته و شوریده‌اند و بادیه نشینان شما با آنها همراهی کرده‌اند و آنها در میان شما هستند و می‌توانند با شما هر کاری بکنند. آیا برای رسیدن به آنچه می‌خواهید قدرتی هست؟ گفتند: خیر! گفت: نه به خدا! ان شاء الله رأی شما رأی من است.^۱

ابن‌کثیر می‌گوید: هنگامی که کار بیعت علی تمام شد طلحه و زبیر و سران صحابه به پیش او رفتند و از او اقامه حدود و قصاص خون عثمان را طلب کردند. علی از آنها عذر خواست که اینها داری پشتیبان و کمک هستند و او اکنون قادر به انجام دادن آن نیست.^۲ این عذر علی در آغاز کار بود. اما بعدها کار بسی پیچیده‌تر شد. به ویژه پس از آن که صحابه بدون اختیار خود را در معرکه جمل دیدند که سبب آن جنگ توطئه‌ای بود که قاتلان عثمان به خاطر ایجاد تفرقه و جنگ میان آنها چیده بودند، همچنانکه شرح آن گذشت بعد از این حوادث موضوع قصاص نه برای علی ممکن بود و نه برای مخالفانش، چون امت متفرق شده بود و به کارهایی مشغول شد که از آرام نمودن فتنه مهم‌تر بود.

شیخ الاسلام ابن‌تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: با وجود پراکنده شدن مردم از پیرامون علی رضی الله عنه او نمی‌توانست بر قاتلان عثمان چیره شود مگر اینکه به فتنه‌ای بزرگتر و مصیبتی بدتر دچار شود. دفع امر زیانبارتر به وسیله پرداختن به کم زیان‌ترین آنها بهتر از عکس آن است.

زیرا آنها دارای لشکر و قبایلی بودند که از آنها پشتیبانی می‌کردند و اگر چه کسانی که مستقیماً اقدام به قتل عثمان رضی الله عنه کردند اندک بودند اما اصحاب قدرت پشت سر آنها بودند

۱- تاریخ طبری ۴ / ۴۳۷

۲- البدایة و النهایة ابن کثیر ۷ / ۲۳۹

وگرنه آنها قدرتی نداشتند. هنگامی که طلحه و زبیر به بصره رفتند تا قاتلان عثمان را بکشند، آن جنگ به پاخاست که افراد فراوانی کشته شدند.

مسئله‌ای که این امر را روشن می‌سازد این است که بعد از وفات علی، مردم به دور معاویه جمع شدند و او امیر همه مسلمانان شد و با این وجود قاتلان عثمان را که باقی مانده بودند نکشت.^۱

به هر حال عذر علی علیه السلام هر چه باشد قصد در این اینجا بیان این مطلب است که او با بقیه صحابه که طالب خون عثمان بودند درباره وجوب گرفتن خون عثمان علیه السلام از قاتلان او اختلافی نداشت همچنان که او در جواب طلحه و زبیر که خواهان قصاص قاتلان عثمان بودند اظهار داشت و گفت: ای برادرانم من از آنچه می‌دانید بی‌خبر نیستم اما با قومی که بر ما مسلط هستند و ما بر آنها قدرتی نداریم چکار می‌توانیم بکنیم؟ سپس بعد از آن قسم یاد نمود [و او همواره در قسم راستگوست] که رأی دیگری ندارد و اجماع صحابه بر این مسئله دلالت دارد. والله اعلم.

مسئله سوم: صحابه‌ای که در وقت فتنه با یکدیگر اختلاف پیدا کردند، همدیگر را درباره دین متهم نمی‌کردند اگر چه هر گروهی گمان می‌کرد که مخالفش در خطاست و مجتهد متأول است و به فضیلت و یاوری او با رسول خدا صلی الله علیه و آله اعتراف می‌کرد.

این مسئله نیز در نزد اهل علم روشن است که بعضی از آنها، بعضی دیگر را مدح و ثنا کرده‌اند. از آن جمله اینکه علی علیه السلام بعد از معرکه جمل بعد از دلجویی از کشته شدگان وقتی که طلحه بن عبیدالله را دید که کشته شده است، خاک را از چهره او پاک کرد و گفت:

رحمت خدا بر تو ای ابومحمد! سخت است بر من که تو را کشته و بر روی خاک و زیر ستارگان آسمان ببینم. سپس گفت: از غمها و حزنها خود به خدا پناه می‌برم.^۲

۱- منهاج السنة ۴/ ۴۰۷ - ۴۰۸

۲- البدایه و النهایه ابن کثیر ۲۵۸/۷

هنگامی که (ابن جرموز) قاتل زبیر نزد علی آمد و شمشیر زبیر را با خود داشت تا شاید جایزه‌ای بگیرد. طلب اجازه نمود. علی گفت: به او اجازه ندهید و به او مژده دخول در آتش بدهید. و در روایتی دیگر علی رضی الله عنه گفت: از رسول خدا شنیده‌ام که گفت: به قاتل ابن صفیه مژده آتش بدهید و هنگامی که شمشیر زبیر را دید گفت: چه بسیار که مصیبت‌ها و خطر‌ها را را از رسول خدا دور می‌کرد.^۱

طبری آورده است که علی شنید دو نفر به عایشه ظلم کرده‌اند. قعقاع بن عمرو را فرستاد و آن دو را آورد. و گفت: گردنشان را بزن، سپس گفت: آنها را به سختی شکنجه کنید. لباس آنها را بیرون آورد. و به هر کدام صد تازیانه زد.^۲

طبری به نقل از محمد بن عبدالله بن سواد و طلحه بن الأعلم درباره تجهیز عایشه می‌گوید: هنگامی که عایشه خواست از بصره بیرون برود، می‌گویند: علی مرکب عایشه را با همه لوازم سفر اعم از توشه و متاع و مرکب را در اختیارش گذاشت و او را همراه کسانی که در کنار او در جنگ شرکت جسته بودند جز آنهایی که می‌خواستند در آنجا بمانند و چهل زن معروف از زنان بصره راهی مدینه نمود و به محمد، پسرش چنین گفت: ای محمد آماده باش و او را [به سلامت به مدینه] برسان.

[نقل شده است که] روز سفر، علی همراه مردمانی چند پیش عایشه آمد و منتظر او شد. چون عایشه نزد علی آمد مردم با او وداع کردند. آنگاه عایشه به ایشان گفت: ای فرزندانم ما همدیگر را به خاطر افراط و یا تفریط سرزنش می‌کنیم. به همدیگر تعدی و تجاوز ننمایید. بخدا قسم بین من و علی از قدیم خصومتی نبوده است مگر آنچه بین زن و خویشاوندان شوهرش می‌باشد. و او پیش من با وجود اختلافی که با او دارم از بهترین می‌باشد. علی نیز گفت: ای مردم بخدا که راست می‌گوید و قسمش درست است، بین من و او چیزی جز آن نبوده است و او همسر پیامبر ﷺ، در دنیا و آخرت است.^۳

۱- البدایه و النهایه ابن کثیر ۲۶۰/۷

۲- تاریخ طبری ۵۴۰/۴

۳- تاریخ الطبری ۵۴۴/۴

در این باره طبری از عمار که در جنگ جمل با لشکر علی بود، از قول مالک بن دینار روایت می‌کند: عمار در روز جمل به زبیر حمله نمود و او را به آرامی با سر نیزه زد. زبیر گفت: آیا می‌خواهی مرا بکشی. عمار گفت: نه! اما برگرد.^۱

و طبری از عامر بن حفص نقل می‌کند: عمار در روز جمل با سر نیزه به استقبال زبیر آمد. زبیر پرسید ای ابویقظان آیا می‌خواهی مرا بکشی؟ عمار گفت: خیر ای اباعبدالله!^۲

این مسایل همه در جنگ جمل بین صحابه رد و بدل شد. اما در نبرد صفین که بین علی و معاویه رخ داد. شیخ الاسلام ابن تیمیه از اسحاق بن راهویه و او از جعفر بن محمد از پدرش نقل می‌کند که چون علی در روز جمل یا روز صفین شنید مردی در سخن گفتن در مورد سپاهیان شام شدت بخرج می‌دهد. به یاران خود گفت: جز خیر نگوئید، زیرا آنها طائفه‌ای هستند که گمان می‌کنند ما بر آنها تعدی کرده‌ایم و ما هم بر این گمانیم که آنها بر ما ظلم کرده‌اند و از همین رو با هم می‌جنگیم.^۳

از محمد بن نصر از مکحول روایت شده است که پس از جنگ علی همراه مالک اشتر بر کشته‌شدگان صفین می‌گذشت و چون حابس یمانی را در میان کشتگان دیدند، اشتر گفت: انا لله و انا الیه راجعون. این حابس یمانی است ای امیرالمومنین که پرچم سپاه معاویه، همراه اوست دارد، به خدا قسم من او را مؤمن می‌دانستم و یقیناً اکنون نیز مؤمن است.^۴

همان طور که از پاسخ معاویه به ابومسلم خولانی برمی‌آید او خود، به مقام و منزلت علی آگاه است! در پاسخ گفت: به خدا می‌دانم که او از من افضل و سزاوارتر به حکومت می‌باشد.

ابونعیم در حيلة الأولیا روایت می‌کند که چون ضَراره بن ضُمَره صُدائی نزد معاویه رفت، معاویه به او گفت: برایم از علی صحبت کن. او گفت: مرا معاف گردان ای امیر

۱- تاریخ الطبری (۵۱۲/۴)

۲- تاریخ الطبری (۵۱۲/۴)

۳- منهاج السنة (۲۴۴/۵ - ۲۴۵)

۴- منهاج السنة (۲۴۵/۵)

المومنین. اما معاویه باز اصرار کرد. آنگاه ضراره گفت: الان که چاره ای نیست. می گویم او مردی دوراندیش و قدرتمند بود. به نیکی سخن می گفت و به عدل حکم می کرد. او سخنانی بسیار در وصف علم و شجاعت و زهد علی ذکر نمود تا آنجا که سبب شد اشکهای معاویه بر محاسنش سرازیر شد و بدان حد تحت تأثیر قرار گرفته بود که نمی توانست جلوی خود را بگیرد و با آستینش اشکهایش را خشک می کرد. مردم نیز شدیداً متأثر شده به گریه افتاده بودند. سپس معاویه گفت: به راستی که ابوالحسن (رحمه الله) چنین بود.

اینها بعضی از گفته های صحابه ای است که در میانشان اختلاف رخ داده بود و در تعریف و تمجید همدیگر گفته اند. همه اینها علی رغم اختلافات و جنگهایی است که بخاطر اجتهاد هر کدام از دو طرف رخ داد و فکر می کردند مصلحت امت دین و شریعت الهی در آن است. اما با این حال هر کدام با یکدیگر به انصاف برخورد می کردند و اختلاف اجتهادیش با یکدیگر سبب طعن و تکفیر همدیگر و ظلم و تجاوز نمی شد. بلکه هر کدام از آنها به فضیلت و سابقه برادران مسلمان خود در اسلام شهادت می دادند. بخدا قسم که فضل و بزرگواری هم همین است، زیرا انصاف در هنگام خصومت و جنگ، کاری سخت و در میان مردم بسیار اندک است و تنها کسانی که در ایمان به درجات والایی دست یافته و خداوند قلبهای آنها را تزکیه و از شهوت حب دنیا پاک داشته است می توانند اهل انصاف و فضیلت باشند. همانطور که یاران رسول خدا ﷺ که خداوند بر مبنای علم و حکمت خود، آنها را برای همنشینی و مصاحبت با رسول خدا ﷺ برگزید اینچنین بودند. از خداوند می خواهیم که محبت همه آنها را نصیب ما کند و جزو کسانی کند که درباره آنان چنین فرموده است: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ ءَامَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾.

«آنان که بعد از آنها [مهاجرین و انصار] آمدند می‌گویند: پروردگارا ما را و برادران ما را که در ایمان بر ما پیشی گرفته‌اند بیخشای و در قلب‌های ما کینه‌آنانی را که ایمان آورده‌اند. قرار مده. پروردگارا تو رؤف و مهربان هستی».^۱

اما در پاسخ به مؤلف که درباره صحابه گفته است «آنها در تفسیر کتاب خدا، سنت رسول خدا ﷺ اختلاف کردند و لذا مذاهب و فرق مختلف پدید آمد و از آن، نحله‌های کلامی و فکری گوناگون برخاست و فلسفه‌های گوناگونی ظهور کرد...» تا آنجا که می‌گوید «اگر صحابه نمی‌بودند، مسلمانان در هیچ چیز اختلاف نمی‌کردند و در واقع هر اختلافی که برخاسته منشأ آن، اختلافات میان صحابه می‌باشد.»

باید چنین گفت: این از بزرگترین نیرنگ‌ها و دروغ‌ها و تهمت‌های گزافی است که آنها بر یاران پیامبر ﷺ روا داشته‌اند. در حقیقت، تمام اختلاف‌هایی که در تفسیر و فهم بعضی از احادیث از صحابه نقل شده است، منشأ اختلافات فرقه‌ای و پیدایش مدارس کلامی و فلسفی نیست.

ردّ بر او و بیان اینکه اگر اختلاف میان اصحاب پیامبر از نوع اختلاف تنوع بوده است. در اینجا لازم است این مسأله را بدانیم که اختلاف بر دو نوع است. یکی اختلاف تنوع دیگری اختلاف تضاد اغلب تفاوت‌هایی که در تفسیر بعضی از آیات نقل شده است از قسم اختلاف تنوع است نه اختلاف تضاد.^۲ در همین راستا چنانکه شیخ الاسلام ابن تیمیه در کتاب خود چنین می‌گوید: اختلاف در میان سلف در تفسیر بسیار اندک است، و اختلاف آنها در احکام بیشتر است، اکثر اختلافاتی که از آنها نقل شده است به اختلاف تنوع بازمی‌گردد نه اختلاف تضاد.^۳ سپس در ادامه می‌گوید که اختلاف تنوع به دو مسأله بازمی‌گردد:

۱- آیه ۱۰ سوره حشر

۲- مجموع الفتاوی (۵۸/۶)

۳- مقدمة فی أصول التفسیر ، ص ۱۰

اول: هر کدام از سلف، تفسیر خود را با عبارتی غیر از عبارت دیگری بیان کرده‌اند که با وجود اختلاف در معنای مسمی با معنای دیگر تفاسیر، در وحدت مسمی با هم مشترک هستند. به عنوان مثال، بعضی‌ها در تفسیر صراط مستقیم می‌گویند: منظور از آن، قرآن است، و دیگری اعتقاد دارد: صراط همان سنت و جماعت مد نظر است. دیگری نیز بر این باور است که منظور، عبودیت و یا خوف و رجاء و محبت خداوند و انبیا و صلحا و مؤمنان است و دسته‌ای هم غرض از آنرا یا امثال اوامر و اجتناب از محرّمات یا تبعیت از کتاب و سنت و یا عمل به دستورات الهی و یا عبارتهایی از این دست می‌دانند.

دوم: هر کدام از سلف ذکر یک نوع از انواع اسم عام تنها با هدف تمثیل و آگاه نمودن مستمع را به نوعی بیان کرده‌اند نه به عنوان تعیین دقیق آن اسم و عموم و خصوص آن. مثلاً چون فردی غیر عرب مسمای لفظ نان پرسید، نانی به او نشان داده شد و به او گفته شد اینست. در اینجا اشاره به نوع است، نه به این نان فقط.^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: عموم اختلاف تفاسیر صحابه و تابعین^۲ از این نوع است.^۳ از اینجا روشن می‌شود این نوع اختلاف که شامل اغلب اختلافاتی است که از صحابه نقل می‌شود از این نمونه است، هیچ اثری در استنباط احکام از آیات و اختلافات امت در این نوع برداشتها ندارد، تا چه رسد به اینکه سبب و منشأ فرق و مذاهب و مدارس فلسفی و کلامی است چنانکه این مؤلف رافضی ادعا می‌کند.

اما اختلاف صحابه درباره قسم دوم که اختلاف تضاد است و در تفسیر آیات و یا احکام که از آنها نقل شده است بسیار اندک است. از طرف دیگر، این اختلاف در اصول دین نیست، بلکه در مورد بعضی مسائل دقیق و ریز است که قابل اجتهاد شد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) بعد از تأکید مطلب بر سابق در ادامه چنین می‌گوید: و با این حال وجود چنین اختلافات جزئی در میان آنها طبیعی است همچنانکه مانند این اختلافات، در احکام نیز وجود دارد. ما می‌دانیم چنین اختلافاتی که در میان مردم وجود

۱- مقدمه فی أصول التفسیر، شیخ الاسلام ابن تیمیه، ص ۱۰-۱۲؛ و مجموع الفتاوی (۳۸۱/۱۳-۳۸۲)

۲- تابعی به کسی گفته می‌شود که پیامبر (ص) را درک نکرده اما صحابه را دیده باشد - م -

۳- مجموع الفتاوی (۳۸۱/۱۳)

دارند نزد عوام و خواص معلوم و شاید هم متواتر است، مانند نماز، مقدار رکوع و اوقات نماز، زکات و مقدار آن، تعیین ماه رمضان، طواف، وقوف، رجم، رمی جمرات، مواقیت، از این نوع اختلافات هستند.

همچنین اختلاف صحابه [بعد از آن] در مورد میزان ارث جد و برادران و نظر آنان در مورد زن مشرک و امثال این اختلافات، باعث شک در همه مسائل ارث نمی‌شود.^۱

چنانکه تیجانی پنداشته است این نوع اختلاف‌نظرها در میان صحابه رضی الله عنهم سبب تفرقه امت و پیدایش بدعتها نشده است، زیرا آن اختلاف‌نظرها که در میان اهل سنت و اهل بدعت رخ داده است در اصول دین نبوده است، بلکه پاره‌ای از مسائل ریز و دقیقی بوده‌اند که اجتهاد در آن روا و اشتباه در آن قابل بخشایش است. زیرا منشأ آن اجتهادی است که قصد مخالفت در آن نیست. و همچنین نقل شده است که در دوران پیامبر صلی الله علیه و آله افرادی در بعضی از مسائل اجتهادی اشتباه کردند. به عنوان مثال نقل می‌کنند عدی بن حاتم رضی الله عنه دو عقال [پابند شتر] سیاه و سفید گرفته و به آنها نگاه می‌کرد^۲ و می‌پنداشت مقصود از آیه

زیر است: ﴿حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾

«تا اینکه در فجر، نخ سفید از سیاه برایتان مشخص شود».^۳

همچنین صحابه در فهم قصه پیامبر صلی الله علیه و آله که می‌فرمود: «هیچکس نماز عصرش را جز در سرزمین بنی قریظه نخواند»^۴ به دو گروه تقسیم شدند، گروهی در راه نماز خواندند و گروه دیگر در بنی قریظه نماز خواندند. همچنانکه تنی چند از صحابه بر مبنای تأویل داستان حاطب بن ابی بلتعنه رضی الله عنه و ماجرای خالد رضی الله عنه با بنی جذیمه^۵ اجتهاداتی رخ داد که ذکر آن به درازا می‌کشد.

۱- مقدمة التحفة، ص ۱۷

۲- صحیح بخاری، کتاب الصوم- فتح الباری (۱۳۳/۴ ح ۱۹۱۶)؛ صحیح مسلم- (کتاب الصوم)، ۷۶۶/۲

۳- آیه ۱۷۸ سوره بقره

۴- بخاری از حدیث ابن عمر: کتاب المغازی، فتح الباری (۴۰۸/۷ ح ۴۱۱۹)

۵- صحیح بخاری، کتاب استتابة المرتدین، فتح الباری ۳۰۴/۱۲ ح ۹۳۹، صحیح مسلم: کتاب فضائل الصحابه (۱۹۴۱/۴ ح ۲۴۹۴).

۶- صحیح بخاری، کتاب المغازی فتح الباری ۵۶/۸ ح ۴۳۳۹

اما با همه اینها پیامبر ﷺ که از همه امت بر دین حریص‌تر و غیورتر است، آنها را گناهکار ندانست، زیرا خطاهای آنها از اجتهاد و تاویل نشأت گرفته و حرج را در این زمینه از امت برداشته است.

بنابراین اختلاف صحابه رضی الله عنهم در مسایل اجتهادی سبب تفرقه و نزاع نبوده است. امام قوام السنه می‌گوید: «ما می‌بینیم که اصحاب رسول ﷺ در احکام دین اختلاف کردند اما دچار تفرقه و گروه گروه نشدند، زیرا آنان از دین منحرف نشدند و تنها در مواردی که مجاز بودند اجتهاد کردند»^۱

بنابراین نه تنها نزاع در حق آنها وارد نیست، بلکه باید یقین دشت که میان ایشان الفت و محبت و وفاق بوده است. همچنانکه پروردگار متعال در توصیف ایشان چنین می‌فرید:

﴿أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ^ط﴾

«[یاران رسول خدا] بر کفار سخت‌گیر و در میان خود مهربانند»^۲.

پس چگونه این مؤلف رافضی ادعا می‌کند که اختلاف نظر آنها در اجتهاد سبب تفرقه و تنازع میان امت شده است.

بلکه امت به دور از هر نوع تفرقه، با بهره‌گیری از اختلاف نظر صحابه و اجتهادهای ایشان درس‌ها و پندهایی گرفته‌اند که سبب وحدت میان آحاد مسلمانان شده است. اما این وحدت تنها برای آنهایی رخ داده است که پیرو راه آنان شده و از هدایت آنان تبعیت کرده‌اند و به خاطر اختلاف نظر در اجتهادها دچار تفرقه نشده‌اند و آنها اهل سنت می‌باشند که اهل اجماع و ائتلاف هستند. اما اهل بدعت و اهل تفرقه و اختلاف از آنها جدا شده و با جمهور امت مخالفت کرده‌اند. بدین سبب است بزرگان امت بعد از صحابه، این نتایج نیکو و مبارک اجتهادهای صحابه و اثرات آن را در امت به عنوان رحمتی برای امت و راهی رای توسعه دامنۀ اجتهاد می‌دیده‌اند و نه تنها از این نوع اختلاف نظرهای صحابه ناراحت نشده بلکه اظهار سرور و خرسندی کرده‌اند.

۱- الحجة فی بیان المحجة (۲ / ۲۲۷-۲۲۸)

۲- آیه ۲۹ سوره فتح

عمر بن عبدالعزیز (رَحْمَه الله) می گوید: من خرسند نمی شدم اگر یاران پیامبر ﷺ اختلاف نظر نمی داشتند.^۱

در روایت دیگری می گوید: اما اگر در مقابل اختلاف نظر آنها شترهای طلایی می داشتم بدان راضی نمی شدم.^۲

قاسم بن محمد (رَحْمَه الله) می گوید: خداوند با اختلاف نظر صحابه ﷺ سود رسانید، هر کسی که به عمل فردی از آنها اقتدا کند، می داند که او در تنگنا قرار نگرفته و کاری بهتر از آنرا صحابی دیگری انجام داده است.^۳

قاسم در ادامه می گوید: «از گفته عمر بن عبدالعزیز بسیار خوشم آمد که گفت: دوست نمی داشتم که اصحاب رسول خدا ﷺ اختلاف نظر نمی داشتند، زیرا اگر یک نظر می بود، مردم در تنگنا قرار می گرفتند. اما آنان ائمه ای هستند که به آنها اقتدا می شود و اگر به نظر یکی از آنها عمل شود فرد خود را در تبعیت از دیگر صحابه آزاد می بیند.^۴

شاطبی (رَحْمَه الله) میگوید: و گروهی از علما مانند ابن سخنان را گفته اند.^۵

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می گوید: بدین سبب است که بعضی از علما گفته اند که اجماع صحابه حجت قاطع است و اختلاف آنها رحمت وسیعی و عمر بن عبد العزیز می گفت: من خشنود نمی بودم اگر اصحاب رسول خدا ﷺ اختلاف نظر پیدا نمی کردند زیرا اگر بر قولی اتفاق می کردند و کسی با آنها مخالفت می کرد، گمراه می شد، اما هنگامی که اختلاف نظر پیدا کردند، یک نفر به رأی این و دیگری به آن رفته و وسعت عملی در آن موضوع بوجود آمد.^۶

۱- مجموع الفتاوی ۸۰/۳ شاطبی: الموافقات (۱۲۵/۴)

۲- شاطبی: الموافقات (۱۲۵/۴)

۳- شاطبی: الموافقات ۱۲۵/۴

۴- همان

۵- همان

۶- مجموع الفتاوی (۸۰/۳۰)

گفته‌های این ائمه بر این مسأله دلالت دارد که اختلاف نظر صحابه رضی الله عنهم در اجتهادشان به مفسده‌ای در دین و عاملی برای تفرقه مسلمانان و پیدایش فرق و مذاهب مبتدعه در اسلام نشده است، زیرا اگر اختلاف نظر آنها به این امر و یا به خیلی کمتر از این می انجامید، چگونه اختلاف نظر آنها مورد خرسندی این ائمه واقع شده و از آن ناخرسند نشده‌اند. در صورتیکه آنان نسبت به دین غیرتمند و نسبت به مسلمانان دلسوز بوده‌اند.

حال خواننده محترم باید بداند که انبوه فرقه‌های بدعت گذار به فضل الهی در اصل خود به هیچکدام از صحابه رجوع نمی‌کنند و در بدعت‌ها به اقوال آنها استناد نمی‌کنند. هر چند بعضی از این فرقه‌ها مانند رافضیان که خود را منتسب به علی رضی الله عنه و فرزندانش می‌دانند و اما باید دانست که این ادعا درست نیست و با رجوع به سخنان خود آنان در می‌یابیم که علی و فرزندان او از این فرقه‌ها و عقایدشان مبرا باشند.

در حقیقت اولین کسانی که این فرقه‌های بدعت گذار را تأسیس کرده‌اند یا در اصل کافر بودند و یا منافقانی بوده‌اند که نفاق آنها در میان امت آشکار بود.

مثلاً خوارج در اصل عقاید و نسبت خود به ذوالخویره باز می‌گردانند که نقل است او در تقسیم غنائم روز حنین به پیامبر صلی الله علیه و آله اعتراض کرد و گفت: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله عدالت را رعایت کن، پیامبر صلی الله علیه و آله گفت، وای بر تو، اگر من عدالت را در نظر نگیرم چه کسی عدالت را رعایت می‌کند؟ بی‌تردید [با این سخت] زیانکار شدی. عمر بن خطاب رضی الله عنه گفت: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اجازه بده تا گردنش را بزنم. اما پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: او را رها کن که [اگر چنین کنی] او دارای طرفدارانی می‌شود به طوری که یکی از شما نمازش را در مقابل نماز آنها کوچک و روزه‌اش را در برابر روزه آنها کوچک می‌شمارد، قرآن را تلاوت می‌کنند، اما از حلقوم‌هایشان پایین‌تر نمی‌رود [و به قلبشان نمی‌رسد] آنان مانند تیری که از کمان به بیرون پرتاب می‌شود، از اسلام خارج می‌شوند.^۱

۱- بخاری از حدیث ابوسعید خدری کتاب استتابة المرتدین، فصل ترک قتل الخوارج للتألف، فتح الباری ۳۹۰/۱۲،

مسلم کتاب الزکاة ۷۴۴/۲

رافضیان در اصل پیدایش خود به عبدالله بن سبأ یهودی حمیری می‌رسند و او اولین کسی بود که رفض (لعن و تکفیر صحابه) را بدعت نهاد. شیخ الاسلام می‌گوید: «کسی که رفض را بدعت نهاد یک یهودی بود که از سر نفاق، تظاهر به اسلام می‌کرد و برای جاهلان دسیسه‌ها چید و با آن به اصل ایمان لطمه می‌زد و به همین دلیل رفض از بزرگترین ابواب نفاق و زندقه می‌باشد.»^۱

این موضوع نزد علمای اسلام، مشهور و به صورت متواتر در آثارشان موجود است. از طرف دیگر مورخان بزرگ رافضیان نیز بدان اعتراف کرده‌اند به عنوان مثال، (کشی) درباره عبدالله بن سبأ می‌گوید: او اولین کسی بود که به واجب بودن امامت علی و اظهار برائت از دشمنان و مخالفانش اظهار نظر نمود و آنها را تکفیر کرد و از اینجاست که مخالفان شیعه گفته‌اند که اصل تشیع و رفض از یهودیت گرفته شده است.^۲

این مطلب را دیگر علمای مشهور آنها چون اشعری قمی^۳ و نوبختی^۴ و مامقانی بیان^۵ کرده‌اند.

درباره قدریه: نیز لازم به گفتن است اولین کسی که کلام آنها را اظهار نمود و از تقدیر سخن گفته است، شخصی مسیحی به نام «سوسن» بود. آجُرّی از لالکائی و او از اوزاعی روایت می‌کند که می‌گوید: اولین کسی که درباره تقدیر سخن گفت شخصی عراقی بود که سوسن نامیده می‌شد. او نصرانی بود و بعدها مسلمان شد اما بار دیگر به دین خود بازگشت این تفکر را مَعْبِد جُهَنی از سوسن و غیلان نیز از معبد اخذ کردند.^۶

جَهمیه نیز منسوب به جَهم صفوان هستند و او اولین کسی بود که صفات خداوند را مطرح نمود. جَهم ادعایش را از جَهم بن درهم گرفت و خود او آن را طالوت خواهر زاده

۱- مجموع الفتاوی ۴/۴۲۸

۲- رجال الکشی ص ۷۱

۳- المقالات و الفرق ص ۲۱-۲۲

۴- فرق الشیعه ص ۲۲

۵- تنقیح الماقل ۲/۱۸۴

۶- مجموع الفتاوی، ابن تیمیه (۲۰/۵)، البدایة و النهایة، ابن کثیر (۳۴۶/۹).

لبید بن اعصم دریافت کرده بود و لبید همان کسی است که [طبق روایات] پیامبر را سحر نمود. ابن تیمیه و ابن کثیر نیز این مطلب را ذکر کرده‌اند.^۱

اما فلاسفه، فلسفه را از فلاسفه یونان گرفتند.

ابن قیم می‌گوید: فلاسفه مخصوص به یک ملت نیستند بلکه در میان ملت‌ها وجود دارند، اگر چه در میان مردمانی که به گفته‌های آنها توجه کرده‌اند، فلاسفه یونان از شهرت بسیار بیشتر، برخوردار است.^۲

همچنین او در تعریف این فرقه و شرح این مصطلح می‌گوید: این اصطلاح در عرف بسیاری از مردم به کسانی اطلاق می‌شود که از دین انبیا خارج شده و به گمان خویش به مقتضای عقل خود رفتار می‌کنند. اما در عرف متأخرین این نام به اتباع ارسطو که اصطلاحاً مشائیان نام دارند اطلاق می‌شود. این همان مکتبی است که ابن سینا در تهذیب و توسعه روش و مسلک آن کوشید.^۳

باطنیان نیز که اصلشان به مردی بنام عبدالله بن میمون قَدَاح یهودی برمی‌گردد باز هم رابطه محکمی با یهودیان دارند. محمد بن مالک بن ابی الفضائل درباره باطنیه می‌گوید: اصل این دعوت که شیطان اهل کفر و شقاوت را بدان گمراه نمود، به ظهور عبدالله بن میمون قَدَاح در کوفه بر می‌شود. ظهور او در سال ۲۷۶ هجری بود و دامها برای مسلمانان گذاشت و حق و باطل را در هم آمیخت اما قطعاً این مکرها نیز از میان خواهند رفت:

﴿وَمَكْرُ أُولَئِكَ هُوَ يَبُورُ﴾. «و مکر آنها از بین می‌رود.»^۴

او برای هر آیه‌ای تفسیری وضع کرد و برای هر حدیثی تأویلی نمود. این ملعون به یهودیت معتقد بود. تظاهر به اسلام نمود [تا اهدافش را پیش ببرد، در تواریخ است که او] فرزند شلعلع و او از یهودیان شهر سلمه واقع در شام بود.^۵

۱- مجموع الفتاوی، ابن تیمیه (۲۰/۵)؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر (۳۴۶/۹)

۲- إغاثة اللفهان (۲۶۰/۲)

۳- إغاثة اللفهان (۵۲۴/۲)

۴- آیه ۱۰ سوره فاطر

۵- کشف أسرار الباطنة، محمد بن مالک بن ابی الفضائل (۳۱-۳۳)

اینها اصول فرقه‌های بدعت‌گذار در اسلام هستند. اولین کسانی که آنها را دعوت کردند کافران و زندیق‌های کینه توز و دشمنان قسم خورده اسلام بودند. پس ای مسلمانان! دقت کنید که امثال این مؤلف رافضی چطور آن کافران ملحد را از بدعت‌های بزرگی که ایجاد کرده‌اند و از پیامدهای مخرب آنها در بروز تفرقه میان مسلمانان تبرئه می‌کند و این را به یاران رسول خدا منتسب می‌کند و ادعا می‌کند که این فرقه‌ها به سبب اختلافات صحابه ایجاد شده‌اند. خداوند بر این مؤلف [ناجوانمرد] همان کند که سزاوار او است.

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه اصحاب در صلح حدیبیه از پیامبر ﷺ فرمانبرداری و اطاعت نکردند.

مؤلف در ص ۹۳ تحت عنوان: «صحابه در صلح حدیبیه» بعد از بیانی گذرا در رابطه با صلح پیامبر ﷺ با قریش می‌گوید: اما صحابه از این اقدام پیامبر ﷺ خشنود نشدند و شدیداً با آن مخالفت کردند. عمر بن خطاب نزد رسول خدا ﷺ آمد و گفت: مگر تو پیامبر خدا نیستی؟ حضرت محمد ﷺ فرمود: چرا. آنگاه عمر گفت: آیا مگر ما بر حق و دشمن ما بر باطل نیست؟ پیامبر باز هم فرمود: چرا. عمر گفت: پس چرا در دین خود ذلت را قبول می‌کنیم؟ پیامبر خدا ﷺ فرمود: من پیامبر خدا هستم و با او مخالفت نمی‌کنم و او کمکم می‌کند. عمر گفت: آیا مگر به ما نگفتید که به خانه خدا بیاییم و طواف آن می‌کنیم؟ پیامبر ﷺ فرمود: چرا. اما آیا من به شما گفتم که امسال می‌آییم؟ عمر گفت: خیر. آنگاه رسول خدا فرمود: پس تو می‌آیی و طواف آن می‌کنی... .

مؤلف در جای دیگر می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ از نوشتن صلح‌نامه فارغ شد به اصحابش گفت: به پا خیزید و ذبح کنید و سر بتراشید، اما هیچ مردی بدان قیام ننمود، تا اینکه سه بار آنرا تکرار کرد، و هنگامی که کسی اطاعت نکرد، به خیمه خود بازگشت، سپس خارج شد و با کسی سخن نگفت تا اینکه خود قربانی‌اش را ذبح کرد و فردی را صدا زد تا سرش را بتراشد و هنگامی که اصحاب او را دیدند، به پاخاسته و قربانی خود ذبح کردند و سر همدیگر را می‌تراشیدند.»

آنگاه در شرح این مطلب می‌گوید: آیا می‌توان این ادعا را پذیرفت که اصحاب اوامر رسول خدا ﷺ را امتثال و اجرا می‌کردند. اما این حادثه قطعاً این ادعا را رد می‌کند. آیا

عمر بن خطاب در اینجا تسلیم خواست رسول خدا ﷺ شد و در آنچه که پیامبر ﷺ حکم نمود در نفس خود حرجی ندید؟! یا اینکه در مورد دستور پیامبر ﷺ متردد بود؟! آیا بعد از جواب دادن پیامبر ﷺ قانع شد؟! هرگز چنین نبود و به جواب او قانع نشد بلکه [طبق روایات] پیش ابوبکر رفته و همان سؤالات را تکرار کرد.

جواب این ادعا: تمامی این ماجرا از مراجعه عمر رضی الله عنه به پیامبر ﷺ و سؤالات او درباره صلح و نیز تأخیر صحابه در انجام ذبح و حلق و دیگر موارد ... درست و در صحیحین و بقیه کتب حدیث که اخبار صلح حدیبیه را آورده‌اند آمده است.^۱

در واقع، مدار او و دیگر رافضیان در طعن اصحاب پیامبر ﷺ این دو موضوع می‌باشد اما باید دانست در این دو مسأله هیچ طعنی متوجه صحابه نیست.

توضیح این مطلب در روایات است که: پیامبر ﷺ در خواب دیدند که داخل مکه شدند و به طواف کعبه پرداختند. پیامبر سپس اصحابش را از این ماجرا آگاه کردند.

هنگامی که صحابه در سال حدیبیه با او رفتند هیچ کس شک نداشت که این واقعه، تفسیر آن خواب است. اما هنگامی که قضیه صلح روی داد، و از شروط آن این بود که مسلمانان آن سال برگشته و سال بعد بیایند، این شرط بر یاران پیامبر ﷺ سخت آمد^۲ و این موضوع عمر را واداشت تا در رابطه با این موضوع نزد رسول خدا برود اما قطعاً پرسشهای او از سر تردید و شک درباره صداقت پیامبر ﷺ و یا اعتراض به او نبود، بلکه او می‌خواست جزئیات بیشتری را درباره موضوعی که بدان اعتقاد داشت، بداند. در واقع عمر با این عمل، قصد داشت پیامبر ﷺ را به انجام حج و ورود به مکه و عدم بازگشت به مدینه تشویق کند که آن را عزت برای دین خدا و خوار شدن مشرکان می‌دانست.

امام نووی می‌گوید: علما گفته‌اند که پرسش عمر و سخن مذکور به خاطر داشتن شک نبود، بلکه به این دلیل بود تا مسأله‌ای را که برایش روشن نبود درک نماید. او همچنین

۱- صحیح البخاری و الفتح الباری: کتاب الشروط باب الشروط فی الجهاد ۳۲۹/۵ ح ۲-۲۷۳۱؛ کتاب الجزیه

۲۸۱/۶ ح ۳۱۸۲؛ صحیح مسلم، کتاب جهاد (۱۴۱۳/۳ ح ۱۷۸۵)؛ مسند احمد (۴۸۶/۳)

۲- تاریخ الطبری (۶۳۵/۲)؛ البدایة و النهایة، ابن کثیر (۱۷۰/۴)

می‌خواست که برای خوار کردن کفار و تقویت اسلام این حج انجام شود و این علاقه از سیرت او و قدرتش در کمک به دین و خوار کردن اهل باطل مشهور و مشهود است.^۱ همین مطلب را نیز ابن حجر (رحمه الله) از بعضی از شارحان این حدیث نقل کرده است.^۲

عمر رضی الله عنه در این مورد اجتهاد نمود و شدت تمسک او به حق و دفاع او از دین و غیرت بر آن باعث بروز این مسأله بود. از طرف دیگر، پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را عادت به اظهار رأی و نظر خود داده بود که این خود، امثال به امر خداوند است: ﴿فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾.

«آنها را ببخشای و برایشان طلب مغفرت کن و در کارها با آنان مشورت نما».^۳ این روش رسول خدا بود که با آنها مشورت می‌نمود و به رأی آنها عمل می‌کرد، چنانکه در روز احد با آنها مشورت نمود که در مدینه بماند و یا خارج شود که اکثر آنها معتقد بودند که باید خارج شد و حضرت نیز چنین کرد. یا در روز خندق چون درباره صلح با احزاب بر اساس پرداخت یک سوم محصولات آن سال مدینه به احزاب، با آنها مشورت نمود سعد بن معاذ و سعد بن عبادة مخالفت کردند و حضرت نیز از آن منصرف شدند. همچنین چون در روز حدیبیه درباره حمله به خانواده‌های مشرکان مشورت نمود، ابوبکر گفت: ما برای کشتن نیامده‌ایم، بلکه برای ادای حج عمره آمده‌ایم که حضرت با او موافقت نمود. حوادث زیادی از این نوع وجود دارند که ذکر آنها به درازا می‌کشد.^۴ در واقع، عمر امیدوار بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره جنگ با قریش به رأی او عمل کنند. به همین خاطر نزد حضرت رفت و با او به صحبت پرداخت. آنگاه نزد ابوبکر رفت تا او را با خود همراهی سازد اما از آنجا که دریافت رسول خدا و ابوبکر با هم همراهی و

۱- شرح صحیح مسلم (۱۴۱/۱۲)

۲- فتح الباری (۳۴۶/۵)

۳- آیه ۱۵۹ سوره آل عمران

۴- در این مورد به تفسیر ابن کثیر (۱۲۰/۱) در تفسیر «شاورهم فی الامر» مراجعه شود.

همفکر هستند او نیز از رأی خود برشد. چون رسول خدا ﷺ حسن نیت و صدق او را می دانست از او درگذشت.

همچنین قطعاً تعلل و درنگ صحابه در ذبح قربانیهایشان و تراشیدن سر به خاطر مخالفت و عصیان از دستور پیامبر ﷺ نبود. علمای دلیل این کار صحابه را چنین ذکر کرده اند.

ابن حجر می گوید: نقل شده است آنها بدین علت درنگ کردند شاید یقین نداشتند که این امر واجب است پس صبر کردند تا ببینند خود رسول خدا چکار می کند، امید داشتند صلح ابطال شود و یا حداقل مشروط به این باشد که مسلمانان وارد مکه شوند و حج عمره آن سال را انجام دهند. این امر در آن دوران کاملاً امکان پذیر بود چون آن زمان، زمانی بود که امکان داشت هر آن امری جدید رخ دهد و دیگری را نسخ نماید. از دیگر سوی، صحابه در نگاه اول از وقوع این صلح پریشان شده و بخاطر ذلتی که برایشان پیش آمده بودند غرق در تفکر شده و نمی دانستند که آیا باید با قدرت و اقتداری که تا آن زمان برای رسیدن به مقصود از خود نشان داده اند برای انجام حج عمره اقدام نمایند یا نه. شاید هم پیروی از دستور رسول را به تأخیر انداختند چون معتقد بودند که امر مطلق، اقتضای فوریت نمی کند. و نیز ممکن است آنان همه این احتمالات را در نظر داشته باشند.^۱

در بعضی از روایتها آمده است که پیامبر ﷺ وقتی نافرمانی آنها را دید پیش ام سلمه رفته و قصه را شرح داد. او گفت: ای رسول خدا! با آنها سخن مگو، مشقتی را که در موضوع صلح و بازگشت بدون فتح متحمل شده اند بر ایشان بسیار سخت است.^۲ در روایت بخاری نیز آمده که ام سلمه گفت: «بیرون برو، و با کسی سخن مگو، تا اینکه قربانیت را ذبح کنی و سرت را بتراشی. پس رسول الله خارج شد و با هیچکس سخن نگفت سپس قربانیش را ذبح نمود و سرش را تراشید. صحابه نیز چون او را دیدند. همه کاری کردند که حضرت انجام داد.»^۳

۱- فتح الباری ۳۴۷/۵

۲- فتح الباری ۳۴۷/۵

۳- صحیح البخاری مع الفتح ۳۳۲/۵

ابن حجر می گوید: احتمال دارد که ام سلمه از صحابه فهمیده بود که احتمالاً پیامبر ﷺ دستور خروج از لباس احرام عمره را به این خاطر به صحابه دادند تا بر آنان آسان گیرد و آنان را مجبور به چنین کاری نکرده باشد.

اما او در حق خودش این کار را روا نمی دانست و بر عزم خود برای حج اصرار داشته است. به همین دلیل او به پیامبر ﷺ پیشنهاد نمود تا این تصور را از میان صحابه برطرف نماید و خود آن حضرت پیش از دیگران از احرام خارج شود. پیامبر ﷺ نیز چون پیشنهاد او را صحیح و درست دید چنین کرد. مانند این قضیه در فتح مکه نیز رخ داد. نقل شده است هنگامی که رسول خدا به صحابه دستور داد تا در آن روز از ماه رمضان و پیش از غروب آفتاب افطار کنند، صحابه درنگ کردند تا عاقبت خود حضرت کاسه ای برداشته و آب را نوشید و صحابه نیز چون او را دیدند همگی آب خوردند و افطار کردند.^۱

این واکنش شایسته مقام یاران پیامبر ﷺ است، زیرا آنها امر احرام را بزرگ می دانستند و خواهان ادای مناسک خود به شکل کامل بودند و چون پیامبر ﷺ به آنها دستور خروج از احرام داد، اما خود چنین کاری نکرد، گمان بردند که این سخن را از روی شفقت به آنان گفته است همچنانکه سیرت او با آنها چنین بوده است، گویا آنها ﷺ ترجیح دادند که از او تأسی جویند، و همچنان مانند رهبر خویش در احرام بمانند. اما هنگامی که دیدند خود او از احرام خارج شد یقین کردند که این کار برایشان افضل و بهتر است پس بدان مبادرت ورزیدند. این رویداد نظیر همان قضیه ای بود که در ایام حج رخ داد. نقل شده است که چون صحابه همراه پیامبر ﷺ به مکه رسیدند و سعی و طواف کردند، رسول خدا به آنها دستور داد که از احرام خارج شوند و با زنها نزدیکی کنند و آن حج را به عمره تبدیل نمایند. اما انجام این کار بر صحابه گران آمد با خود گفتند که آیا رواست ما در حالت جنب به عرفه برویم؟! هنگامی که رسول خدا ﷺ آنرا شنید به آنها گفت: ای مردم از احرام خارج شوید. اگر قربانیم همراه نمی بود آنچه را که به شما گفتم تا انجام دهید خود نیز انجام می دادم.

جابر بن عبدالله رضی الله عنه، راوی این حدیث، می گوید: آنگاه ما نیز از احرام خارج شدیم و از فرمان رسول خدا اطاعت نمودیم.^۱

بدون شک، همه این عکس العملها از حرص و رغبت یاران رسول خدا به پیروی کامل از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نشأت می گرفت پس حقا که خداوند از همه ایشان خشنود گشت. با این توضیحات، دلیل درست آن مواضع صحابه در این غزوه مبارکه ظاهر می شود که باعث کسب پاداش بیش از پیش ایشان، نزد خداوند و محبت روز افزون آن بزرگواران در قلوب مؤمنان خواهد بود.

اگر این رافضیها از سر عناد و تکبر و ظلم و طغیان از آن ابا می ورزند و بر دروغ و تدلیس خود اصرار دارند، من در اینجا چند مورد ذکر می کنم که رسوایی و بطلان ادعاهای ایشان را آشکارا می توان دید.

مورد اول: آنچه در روز حدیبیه از صحابه رضی الله عنهم سر زد، در حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و آن هنگام نیز نزول وحی همچنان ادامه داشت. آیا خداوند به خاطر این کار، آنها را سرزنش نمود؟ قطعاً خداوند در مورد امری باطل سکوت نمی کند و آیا رسول صلی الله علیه و آله در این کار آنها را ملامت نمود؟ او که در راه خدا از سرزنش هیچکس نمی ترسید. حال چنین چیزی رخ نداد و از هیچیک از صحابه ای که شاهد این واقعه بودند، نقل نشده است که پیامبر و دیگر صحابه افرادی را که به تعبیر این مؤلف رافضی مسلک، از دستور رسول خدا سرپیچی کردند ملامت کرده باشند و علاوه بر این، مسلمین در طول قرنهای هرگز به نکوهش این اقدامات صحابه نپرداخته و بالعکس همیشه برایشان درود فرستاده اند، هر فرد متدینی به یک حقیقت می رسد و آن عبارت است از براءت صحابه و پاک بودن آنها از تمام افتراهای بزرگی که رافضیان و زندیقها ایشان را به آن متهم می کنند. بنابراین و با این تفصیل می داند که طعن بر آنها در واقع، در حکم انکار کلام پروردگار و مخالفت با پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و پیروی از راه غیر مؤمنان است.

۱- مختصر حدیث جابر بن عبدالله که بخاری آن را در کتاب الاعتصام، باب «نهی النبی صلی الله علیه و آله علی التحريم الاما تعرف الاباخة» آورده است. (فتح الباری ۳۳۷/۱۳، ح ۷۳۶۷): مسلم (کتاب الحج، باب بیان وجوه الإحرام، ۲/۸۸۳-۸۸۴ - ح ۱۲۱۶).

مورد دوم: خداوند در سوره فتح که آن را بعد از بازگشت پیامبر ﷺ از حدیبیه و در راه مدینه بر پیامبرش نازل نمود می‌گوید: ^۱ «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا وَمَغَانِمَ كَثِيرَةً يَأْخُذُونَهَا وَكَانَ اللَّهُ عَزِيزًا حَكِيمًا».

«خداوند از مومنان آن هنگام که در زیر درخت با تو بیعت کردند خشنود شد. دانست که در دلشان چه می‌گذرد، پس آرامش بر آنها نازل کرد و به فتحی نزدیک و غنیمتهای بسیار که به دست می‌آورند، پاداششان داد و خدا شکست‌ناپذیر و سنجیده‌کار است».^۲

روایات، تعداد حاضرین در حدیبیه را که با پیامبر و زیر آن درخت بیعت کردند ۱۴۰۰ نفر گفته‌اند همچنان که جابر رضی الله عنه می‌گوید: ما در روز حدیبیه ۱۴۰۰ نفر بودیم.^۳

در صحیح مسلم از ام‌بشر نیز روایت است که: از پیامبر ﷺ شنیدم می‌گفت: ان شاء الله هیچیک از افرادی که زیر درخت با من بیعت کردند داخل آتش نمی‌شوند.^۴

با نص صریح کتاب و سنت بر ما ثابت شد که خداوند از صحابه خشنود بود و به همین خاطر آرامش را بر دل‌هایشان نازل کرد و پیامبر، خود گواهی داد که آنها اهل بهشت بوده و از آتش نجات می‌یابند. بنابراین طعن و بدگویی درباره آنها، تکذیب صریح شهادت قرآن و رسول خداست. به همین سبب، علما کسی را که به تکفیر صحابه معتقد است و یا ایشان را فاسق می‌پندارد، کافر می‌دانند. زیرا این گمان باطل نسبت به صحابه در تناقض آشکار با کتاب و سنت است. شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) در بیان حکم و دشنام صحابه می‌گوید: اگر کسی گمان کند که بعد از پیامبر همه صحابه جز چند نفر از ایشان، مرتد و یا فاسق شدند در کفر او شکی نیست. زیرا نص قرآن در چند مورد بیانگر

۱- مراجعه شود به تفسیر ابن کثیر (۱۸۲/۴)

۲- سوره فتح آیه ۱۸ و ۱۹.

۳- مسلم، کتاب الاماره ۱۴۸۳/۳، ح ۱۸۵۶

۴- مسلم، کتاب فضائل الصحابه ۱۹۴۲/۴، ح ۲۴۹۶

رضایت خداوند از آنهاست و این، خود دلالت بر ایمان ایشان می‌کند. حال اگر کسی نیز در کفر چنین افرادی تردید نماید، یقیناً خود او نیز کافر است.^۱

مورد سوم: مربوط به مطالبی است که در لابه‌لای این نوع از روایت‌های صحیح است. نقل است که پیامبر به اصحابش فرمود: به پاخیزید و قربانی‌هایتان را ذبح نمایید و سرهایتان را بتراشید. در روایت آمده است که: با وجودی که پیامبر این حرف را سه بار تکرار نمود اما هیچیک از صحابه به این کار مبادرت نکردند.^۲ تیجانی نیز در شرح آن می‌گوید: آیا هیچ عاقلی می‌پذیرد که صحابه از اوامر رسول خدا کاملاً اطاعت می‌کردند اما می‌بینیم این حادثه سخن مدعیان این دروغ را باطل می‌کند.

همانطور که در جواب آن گفتم در آن هیچ خرده و طعنی به یاران رسول خدا نیست. اما در اینجا به تیجانی و دیگر همفکران او می‌گوییم: آیا علی و چند نفر صحابه‌ای که به عدالت آنها اعتقاد دارید در میان آنها نبودند؟ و این جواب گفته شماست. حال بگویید که جواب شما چیست.

مورد چهارم: در صحیحین از حدیث براء بن عازب رضی الله عنه آمده است که: علی ابیطالب صلحنامه بین پیامبر و مشرکان را در روز حدیبیه نوشت. او در آن صلحنامه نوشت: این پیمانی است بین محمد، رسول خدا و قریش. مشرکان گفتند: ننویس (رسول خدا)، اگر میدانستیم که تو رسول خدا هستی با تو نمی‌جنگیدیم. آنگاه پیامبر ﷺ به علی گفت: آنرا پاک کن. اما علی گفت: من آن را پاک نمی‌کنم. در این هنگام، پیامبر ﷺ خود آن را پاک نمود.^۳ در بعضی از روایتها نیز آمده است که علی در آن هنگام گفت: به خدا قسم من هرگز آنرا پاک نمی‌کنم.^۴

۱- الصارم المسلول علی شاتم الرسول، ص ۵۸۶

۲- این عبارت در ضمن حدیثی طولانی در بخاری آمده است. (کتاب الشروط، فتح الباری ۳۲۹/۵ ح ۲۷۳۱، ۲۷۳۳).

۳- صحیح بخاری (کتاب الصلح)؛ فتح الباری (۳۰۳/۵)؛ صحیح مسلم (کتاب الجهاد ۱۴۰۹/۳، ح ۱۷۸۳).

۴- صحیح بخاری (کتاب الجزیه)؛ فتح الباری (۲۸۲/۶ ح ۳۱۸۴)؛ صحیح مسلم (۳/ ۱۴۱۰).

آنچه در اینجا در مورد علی روایت کرده‌اند نظیر همان چیزی است که در رابطه با عمر، آن هنگام که نزد رسول خدا رفت و درباره صلح از او سؤال نمود روایت کرده‌اند. اگر در این قضیه بر علی خرده‌ای نیست و حق نیز همین است. پس آنچه که درباره عمر نیز نقل شده است بر او ایرادی وارد نمی‌کند.

تیجانی می‌گوید: محبت و ارادت علی به رسول خدا باعث امتناع او از پاک کردن کلمه (پیامبر خدا) شد. ما هم می‌گوییم: عاملی که عمر به چنین کاری واداشت نیت یاری رساندن به رسول خدا و عزت بخشیدن به دین بود.

مورد پنجم: علت آن موضع صحابه در روز حدیبیه شدت حرص و رغبت آنها به اجر و ثواب بود. شاهد این مطلب اینست که چیزی که آنها می‌خواستند انجام دهند به مراتب سخت‌تر از آن چیزی بود که پیامبر از ایشان خواسته بود. عمر خواستار جنگ با کفار بود و رسول خدا خواستار صلح. همچنین صحابه وقتی که در آغاز کار در ذبح قربانیهایشان و سر تراشیدن سرهایشان تعلل کردند، خواستار اتمام مناسک بودند و دستور رسول خدا به آنها مبنی بر خارج شدن از احرام برایشان سهل‌تر و آسانتر بود.

اگر چه تردید نداریم که خواست رسول خدا و دستور او برایشان هم در دنیا و هم در آخرت بهتر بود، اما منظور در اینجا حسن نیت و صدق گفتار و کردار آنها و میل ایشان به پاداش بود که نزد خداوند و در روز قیامت است و این کاملاً نقطه مقابل کسی است که خواستار دنیا باشد، مانند منافقین که از جهاد و اعمال خیر کوتاهی می‌کنند و در توجیه این عملکرد خود عذرهای می‌تراشند، همچنان که داستان آنها در قرآن روشن است. به همین خاطر خداوند اهل حدیبیه را ستایش نمود و به دلیل صدق و رغبت ایشان به

رضوان الهی به آنها خیر و فضل عطا نمود و در توصیف ایشان فرمود: ﴿لَقَدْ رَضِيَ

اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ﴾.

«خداوند از مومنانی که زیر درخت با تو بیعت کردند خشنود شد و نسبت به دلهایشان

[ایمان و صدق در نیت] دانا بود».^۱

ابن کثیر در تفسیر آن می‌گوید: منظور، صدق و وفا و گوش کردن به اوامر و اطاعت نمودن از آنهاست.^۱

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه یاران پیامبر ﷺ در بیماری وفاتش درباره نوشتن وصیت‌نامه از او فرمانبرداری و اطاعت نکردند.

مؤلف در ص ۹۵ زیر عنوان: «صحابه و مصیبت پنجشنبه» می‌گوید: «خلاصه قصه این است که صحابه از سه روز قبل از وفات پیامبر ﷺ در خانه او گرد آمده بودند. در این مدت، پیامبر ﷺ به آنها دستور داد که دوات و کاغذ بیاورند تا برایشان نامه‌ای بنویسد تا شاید آنها را از گمراه شدن باز دارد، اما صحابه در این مسأله نیز دچار اختلاف شدند. بعضی‌ها نیز می‌گفتند که او هذیان می‌گوید. آنگاه پیامبر ﷺ خشمگین شد و آنها را از منزل بیرون نمود.»

سپس مؤلف، بعد از سخنانی بسیار مطلبی می‌آورد که خلاصه آن چنین است:
- اختلاف صحابه باعث شد که پیامبر ﷺ نتواند آن نامه را بنویسد تا امت را از گمراه شدن برهاند. آنگاه به گفته ابن عباس رضی الله عنه استدلال می‌نماید که: «مصیبت بزرگ آن بود که نگذاشتند پیامبر ﷺ آن نامه را بنویسد.»

- شیعیان معتقدند که پیامبر ﷺ می‌خواست خلافت علی را صراحتاً اعلام نماید. سپس مؤلف می‌گوید او این رأی را پذیرفته و فکر نمی‌کند تفسیر معقول دیگری غیر از این داشته باشد.

- عمر بود که با پیامبر ﷺ مخالفت نمود و گفت: «او هذیان می‌گوید». سپس گفت: «قرآن پیش شماست»، «کتاب خدا برای ما کافیست». آنگاه می‌گوید هیچ توجیهی برای گفته عمر نیست که به پیامبر ﷺ می‌گوید: نمی‌فهمد که چه می‌گوید. مؤلف سپس توجیه اهل سنت را ذکر می‌کند که می‌گویند: عمر به خاطر شفقت و محبت به پیامبر ﷺ آن را گفته است. آنگاه می‌گوید: حتی ساده‌اندیشان نیز این توجیه را نمی‌پذیرند.

- علما و اکثریت قاطع صحابه همفکر عمر بودند، و به همین خاطر پیامبر فایده‌ای از نوشتن نامه نمی‌دید، زیرا می‌دانست بعد از وفات او از دستورش اطاعت نخواهند کرد.

۱- تفسیر ابن کثیر (۱۹۱/۴)

- صحابه در این واقعه پا را فراتر گذاشته و با بلند کردن صدا و داد و بیداد نمودن پیامبر ﷺ را به هذیان‌گویی متهم می‌کردند.

در پاسخ باید بگوییم: تیجانی اولین کسی نیست که این طعن و بدگویی‌ها را ذکر کرده است، بلکه همه رافضیان آنها را از رافضیان پیش از خود گرفته‌اند. در صحیحین و غیر آن دو از ابن عباس رضی الله عنه روایتی آمده است که: چون وفات رسول خدا ﷺ فرا رسید در منزل او تنی چند از صحابه بودند. پیامبر ﷺ گفت: بیایید برایتان نوشته‌ای بنویسم که بعد از آن گمراه نشوید. بعضی‌ها گفتند: درد بر پیامبر ﷺ غلبه کرده است، حال که قرآن پیش ماست کتاب خدا ما را بس است. اهل خانه اختلاف و مخاصمه کردند. در این میان بعضی‌ها گفتند: نزد رسول خدا روید تا نامه‌ای را برایتان بنویسد که با آن دیگر گمراه نخواهید شد و بعضی‌ها چیز دیگری می‌گفتند. هنگامی که این اختلاف نظر بالا گرفت پیامبر ﷺ گفت: بلند شوید و از اینجا بروید.

عبیدالله می‌گوید: ابن عباس گفته است: مصیبت بزرگ این است که به خاطر اختلاف و سر و صدای آنها میان پیامبر ﷺ و نوشتن آن نامه مانع ایجاد اشد.^۱

در روایتی دیگر ابن عباس رضی الله عنه می‌گوید: شگفتا که چه پنجشنبه ای بود! درد رسول خدا ﷺ شدت گرفت و گفت: بیایید تا برایتان نوشته‌ای بنویسیم که بعد از آن هرگز گمراه نشوید. اما صحابه اختلاف کردند و شایسته نبود که در پیش پیامبر اختلافات مطرح شود. گفتند: پیامبر در چه حال است؟ آیا هذیان می‌گوید؟ بینید چه می‌خواهد بگوید. صحابه نیز رفتند و از حضرت سؤال کردند. حضرت گفت مرا ترک نمایید، آنچه من در آن هستم بهتر است از آنچه که مرا به آن فرا می‌خوانید. آنگاه صحابه را وصیت نمود که مشرکان را از جزیره العرب اخراج کنند و لشکرها را به همان جانب که می‌خواستم بفرستید. اما حضرت هنگام گفتن مورد سومی ساکت ماند (یا گفت که آن را فراموش کردم).^۲

۱- صحیح بخاری (کتاب المغازی)؛ فتح الباری (۱۳۲/۸ ح ۴۴۳۲)؛ صحیح مسلم (کتاب الوصیه....) ۱۲۵۸/۳
 ۲- صحیح بخاری. (کتاب المغازی)؛ فتح الباری (۱۳۲/۸ ح ۴۴۳۱)؛ صحیح مسلم (کتاب الوصیه ۱۲۵۷/۳ ح ۱۶۳۷)

در این حدیث صحیح و روایات درست دیگر هیچ نوع سرزنشی متوجه اصحاب پیامبر ﷺ نیست و سرزنش هایی که این مؤلف رافضی ذکر می کند بی اعتبار و بطلان آنها کاملاً واضح است و علما نیز از قدیم به بعضی از آنها پاسخ گفته اند. حال به ذکر دلایل بطلان این اباطیل می پردازیم:

اولاً: تیجانی می گوید: صحابه اختلاف کردند و بعضی از ایشان از انجام دستور پیامبر خدا ﷺ سرباز زدند و به همین خاطر رسول خدا خشمگین شد و آنها را از منزل بیرون نمود.

در جواب باید گفت: اختلاف نظر آنها ثابت است و علت آن، اختلاف برداشت فهم آنها از گفته پیامبر ﷺ و مراد او بود نه مخالفت با خود او. قرطبی درباره اختلاف نظر آنها می گوید: سبب آن اختلاف نظر، اجتهاد و نیت پاک و خیرخواهانه بود، و هر مجتهدی یا مأجور است به حق یا مأجور است برای خطا. همچنانکه در [علم] اصول بیان کرده اند.^۱

سپس اضافه می کند که پیامبر ﷺ با آنها تندخویی نکرد و ایشان را مذمت ننمود، بلکه به همه گفت: «مرا رها نمایید که وضعیتی که من در آن هستم از آنچه مرا بدان می خوانید بهتر است...» و این مانند آن جریان است که در روز احزاب بر آنها گذشت. در آن روز پیامبر ﷺ به آنها گفت: «تنها در سرزمین بنی قریظه نماز عصر بخوانید.» بعضی از آنها بیم آن داشتند وقت نماز را از دست دهند و قبل از رسیدن به سرزمین بنی قریظه نماز خواندند و بعضی دیگر گفتند که ما نماز نمی خوانیم مگر آنجایی که پیامبر ﷺ ما را به آن دستور داده است و رسول خدا هیچ کدام از آنها را سرزنش نکرد.^۲

مازری (رحمه الله) به علت اختلاف نظر آنها می پردازد و می گوید: اختلاف نظر صحابه درباره این نوشته با وجود دستور صریح پیامبر جایز بود، زیرا او امر دارای قراینی است که آنها را از «وجوب» خارج می کند، و گویا که قرینه ای از او ﷺ بروز کرد که «امر» بر حتم و وجوب نیست، بلکه بر اختیار دلالت می کند و لذا اجتهاد آنها متفاوت شد و عمر تصمیم بر امتناع گرفت، چون او از قرائنی فهمید که پیامبر ﷺ آن را به قصد جزم و حتم

۱- المفهم لما أشكل من تلخیص کتاب مسلم، قرطبی (۵۵۹/۴).

۲- همان (۵۵۹/۴).

نگفته است. از طرف دیگر، تصمیم رسول خدا ﷺ یا بر مبنای وحی است و یا بر مبنای اجتهاد، و نیز انصراف او از کاری یا بر مبنای وحی است و یا اجتهاد و این حجت برای کسانی است که می‌گویند اجتهاد در شریعات ممکن است.

پس روشن شد که اختلاف نظر آنها، ریشه در اجتهاد ایشان از فهم سخن پیامبر ﷺ و قصد او دارد. علمای امت نیز بعد از آنها در فهم نصوص و در مسائل متعدد اختلاف نظرهای بزرگی پیدا کردند و به قولهای گوناگونی رفته‌اند، اما هرگز به خاطر این کار مورد مذمت قرار نگرفتند، بلکه بالعکس، نصوص متعددی دلالت بر رفع حرج از آنها دارد. در هر حال، این علما به خاطر اجتهاد خود دارای اجر و ثواب هستند، حال چگونه است که اصحاب پیامبر ﷺ به خاطر اختلاف نظر و اجتهاد در یک مسأله که به هیچ عنوان جزو اصول دین نبود و پیامبر ﷺ آنها را معذور دانسته و از هیچکدامشان انتقاد نکرد، سرزنش می‌شوند، مخصوصاً اینکه او ﷺ به گفته مخالفان از نوشتن آن نامه عمل کرد؟!؟!!

در رابطه با ادعای تیجانی مبنی بر اینکه اختلاف صحابه و نتیجه آن که عدم نوشتن نامه باشد امت را از عصمت محروم نمود باید بگوییم که قبلاً به طور مفصل درباره آن سخن گفته شد و نیازی به اعاده آن نیست.

درباره استناد او به سخن ابن عباس رضی الله عنه که گفت مصیبت بزرگ، همان ممانعت از نوشتن نامه پیامبر ﷺ بود، باید گفت که هیچ حجتی در آن نیست.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) در معنای این سخن می‌گوید: «مقتضای آن اینست که آن مانع، مصیبت بود، و بدون شک، آن مصیبتی است در حق کسی که به خلافت صدیق شک نمود و موضوع بر او مشتبه شد، زیرا اگر نوشته‌ای می‌بود شک برطرف می‌شد، و اما کسی که می‌داند خلافت او حق است در مورد او مصیبتی در کار نیست، والله الحمد».^۱

توضیح این مطلب این است که ابن عباس این مطلب را زمانی اظهار نمود که خوارج و رافضیان بدعت گذار بروز کردند. شیخ الاسلام ابن تیمیه^۲ و حافظ ابن حجر^۳ بر این

۱- منهاج السنة (۲۵/۶)

۲- منهاج السنة (۳۱۶/۶)

۳- فتح الباری (۲۰۹/۱)

قول رفته‌اند، و گفته ابن عباس نیز از سر اجتهاد دانسته‌اند و مخالفت با گفته و اجتهاد عمر است، و همانطور که ابن حجر نیز گفته است قطعاً عمر فقیه‌تر از ابن عباس است^۱ من هم معتقدم که آن سخن مخالف با قول عمر و گروهی از صحابه ای که با او هم قول بودند است، همانطور که در حدیث نیز چنین آمده است: «اهل منزل، اختلاف نظر و جر و بحث کردند، بعضی‌ها گفتند که نزدیک شوید که برایتان نوشته‌ای بنویسد که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی‌ها هم غیر از آن گفتند».

اما موافقت پیامبر ﷺ با آن نظر و ننوشتن نامه، این قول عمر را تقویت می‌کند، زیرا اگر پیامبر ﷺ می‌خواست آن را بنویسد. قطعاً کسی قدرت آن را نداشت که او را از آن کار منع کند و اهل سنت و شیعه اجماع دارند که پیامبر ﷺ بعد از آن واقعه چند روزی در قید حیات بود اما چیزی ننوشت.

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه پیامبر می‌خواست خلافت علی را در آن نوشته بنویسد. جواب این ادعا این است که این گفته رافضیان دروغی است روشن و برخلاف باور مشهور خود آنهاست. رافضیان بر این باور هستند که پیامبر ﷺ صراحتاً بر خلافت علی تأکید نمود و او را بعد از خودش، وصی قرار داد و این ماجرا قبل از واقعه (ننوشتن نامه) و به دستور خداوند روی داد. آنان در این مورد، مبالغات بزرگی دارند، تا آنجا که می‌پندارند که پیامبر ﷺ صد و بیست بار به آسمان دنیا عروج کرد و در هر بار به ولایت علی توصیه می‌شده است.

در کتاب «بصائر الدرجات» صفار آمده است که امام صادق می‌گوید: «پیامبر ﷺ ۱۲۰ بار به آسمان عروج نمود و در هر بار خداوند او را بیشتر از فرائض و واجبات، به ولایت علی و ائمه بعد از او توصیه می‌کرد».^۲

شیخ مفید نیز در مقالاتش، اجماع آنها را بر این عقیده نقل کرده است و می‌گوید: امامیه اتفاق نظر دارند که پیامبر ﷺ، امیرالمؤمنین را در زمان حیات خویش به عنوان

۱- فتح الباری (۱۳۴/۸)

۲- بصائر الدرجات، ص ۹۹

جانشین و وصی بعد از خود تعیین نمود و صراحتاً بر امامت او بعد از وفات خود تأکید داشته است و هر کسی که این اصل را رد کند فرضی از فرائض دین را انکار کرده است.^۱ به این ترتیب، دروغ و تزویر مؤلف رافضی مسلک نیز در این ادعای باطلش روشن می شود. همچنین او این گفته را به رافضیان نسبت می دهد، حال اگر رافضیان معتقدند که نص ولایت علی و امامت او بیشتر از ۱۲۰ بار از جانب خداوند به پیامبرش رسیده است و در هر بار که به آسمان رفته به او توصیه شده است، و نیز بر اساس ادعای رافضیان پیامبر ﷺ در نصوص متواتر، قبل از این حادثه [نوشتن نامه] آن را به امت ابلاغ کرد، پس دیگر این نامه چه معنا و مفهومی دارد.

به همین دلیل شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: هر کس بپندارد که این نوشته، درباره خلافت علی بوده است، به اجماع اهل سنت و شیعه، ضال و گمراه است. اهل سنت بر افضل بودن ابوبکر و تقدیم او اتفاق دارند، و شیعیانی که می گویند علی سزاوارترین امت بوده است می گویند که قبل از آن واقعه، پیامبر صراحتاً بر امامت علی تأکید نمود پس دیگر نیازی به نوشتن نداشت.^۲

به هر حال فرقی نمی کند که بعضی از رافضیان این گفته را قبول داشته باشند یا اینکه مؤلف در این ادعایش تنها باشد، این ادعا صحت نداشته و هیچ دلیلی بر آن وجود ندارد و تنها مبنای آن، ظن و گمان های دروغ و بی پایه ای است که مستند به دلیلی عقلی و یا شرعی نیست، بلکه مثل بقیه عقاید رافضیان ادله بسیاری برخلاف آن وجود دارند. بر فرض محال، اگر این ادعا درست باشد که در آن صورت حجتی برای رافضیان نیست، بلکه حجتی است علیه خود آنها، زیرا اگر پیامبر ﷺ در آن وقت واپسین از عمرش خواسته باشد علی را جانشین خود نماید، دلیل بر این است که قبل از آن در این مورد چنین کاری نکرده است. چون بیان و ابلاغ مجدد آن کاملاً بی معناست و اگر پیامبر ﷺ وفات نمود و نامه ای ننوشت که این امر مورد اجماع اهل سنت و شیعیان است پس اصل این ادعای رافضیان باطل است.

۱- أوائل المقالات، ص ۴۴

۲- منهاج السنة (۲۵/۶)

چنانچه این امر معلوم و واضح شد بنابراین باید دانست که دانشمندان در فهم قصد پیامبر ﷺ از آن نوشته اختلاف نظر پیدا کرده‌اند.

بعضی‌ها چون نووی و ابن حجر و دیگران بر این رفته‌اند که پیامبر ﷺ می‌خواست نامه‌ای درباره احکام نوشته تا اختلافی در آن مورد به میان نیاید.^۱

علمایی چون قرطبی در لابه‌لای احتمالات مذکور بر این باورند که مقصود او از نامه، بیان چیزهایی بوده است که در وقت فتنه و آشوب باید بدان مراجعه کنند.^۲

دهلوی نیز با استدلال و استناد به حدیث ابن عباس بیان می‌دارد که قصد او بیان کیفیت اداره مملکت، اخراج مشرکان از جزیره العرب و فرستادن لشکرها به همان جانی که او می‌خواسته و اعزام نمودن لشکر اسامه بوده است.^۳

اما اکثر علما و محققان بر این عقیده‌اند که پیامبر ﷺ می‌خواست خلافت ابوبکر را تثبیت کند، سپس به خاطر اعتماد به تقدیر الهی از انجام آن منصرف شد.

این نظر را سفیان بن عیینه از علمای قبل از خود نقل کرده است^۴، قرطبی^۵، شیخ الاسلام ابن تیمیه^۶ و سَویدی^۷ نیز بر این نظر بوده‌اند.

قاضی عیاض بدون اینکه به نام ابوبکر اشاره‌ای کند گفته است که این نامه درباره خلافت بوده است.^۸

کسانی که بر این نظر بوده‌اند استنادشان به روایتی است که در صحیحین از عایشه نقل می‌کنند که رسول خدا ﷺ فرمود: ابوبکر و برادرت را صدا کن تا نوشته‌ای بنویسیم، چون

۱- شرح صحیح مسلم، النووی (۹۰/۱۱)؛ فتح الباری، ابن حجر (۲۰۹/۱)

۲- المفهم (۵۵۸/۴)

۳- مختصر التحفة الاثنی عشریة، (ص ۲۵۱)

۴- شرح صحیح مسلم، النووی (۹۰/۱۱)

۵- المفهم، ۵۵۸ / ۴

۶- منهاج السنة ۲۳/۶-۲۴-۳۱۶.

۷- الصارم الحدید فی عنق صاحب سلام الحدید (ج ۲ ص ۸)

۸- الشفا بتعریف حقوق المصطفی ﷺ (۸۹۰/۲)

بیم آن دارم که کسی آرزو کند و دیگری بگوید، من سزاوارترم. اما خداوند و مؤمنان جز ابوبکر را نمی‌پذیرند.^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: جزئیات داستان نوشته‌ای که رسول خدا ﷺ قصد نوشتن آن را داشت در صحیحین و ضمن حدیث عایشه آمده است. سپس عین حدیث را ذکر می‌نماید.^۲

این آرای علمایی است که آرایشان معتبر و قابل قبول است و می‌بینیم که حتی یک رأی نیز در میان آنها وجود ندارد که مؤید گفته این مؤلف رافضی باشد، بلکه همه آنها این ادعای او را باطل می‌کنند. از طرف دیگر اکثر علما بر این قول هستند که مراد از آن نوشته، تعیین خلافت ابوبکر بود، همچنانکه حدیث عایشه در صحیحین بر آن دلالت می‌کند. والله أعلم.

طعن تیجانی درباره عمر و اینکه او پیامبر ﷺ را متهم به هذیان گفتن کرد.

در رابطه با طعن و ایراد مؤلف بر عمر و اظهار این مطلب که او به صحابه می‌گفت پیامبر «هذیان» می‌گوید. همچنین او با سرباز زدن از دستور پیامبر ﷺ گفت «کتاب خدا پیش شماست» و «کتاب خدا ما را کفایت است. چنین باید گفت: اولاً ادعای او مبنی بر اینکه عمر می‌گفت رسول خدا ﷺ هذیان می‌گوید و نمی‌فهمد که چه می‌گوید به هیچ عنوان درست نیست و این ادعا از اساس باطل است، زیرا این لفظ (هجر) هذیان گفتن اصلاً از عمر نقل نشده است، بلکه هیچکدام از روایتهای صحیحین نیز که مؤلف بدانها استناد کرده است او را تعیین نکرده‌اند و نگفته‌اند که او چنین چیزی گفته است. از طرف دیگر، فعل روایت شده صیغه جمع است نه مفرد: «گفتند آیا می‌داند که چه می‌گوید» بر همین اساس، بعضی از علما قبول ندارند که این سخن را عمر گفته باشد.

ابن حجر می‌گوید: احتمال سوم را که قرطبی مطرح کرده است، آنست که به احتمال بسیار زیاد، چنین گفته‌ای از کسی سرزده باشد که چندان سابقه‌ای در اسلام نداشته است و

۱- صحیح مسلم، کتاب الفضائل (۴/۱۸۵۷ ح ۲۳۸۷)، صحیح البخاری، الاحکام؛ فتح الباری (۱۳/۲۰۵ ح ۷۲۱۷).

۲- منهاج السنة (۲۳/۶)

بر حسب عادت می دانست کسی که درد بر او غلبه کرده باشد توان نوشتن چیزی را ندارد.^۱

دهلوی می گوید: از کجا معلوم می شود که عمر این سخن را گفته باشد حال آنکه در اکثر روایت ها صیغه جمع (گفتند) آمده است.^۲

سویدی نیز بر این رأی رفته و گفته است گروهی از محدثین متأخر از جمله ابن حجر بر این قول بوده اند.^۳

این آرای را که علما ذکر کرده اند، طبق گفته نووی است که در شرح این حدیث می گوید: «... و آن مقصود از [هجر] است که گفتند، و نیز منظور از گفته عمر که گفت: درد بر او غلبه کرده است که نشان می دهد بین دو گفته فرق است. با این شرح، افترا و دروغ مؤلف رافضی واضح می شود.

همچنین دیدیم ادله نیز برخلاف ادعای او است. از طرف دیگر حتی اگر هم ثابت شود که این سخن را عمر گفته است باز هم طعنی بر عمر نیست، همچنانکه بر کسانی که آن را گفته اند نیز هیچ طعنی نیست.

نیز ادعای مؤلف در اینکه منظور گوینده این سخن آن بوده است که پیامبر ﷺ نمی دانسته چه می گوید باطل است و هرگز این لفظ بر آن معنا و مفهوم دلالت ندارد. در اثبات این سخن دلایل زیر را ذکر می کنم:

اولاً: همانطور که می بینیم این سخن با استفهام ذکر شده است: (أَهْجَرَ؟)، و این برخلاف آن چیزی است که در بعضی روایتهای ضعیف به لفظ (هَجَرَ - يَهْجُرُ) آمده و مؤلف نیز، آن را دست آویز خویش قرار داده است. این شکل دوم بنا به تحقیق محدثین و شارحانی چون قاضی عیاض، قرطبی، نووی و ابن حجر، این محدثان اظهار داشته اند که استفهام در اینجا برای بیان انکار و در پاسخ به کسانی بود که گفتند: (ننویسید).

۱- فتح الباری (۸ / ۱۳۳)

۲- مختصر التحفة الاثنی عشریة، ص ۲۵۰

۳- الصارم الحدید (جلد دوم - ص ۱۶)

۴- شفا، قاضی عیاض (۸۸۶ / ۶)؛ المفهم، القرطبی (۵۵۹ / ۴)؛ شرح صحیح مسلم، النووی (۹۳ / ۱۱)؛ فتح الباری، ابن حجر (۱۱۳ / ۸).

قرطبی بعد از ذکر ادله اثبات عصمت پیامبر ﷺ از خطا در ابلاغ و رساندن وحی در همه احوال، و اینکه این موضوع، نزد صحابه واضح بوده است، می‌گوید: بنابراین محال است که گفته آنها «آیا هذیان می‌گوید؟» به خاطر شک و تردیدی باشد که به علت بیماری‌اش نسبت به او پیدا کرده باشند. بلکه بیانگر تعجب آن صحابه‌ای بوده است که در مقابل تعلل دیگر صحابه در آوردن دوات و کاغذ از خود بروز داده‌اند. گویا خطاب به کسانی که تعلل کرده‌اند گفته‌اند: چگونه درنگ می‌کنید؟ آیا گمان می‌کنید که هذیان گفته است؟ درنگ نکنید و کاغذ و دوات بیاورید! زیرا او هذیان نمی‌گوید و حق می‌گوید. به نظر می‌رسد این بهترین تأویل می‌تواند باشد.^۱

من نیز بر این باورم که: این دلیل، خود دلالت می‌کند بر اینکه صحابه متفق القول بودند که محال است پیامبر هذیان بگوید. چه اینکه گوینده این لفظ آن را به عنوان انکار و ردّ تعلل در انجام دستور آورد تا صحابه آن را انجام دهند. به همین ترتیب، بطلان ادعای مؤلف رافضی ثابت می‌شود.

ثانیاً: بر فرض غیر استفهام آمیز بودن (أَهْجَرَ)، باز هم بر گوینده آن ایرادی وارد نیست، زیرا هجر (هذیان) در لغت به دو قسم است: قسمی که برای پیامبران نیز ممکن است پیش بیاید، و آن عبارت است از عدم وضوح کلمات بخاطر دلایلی چون گرفتگی صدا یا خشکی زبان که غالباً هنگام تب و حرارت شدید بدن بروز می‌کنند. قسم دیگر عبارت است از کلامی که کلمات آن از بی‌نظمی برخوردار نیستند و یا آن سخن نمی‌تواند مقصود متکلم را به مخاطب منتقل کند که غالباً سبب آن تبهای بسیار شدید می‌باشد. علما در مورد اینکه آیا این قسم برای پیامبران نیز پیش می‌آید یا خیر اختلاف نظر دارند.

شاید مقصود گوینده در اینجا قسم اول معنای این کلمه بوده باشد و منظورش این بوده که سخن او را خوب نمی‌فهمیم (دقت کنید که چه می‌گوید).^۲

۱- المفهم (۵۵۹/۴)

۲- مختصر التحفة الاثنی عشریة، ص ۲۵۰

ثالثاً: همان طور که قرطبی می‌گوید احتمال دارد این کلمه به خاطر بروز حیرت باشد که در آن موقعیت هولناک و مصیبت بزرگ صحابه بدان دچار شده بودند.^۱

می‌گوییم: با این توضیحات، معنی هر چه باشد گوینده این سخن معذور است و بر او طعنی نمی‌باشد، زیرا انسانی که عقل و فکرش بخاطر شدت شادمانی یا اندوه زائل شود، معذور خواهد بود، همچنانکه نقل می‌کنند مردی که مرکبش را گم کرده بود، بعد از مدتها آن را پیدا کرد. چون مرکبش را یافت از شدت خوشحالی گفت: «خداوندا تو بنده من هستی و من پروردگار تو».^۲

رابعاً: این لفظ در حضور پیامبر خدا ﷺ و بزرگان اصحاب صادر شد و بر گوینده‌اش ایراد نگرفتند و کار او را هم ناصواب نشمردند. بنابراین تنها کسی که در دین دچار فتنه و ضلالت شده و از راه حق و هدایت گمراه شده است، بر آن ایراد می‌گیرد.

اما درباره ادعای او مبنی بر مخالفت نمودن عمر با پیامبر خدا ﷺ که در جواب درخواست رسول خدا ﷺ که کاغذ و دوات می‌خواست اعلام نمود: «کتاب خدا در میان شماست، کتاب خدا ما را کفایت است» باید چنین پاسخ داد که: برخلاف گمان مؤلف، به دلایلی چند این گفته به هیچ عنوان بر اعتراض به پیامبر ﷺ و یا عدم اطاعت از او دلالت نمی‌کند:

۱- همان طور که قرطبی، نووی، ابن حجر و قاضی عیاض گفته اند عمر و کسانی که با او بودند چنین می‌اندیشیدند که این دستور رسول ﷺ بر وجوب دلالت ندارد، بلکه از باب ارشاد و نصیحت می‌باشد.^۳

از طرف دیگر، بعداً نیز مشخص شد که سخن عمر رضی الله عنه درست بود، زیرا پیامبر ﷺ از نوشتن نامه منصرف شد. حال اگر نوشتن آن نامه واجب می‌بود پیامبر به سبب اختلاف نظر آنها نوشتن آن را ترک نمی‌کرد، زیرا او ابلاغ و رساندن وحی الهی را به خاطر مخالفت مردم هرگز ترک نمی‌کرد.^۴

۱- المفهم (۵۶۰/۴)

۲- صحیح مسلم (حدیث انس - کتاب التوبة ۲۱۰۴/۴، ح ۲۷۴۷)

۳- الشفا ۲۸۸۷؛ المفهم (۵۵۹/۲)؛ شرح صحیح مسلم (۹۱/۱۱)؛ فتح الباری (۲۰۹/۱)

۴- فتح الباری، ابن حجر (۲۰۹/۱)

۲- گفته عمر رضی الله عنه «کتاب خدا پیش شماست» در رد کسانی بود که با او مخالفت کردند نه در مخالفت با دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و این از صیغه جمع فعل این عبارت کاملاً پیداست: «کتاب خدا پیش شماست» که نشان می‌دهد مخاطب آن، جمع مخالفان رأی عمر است.

۳- عمر رضی الله عنه مردی دوراندیش و دارای بینشی عمیق و اندیشه ای درست بود. او چون فهمید که گفته پیامبر بر وجوب دلالت ندارد ترک نوشتن نامه را از نوشتن آن بهتر دانست. این بر اساس مصلحتی راجح و درست بود که علما در بیان و توضیح آن آرای مختلفی بیان داشته‌اند که در زیر می‌آید:

یک قول این است که عمر بخاطر شفقت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله این سخن را گفت تا حضرت در آن شدت بیماری و ضعف مشغول نوشتن نشود. گواه این مطلب، این گفته اوست: «درد بر رسول خدا غلبه پیدا کرده است». به همین دلیل مصلحت نمی‌دید رسول خدا صلی الله علیه و آله به چیزی مشغول شود که بر او سنگین و سخت باشد،^۲ حال آنکه کاملاً یقین داشت خداوند در قرآن، همه مسائل مهم را برای مسلمانان به پیامبرش وحی کرده است.

﴿ مَا فَرَطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ ﴾

«در این کتاب هیچ چیز را فرو نگذاشته‌ایم».^۳

و ﴿ تَبَيَّنَا لِكُلِّ شَيْءٍ ﴾. «بیان هر چیزی است».^۴

همانطور که قاضی عیاض گفته است احتمال دارد عمر از منافقان و کسانی که ایمانشان سست بود بیم داشته است که بگویند آن نامه را در خلوت و دور از چشم مردم نوشته‌اند و به همین دلیل، شایعات بسیاری را در آن رابطه از خود بسازند.^۵

۱- شرح صحیح مسلم، النووی (۹۳/۱۱)

۲- الشفا، القاضی عیاض (۸۸۸/۲)؛ شرح صحیح مسلم النووی (۹۰/۱۱)؛ فتح الباری، ابن حجر (۲۰۹/۱)

۳- آیه ۳۸ سوره انعام

۴- آیه ۸۹ سوره نحل

۵- الشفا (۸۸۹/۲)؛ شرح صحیح مسلم، النووی (۹۲/۲)

قولی دیگر بر آن است که عمر بیم آن داشته در آن نامه اموری نوشته شود که انجام آنها از توان ایشان خارج باشد بخاطر همین مستحق عقاب و عذاب شوند و به همین علت بود که بهتر می دید امت در آن مورد، مجاز به اجتهاد خویش باشند^۱. می گویم شاید عمر رضی الله عنه همه این امور را در نظر داشته باشد و شاید هم اجتهاد او دلایل دیگری داشته باشد که علما به آن آگاه نشده اند، همچنانکه در همان موقع نیز بعضی از صحابه با او مخالفت کردند. اما پیامبر صلی الله علیه و آله با ننوشتن نامه نظر او را تأیید کرد. بر همین اساس، علما این حادثه را از دلایل آشنا بودن عمر به دین و دقت نظر او دانسته اند.^۲

خامساً: عمر رضی الله عنه در موضع گیری خود درباره «ننوشتن نامه» مجتهد بود، و مجتهد در دین، در هر حال، معذور و بلکه مأجور است و این براساس گفته پیامبر صلی الله علیه و آله است که فرمود: «اگر حاکم بر اساس اجتهاد، حکم کند، و اجتهادش درست باشد دو اجر و اگر اجتهادش نادرست باشد یک اجر دارد».^۳

قطعاً اجتهاد عمر نیز در حضور خود رسول خدا صلی الله علیه و آله انجام گرفت و پیامبر هم نه تنها او را مذمت و سرزنش ننمود، بلکه با او در ننوشتن نامه موافقت کرد از این حدیث مستثنی نیست. در جواب به این ادعای مؤلف که چون اکثریت صحابه با عمر همفکر بودند، رسول خدا صلی الله علیه و آله در ننوشتن نامه هیچ سودی نمی دید، زیرا می دانست بعد از وفاتش از دستور او پیروی نخواهند نمود. باید گفت که این ادعا، دروغ بستن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که تنها براساس گمان مؤلف است که خود دلیل بر جهل و نادانی او می باشد. چون پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور رساندن پیام و ابلاغ آن به مردم می باشد، و به این اهمیت نمی دهد که مردم آن را می پذیرند یا خیر. خداوند می فرماید: ﴿فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا ۖ إِنَّ

عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ ۖ﴾

۱- الشفا ۸۸۹/۲ شرح صحیح مسلم، النووی (۹۲/۲)

۲- شرح صحیح مسلم (۹۰/۱)

۳- به روایت بخاری از حدیث عمرو بن عاص (کتاب الاعتصام، باب أجر الحاكم إذا اجتهد) فتح الباری (۳۱۸/۱۳)؛ ح ۷۳۵۲، صحیح مسلم (کتاب الاقضية، باب بیان أجر الحاكم إذا اجتهد. ۳/ ۱۳۴۲، ح ۱۷۱۶).

«اگر از تو روی برگردانند ما تو را نفرستاده‌ایم که نگهبانشان باشی، بر تو جز ابلاغ [رسالت] هیچ وظیفه دیگری نیست».^۱

نیز می‌فرماید: ﴿فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ الْبَلْغُ الْمُبِينُ﴾.

«اگر [به تو] پشت کردند وظیفه تو فقط ابلاغ آشکار [رسالت] روشن است».^۲

بنابراین اگر رسول خدا ﷺ مأمور ابلاغ مفاد آن نامه می‌بود، بدون شک، نوشتن نامه بخاطر عدم استجابت اصحابش هرگز، ابلاغ و نوشتن آن را ترک نمی‌کرد، همچنانکه در آغاز رسالتش دعوت به حق را بخاطر مخالفت قوم خود و اذیتهای فراوانی که به او می‌رسانند، ترک ننمود و آنچه را که مأمور بود ابلاغ می‌کرد و هیچ چیز مانع این کار او نمی‌شد تا مؤمنان به نور ایمان بینا شوند و کافران همچنان در تاریکی گمراهی بمانند. با این تفصیل و همانطور که علمایی چون ابن تیمیه و ابن حجر گفته‌اند نوشتن نامه بر او واجب نبود در غیر این صورت ابلاغ آن را هرگز ترک نمی‌کرد.^۳

از طرف دیگر، نووی می‌گوید: بر فرض اینکه پیامبر ﷺ بنا به مصلحت و یا نزول وحی و دستور خداوند می‌خواست تا نامه‌ای بنویسد اما چون مصلحت را در ننوشتن آن دید، و یا در لغو این دستور وحی نازل شد و آن خواست منسوخ شد.^۴

بنابراین بطلان طعن تیجانی و بدگویی‌های او از صحابه در این حادثه کذب بودن ادعاهای او روشن می‌شود. فَلِلَّهِ الْحَمْدُ وَ الْمُنَّةُ.

۱- آیه ۴۸ سوره شوری.

۲- آیه ۸۲ سوره نحل

۳- منهاج السنة (۳۱۵/۶-۳۱۶)؛ فتح الباری (۲۰۹/۱)

۴- شرح صحیح مسلم (۹۰/۱۱)

طعن تیجانی درباره صحابه و ادعای او مبنی بر اینکه آنها از لشکر اسامه تخلف کردند و رد بر او

تیجانی در صفحه ۱۰۰ کتاب خود تحت عنوان: (صحابه در لشکر اسامه) می‌گوید: خلاصه قصه اینکه پیامبر ﷺ دو روز قبل از وفاتش لشکری را برای جنگ با روم آماده نمود و اسامه بن زید بن حارثه را که جوانی هیجده ساله بود فرمانده آن لشکر کرد. این تصمیم در شرایطی بود که در این لشکر، بزرگان مهاجرین و انصار، چون ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح و دیگر صحابه مشهور حضور داشتند. گروهی از آنها به این تصمیم پیامبر ﷺ اعتراض کردند و گفتند چگونه ممکن است جوانی را که هنوز ریشش در نیامده است فرمانده آنها باشد. ایشان در گذشته نیز به انتصاب پدر او به عنوان فرمانده لشکر نیز اعتراض کرده بودند. چون حرف و حدیثها درباره این قضیه زیاد شد پیامبر از گفته‌هایشان خشمگین شدند و با وجودیکه تب داشتند و در بستر بیماری افتاده بودند دوفتر که بازوان او را گرفته بودند و از شدت درد و ضعف، پاهایشان بر زمین می‌کشیدند، بالای منبر رفتند و پس از حمد و ثنای خداوند خطاب به مردم گفت: ای مردم، این حرف و حدیثهایی که شما درباره فرمانده من، اسامه بن زید می‌گویید چیست؟ شما که به فرماندهی اسامه اعتراضی دارید، از قبل نیز به انتخاب پدرش به عنوان فرمانده اعتراض داشتید. به خدا قسم زید شایسته امارت بود و بعد از او فرزندش نیز برای فرماندهی شایستگی دارد.

سپس به گمان اینکه صحابه صراحتاً با پیامبر ﷺ مخالفت کردند و در رابطه با تجهیز و اعزام لشکر اسامه تعلل و درنگ کردند و تا وفات پیامبر ﷺ آن وظیفه را انجام ندادند به بدگویی از ایشان می‌پردازد.

او همچنین در صفحه ۱۰۳ می‌گوید: اگر در این موضوع دقت نماییم می‌بینیم که خلیفه دوم بارزترین عنصر آن جریان بود، چون او بود که بعد از وفات رسول ﷺ پیش ابوبکر رفت و از او خواست تا اسامه را از آن مقام برداشته و کسی دیگر را به جای او بگذارد. اما ابوبکر به او گفت: ای فرزند خطاب، مادرت به عزایت بنشیند، آیا می‌خواهی او را عزل کنم در حالی که پیامبر خدا ﷺ او را به این مقام گماشته است.

حال به جواب این اکاذیب می پردازیم:

این ادعا که صحابه رسول خدا ﷺ صراحتاً در انتخاب اسامه به عنوان فرمانده سپاه با او مخالفت کردند، از بزرگترین دروغهایی است که اخبار و روایات، بطلان آن را اثبات می کند. آنچه در این حادثه مشخص می باشد اینست که پیامبر ﷺ در روزهای آخر عمر خویش به اصحابش دستور داد بسوی منطقه بلقاء شام حرکت کنند و به انتقام خون زید بروند و بر اهل مؤته هجوم کنند، چون زید بن حارثه، جعفر بن ابی طالب، عبدالله بن رواحه، فرماندهان پیامبر ﷺ در جنگ مؤته بودند که در آنجا کشته شده بودند و همچنین انتقام مسلمانان دیگر را از اهل مؤته و رومیان بگیرند. هنگامی که صحابه بر طبق دستور پیامبر ﷺ آماده عزیمت شدند، رسول خدا اسامه بن زید بن حارثه را به فرماندهی آنها گماشت، و به او گفت: به جایی که پدرت کشته شده است برو با اسبهایت آنها را لگد مال کن و اول صبح بر منطقه اُبنی حمله کن.^۱ چنان سریع حرکت کن که سپاه تو قبل از این که کفار از حضورش آگاه شوند، به سرزمین ایشان برسد، اگر خداوند تو را بر آنها پیروز نمود، مدت زیادی در میان آنها توقف مکن و زود به مدینه بازگرد. گروهی چون عیاش بن ابی ربیعہ المخزومی و دیگران درباره فرماندهی اسامه انتقاد کردند. عمر به آنان اعتراض نمود و در این رابطه با پیامبر ﷺ صحبت کرد.^۲ پیامبر ﷺ نیز بر منبر رفت و خطاب به مردم گفت: اگر به این تصمیم من اعتراض می کنید بدانید که قبلاً نیز به تصمیم من در انتخاب پدر او به عنوان فرمانده اعتراض نمودید. به خدا قسم او شایسته امارت بود و از محبوب ترین افراد پیش من محسوب می شد و پسرش نیز بعد از او محبوب ترین افراد پیش من است.^۳ در اینجا روشن است افراد محدودی و نه همه صحابه در مورد فرماندهی اسامه انتقاد داشتند و در آن مورد هم اجتهاد کردند، چون بیم آن داشتند که بخاطر کم سن

۱- اُبنی بروزی حُبلی، موضعی بود در شام و در نزدیکی منطقه بلقاء است، (معجم البلدان، یاقوت الحموی ۷۹/۱)

۲- تاریخ الطبری (۱۸۴/۳)، فتح الباری، ابن حجر (۱۵۲/۸)

۳- از «ان تطعنوا... اگر اعتراض نمایید...» بخاری. کتاب المغازی... فتح الباری ۱۵۲/۲ ح ۴۴۶۹، و مسلم: کتاب

فضائل الصحابه... ۸۸۴/۴ ح ۲۴۲۶

و سال بودنش نتواند سنگینی این بار را تحمل کند. اما با این حال، عمر به آنها اعتراض نمود و پیامبر ﷺ را از آن مطلع ساخت. پیامبر نیز به آنها گفت او شایسته آن مقام است. بعد از آن قضیه هم دیگر کسی انتقادی نداشت.

چه ایرادی متوجه صحابه است حال آنکه تنها افرادی معدود از آنها به آن تصمیم انتقادی داشته اند. از طرف دیگر خود صحابه نیز به این افراد اعتراض کرده‌اند. مخصوصاً پس از این که رسول خدا ﷺ آنها را نهی نمود، آنها نیز دیگر هیچ انتقادی نکردند.

این ادعای تیجانی که گمان می‌کند صحابه در عزیمت با سپاه اسامه تأخیر و تعلل کردند و تا وفات پیامبر ﷺ صبر کردند دروغ محض است. حقیقت اینست که صحابه خود را برای جنگ و حرکت به سوی میدان نبرد آماده کردند. ابن هشام و طبری با استناد به ابن اسحاق نقل می‌کنند: «پیامبر ﷺ اسامه بن زید بن حارثه را به جانب شام فرستاد و به او دستور داد که سرزمینهای بلقاء و داروم فلسطین را فتح کند. مردم آماده عزیمت شدند و مهاجران نخستین نیز درکنار اسامه حضور داشتند».^۱

در طبقات ابن سعد نیز آمده است: «اسامه در اطراف شهر اردو زد. همه بزرگان مهاجرین و انصار برای حضور در آن جنگ حضور یافته بودند».^۲

می بینیم که همه صحابه خود را آماده کرده بودند تا با اسامه به جانب شام خارج شوند. اسامه نیز در اطراف شهر اردو زد تا سپاهش را آماده حرکت نماید اما چیزی که بعداً پیش آمد این بود که بیماری پیامبر ﷺ شدت گرفت اسامه پیش او آمد و گفت: ای رسول خدا، شما ضعیف شده‌اید، امیدوارم که خداوند شما را شفا دهد، به من اذن بدهید در مدینه بمانم تا آن هنگام که خداوند شما را شفا دهد. چون اگر من از مدینه خارج شوم و شما در این حالت باشید، در دلم دردی خواهد ماند. دوست هم ندارم از مردم درباره احوال شما بپرسم. پس از این سخنان رسول خدا ﷺ ساکت ماند و هیچ نگفت.^۳

۱- سیره ابن هشام ۱۴۹۹/۴، تاریخ الطبری ۱۸۴/۳

۲- الطبقات الکبری، ابن سعد ۱۹۰/۲

۳- این را شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه نقل نموده است ۴۸۸/۵

پس در واقع این اسامه بود که از پیامبر ﷺ خواستار تأخیر در عزیمت لشکر تا زمان بهبود وضعیت مزاجی پیامبر ﷺ شد و پیامبر نیز به او چنین اذنی داد. اگر اسامه می‌خواست خارج شود کسانی که تحت فرمان او بودند هرگز از فرمان او تمرد نمی‌کردند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: اگر اسامه خارج می‌شد هیچ یک از اصحاب او در عزیمت به جانب شام درنگ نمی‌کرد، اما این اسامه بود که بخاطر بیماری پیامبر ﷺ در حرکت تأخیر نمود، و گفت: چگونه می‌توانم بروم در حالی که پیامبر در این حالت باشد، و بعداً از دیگران در مورد احوال ایشان پرسم. پیامبر ﷺ نیز به او اجازه داد تا در مدینه بماند. اگر پیامبر از اسامه می‌خواست که برود، بدون شک او اطاعت می‌نمود و اگر اسامه می‌رفت کسانی که با او بودند درنگ نمی‌کردند. دیدیم که بعد از وفات پیامبر ﷺ همه ایشان با او رفتند و هیچکس بدون اذن او در رفتن درنگ نکرد.^۱

اسامه که در اطراف شهر اردو زده بود، منتظر شفای پیامبر ﷺ شد تا اینکه روز دوشنبه فرا رسید. در این روز پیامبر ﷺ سالم به نظر می‌رسید. در این هنگام، اسامه بر پیامبر داخل شد. پیامبر ﷺ به او گفت: ای اسامه، در پناه خداوند عزیمت کن. برکت الهی سیر کن، اسامه با او وداع کرده و به مردم دستور حرکت داد. هنگامی که می‌خواست سوار شود ناگهان قاصدی از جانب مادرش، اُمّ ایمن سر رسید و گفت: پیامبر ﷺ در حالت احتضار است، اسامه همراه بزرگانی چون عمر و ابوعبیده به شهر بازگشتند هنگامی که نزد رسول خدا ﷺ رسیدند او پس از ساعتی فوت نمود.^۲

این است حقیقت آن چیزی که رخ داده است. در واقع، تأخیر در خروج اسامه جز به خواست خود او نبود که پیامبر ﷺ نیز به او اجازه این کار را داد. باید دانست که بین دستور پیامبر ﷺ برای عزیمت به جنگ تا وفات او تنها شانزده روز فاصله بود. روز دوشنبه، چهار شب مانده به آخر ماه صفر سال ۱۱ بعد از هجرت او در بستر مرگ افتاد. روز بعد اسامه به عنوان فرمانده لشکر تعیین شد تا سرانجام، حضرت ﷺ در بستر مرگ

۱- منهاج السنة ۶/ ۳۱۸-۳۱۹

۲- الطبقات الکبری، ابن سعد (۱۹۱/۲)

افتاد، در روز دوازدهم ربیع الاول روز دوشنبه وفات نمود.^۱ واضح است که این مدت در آن وقت برای آماده کردن یک لشکر بسیار کم بود اما صحابه کمتر از این مدت مہیای عزیمت شدند و تنها درخواست اسامه عزیمت را به تأخیر انداخت.^۲

به این ترتیب، ادعای تیجانی نیز نقش بر آب می شود. این ماجرا خود، دلیل قاطعی است بر استعجاب دستور پیامبر ﷺ از طرف صحابه، چون آنان لشکری را که گفته شده است سه هزار جنگجو در آن بودند^۳، با تمام تجهیزات یک سپاه و آذوقه آن در مدت کمتر از سه روز در آن حالت فقری که مسلمانان در آن روزگار گرفتار آن بودند آماده کردند. خداوند از آنها راضی باد.

مؤلف ادعا می کند پیامبر ابوبکر و عمر را هم به لشکر اسامه فرستاد اما آن دو برای حضور در آن تعلل می کردند.

در جواب او باید گفت در هیچ روایت صحیحی نقل نشده است که پیامبر ﷺ به ابوبکر و یا به کس دیگری دستور داده باشد که به لشکر اسامه بپیوندند، چون از عادت او نبود که در حین تدارک یک لشکر نام افراد معینی را برای حضور در آن ذکر نماید، بلکه همه اصحاب، خود، نامزد می شدند و هنگامی که تعداد لازم و کافی برای آن هدف جمع می شد برایشان امیری معین می کرد.

شیخ الاسلام ابن تیمیہ (رحمہ اللہ) می گوید: پیامبر ﷺ عادت نداشت که در لشکرکشی ها اسامی کسانی را ذکر کند که با او خارج شوند بلکه عموماً مردم را بدان فرامی خواند، و گاهی خود می دانستند که حضرت خواستار خروج همه آنهاست. اما حضرت حضور یا عدم حضور را به اختیار خودشان می گذاشت، همچنانکه در جنگ (الغابه) رخ داد. گاهی هم دستور شامل افرادی می شد که دارای صفت معینی بودند، همچنانکه در بدر رخ داد و حضرت گفت هر کس که سواریش حاضر است خارج شود. لذا بسیاری از مسلمانان خارج نشدند. گاهی نیز دستور مطلق برای خروج می داد و به هیچ کسی اجازه عدم

۱- همان (۱۸۹/۲ - ۱۹۱)

۲- همان

۳- کتاب المغازی، الواقدی (۱۱۲۲/۳)؛ فتح الباری، ابن حجر (۱۵۲/۸)

حضور نمی‌داد، همچنانکه در غزوه تبوک چنین بود. هنگامی که پیامبر اسامه بن زید را به فرماندهی سپاه تعیین کرد او را بخاطر مصلحتی، به سوی دشمنانی فرستاد که پدرش را کشته بودند و مردم را بدان تشویق نمود و هر کس که خواست خارج شد و روایت است عمر از کسانی بود که با او خارج شدند به خاطر اینکه پیامبر ﷺ او را و یا کس دیگری را تعیین کرده باشد بلکه کاملاً داوطلبانه اقدام به چنین کاری نمود.^۱

بنابراین پیامبر ﷺ نام کسی را برای ملحق شدن به لشکر اسامه ذکر ننمود، بلکه همه اصحابش را بدان دعوت می‌کرد لذا بزرگان مهاجرین و انصار به او پیوستند همچنانکه در روایات است.^۲ در میان ایشان عمر بن خطاب هم بود. سپس هنگامی که خبر احتضار پیامبر را شنید با اسامه به مدینه بازگشت، هم چنانکه نقل آن از ابن سعد گذشت. بعد از وفات پیامبر، عمر همچنان در لشکر اسامه بود تا اینکه ابوبکر خلیفه شد و دستور داد تا لشکر اسامه به سوی شام حرکت کند. اما او از اسامه خواست که بخاطر نیاز مبرم او به عمر، او را از همراهی سپاه معاف کند که اسامه نیز چنین کرد.

واقعی می‌گوید: «ابوبکر ﷺ به خانه اسامه رفت و از او خواست که اجازه دهد عمر در مدینه بماند. اسامه نیز قبول کرد. ابوبکر از او پرسید آیا با طیب خاطر این درخواست را قبول کرده است و اسامه نیز جواب داد چنین است».^۳

طبری نیز می‌گوید: ابوبکر وقتی اسامه را همراه با لشکرش بدرقه می‌کرد گفت: اگر خواستی مرا به وسیله عمر کمک نمایی، چنین کن که او اجازه داد عمر در مدینه بماند.^۴ محققان و مورخان دیگری نیز بدین امر اشاره کرده‌اند.^۵

بنابراین ثابت شد همراه شدن عمر با لشکر اسامه داوطلبانه و با رغبت و اختیار خودش بود و ماندن او نیز به خاطر درخواست خلیفه و اجازه فرمانده لشکر روی داد پس هیچ سرزنشی در اینجا متوجه عمر نیست.

۱- منهاج السنة (۲۷۷/۴ - ۲۷۹)

۲- نقل روایت مربوط به آن در صفحه ۲۲۹ گذشت.

۳- المغازی، واقعی (۱۱۲۱/۳ - ۱۱۲۲)

۴- تاریخ الطبری (۲۲۶/۳)

۵- الطبقات الکبری ابن سعد (۱۹۱/۲) البدایه و النهایه ابن کثیر (۳۰۹/۶) منهاج السنة ابن تیمیّه (۴۴۸/۵ - ۳۱۹/۶)

اما درباره ابوبکر، باید دانست که اکثر مورخان برآنند که او اصلاً در لشکر اسامه حضور نیافت زیرا آنها نام کسانی را که در لشکر او بودند آورده‌اند اما نام ابوبکر در میان آنها وجود ندارد.

واقدی در ضمن سخن خود درباره سپاه اسامه می‌گوید: همه مهاجران نخستین برای آن جنگ داوطلب شده بودند که از آن جمله می‌توان عمر بن خطاب، ابوعبیده بن جراح و سعد بن ابی‌وقاص و ابوالأعور سعید بن زید را نام برد.^۱

طبری نیز می‌گوید: پیامبر ﷺ قبل از وفاتش لشکری از مردم مدینه و اطراف آن تشکیل داد و اسامه بن زید را بر امارت آن گماشت و عمر بن خطاب نیز در میان آنان بود.^۲ ذهبی هم در ضمن شرح حال اسامه می‌گوید: پیامبر ﷺ او را فرمانده لشکری برای جنگ با رومیان نمود و در میان آن لشکر بزرگانی مانند عمر بن خطاب بودند.^۳

این مورخین نام ابوبکر را در لشکر اسامه ذکر نمی‌کنند. اما نام بزرگانی مانند عمر، ابوعبیده و سعد و دیگران را ذکر کرده‌اند. اگر ابوبکر در میان لشکر می‌بود باید ابتدا نام او ذکر می‌شد و ذکر نام او از نام دیگران ضروری‌تر بود.

اما ابن سعد هم نام ابوبکر را در ضمن لشکر اسامه می‌آورد هم بزرگان دیگری در آن لشکر داوطلب شده بودند که از آن جمله می‌توان به: ابوبکر صدیق، عمر بن خطاب و ابوعبیده اشاره نمود.^۴ و ابن حجر در فتح الباری نیز به این رای معتقد است.^۵ ابن کثیر هم در ضمن بحث از همین موضوع می‌گوید: در میان آنها عمر بن خطاب هم بود، و گفته می‌شود ابوبکر نیز حضور داشته است اما رسول خدا ﷺ او به خاطر امامت نماز جماعت مستثنی کرد.^۶

۱- المغازی (۱۱۸/۳)

۲- تاریخ الطبری (۲۲۶/۳)

۳- سیر أعلام النبلا، الذهبی (۴۹۷/۲)

۴- الطبقات الکبری، لابن سعد (۱۹۰/۲)

۵- فتح الباری ۱۵۲/۸

۶- البدایه و النهایه، ابن کثیر ۳۰۸/۶

شیخ الاسلام ابن تیمیه، (رحمه الله) قاطعانه می گوید: ابوبکر در لشکر اسامه نبود. او در این رابطه می گوید: «ابوبکر به اتفاق نظر علما در لشکر اسامه حضور نداشته اما روایت است که عمر در میان آنها بود و چون اسامه قصد عزیمت نمود ابوبکر از او خواست که به خاطر نیازش به عمر اجازه دهد او در مدینه بماند که اسامه نیز چنین نمود.»^۱

ابن تیمیه در جای دیگری و در رد بر امثال این مؤلف رافضی می گوید: «اما گفته او که اسامه را بر لشکری گماشت که در میان آنها ابوبکر و عمر بودند از دروغهایی است که کسی که اندکی علم حدیث بداند دروغ بودن آن را می شناسد. ابوبکر هرگز در میان آن لشکر نبود، بلکه پیامبر ﷺ او را در وقت نماز به جای خود پیش نماز نمود. نیز روایت شده است که قبل از بیماری اش پرچم را به دست اسامه داده بود اما هنگامی که بیمار شد دستور داد ابوبکر پیش نماز مردم باشد و او هم تا زمان وفات پیامبر ﷺ برای مردم نماز خواند. اگر فرض شود ابوبکر قبل از بیماری پیامبر ﷺ به سپاه اسامه پیوسته باشد اما چون رسول خدا ﷺ به او دستور داده بود تا امامت جماعت را بر عهده بگیرد، دیگر اسامه نمی توانست با وجود دستور رسول خدا، ابوبکر را ملزم به حضور در سپاه نماید.»^۲

بدین ترتیب، روشن می شود ابوبکر اصلاً در لشکر اسامه حضور نداشته است و این گفته اکثر مورخان است و تنها عده ای چند خلاف این را گفته اند، ابن تیمیه نیز هم چنان که گذشت، اتفاق نظر علمای حدیث را در این مورد نقل نمود که چون ابوبکر بنا به خواست رسول خدا امامت جماعت را بر عهده داشت نمی توانست به سپاه ملحق شود. کسانی که به رأی دیگر رفته اند، نگفته اند که ابوبکر بعد از دستور پیامبر ﷺ به او مبنی بر امامت نماز جماعت، باز هم در لشکر اسامه باقی ماند. چون از جهت تواتر، معلوم است که او تا زمان وفات پیامبر مشغول امامت مردم بود، در صورتی که لشکریان در اطراف مدینه اردو زده و آماده حرکت بودند. لذا ابن کثیر می گوید: کسانی که به حضور ابوبکر در لشکر اسامه معتقدند، گفته اند او به خاطر دستور رسول خدا ﷺ مستثنی شد. به این ترتیب،

۱- منهاج السنه (۶۳۱۹)

۲- منهاج السنه (۲۷۶/۴ - ۲۷۷)

این ادعای تیجانی هم که می گوید شیخین در لشکر اسامه بودند اما در خارج شدن با سپاهیان تعلل کردند از اساس، باطل است.

در رابطه با این گفته او که عمر از بارزترین افراد مخالف انتصاب اسامه به عنوان فرمانده سپاه بود، و او بود که بعد از وفات پیامبر ﷺ پیش ابوبکر آمد و خواستار عزل اسامه و انتخاب فرد دیگری به جای او شد، باید بگویم اصلاً در این خصوص، مخالفتی وجود نداشته است تا اینکه عمر از افراد بارز و یا غیر بارز آن باشد، بلکه این از خیال‌بافی‌های رافضیان و از اکاذیبی است که بدین وسیله قصد فریب افراد ساده‌لوح را داشته و درصدد توجیه بدگویی‌هایشان درباره اصحاب پیامبر ﷺ هستند. اصل در چنین اموری استناد به احادیث و روایات صحیح است که قطعاً چنین روایاتی وجود ندارد تا ادعای دروغین مؤلف را تأیید نماید!

در صفحات قبل در این رابطه جواب این مؤلف رافضی کینه توز گذشت و مواضع یاران پیامبر درباره لشکر اسامه با روایات صحیح نقل شد که در اینجا نیازی به تکرار آنها نمی‌باشد.

ادعای دیگر او این است که عمر از ابوبکر خواستار عزل اسامه بود. در پاسخ به او باید گفت این نظر تنها نظر عمر نبود، بلکه نظر تعدادی دیگر از صحابه نیز بود. علت این درخواست هم آن بود که بعد از وفات پیامبر ﷺ بسیاری از قبایل عرب مرتد شده و دشمنان از هر طرف مسلمانان را احاطه کرده بودند، از طرف دیگر بهترین صحابه نیز در لشکر اسامه حضور داشتند. در واقع، بزرگان صحابه بیم آن داشتند که با خارج شدن لشکر، دشمنان به آنها هجوم آورد در حالی که خلیفه و امهات المؤمنین و زنها و بچه‌ها در شهر، بی دفاع باشند. لذا به ابوبکر پیشنهاد دادند که فرستادن لشکر اسامه را به تأخیر انداخته تا اینکه اوضاع سر و سامان پیدا کند و جنگ با مرتدان پایان پذیرد. هنگامی که ابوبکر نپذیرفت بعضیها گفتند بهتر است خلیفه، شخصی را که نسبت به اسامه مسن‌تر و آشناتر به جنگ است به فرماندهی لشکر بگمارد که خود بیانگر آنست که صحابه به شدت نسبت به امنیت جان افراد لشکر در آن اوضاع بحرانی حساس بودند.

در این مورد نیز روایت‌هایی نقل شده که در زیر می‌آید:

طبری از عروه و او از پدرش چنین روایت می‌کند: «هنگامی که با ابوبکر بیعت شد، خطاب به مردم گفت: باید لشکر اسامه راه بیفتد. اعراب بادیه نشین مرتد شده‌اند، یهودیان و مسیحیان‌ها طغیان کرده‌اند و مسلمانان بخاطر وفات پیامبرشان و کمی تعداد و انبوهی دشمنانشان چون گوسفندانی هستند که در شبی بارانی و زمستانی رها شده‌اند. مردم به او گفتند: اینها که در مدینه هستند بهترین مسلمانان هستند، و اعراب با ما پیمان‌شکنی کرده‌اند. بنابراین سزاوار نیست مسلمانان را از گرد خود دور کنید. ابوبکر پاسخ داد: قسم به کسی که جان ابوبکر در دست اوست، اگر بدانم که درندگان مرا می‌ربایند، باز هم لشکر اسامه را همچنانکه پیامبر ﷺ دستور داده است، خواهم فرستاد، و اگر در شهر هم جز خودم کسی نماند باز آن را می‌فرستم.»^۱

در روایت واقدی آمده است: «هنگامی که خبر وفات رسول خدا ﷺ به اعراب رسید، بسیاری از آنها مرتد شدند. ابوبکر ﷺ به اسامه ﷺ گفت: به جانبی که رسول خدا ﷺ تو را امر فرمود حرکت کن. مردم شروع به خارج شدن کردند و در محل اردو گرد هم آمدند. بزرگان مهاجرین نخستین، نگران اوضاع بودند و به همین خاطر عمر و عثمان و سعید بن ابی‌وقاص و ابوعبیده بن جراح و سعید بن یزید نزد ابوبکر رفته و گفتند: ای خلیفه رسول خدا، اعراب از هر طرف بر تو شوریده‌اند و با دور کردن این لشکر از خودت، کاری از تو برنمی‌آید. این لشکر را برای سرکوب مرتدین نزد خود نگهدار. همچنین بیم آن می‌رود مرتدین به مدینه که در آن زنان و بچه‌ها هستند حمله کنند، اگر جنگ را با رومیان تا استحکام مجدد پایه‌های حکومت اسلام و از میان بردن مرتدین به عقب بیندازیم این به صلاح همه است. آنگاه لشکر اسامه را بفرست که آن وقت دیگر دشمنی وجود ندارد که بخواهد به ما حمله کند، وقتی ابوبکر ﷺ سخن ایشان را شنید، گفت: آیا کسی حرف دیگری دارد؟ گفتند: حرف ما همین است که گفتیم. سپس ابوبکر گفت: قسم به کسی که جان من در دست اوست اگر گمان ببرم که درندگان در مدینه مرا می‌خورند باز هم این

۱- تاریخ الطبری (۲۲۵/۳)؛ ابن کثیر این روایت را نیز در البدایة و النهایة ۳۰۸/۶ آورده است.

لشکر را خواهم فرستاد، من خلافت را با انجام این دستور رسول خدا ﷺ آغاز می‌کنم که بهترین کار است. زیرا او که پیامبر خدا بود گفت: لشکر اسامه را بفرستید.^۱

در روایت طبری نیز آمده است: این نظر خود اسامه نیز بود و خود او عمر را برای این کار به سوی ابوبکر فرستاد. انصار نیز بر این رأی بودند و آنها به عمر گفتند اگر ابوبکر نپذیرفت، به او بگویند که فرماندهی لشکر را به فردی مسن‌تر از اسامه بدهد.^۲ روایت دیگری هم که از قول حسن بصری می‌باشد چنین است: «پیامبر ﷺ قبل از وفاتش لشکری از اهل مدینه و اطراف آن گرد آورد و اسامه را به فرماندهی آن گماشت. بزرگانی چون عمر بن خطاب هم در میان آنها بودند. هنوز لشکریان از خندق نگذشته بودند که پیامبر ﷺ وفات نمود. اسامه مردم را متوقف نمود و به عمر گفت: پیش خلیفه پیامبر خدا ﷺ برو و از او درخواست نما که به من اذن دهد تا مردم را بازگردانم، چون بزرگان قوم با من هستند و من برای خلیفه و دیگر مسلمانان احساس خطر می‌کنم و می‌ترسم که مشرکان او را بکشند. انصار هم گفتند: اگر نپذیرفت و اصرار ورزید که برویم از طرف ما به او بگو: بر ما فردی مسن‌تر از اسامه بگمار. عمر نیز پیش ابوبکر آمد و پیغام اسامه را به او رساند. ابوبکر گفت: حتی اگر سگها و گرگها مرا بربایند، هرگز دستوری را که پیامبر خدا ﷺ صادر کرده است لغو نخواهم کرد. عمر سپس گفته انصار را به او رساند. ابوبکر که نشسته بود از جایش برخاست و ریش عمر را گرفته و به او گفت: مادرت به عزایت بنشیند! ای پسر خطاب، او را رسول خدا به آن مقام گماشته است، آیا می‌خواهی من او را عزل نمایم؟ مادرانتان به عزایتان بنشیند! به خاطر شما از خلیفه رسول خدا چه‌ها که ندیدم؟!».

از این سخن، معلوم می‌شود آنچه باعث گفته صحابه شده بود، دلسوزی نسبت به دین خدا و شفقت بر حال مسلمانان بود و اینکه نظر «تأخیر در عزیمت لشکر اسامه» رأی اکثر صحابه که از آن جمله اسامه بود و آن به خاطر شرایط سختی بود که بعد از وفات رسول خدا ﷺ به علت کثرت ارتداد، انتشار نفاق و در کمین بودن دشمنان و طمع آنها به

۱- المغاری، الوافدی: (۱۱۲۱/۳)

۲- تاریخ طبری (۲۲۶/۳)

مسلمانان، به وجود آمده بود. در صورتی که لشکر مسافت‌های طولانی را طی می‌کرد و از میان قبیله‌هایی عبور می‌نمود که امانی از آنها نبود و بیم خیانت و ارتداد آنها می‌رفت. اینها همه عللی بود که انصار را وادار نمود تا عمر را [همچنانکه در روایت طبری ذکر شد] نزد خلیفه بفرستند و از او بخواهند حداقل شخص با تجربه‌تری را بر آنها بگمارد و اسامه را که در آن موقع جوانی هجده ساله بود،^۱ عزل کند. باید دانست در اینجا هیچ سرزنشی متوجه اسامه نیست اما همانطور که مشهور است سن و سال بالا مخصوصاً در مراحل سخت تأثیر مهمی در حکمت و سیاست دارد.

با این حال ابوبکر صدیق رضی الله عنه مصمم بود که فرمان رسول خدا را اجرا نماید و به همین خاطر و با اطمینان به نصرت الهی، لشکر اسامه را اعزام نمود و این لشکر توانست بر ساکنان آن سرزمینها غلبه نماید. اسامه هم در اثنای نبرد قاتل پدرش را کشت. این لشکر سرانجام با به دست آوردن غنیمتهای بسیار، به سلامت به مدینه بازگشت.^۲ در هر حال، صحابه در موضع گیریهایشان نسبت به لشکر اسامه صاحب اجتهاد بودند و بدون شک، ایشان تنها خیر و صلاح دین و امت را می‌خواستند و قطعاً از تمامی تهمت‌های ظالمانه و باطلی که رافضیان به آنها نسبت می‌دهند مبرا هستند. تقسیم اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به سه گروه توسط رافضیان و ادعای آنها مبنی بر اینکه قرآن در نکوهش گروهی از آنان نازل شده است.

تیجانی در صفحه «۱۱۱» کتاب خود تحت عنوان «نظر قرآن درباره صحابه» می‌گوید: «قبل از هر چیز باید بیان شود که خداوند در مواضع متعددی از صحابه رسول خدا که او را دوست داشته و از او پیروی کرده‌اند، تعریف و تمجید کرده است. این گروه از صحابه کسانی هستند که مسلمانان به خاطر مواضع و کارهای نیکشان، آنان را دوست داشته و تجلیل و تعظیم می‌کنند، قدر آنها را دانسته و هر وقت یادی از آنها شود بر آنها درود می‌فرستند. بحث من درباره این گروه از صحابه نیست که همه ایشان مورد احترام و

۱- سیر أعلام النبلاء، الذهبي (۵۰۰/۲)

۲- الطبقات الکبری، ابن سعد (۱۹۱/۲)

تقدیر اهل سنت و شیعه هستند. همچنین بحث من در رابطه با کسانی که نفاق آنها شهره خاص و عام بود و مورد لعن اهل سنت و شیعه هستند نیز نمی‌باشد. سخن من درباره گروهی از صحابه است که مسلمانان در مورد آنان اختلاف نظر دارند و بعضی اوقات در تویخ و تهدید آنها آیاتی هم نازل شده‌اند و پیامبر خدا ﷺ بارها و در مناسبت‌های متعددی از آنها بر حذر داشته شده است.»

در پاسخ به این ادعا می‌گویم دروغ و نیرنگ در این سخن او روشن و ظاهر است، زیرا اهل سنت معتقد به عدالت همه صحابه هستند. منافقان اساساً جزو صحابه به حساب نمی‌آیند تا آنها را مستثنی کنیم. صحابی در اصطلاح [فقها] به معنای کسی است که پیامبر ﷺ را درک کرده و به او ایمان آورده و با همین ایمان نیز در گذشته باشد.^۱ پس کفار و منافقان از این تعریف صحابه خارج می‌شوند، چون به پیامبر ﷺ ایمان نداشتند. اگر چه با منافقان در عهد پیامبر ﷺ بنا به تظاهری که به مسلمان بودن می‌کردند به نیکویی رفتار می‌شد اما این دلیلی بر مسلمان بودن ایشان نبود.

در واقع، این نوع تقسیم بندی صحابه تنها در میان رافضیان یافت می‌شود، زیرا این رافضیان هستند که صحابه را به دو گروه عادل و مرتد تقسیم می‌کنند. هر چند در نظر آنها همه صحابه جز چند نفری که از چهار یا هفت نفر بیشتر نیستند، مرتد شده‌اند، همچنانکه در همین کتاب به تعدادی از این روایات که چنین مطلبی را دربردارند اشاره شد. آن دسته از صحابه‌ای هم که می‌گویند اهل سنت و شیعیان معتقد به عدالت آنها می‌باشند، همان چند نفری هستند که رافضیان، ایشان را از حکم ارتداد مستثنی کرده‌اند و دسته‌ای که گفته است مورد اختلاف هستند همان‌هایی هستند که در اعتقاد رافضیان مرتد و کافر شدند، اما اهل سنت چنین تقسیم بندی را نپذیرفته و بدان باور ندارد، چون همه صحابه در نزد آنان عادل هستند.

با وجود بطلان این تقسیم بندی مورد نظرش، اگر واقعاً این مؤلف رافضی در ادعایش صادق می‌بود و جانب انصاف را رعایت می‌کرد، شایسته‌تر آن بود که بعد از آن می‌گفت

من قصد دارم در سیرت این دسته از صحابه بحث کرده و حقایق را در آن مورد ثابت کنم. اما او پس از ذکر این دسته مستقیماً حکمش را در مورد آنها صادر کرده و به بدگویی و ناسزاگویی می پردازد. بنابراین واضح است این فرد درصدد اثبات عقیده رافضیان در رابطه با صحابه و بیان حکم رافضیان درباره آنهاست و این برخلاف ادعای او مبنی بر رعایت عدالت و انصاف در کتابش است. او قبل از بحث در سیرت و احوال صحابه، پیشاپیش حکمش را بر آنها صادر می نماید و با ذکر روایاتی که به زعم خود او مطابق با حکم و دیدگاه او می باشد به توجیه عقایدش می پردازد. او سپس به آیاتی استناد می کند که به گمان او با تویخ و تهدید صحابه حقایق مربوط به آنان را به همگان نشان می دهد.

ردّ بدگویی تیجانی درباره یاران پیامبر با استناد او به آیه

﴿رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ﴾

تیجانی در صفحه ۱۱۲ کتاب خود می گوید: نمونه اول در این موضوع، این آیه است:

﴿مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَرَزَعٍ أُخْرِجَ شَطْعُهُ فَفَازَرَهُ فَأَسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سَوْقِهِ يَعْجِبُ الزُّرَّاعُ لِيَغِظَ بِهِمُ الْكُفَّارُ وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا﴾

«محمد پیامبر خدا است و کسانی که با او هستند بر کافران سختگیر و با یکدیگر مهربانند، آنان را می بینی که دائم در رکوع و سجودند، جویای فضل و خشنودی خدا هستند، علامت آنها چهره‌های [درخشان] آنها در اثر سجود [و عبادت] است. این است وصفشان در تورات و انجیل، که چون کشتزاری هستند که جوانه بزند و آن جوانه محکم شود و بر پاهای خود ایستاده و کشاورزان را به شگفتی وا دارد، تا آنجا که کافران را به

خشم آورد، خدا از میان آنها کسانی را که ایمان آورده‌اند و کارهای نیکو کرده‌اند به آمرزش و پاداشی بزرگ وعده داده است».^۱

بعد از آن می‌گوید: «کلمه (منهم = از آنان) را که خداوند ذکر کرده دلالت بر بعضی از آنها داشته و اشاره به این مطلب دارد که بعضی از اینها شامل مغفرت و رضوان الهی نمی‌شوند و نیز آیه دلالت دارد بر اینکه همه ایشان از صفت ایمان و کار نیکو بی‌بهره بوده‌اند. در واقع، این آیه در آن واحد هم از برگزیدگان صحابه تمجید می‌کند و هم گمراهان ایشان را نکوهش می‌نماید».

در پاسخ به او باید بگوییم این آیه شامل بلیغ‌ترین مدح و ثنای الهی بر اصحاب پیامبر ﷺ می‌باشد و آنها را با آن صفات بزرگ می‌ستاید و دلالت بر علو درجه آنها در دین و بر ثابت قدم بودن آنها در ایمان و کارهای نیک دارد. اما برداشت مؤلف رافضی از کلمه (از آنان) که به باور او برای تبعیض است حکایت از جهل و نادانی و گستاخی او نسبت به خداوند و دروغ بستن بر او دارد. در واقع، آیه آن مفهوم را ندارد و به همین دلیل، این مؤلف به گفته هیچیک از علمای تفسیر استناد نمی‌کند.

مفسران بر آنند که کلمه (من) در آیه برای بیان نمودن نوع است نه تبعیض که در این صورت معنای آیه چنین خواهد بود: خداوند وعده داده است به کسانی که از این نوع هستند و ایمان آورده و نیکوکار باشند.

قرطبی می‌گوید: کلمه من (منهم = از آنان) در آیه برای تبعیض یعنی برای بیان مفهوم بعضی از اصحاب بدون بعضی دیگر نیست، بلکه عام و برای جنس و نوع است، مانند آیه

دیگری که می‌گوید: ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ﴾

«از بت‌های پلید اجتناب ورزید».^۲

۱- آیه ۲۹ سوره فتح

۲- آیه ۳۰ سوره حج . با وجودی که در اینجا هم کلمه (من الاوثان) آمده اما شامل نوع و جنس اوثان = بتها است

نه شامل بعضی بدون بعضی دیگر. (مترجم)-

همچنانکه در اینجا منظور بعضی از بتها نیست، بلکه به جنس و نوع آن برمی گردد، به این معنا که: از نوع و جنس بتها، اجتناب ورزید زیرا نجاست بر انواع گوناگون واقع می گردد که از جمله آن زنا و ربا و شرب خمر و دروغ، را می توان نام برد. پس کلمه (من) در اینجا مفید جنس و نوع است و به همین صورت کلمه (منهم = از آنان): به معنای از نوع صحابه است. همچنین گفته می شود: (أَنْفَقَ نَفَقَتَكَ مِنَ الدَّرَاهِمِ = خرجت را از این درهم ها بپرداز، یعنی هزینه ات را از این نوع بپرداز).^۱

ابن کثیر در تفسیر این آیه می گوید: کلمه «من» در اینجا برای بیان جنس و نوع است.^۲ شیخ الاسلام ابن تیمیه در منهاج السنه می گوید: «اگر گفته شود چرا خداوند گفته است:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ﴾

«خداوند وعده داده است به کسانی از آنها که ایمان آورده اند و عمل نیکو انجام داده اند».^۳

و نگفته است: به همه ایشان وعده داده است.

در پاسخ گفته می شود: این جمله هم مانند آن است که خداوند فرمود:

﴿وَعَدَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْهُمْ﴾

«خداوند وعده داده است به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل نیکو انجام داده اند».

و نگفته است: به همه شما وعده داده است. بنابراین (من) در اینجا برای بیان نوع و

جنس است. مانند این آیه، این عبارت از قرآن اینست: ﴿فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ

الْأَوْثَانِ﴾.

«از بتهای پلید اجتناب ورزید».

۱- الجامع الاحکام القرآن ۲۸۲/۱۶

۲- تفسیر ابن کثیر ۲۰۵/۴

۳- آیه ۲۹ سوره فتح

مقتضای آن اینست که همه ی بتها پلید هستند. اما اگر آن را تبعیضیه بگیریم مقتضی این است که برخی بتها پلید نیستند.

اگر بگوییم: پارچه‌ای از ابریشم مثل این است که بگوییم: پارچه ابریشمی، و همچنین اگر بگوییم: دری از آهن، مثل اینست که بگوییم: در آهنی. مقتضای این جمله این نیست که ابریشم و (آهنی) به غیر از مضاف الیه [وجود داشته] باشد.

بنابراین بطلان ادعای تیجانی مبنی بر اینکه (من) در آیه برای تبعیض است و همچنین سپس استدلالات او بر نفی ایمان و عمل صالح از بعضی از اصحاب به طور کلی باطل می‌گردد، چون هم مخالف رأی علمای تفسیر است و هم مخالف همه نصوص کتاب و سنت است که بر عدالت صحابه و تزکیه ایمان و تقوا و پیشگام بودن آنها در اسلام و رضای خداوند از آنها و نیز خشنودی متقابل آنها از خداوند و وعده های او به آنها که درجات عالیه در بهشت است. دلالت قاطع می‌کند همچنین ادعای او مخالف ضروریات دین اسلام و مخالف اجماع امت است. که از صحابه به نیکی سخن گفته و به فضیلت و پیشگام بودن آنها در دین اعتراف کرده‌اند. بدون شک امت بعد از آنها هرگز به درجات آنها نخواهد رسید. بنابراین بدگویی از آنها، بدگویی از امت و ایراد گرفتن آنها، ایراد گرفتن بر کتاب و سنت می‌باشد.

طعن تیجانی بر اصحاب پیامبر با استناد به آیه

﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾

تیجانی در صفحه ۱۱۴ می‌گوید: خداوند متعال در کتاب خود می‌گوید: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ

إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَلَا يَنْفَكُ مَاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبَتْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ﴾

«جز این نیست که محمد ﷺ پیامبری است که پیش از او پیامبرانی دیگر بوده‌اند، آیا اگر بمیرد یا کشته شود، شما به آیین پیشین خود باز می‌گردید؟ هر کس که بازگردد هیچ زیانی به خدا نخواهد رسانید. خدا سپاسگزاران را پاداش خواهد داد».^۱

بعد از آن می‌گوید: «این آیه صراحتاً اعلام می‌کند صحابه دقیقاً بعد از وفات پیامبر ﷺ به آیین پیشین خود بازگشته و جز اندکی از آنان پایدار و ثابت قدم نماندند. در این آیه از آنان که ثابت قدم بودند و به آیین پیشین بازنگشتند، با عنوان سپاسگزار یاد کرده است و تعداد سپاسگزاران اندک می‌باشد، همچنانکه آیه دیگری گفته است:

﴿وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ﴾. «و بندگان سپاسگزار من اندک هستند».^۱

سپس در صفحه ۱۱۵ می‌گوید: «مهم اینست که آیه (بازگشت به آیین پیشین) مستقیماً صحابه‌ای را هدف قرار داده است که با او در مدینه زندگی می‌کردند و قصد داشتند بعد از وفات او به آیین پیشین بازگردند.»

در پاسخ به او باید بگوییم: خداوند جهالت را نابود کند که چقدر جاهلان را به هلاکت می‌رساند. اگر این مؤلف کمی به کتب تفسیر مراجعه می‌کرد و سبب نزول این آیه را می‌خواند که به زعم او درباره ارتداد صحابه بعد از وفات پیامبر ﷺ است، به این اباطیل متوسل نمی‌شد و از این رسوایی بی‌نیاز می‌شد که دلیل جهالت او نسبت دادن سخنی به خداوند بدون علم و بصیرت است، چون این آیه در روز احد هنگامی که مسلمانان گرفتار مصیبت‌ها شده و سر و دندان رسول خدا شکسته شد و در میان مردم شایع شد که پیامبر ﷺ کشته شده است و بعضی از منافقان گفتند که محمد کشته شده است، و به دین اولیه خود بازگردید، و بعد از آن این آیه نازل شد.

طبری در تفسیر خود از ضحاک درباره آیه: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِن قَبْلِهِ الرُّسُلُ﴾.

روایت می‌کند گروهی از شکاکان و بیمار دلان و منافقان، در روزی که مردم از گرد رسول خدا ﷺ فرار کرده و پیشانی و یکی از دندان‌های او شکست گفتند: محمد کشته شده و به دین اولیه خود بازگردید و این است معنای گفته الهی: ﴿أَفَلَا يَن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ أُنْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾.

«آیا اگر کشته شود یا بمیرد به آیین اولیه خود بازمی گردید؟»^۱

از ابن جریج نیز همین روایت نقل شده است.^۲

مقصود از بازگشت به آیین اولیه در آیه همان گفته منافقین است که در هنگام شایعه وفات پیامبر ﷺ منتشر شد و گفتند به دین اولیه خود بازگردید و این آیه درباره کسانی نیست که بعد از وفات پیامبر ﷺ از دین برگشتند، اگر چه بر آنها نیز حجت و حتی اگر درباره کسانی می بود که بعد از وفات پیامبر ﷺ مرتد شده بودند باز هم دلالت آن بر دلالت اصحاب از مرتدان روشن تر می شد، زیرا آنها بودند که با مرتدان جنگیدند و خداوند به دست آنها دینش را برتر کرده و به وسیله جنگ مرتدان را شکست داد که برخی از آنها به دین بازگشتند و برخی نیز به هلاکت رسیدند و فضل صدیق و صحابه در جنگ با آنها ظاهر شد.

لذا از علی رضی الله عنه ثابت است که درباره این آیه: ﴿وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّكِرِينَ﴾

«خداوند شاکران را پاداش خواهد داد».^۳

گفته است: ثابت قدمان در دین ابوبکر و یاران او هستند^۴ و می گفت: «ابوبکر امین شاکران و امین دوستان خدا بود، و از همه سپاسگزارتر و محبوب تر به خدا بود^۵ بعضی از مفسران گفته اند که آیه: ﴿يَتَأْتِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا مِن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي

اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي

سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا تَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾.

۱- تفسیر طبری ۴۵۸/۳

۲- همان منبع ۴۵۸/۳

۳- آیه ۱۴۴ سوره آل عمران

۴- تفسیر الطبری ۴۵۵/۳

۵- همان منبع

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید؛ هر که از شما از دینش باز شود [چه باک] به زودی خدا مردمی را بیاورد که دوستشان بدارد و دوستش بدارند، در برابر مؤمنان فروتنند و در برابر کافران سرکش [سر بلند] در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامتگری نمی‌هراسند».^۱

درباره ابوبکر و یاران او بوده چون در علم الهی بوده است که آنها با مرتدان خواهند جنگید.

طبری از امام علی علیه السلام نقل کرده که درباره آیه: ﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾.^۲ «به زودی خداوند قومی را خواهد آورد که آنها را دوست دارد و آنها او را دوست دارند».

گفته است آنها ابوبکر و یاران او هستند.

حسن بصری گفته است «به خدا قسم اینها ابوبکر و یاران او هستند». ضحاک می‌گوید: آن قوم، ابوبکر و یاران او هستند و هنگامی که بعضی از اعراب مرتد شدند او و یارانش با آنها جنگیدند تا اینکه آنها را به اسلام بازگرداند. قتاده و ابن جریر و بسیاری از ائمه تفسیر، بر این نظر رفته‌اند.^۲

پس ای خواننده محترم تأمل کن این رافضی کینه توز چگونه اصحاب پیامبر را بعد از وفات او متهم به ارتداد می‌کند، در صورتی که آنها بودند که با مرتدان جنگیدند، و خداوند [از قبل] بر آنها ثنا گفته بود، و در میان امت به خاطر یاری آنها به دین خدا بعد از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و جهادشان با آن مرتدان فراوان، فضل آنها منتشر شد، و این اموری است که بر عوام مسلمین پوشیده نیست. چه رسد به علما. بعد از همه آنها این رافضی آمده و این اصحاب را متهم به ارتداد می‌کند که در واقع مخالف با نصوص فراوان و واقعیت‌ها و حتی مخالف عقل نیز است و اگر این فرد کمی تعقل می‌کرد این سخنان باطل را نمی‌گفت

۱- آیه ۵۴ سوره مائده

۲- تفسیر الطبری ۴/۴ - ۶۲۳

تا اینکه در میان مردم با این هذیانها که دلیل بر بی عقلی و کودنی اوست مورد استهزا قرار نمی گرفت.

شعبی رحمه الله چه نیکو گفته است: «احمق تر از شیعه ندیده‌ام، اگر از چهارپایان بودند از الاغ بودند و اگر از مرغها بودند جزو لاشخورها می شدند...»^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) در وصف آنها چه راست گفته است: «اینها گمراه‌ترین افراد از راه مستقیم هستند، زیرا دلیل یا نقلی است و یا عقلی و اینها گمراه‌ترین افراد به علوم منقول و معقول و آرا و فتوی هستند و آنها شبیه‌ترین مردم به این گفته الهی هستند: (و گفته‌اند اگر می شنیدیم و تعقل می کردیم از دوزخیان نمی بودیم)»^۲.

طعن تیجانی درباره یاران رسول خدا با استناد به آیه: ﴿ مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْ أَقْلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ ﴾.

مؤلف در ص ۱۱۵ می گوید، خداوند متعال فرموده است: ﴿ يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا

مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَنْ أَقْلْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ أَرْضِيْتُمْ بِالْحَيَاةِ الدُّنْيَا مِنَ الْآخِرَةِ فَمَا مَتَّعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ ﴿٣٨﴾ إِلَّا تَنْفِرُوا يُعَذِّبْكُمْ عَذَابًا أَلِيمًا وَيَسْتَبْدِلَ قَوْمًا غَيْرَكُمْ وَلَا تَضُرُّوهُ شَيْئًا وَاللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴾. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، چیست که چون به شما گفته شود برای

جنگ در راه خدا بسیج شوید، [گویید] به زمین می چسبید؟ آیا به جای زندگی اخروی به زندگی دنیا راضی شده‌اید؟ متاع این دنیا در برابر متاع آن جز اندکی هیچ نیست، اگر به جنگ بسیج نشوید [خدا] شما را به شکنجه‌ای دردناک عذاب می کند و قوم دیگری را به جای شما برمی گزیند و به خدا نیز زیانی نمی رسانید که بر هر کاری تواناست»^۳.

۱- النحل، السنة ۱ / ۴۹۷ لالکایی در شرح السنة.

۲- منهاج السنة ۸/۱ آیه ۱۰ از سوره الملک

۳- آیه ۳۸-۳۹ سوره توبه

مؤلف می‌گوید: «این آیه صریحاً به این امر اشاره می‌کند که صحابه در جنگ سستی کردند و علی‌رغم علم آنها به اینکه متاع دنیا اندک است به آن چسبیده و اعتماد کردند تا اینکه مستوجب توبیخ الهی و تهدید به عذاب دردناک و جانشینی آنها به وسیله مومنانی صادق به جای آنها شده‌اند و این تهدید تبدیل آنها با غیر آنان در آیه‌های متعددی آمده است که دلالت واضح بر این دارد که آنها بارها از تلاش کوتاهی کرده و سستی به خرج داده‌اند، خداوند می‌گوید: ﴿وَإِنْ تَوَلَّوْا يَسْتَبَدِلْ قَوْمًا غَيْرَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُونُوا أَمْثَلَكُمْ﴾».

«و اگر پشت کنید قوم دیگری را جایگزین شما کرده و چون شما نخواهند شد».^۱ تا اینکه می‌گوید: «واضح است که صحابه بعد از پیامبر ﷺ اختلاف کرده و متفرق شده و آتش فتنه را روشن کرده تا اینکه کارشان به جنگهای خونین کشیده و سبب عقب افتادگی و عقب گرد مسلمانان شده و دشمنان به آنان چشم دوختند.» در رد این ادعا باید گفت در این دو آیه هیچ سرزنشی متوجه اصحاب پیامبر ﷺ نیست، بلکه در آن ترغیب و تشویق خداوند به صحابه برای جهاد است، آن هنگامی بود وقتی که پیامبر ﷺ دستور جنگ با روم را در غزوه تبوک صادر نمود، و آن وقتی بود که آنان گرفتار سختی و بی‌چیزی و تنگ‌دستی با وجود گرمای فراوان و دوری راه بودند، لذا برای بعضی‌شان گران آمد، و این آیه‌ها برای ترغیب به جهاد در راه خدا و هشدار از سستی و اعراض از آن نازل شده و اصحاب رسول خدا ﷺ به دستور پروردگارشان استجابت کردند.

طبری را در تفسیر این آیه: ﴿يَتَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْخُذْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید چه شده است شما را که چون به شما گفته شود برای جنگ در راه خدا بسیج شوید گویی به زمین چسبیده‌اید».^۱

می‌گوید: این آیه تشویق خداوند نسبت به و اصحاب رسول خدا برای جنگ با روم است که همان جنگ تبوک بود.^۲

بدون تردید این دو آیه متضمن نوعی سرزنش الهی برای کسانی است که خروج برای جهاد برایشان سنگین بوده است، اما به طور قطع شامل عموم اصحاب پیامبر ﷺ نمی‌شود که فرمان خدا و رسول خدا را استجابت کرده و به سرعت در راه خدا بسیج شده‌اند و آنان اکثر صحابه هستند.

ابن کثیر در تفسیر آیه می‌گوید: «این آغاز کسانی است که در غزوه^۳ تبوک از رسول خدا ﷺ تخلف کرده‌اند».^۴

می‌گوییم: روشن است که در غزوه تبوک کسانی که دارای عذر بودند تخلف نکردند جز سه نفر، که حدیث مشهور کعب بن مالک در صحیحین^۵ دلالت بر آن می‌کند، آنان عبارتند از کعب بن مالک، هلاک بن امیه و مراره بن ربیع، و با این وجود به نص کتاب خدا هیچ باطلی را در آن راه ندارد و ثابت شده است که خداوند توبه همگی را پذیرفته و برای توبه آنها برای همه صحابه وحی فرستاده که در کتابش تلاوت می‌شود، خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ تَابَ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ وَالْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ الَّذِينَ اتَّبَعُوهُ فِي سَاعَةِ الْعُسْرَةِ مِنْ بَعْدِ مَا كَادَ يَزِيغُ قُلُوبُ فَرِيقٍ مِّنْهُمْ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ إِنَّهُ بِهِمْ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ ﴿٧٧﴾ وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خَلَفُوا حَتَّىٰ إِذَا ضَاقَتْ عَلَيْهِمُ الْأَرْضُ بِمَا رَحُبَتْ وَضَاقَتْ عَلَيْهِمْ أَنْفُسُهُمْ وَظَنُّوا أَنْ لَا مَلْجَأَ مِنَ اللَّهِ إِلَّا إِلَيْهِ ثُمَّ تَابَ عَلَيْهِمْ لِيَتُوبُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ﴾.

۱- آیه ۳۸ سوره توبه

۲- تفسیر الطبری ۳۷۲/۶

۳- غزوه آن جنگی را می‌گویند که خود پیامبر ﷺ در آن حضور داشته است. (مترجم)

۴- تفسیر ابن کثیر ۳۵۷/۲

۵- صحیح بخاری کتاب المغاری، فتح الباری ۱۱۶/۸ - ۱۱۳، ح ۴۱۱۸ صحیح مسلم کتاب التوبه ۴/۲۱۲۰ ح ۲۷۶۹.

«خدا، توبه پیامبر و مهاجرین و انصار را که در آن ساعت سخت پیروی کردند، از آن پس که نزدیک بود گروهی را که از جنگ دوری گیرند، توبه‌شان را پذیرفت، زیرا به ایشان رؤوف و مهربان است، و نیز خدا پذیرفت توبه آن سه تن را که از جنگ تخلف کرده بودند، تا آن گاه که زمین [با همه گشادگی‌اش بر آنها] تنگ شد و جان درتنشان نمی‌گنجید و خود دانستند که جز خداوند هیچ پناهگاهی که بدان روی آوردند ندارند، پس خداوند توبه آنان را پذیرفت تا به او باز آیند، که توبه پذیر و مهربان است».^۱

این آیه متضمن پذیرش توبه مهاجران و انصار از سوی خداوند است که در غزوه تبوک [که جنگ سختی نام گرفته است] از او اطاعت کردند و با مشقت و شدت فقری که گرفتار آن بودند از پیامبر ﷺ تخلف نورزیدند و در بعضی از روایتها از شدت سختی که بر آنان آمده بود گروهی از آنان یک خرما را مکیده و سپس آب می‌خورد و سپس دیگری آن را مکیده و آب می‌خورد تا اینکه به آخر می‌رسید.^۲

همچنانکه درباره توبه سه نفری است که تخلف کرده و در آن جنگ از رسول خدا ﷺ بازماندند، و این بعد از هجران پیامبر ﷺ با آنها و همچنین ندامت شدید آنها تا حدی است که زمین با وسعتش بر آن تنگ آمده است.

بعد از همه اینها برای کسی عذری نمانده است که از اصحاب پیامبر ﷺ بدگویی کرده و بعد از مغفرت الهی و پذیرش توبه ی آنها و ثنای عظیمش بر آنها در کتابش و تزکیه ی رسول خدا ﷺ و تمجید او از آنها دیگر مجالی برای طعنه و سرزنش باقی نمانده است تا آنها را مورد هدف خود قرار داد.

امامیه این را می‌دانند، اما کینه آنها بر اصحاب پیامبر ﷺ و بغضی که بر آنها دارند، سبب بدگویی و دشنام و شتم و خرده فروشی آنها است، و گرنه فضایل آنها در کتاب و سنت ثابت است و کسی از امت را مجال برای ندانستن و جهالت بدان نیست.

۱- آیات ۱۱۷ و ۱۱۸ سوره توبه

۲- تفسیر طبری ۵۰۲/۶ و تفسیر البغوی ۳۳۳/۲.

به همین علت تیجانی آیاتی را که در تشویق و ترغیب صحابه برای جهاد در راه خداست مورد استفاده خود برای مذمت و بدگویی آنها کرده است و آنچه را که در سیاق همین آیه‌ها درست بعد از آن آمده است نادیده بگیرد، خداوند می‌فرماید: ﴿إِلَّا تَنْصُرُوهُ فَقَدْ نَصَرَهُ اللَّهُ إِذْ أَخْرَجَهُ الَّذِينَ كَفَرُوا ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا^ط﴾.

«اگر شما یاریش نکنید، خدا یاریش خواهد کرد آنگاه که کافران بیرونش کردند، یکی از آن دو به هنگامی که در غار بودند به رفیقش می‌گفت: اندوهگین مباش خدا با ماست ...»^۱.
این به سبب پرده‌ای است که بر چشمانش کشیده شده است و نمی‌تواند مناقب ابوبکر را ببیند که عبارتست از همراهی با رسول خدا ﷺ در هجرت و این آیه متضمن آنست، و همچنین تجاهل او به آیات دیگری که در همین سوره بوده و مشتمل بر تعریف خداوند از صحابه است مانند: ﴿وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَنٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ﴾.

«از آن گروه نخستین از مهاجرین و انصار [که پیش قدم شدند] و آنان که به نیکی از آنها پیروی کردند و خدا از ایشان راضی است ایشان نیز از خداوند خوشنودند، برایشان بهشتهایی آماده کرده است که در آنها نه‌رهایی جاری است و همیشه در آنجا خواهند بود، اینست کامیابی بزرگ»^۲.

کینه مخفی و امراض باطن او بر اصحاب پیامبر ﷺ سبب شده که نتوانند آیه‌های سابق درباره پذیرش الهی توبه آنها و مغفرت آنها را ببیند خداوند او را به سزایش برساند.

۱- آیه ۴۰ سوره توبه

۲- آیه ۱۰۰ سوره توبه

اما گفته‌ی او که: «صحابه اختلاف کرده و در نهایت به جنگهای خونین دچار شده‌اند و سبب عقب افتادگی مسلمانان شده‌اند...».

در پاسخ باید گفت: جنگهای صحابه در عهد علی علیه السلام رخ داده و علی علیه السلام یکی از طرفین‌های آن منازعات بوده است و اگر انتقادی به علی علیه السلام که امام مسلمانان و مسئول سلامت رعیت است متوجه نمی‌شود پس من باب اولی که کس دیگری از صحابه در این مورد مذمت قرار نمی‌گیرد.

در صفات پیشین سخن از اختلاف صحابه در هنگام فتنه و بیان نظر هر گروهی و برائت همگی آنها به چیزهایی که به آنها تهمت زده‌اند، گذشت و اینکه به طور عموم کارهایشان از سر اجتهاد بوده و کسی حق ندارد که آنها را مذمت کند و راه برتر، سکوت در اختلاف‌هایی است که در میان آنها رخ داده و دوست داشتن آنهاست، این بهترین روش در حق آنهاست رضی الله عنهم أجمعین.

طعن تیجانی درباره اصحاب پیامبر با استناد به آیه:

«أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ»

مؤلف در ص ۱۱۷ می‌گوید: «خداوند فرموده است: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ

تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ

قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِّنْهُمْ فَاسِقُونَ﴾»

«آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده است که دل‌هایشان در برابر یاد خدا و سخن حق که نازل شده است، خاشع شود؟ همانند آن مردمی نباشد که پیش از این کتابشان دادیم و چون مدتی برآمد دل‌هایشان سخت شد و بسیاری از آنان فاسق و نافرمان هستند».^۱

در (الدر المثور) از جلال الدین سیوطی آمده است وقتی اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه آمدند وقتی از مشقتی که در آن بودند به زندگی مرفه رسیدند، گویا که نسبت به سابق اندکی سست شدند پس با این آیه (آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده است...) سرزنش

شدند و در روایت دیگری آمده است که خداوند دل‌های مهاجران را بعد از هفده سال بعد از وجود قرآن آهسته دید تا این آیه را نازل نمود. (آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده است) ... اگر این صحابه چنانکه اهل سنت می‌گویند بهترین افراد هستند، چرا دل‌هایشان بعد از هفده سال از نزول قرآن هنوز دل‌هایشان خاشع نشده تا اینکه خداوند آنها را سرزنش کرده و از سختی دل آنها که به فسق می‌انجامد هشدار داده شدند، پس چه سرزنشی درباره ثروتمندان قریش که در سال هشتم هجری بعد از فتح مکه مسلمان شدند، روا است اینها بعضی از نمونه‌هایی است از کتاب خداوند که برای عدم عدالت همگی صحابه چنانکه اهل سنت می‌گویند کفایت می‌کند...

پاسخ این است که آیه به هیچ وجه بر ادعاهای او دلالت ندارد، بلکه ادعایش به این که در مدت هفده سال قلوب صحابه خاشع نشده از زشت‌ترین اکاذیب و افترا نسبت به خداوند است و آیه مذکور احتمال این ادعاهای او را ندارد و این موضع با شناخت اقوال مفسران و سبب نزول آیه و تفسیر آن روشن می‌شود. مفسران در سبب نزول این آیه اختلاف نموده‌اند.

گفته شده این آیه درباره منافقین نازل شده است. کلبی و مقاتل گفته‌اند: یک سال بعد از هجرت درباره منافقین نازل شده است.

چون روزی از سلمان فارسی پرسیدند، تورات دارای شگفتی‌هایی است از آن برای ما سخن بگو، پس این آیه نازل شد: ﴿خَنَّ نَقْصٌ عَلَيْكَ أَحْسَنَ الْقَصَصِ﴾

«ما برای تو بهترین داستانها را می‌آوریم»^۱

و به آنها فهمانده است که قرآن دارای بهترین داستانها نسبت به کتابهای دیگری است، پس مدتی از سؤال نمودن سلمان باز ایستاد و بعد از مدتی همان سؤال را تکرار کردند.

خداوند این آیه نازل فرمود: ﴿اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَبِهًا﴾.

«خداوند کتابی نازل کرده است که دارای بهترین سخنهاست و در آن متشابهات وجود دارد»^۱.

دوباره مدتی از سؤال باز ایستادند بعد از مدتی همان سؤال را تکرار کردند و گفتند تورات دارای شگفتی هایی است از آن برای ما سخن بگو، پس این آیه کریمه نازل شد که: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ﴾^۱

«آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده است که قلبهایشان به یاد الهی خاشع شود».^۲

یعنی علنا و با زبان.

دیگران گفته‌اند: این آیه درباره مؤمنان نازل شده است. عبدالله بن مسعود گفته است که بین اسلام آنها و بین این سرزنش الهی به ما چهار سال بیشتر نگذشته بود.^۳

گفته شده است: «این آیه خطاب به کسانی است که به موسی عليه السلام و عیسی عليه السلام ایمان آورده و به محمد ص ایمان نیاورده‌اند، چون بعد از آن فوراً گفته است:

﴿وَالَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ﴾. «آنهایی که به خدا و پیامبران او ایمان آورده‌اند».^۴

که معنای آیه چنین می‌شود: آیا وقت آن نرسیده است کسانی را که ایمان به تورات و انجیل آورده‌اند قلبهایشان با قرآن نرم شود و چون پیشینیان قوم موسی و عیسی نشوند که فاصله بین آنها و بین پیامبرشان طولانی شده و دلهایشان سخت شد.^۵

این آرای مفسران درباره سبب نزول آیه است بنا به رأی کسانی که گفته‌اند آیه‌ای درباره منافقین یا اهل کتاب نازل شده است هیچ مجالی برای مصداق قرار دادن آن به صحابه وجود ندارد.

اما بنا به رأی نازل شدن آن درباره آنها، هیچ سرزنشی در مورد صحابه وجود ندارد، چون حداکثر چیزی که در آیه وجود دارد. ترغیب و تشویق آنها جهت خشوع قلب در حین ذکر الهی و قرآن است که وقت آن رسیده است، بدون اینکه آیه متعرض ذم و نکوهش آنها شود.

۱- آیه ۲۳ سوره زمر

۲- آیه ۱۶ سوره حدید

۳- تفسیر البغوی ۲۹۷/۴، تفسیر القرطبی ۲۴۰/۱۷

۴- ترجمه آیه ۱۹ از سوره حدید

۵- تفسیر قرطبی ۲۴۰/۱۷

طبری در تفسیر آیه می‌گوید: «آیا وقت آن نرسیده است کسانی را که تصدیق خدا و رسول او کرده‌اند دل‌هایشان را با ذکر الهی و آنچه از حق نازل شده است که قرآن همان نازل شده بر پیامبر ﷺ است، نرم شده و خاضع و مطیع آن شود.»^۱

ابن کثیر می‌گوید: خداوند می‌فرماید: آیا برای مؤمنان وقت آن نرسیده است که دل‌هایشان با یاد الهی نرم شود، یعنی در وقت ذکر و موعظه و سماع قرآن نرم شده و آن را فهمیده و مطیع آن شوند.^۲

در آیه چیزی وجود ندارد که دلالت بر نفی اصل خشوع در قلب کند، که آن همان خشوع واجب است، [همچنانکه این رافضی ادعا کرده است] بلکه خداوند آنها را با ایمان وصف کرده است و گفته است: «آیا مؤمنان را وقت آن نرسیده است که...» که این دلیل وجود اصل خشوع است، اما می‌خواهد آن را به درجه بالاتری از آن منتقل کند، چون خشوع نوعی از آن واجب و نوعی از آن مستحب است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: اگر گفته شود آیا نباید خشوع قلب در وقت ذکر الهی و آنچه از حق نازل شده است، حاصل شود، که لزوماً جواب او آری است، اما مردم در این مورد دو گروه‌اند، گروهی پیشقدم و دیگری متوسط هستند، که پیشقدمان مستحبات را انجام داده و متوسطان ابرار همان عموم مؤمنان هستند که مستحق بهشت هستند.^۳

بنابراین در این آیه خطاب متوجه کسانی است که درجات عالی خشوع را متحقق کرده‌اند، برخلاف آنهایی از صحابه که به آن رسیده‌اند و تأیید این مطلب چیزی است که شوکانی به نقل از زجاج در سبب نزول آورده است می‌گوید: «درباره گروهی از مومنین نازل شده که آنها را تشویق به رقت قلب و خشوع کرده است، اما آنهایی را که خداوند به رقت قلب و خشوع وصف کرده است، گروهی بالاتر از این‌ها هستند.»^۴

۱- تفسیر الطبری ۶۸۱/۱۱

۲- تفسیر ابن کثیر ۳۱۰/۲

۳- مجموع الفتاوی ۲۹/۷

۴- فتح القدیر شوکانی ۱۷۲/۵

این منزلت عالی از خشوع و گریه فراوان برای بعضی از صحابه قبل از نزول این آیه ثابت شده است، از آن جمله درباره ابوبکر صدیق رضی الله عنه از روایت عایشه در قصه جوار بن دغنه با ابوبکر در آغاز بعثت است می‌گوید: «... سپس ابوبکر مصلائی در حیاط خانه‌اش درست کرد، و در آن نماز و قرآن می‌خواند، زنان و بچه‌های مشرکان او را تماشا کرده و با اعجاب به او می‌نگریستند ابوبکر مردی بود که بسیار می‌گریست و نمی‌توانست هنگام قرائت قرآن اشکهایش را نگه دارد و این قضیه اشراف قریش را ناراحت نمود.»^۱

این واقعه در آغاز بعثت و قطعاً قبل از نزول آیه بوده است، چون آیه از سوره حدید است و این سوره مدنی است.

اما گمان او این آیه که بر خشوع ترغیب می‌کند بعد از هفده سال از نزول قرآن بوده است، اگر چه در بعضی از روایتها آمده است، اما با روایتهای دیگر در تضاد است. ابن عباس رضی الله عنه می‌گوید: «خداوند دل‌های مومنان را آهسته و کند دیده و آنها را پس از سیزده سال از نزول قرآن سرزنش نمود.»^۲

در صحیح مسلم از ابن مسعود آمده است که گفت: بین اسلام ما و بین نزول این آیه چهار سال بیشتر نگذشته بود. (ألم یان للذین آمنوا...)

روایت ابن مسعود از بقیه روایتها صحیح‌تر است، چون در صحیح مسلم وجود دارد و این دلالت دارد بر اینکه سرزنش برخلاف ادعای تیجانی که می‌گوید: بعد از هفده سال بعد از نزول قرآن بوده در آغاز اسلام بوده است.

اما بدگویی تیجانی از اصحاب اولیه به گمان اینکه دل‌هایشان خاشع نشده است، پس بگذاریم از بعدی‌های پس از صحابه ...)

این ادعایی باطل و افترای روشنی است که سیره صحابه آنرا رد می‌کند این روایتهای ثابت دلالت دارد بر اینکه آنها به خاطر ترس از خداوند و گریه‌های شدید از خشیت او که جز مغروران و یا جاهلان آنرا انکار نمی‌کند، بالاترین مقامات خشوع را متحقق کرده‌اند. از جمله این روایتها این است که شیخین از حدیث انس رضی الله عنه آورده‌اند که می‌گوید: پیامبر

۱- بخاری کتاب الکفاله، فصل جوار ابی بکر... فتح الباری ۴-۶/۴۷۵، ۵۶۳/۱، ۵۶۴ ح ۴۷۶

۲- تفسیر البغوی ۲۲۹۷/۴ تفسیر ابن کثیر ۳۱۰/۴

ﷺ خطبه‌ای خواند که هرگز شبیه آن را نشنیده بودم. در آن فرمود: اگر آنچه را که من می‌دانم شما می‌دانستید، کم می‌خندیدید و بسیار می‌گریستید. گفت: پس اصحاب رسول خدا چهره‌هایشان را پوشانند و صدای گریه آکنده از قلب از آنها به گوش می‌رسید.^۱ در روایت دیگر از صحیح مسلم آمده است «هنگامی که آن را از پیامبر ﷺ شنیدند، شدیداً به گریه افتادند».^۲

گریه از بعضی از صحابه ثابت شده است و بلکه بعضی از آنها بدان مشهور بودند، که این دلیل شدت خوف آنها از خداوند و خشیت آنهاست، در صحیحین از حدیث عایشه (رضی الله عنها) آمده است پیامبر ﷺ دستور داد ابوبکر بر مردم نماز بخواند.. «گفتم: ای پیامبر ﷺ خدا ابوبکر مردی است رقیق القلب و هنگامی که قرآن می‌خواند اشک‌هایش را نمی‌تواند نگه دارد» و در روایت دیگری آمده است. «اگر ابوبکر به جای شما بایستد به خاطر گریه نمی‌تواند صدایش را به مردم برساند».^۳

ابونعیم در حلیه از عبدالله بن عیسی آورده که می‌گوید: «در صورت عمر دو خط سیاه به خاطر گریه‌هایش وجود داشت».^۴

هشام بن حسن می‌گوید: عمر هنگامی که در وقت دعا و ذکر به آیه‌ای می‌رسید چنان گریه می‌کرد که او را بیهوش می‌کرد و می‌افتاد.^۵ و از عثمان روایت شده است که به خانه پیامبر ﷺ آمد، عایشه (رضی الله عنها) به او خبر داد که چهار روز است غذا نخورده اند، عایشه (رضی الله عنها) می‌گوید: عثمان گریست و گفت: نفرین بر این دنیا، بعد از آن مقدار زیادی غذا و کیسه‌ای درهم آورد.^۶

۱- فتح الباری، ابن حجر ۲۸۱/۸

۲- مسلم، کتاب الفضائل ۱۸۳۲/۴

۳- صحیحین و لفظ حدیث اول از مسلم و دومی از بخاری است. صحیح البخاری، کتاب الاذان، فتح الباری ۱۶۴/۲

ح ۰۶۷۹، صحیح مسلم ۳۱۳/۱

۴- حلیه الاولیاء ۵۱/۱

۵- حلیه الاولیاء ۵۱/۱

۶- ابونعیم الحلیه ۱۰۰/۱

عبدالرحمن عوف می گوید: ابن عمر همیشه با یاد پیامبر ﷺ گریه می کرد.^۱ اخبار آنها در این مورد به درازا می کشد، اما در اینجا من نمونه‌هایی را فقط برای رد افتراهای این رافضی درباره صحابه آوردم که گمان او را که آنها خاشع نبودند باطل کرده و این مطلب روشن شود که آنها از این طعن‌ها و افتراها مبرا هستند. این مثالها دلیلی بر قوت ایمان و شدت خوف آنها از خداوند و تمجید خداوند و پیامبر از آنهاست و آنچه از فضائلشان در کتاب و سنت ثابت شده در این مورد کافی است. خداوند از آنها راضی باد و درجات بالایی بهشت جایشان بدهد.

بدین ترتیب با بیان اقوال اهل علم و تفسیر در معنای آیه و شأن نزول آن، بطلان ادعاهای تیجانی درباره صحابه ثابت شد و اینکه این آیات در هیچ حال دلالت بر مذمت و یا بدگویی از صحابه نمی کنند، اما رافضیان دل‌هایشان پر از کینه است و با جهالت عظیمی که نسبت به شرع داشته و نقص و کودنی بزرگی که در عقل، فکر و فهم دارند و همراه با هوس، ظلم و دروغ و تزویر است، تمام این علتها باعث شده که آیه را تحریف کرده و بر غیر مراد الهی آن را تفسیر کنند که بطلان آن ثابت شده است.

به همین دلیل شیخ الاسلام ابن تیمیه در وصف آنها گفته است: آنها در علوم نقلی از دروغگوترین و در علوم عقلی از نادانترین افراد هستند از علوم نقلی آنچه را که علما ضرورتاً معتقدند که از اباطیل است تصدیق می کنند، و آنچه را که ضرورتاً جزو دین است و در میان امت نسل بعد از نسل بزرگترین شکل تواتر را دارد تکذیب می کنند.^۲ در خاتمه این بحث در رد بر مؤلف که از آیات قرآن برای طعن به صحابه استدلال نمود پس از رد مفصل بر آن در مقابل هر آیه بعضی از ادله عام را برای فساد استدلال و ذکر می کنم:

جهت اول: همه آنچه را که مؤلف و بقیه رافضیان از آیات قرآن برای طعن و بدگویی صحابه به آن استناد می کنند از سه حالت خارج نیست، یا اینکه این آیات درباره کفار و

۱- دارمی در سنن ۵۴/۱ ح ۸۶.

۲- منهاج السنة ۸/۱.

منافقین نازل شده و رافضیان بخاطر جهالت و ظلمی که گرفتار آن هستند آن را برای صحابه تفسیر می‌کنند که در نزد اهل علم هیچ حجتی در آن برایشان نیست. و یا اینکه آیه های عامی است که برای تشویق امت به خیر و امر به آن و هشدار از شر و نهی از آن نازل شده و خطاب آن متوجه صحابه و بقیه امت بعد از آنها است، که غالبا با (ای کسانی که ایمان آورده‌اید). آغاز می‌شود. مانند آیه: ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ

مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید هر کس از شما از دین خود مرتد شود به زودی خداوند قومی را می‌آورد که آنها را دوست دارد و آنها او را دوست دارند».^۱

﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمْنَكُمْ﴾.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خدا و پیامبر خیانت نکنید و به امانتهای خود خیانت نکنید».^۲

﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَحْرِمُوا طَيِّبَاتِ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكُمْ﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید چیزهای پاکي را که خداوند برایتان حلال کرده است بر خود حرام نکنید».^۳

و ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ﴾.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خدا و رسول استجابت کنید وقتی که شما را به چیزی دعوت کنند که شما را زنده می‌کند».^۴

و ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ﴾.

۱- آیه ۵۴ سوره مائده

۲- آیه ۲۷ سوره انفال

۳- آیه ۸۷ سوره مائده

۴- آیه ۲۴ سوره انفال

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید از بسیاری از شک و گمانها پرهیزید».^۱
و نمونه‌های این آیات در قرآن خیلی بسیار است و در آنها هیچ طعنی بر صحابه نیست.

همانند این خطابها خداوند، رسولش را نیز مخاطب قرار داده است: مانند آیه: ﴿يَأَيُّهَا
الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ^ط وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ^ع﴾.
«ای پیامبر ﷺ آنچه را که از طرف پروردگارت برای ت نازل شده است تبلیغ کن و اگر
تبلیغ نکنی رسالت او را به انجام نرسانده‌ای».^۲

و آیه: ﴿وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْكَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ لَئِنْ أَشْرَكَتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُكَ
وَلَتَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ﴾.

«و برای تو و برای پیشینیان وحی شده است که اگر شرک انجام دهی عملت باطل
شده و از زیان‌دیدگان خواهی بود».^۳

و ﴿وَلَيْنِ اتَّبَعَتْ أَهْوَاءَهُمْ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ^ل إِنَّكَ إِذَا لَمِنَ
الظَّالِمِينَ﴾. «اگر بعد از اینکه علم برای آمده از هوسهای آنها پیروی کنی پس از
ظالمان خواهی بود».^۴

و ﴿فَاصْبِرْ كَمَا صَبَرُ أُولُوا الْعِزْمِ مِنَ الرُّسُلِ وَلَا تَسْتَعْجِلْ لَهُمْ﴾.
«صبر کن همچنان که پیامبران صبر کرده‌اند و برایشان عجله نکن».^۵

۱- آیه ۱۲ سوره حجرات

۲- آیه ۶۷ سوره مائده

۳- آیه ۶۵ سوره زمر

۴- آیه ۱۴۵ سوره بقره

۵- آیه ۳۵ سوره احقاف

و لَا تَمْنُنْ تَسْتَكْثِرُ ۖ وَلِرَبِّكَ فَاصْبِرْ ۖ

«و چیزی مده [منت مگذار] که بیش از آن چشم داشته باشی و برای پروردگارت صبور باش.»^۱

و آیات متعدد دیگری که در همین معنی آمده است، همچنان که این آیه‌ها متضمن اوامر و نواهی الهی برای پیامبر ﷺ بوده متضمن هیچ طعن و بدگویی برای او نیست، همچنان آیتی که درباره صحابه است دارای هیچ طعن و بدگویی از صحابه نیست.

اما بخش سوم آیتی است که متضمن نوعی سرزنش برای پاره‌ای از صحابه است، مانند: ﴿أَلَمْ يَأْنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ﴾.

«آیا مومنان را وقت آن نرسیده است که دلهایشان برای ذکر الهی و آنچه از حق نازل شده است خاشع شود.»^۲

و: ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمْ أَنْفِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَتَأْخُذْتُمْ إِلَى الْأَرْضِ﴾.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید شما را چه شده است که وقتی به شما گفته می‌شود برای جنگ بسیج شوید گویا به زمین چسبیده‌اید.»^۳

و: ﴿يَتَأَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم

بِالْمَوَدَّةِ﴾.

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن من و دشمن خود را به دوستی نگیرید.»^۴
این آیات و آیات دیگری که به همین معناست، دارای هیچ بدگویی از صحابه نیست، اما خداوند افراد معینی و شاید یک فرد از آنها را سرزنش کرده است، همچنانکه در آیه اخیر است که درباره حاطب بن ابی بلتعنه نازل شده است^۵ که تعمیم آن بر همه صحابه

۱- آیه ۶-۷ سوره مدثر

۲- آیه ۱۶ سوره حدید

۳- آیه ۳۸ از سوره توبه

۴- آیه ۱ از سوره ممتحنه

۵- تفسیر ابن کثیر ۳۴۴/۴

آنچنان که رافضیان می‌کنند اشتباه بزرگی است، و خداوند نیز در این آیات آنها را با وصف ایمان که دلالت بر ثنای الهی بر آنها و مدحشان است مخاطب قرار داده است، لهذا گفته شده است این گونه آیات سرزنش خداوند به مومنان است، همچنان که روایت ابن مسعود گفته بود (فاصله بین اسلام ما و نزول این آیات چهار سال بیشتر نبود.) و همچنین گفته ابن عباس: «خداوند قلوب مومنان را آهسته و کند دید و آنها را سرزنش نمود.»

عتاب (سرزنش) در زبان عربی در واقع خطاب با ناز و طلب حسن مراجعه است و بدین سبب است خداوند، پیامبر ﷺ و خلیل خودش را در مورد متعددی مورد عتاب قرار داده است، مانند: ﴿عَبَسَ وَتَوَلَّى ۖ أَن جَاءَهُ الْأَعْمَى﴾.

«عبوس کرده و پشت نمود چون آن نابینا به نزد او آمد».^۱

و پیامبر ﷺ بعد از آن ابن ام مکتوم را اکرام کرده و می‌گفت: (خوشا به کسی که خداوند به سبب او مرا عتاب کرده است).^۲ و خداوند می‌فرماید: ﴿يَتَأْتِيَ النَّبِيَّ لِمَ تَحْرِمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتِ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾.

«ای پیامبر ﷺ چرا آنچه را که خداوند برای تو حلال کرده حرام می‌کنی و خواستار رضای همسرانت هستی؟ خداوند بخشنده و مهربان است».^۳

و ﴿وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ﴾.

«اینکه به کسی که خداوند به او انعام کرده و تو به او انعام کرده‌ای، می‌گویی: همسرت را نگه دار و از خدا بترس و در نفس خود مخفی می‌کنی آنچه را که خداوند ظاهر می‌کند».^۴

و بقیه آیات متعدد در این زمینه.

۱- آیه ۱-۲ از سوره عبس

۲- تفسیر البغوی ۴/۴۴۶ و تفسیر القرطبی از روایت سفیان ثوری ۲۰۳/۱۹

۳- آیه ۱ از سوره تحریم

۴- آیه ۳۷ از سوره احزاب

هدف در اینجا تاکید بر این موضوع است که عتابهایی که برای اصحاب ثابت شده است موجب نقص آنها نیست چون نوع این عتابها بر خود پیامبر ﷺ با آن مقام عالی ای که در نزد پروردگارش دارد، ثابت شده است.

بنابراین ثابت شد که با نظر و دقت به آیاتی که رافضیان برای طعن و بدگویی صحابه به آن استناد می کنند هیچ دلیلی برای آنها وجود ندارد.

جهت دوم: فرضاً اگر قبول کنیم آیه هایی که مؤلف آن را ذکر کرده است در مذمت بعضی از صحابه است، از کجا می تواند ثابت کند این حکم بر علیه بعضی غیر از دیگری است یعنی آنهایی که رافضیان معتقد به عدالت آنها هستند، و در راس آنها علی است شامل این حکم نمی شوند، چون این تعیین نیاز به دلیل و مدرک دارد، و گر نه غیر از او نیز هر ادعایی که بکند می تواند، و مصداقهای آن آیه ها را بر آن صحابه های دیگر [مورد نظر رافضیان] قرار می دهد، همچنان که خوارج از همان آیات احتجاج به تکفیر علی کرده اند و یا ناصبیان به فاسق دانستن او رفته اند و لذا مؤلف و بقیه رافضیان قادر نیستند حجتی بیاورند که با آن از علی دفاع کنند مگر قول اهل سنت و اعتقاد به عدالت همگی صحابه.

جهت سوم: خداوند در کتاب خودش با بهترین وجهی از صحابه تمجید کرده و گفته است که او از آنها راضی شده و آنها از او خشنود شده اند و آنها را با ایمان و تقوی وصف کرده و وعده نیک به آنها داده است مانند: آیاتی که سابقاً نقل نمودیم و عبارتند از آیه ۱۰۰ سوره توبه و آیه ۱۸ و ۲۹ سوره فتح و آیه ۱۰ سوره حدید. ۱ که این آیات متضمن ثنای عظیم الهی برای آنها و وصف آنها با فضائل عظیم و دلیل جایگاه رفیع آنها در دین و مکانت برتر آنها است و از این خبر می دهد که در قیامت از اجر، ثواب، پاداش، مغفرت و رضوان ماندگاری همیشگی در باغهایی برخوردار می شوند که نهرها زیر آنها جاری است، که این امر دلیل آشکار و روشنی بر بطلان ادعای تیجانی است مبنی بر اینکه بعضی آیات در مذمت آنها نازل شده است. چون کتاب محکم خداوند متناقض و متضاد نیست. لذا خداوند فرموده است: ﴿وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا﴾.

۱- مؤلف این کتاب همه این آیات را آورده است و اما چون آنها را قبلاً ترجمه نمودیم نیازی به اعاده آن نمی بینیم.

«اگر از سوی غیر خداوند می بود در آن اختلافات فراوانی می یافتند».^۱
اگر فرض شود وجود بعضی از آیات ظاهراً بر ادعای تیجانی دلالت می کند، باید آنها را حمل بر آیات صریح، محکم و قاطع دیگری درباره عدالت همگی صحابه نمود، در حالی که همه نصوص از کتاب و سنت بر عدالت صحابه و به ایمان همگی آنها دلالت دارد و این نصوص همگی متواتر و قاطع است.

جهت چهارم: خداوند آنها را که برای صحابه طلب استغفار کرده و از خداوند خواهان این هستند که در دلهایشان بغض و کینه از آنها قرار ندهد را تمجید کرده است، و لذا بعد از ذکر مهاجران و انصار در این آیه می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ جَاءُوا مِنْ بَعْدِهِمْ يَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ وَلَا تَجْعَلْ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ آمَنُوا رَبَّنَا إِنَّكَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ﴾.

«کسانی که بعد از آنها می آیند می گویند، پروردگارا ما را و برادران ما را که در ایمان بر ما سبقت گرفته اند مورد مغفرت قرار ده، و در دلهای ما کینه کسانی که ایمان آورده اند قرار مده، پروردگارا تو رؤوف و مهربان هستی».^۲

چگونه ممکن است بعد از همه اینها خداوند در آیات دیگری مذمت آنها را کند که سبب نقص و بغض باشد، این در نزد اهل عقل محال است که کتاب منزه و محکم خداوند دارای اختلاف و تناقض باشد.

جهت پنجم: خداوند اصحاب پیامبر ﷺ را سبب خشم کافران قرار داده است و فرموده است: ﴿لِيَغِيظَ بِهِمُ الْكُفَّارَ﴾.

«تا به وسیله آنها کافران را خشمگین کند».^۳

۱- آیه ۸۲ سوره نسا

۲- آیه ۱۰ سوره حشر

۳- لیغیظ بهم الکفار، فتح ۲۹

محال است بعد از آن برای کافران مدرک بدست داده و آنها را در کتاب خودش مذمت کند، و خداوند می‌فرماید: ﴿وَلَنْ يَجْعَلَ اللَّهُ لِلْكَافِرِينَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ سَبِيلًا﴾.^۱

«او هرگز برای کافران به زیان مسلمانان راهی نگشوده است».^۱

بدین وسیله کج روی و اشتباه متکبرانه ادعای تیجانی مبنی بر اینکه در قرآن مذمت صحابه وجود دارد ثابت می‌شود.

طعن تیجانی نسبت به اصحاب به وسیله استناد به حدیث حوض

تیجانی در ص ۱۱۹ به عنوان (رأی پیامبر ﷺ درباره صحابه) می‌گوید: «پیامبر می‌فرماید: در حالی که من ایستاده‌ام، ناگهان گروهی پیدا می‌شود که آنها را می‌شناسم و فردی بین من و آنها خارج شده و می‌گوید: بیایید! می‌گویم به کجا؟ می‌گوید: والله به سوی آتش می‌گویم: جریان چیست؟ می‌گوید: آنها بعد از تو پشت برگشته و مرتد شده‌اند، جز اندکی از آنها رهایی نمی‌یابند.» و پیامبر ﷺ می‌گوید: من در حوض بر شما سبقت می‌گیرم، هر کس از دست من بنوشد هرگز تشنه نخواهد شد، افرادی بسوی من می‌آیند که آنها را می‌شناسم و آنها مرا می‌شناسند و بعد از آن بین من و آنها مانع ایجاد می‌شود، می‌گویم: اینها اصحاب من هستند، گفته می‌شود تو نمی‌دانی که بعد از تو چه کارها کرده‌اند! می‌گویم: دور باد، دور باد کسی که بعد از من تغییر کرده است.

اگر کسی در این احادیث متعدد اندیشه کند، که علمای اهل سنت در کتب صحیح و مسندهای خود آنها را روایت کرده‌اند، هیچ تردیدی نخواهد داشت که اکثر صحابه جز تعداد بسیار اندکی تغییر کرده و از دین برگشتند، بلکه بعد از پیامبر ﷺ به آیین پیشین خود بازگشتند.

در هیچ صورت ممکن نیست این احادیث بر گروه سوم که منافقین باشند حمل شود، برای اینکه نص حدیث می‌گوید: «می‌گویم اصحاب من» و زیرا که منافقین بعد از پیامبر ﷺ تبدیل و تغییر نداده‌اند، مگر اینکه منافق بعد از وفات پیامبر ﷺ مؤمن خوانده شود.

جواب: این دو حدیث را صحیحین^۱ روایت کرده‌اند و دومی را مسلم^۲ روایت کرده است، و این دو حدیث اسانید دیگری نیز دارد که شیخین و دیگر ائمه در کتب روایات، آنها را آورده‌اند، و اما [بحمد الله] هیچ حجت و دلیل بر گمانهای این رافضی بر ارتداد اصحاب وجود ندارد، همچنان که اعتقاد گذشتگان رافضه است که خداوند رسوایشان کند، چون خداوند در قرآن و رسول او چنان از آن بزرگواران تمجید و تعریف کرده‌اند که

۱- صحیح البخاری، کتاب الرقائق، فتح الباری ۱۱/۴۶۴-۴۲۵ ح ۶۵۸۴-۶۵۸۷

۲- صحیح مسلم، کتاب الفضائل ۴/۱۷۹۳ ح ۲۲۹

عدالت آنها همچنان که گذشت معلوم و متواتر است. و به همین دلیل شارحان حدیث اهل سنت اتفاق کرده‌اند که مقصود از این احادیث صحابه نبوده و هیچ مذمتی بر ایشان در بر نمی‌گیرد، ابن‌قتیبه در رد بر رافضیان در استدلالشان به ارتداد صحابه می‌گوید: «چگونه ممکن است خداوند [عزوجل] از قومی اظهار رضایت کرده و آنها را مدح کند و در تورات و انجیل آنها را ضرب‌المثل کند، در صورتی که می‌داند آنها بعد از پیامبر ﷺ مرتد می‌شوند مگر اینکه بگویند او نمی‌دانسته، و گوینده این قول از بدترین کافران است.»^۱

خطابی می‌گوید: از میان صحابه کسی مرتد نشده است، اما کسانی از بادیه نشینان صحراگرد منزوی و گوشه‌نشین که از دیگران فاصله گرفته بودند مرتد شدند که هیچ نصرتی در دین نداشتند، و این سبب نکوهش مشاهیر صحابه نیست و گفته (اصیحابی) که دلالت بر تصغیر دارد، بر قلت عدد آنها دلالت می‌کند.^۲

دهلوی می‌گوید: ما قبول نداریم که مقصود از اصحاب همان اصحابی است که در عرف ما رایج است بلکه مقصود از آن عموم مومنان به پیامبر ﷺ و پیروان او ست، همچنان که به مقلدین ابوحنیفه گفته می‌شود اصحاب ابوحنیفه و به مقلدین شافعی گفته می‌شود اصحاب شافعی، اگر چه اینها اصلاً همدیگر را ندیده باشند و با هم اجتماع و صحبتی نکرده باشند همچنین به کسانی که در گذشته بوده و اما در مذهب موافق باشند اصحاب گفته می‌شود، با وجودی که بین آنها سالهای طولانی فاصله باشد. اما پیامبر ﷺ آنها را به وسیله علاماتی که بر آنها ظاهر می‌شود، می‌شناسد.

تا اینکه دهلوی می‌گوید: اگر فرضاً قبول کنیم که مقصود از آنها همان صحابه‌ای است که در عرف به آنها اطلاق می‌شود، پس آنهایی هستند که در عهد صدیق مرتد شدند و گفته او، اصحاب من، شاید به این گمان باشد که نداند مرتد شده‌اند، چنانکه از جواب فهمیده می‌شود: تو نمی‌دانی بعد از تو چه کار کرده‌اند.

۱- تاویل مختلف الحدیث ص ۲۷۹

۲- ابن حجر در فتح الباری ۳۸۵/۱ از او نقل نموده است

اگر گفته شود کلمه (افرادی) در حدیث همچنان که شامل مرتدان عرب می‌شود و چنان که ذکر شد احتمال دارد شامل کسانی شود که شیعیان به آن گمان رفته‌اند و در جواب گفته می‌شود: آیات و احادیث و اقوال ائمه که درباره آنها آمده است مانع اراده چیزی است که گمان شیعیان بر آن بوده است.^۱

سپس آیات و احادیثی را ایراد کرده است که در فضائل صحابه آمده است. چنانچه این ثابت شد پس خواننده محترم باید بداند علما درباره کسانی که به حوض پیامبر ﷺ راه داده نمی‌شوند اختلاف کرده‌اند. و همگی اتفاقشان بر آن است که مقصود از آنها صحابه نیستند.

نووی در شرح بعضی از روایتهای حدیث می‌گوید: (آیا می‌دانی بعد از تو چه بدعتهایی به وجود آورده‌اند): علما در بیان منظور این گفته آراء مختلفی آورده‌اند.

اول: منظور از آن منافقان و مرتدان هستند، و احتمال دارد همانند مومنان که نشانه هایشان پیشانی و دست و پای آنها سفید و روشن است حشر شده و پیامبر ﷺ به خاطر آن علامتها آنها را ندا میدهند، به او گفته می‌شود اینها نیستند که برایشان وعده داده شده است اینها بعد از تو منحرف شدند، یعنی بر اسلامی که تظاهر به آن کرده‌اند، نمرده‌اند.

دوم: مقصود کسانی هستند که در زمان پیامبر ﷺ بوده‌اند و بعد از او مرتد شده‌اند، پیامبر ﷺ آنها را ندا می‌کند و اگر چه علامت وضو بر آنها نباشد چون در دنیا آنها را مسلمان می‌شناخته است و گفته می‌شود بعد از تو مرتد شده‌اند.

سوم: مقصود مرتکبان گناهان کبیره‌ای هستند که بر توحید مرده‌اند، نیز اهل بدعتی که با بدعت خود از اسلام خارج نشده‌اند و لهذا بر اینها که به حوض راه داده نمی‌شوند، قاطعانه نمی‌شود گفت دوزخی هستند، شاید به خاطر مجازات بر آنها از آنجا رانده می‌شوند و سپس خداوند آنها را شامل رحمت خود می‌کند و بدون تعذیب وارد بهشت کند.^۲

۱- مختصر التحفة الاثنی عشریة ص ۲۷۲-۳

۲- شرح صحیح مسلم ۱۳۷/۳-۱۳۶

این اقوال و نزدیک به آن را قرطبی و ابن حجر نیز نقل کرده‌اند.^۱ می‌گوییم: امکان دارد آنهایی که از حوض دور می‌شوند مجموع آن گروهها باشند، چون روایت‌ها احتمال این را دارد، در بعضی از آنها پیامبر ﷺ می‌گوید: (یارانم) و در بعضی دیگر (یاران بسیار اندکم) و در بعضی دیگر می‌گوید: (افرادی از گروه من گرفته می‌شوند می‌گویم، پروردگارا از من و از امتم) و در بعضی: (گروههایی بر من می‌آیند آنها را می‌شناسم و آنها مرا می‌شناسند). و ظاهراً معلوم می‌شود اینها از یک گروه نیستند، مقتضای حکمت نیز همین است، چون عقوبتها در شریعت بر حسب گناهان است، در یک گناه همه کسانی که مستحق آن هستند شامل می‌شوند.

همچنان که از گروهی از صحابه که عمر و ابن عباس از آنها هستند، روایت شده است که در تفسیر این آیه: ﴿أَحْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ﴾.

«کسانی را که ظلم کرده‌اند و همسرانشان را حشر نمایید».^۲

گفته‌اند: «یعنی کسانی که شبیه به آنها هستند [به جای همسرانشان] یعنی اهل زنا با اهل زنا و رباخوار با رباخوار و شرابخوار با شرابخوار».^۳

پیامبر ﷺ سبب راندن آنها را از حوض بیان کرده که ارتداد است، (آنها به آیین پیشین خود بازگشتند). و یا ایجاد بدعت است. (تو نمی‌دانی بعد از تو چه چیزهایی احداث کرده‌اند). پس مقتضای آن اینست که هر مرتدی از آن رانده شود، چه اعرابی که بعد از وفات پیامبر ﷺ مرتد شده‌اند و یا بعد از آن، نیز کسانی که بدعت‌ها را ایجاد کرده‌اند شامل این حکم می‌شوند. این ظاهر گفته اهل علم است.

ابن عبدالبر می‌گوید: هر کسی که بدعتی در دین ایجاد کند او از مطرودان است، مانند خوارج و شیعه، و همگی فرقه‌ها و همچنین ظالمانی که در پوشیدن حق اسراف کرده و یا

۱- المفهم القرطبی ۵۰۴ و فتح الباری لابن حجر ۳۸۵/۱

۲- آیه ۲۲ سوره صافات

۳- تفسیر ابن کثیر ۴/۴

اظهار کبائر کرده‌اند و می‌گویند: بیم آن است که همگی آنها مقصود از این روایت باشند. والله اعلم.^۱

قرطبی در تذکره می‌گوید: علمای ما [رحمهم الله] گفته‌اند هر کس که مرتد شده است و یا در دین بدعتی ایجاد نماید خداوند از آن راضی نیست و او از مطرودین از حوض است و شدیدترین آنها کسانی هستند که با جماعت مسلمانان مخالفت کرده و از راه آنها دور شده‌اند، مانند خوارج با فرقه‌های متعددش و رافضیان با ضلالت‌های آشکارشان و معتزله با هوسهای مختلفشان اینها همگی از کسانی هستند که [دین را] تبدیل کرده‌اند و تغییر داده‌اند.^۲

با بیان این نکته، برائت صحابه از افتراهای رافضه روشن است، چون سبب طرد از حوض ارتداد و یا ایجاد بدعت در دین است و صحابه از دورترین مردم از این امور هستند بلکه آنها دشمنان مرتدان بوده و با آنها در بحرانی‌ترین و سخت‌ترین شرایط بعد از وفات پیامبر ﷺ جنگیده‌اند. چنانکه طبری روایت می‌کند: «اعراب عموماً و یا خصوصاً در هر قبیله‌ای مرتد شدند و نفاق ظاهر شد، یهود و نصاری را سربلند کردند و مسلمانان چون گوسفندانی در شبی بارانی در زمستان بودند، و آن بخاطر فقدان پیامبر ﷺ و قلت عدد آنها و کثرت تعداد دشمنانشان بود.»^۳

با این وجود اصحاب پیامبر ﷺ در مقابل مرتدان ایستادگی کرده و چنان با شدت و مردانگی با آنها جنگیدند تا اینکه خداوند دینش را برتر نمود و بعضی از مرتدان کشته شده و بقیه به دین بازگشتند و عزت و شوکت و قوت و هیبت اسلام به دست صحابه دوباره بازگشت، که خداوند به آنها پاداش نیکو دهد.

همچنین اهل بدعت که صحابه شدیداً آنها را تقبیح می‌کردند و به همین دلیل اهل بدعت با تمام شدن دوره و عهد آنها تقویت یافتند و هنگامی که علامتهای بدعت در عهد آنها اندکی ظهور کرد بشدت از آن برتری جسته و آنرا انکار می‌کردند.

۱- نقل از نووی در شرح صحیح مسلم ۱۳۷/۳

۲- التذکرة فی الهواء الموتی و امور الآخرة ۳۴۸/۱

۳- تاریخ الطبری ۲۲۵/۳

از ابن عمر رضی الله عنهما روایت شده است وقتی درباره آرای قدریه اطلاع داده شده گفت: «اگر آنها را دیدید به آنها بگویید ابن عمر از آنها بیزار است بیزار است، بیزار است.»^۱

از ابن عباس رضی الله عنهما روایت شده است که می گوید: «در روی زمین کسی از قدریه بیشتر مورد غضب و خشم من نیست تا کسانی که پیش من آمده و با من مخاصمه کنند، مثل قدریه در مورد تقدیر.»^۲

بغدادی بعد از نقل اجماع صحابه و تابعین و اتباع تابعین و همگی سلف بر دشمنی اهل بدعت می گوید: «صحابه و تابعین و پیروانشان و علمای سنت همگی متفق و متحد بر دشمنی اهل بدعت و دوری از آنها بوده اند.»^۳

این موضع گیریهای بزرگ از طرف صحابه با اهل ارتداد و اهل بدعت از بزرگترین شواهد روشن بر صدق دینی و قوت ایمان و حسن ابتلای آنها در دین، و جهاد با دشمنان دین بعد از رحلت رسول خداست که خداوند به وسیله آنها سنت را محکم و بدعت را ریشه کن کرده است. این موضوعی است که دروغ رافضیان در اتهام آنها به ارتداد و بدعت در دین و راندن از حوض پیامبر صلی الله علیه و آله روشن می شود و بلکه آنها شایسته ترین و لایق ترین مردم به نوشیدن از حوض پیامبر صلی الله علیه و آله هستند، چون در زندگی او با او به نیکی یاری کرده و بعد از رحلت او از دین دفاع کرده اند.

این گفته پیامبر صلی الله علیه و آله که می فرماید: «گروهی از اصحاب من پیش حوض آمده و من آنها را می شناسم و سپس دور می شوند». مورد اشتباه دارای اشکال نمی شود، چون اینها کسانی هستند که در زمان رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله بر دین او بوده و بعد از او مرتد شده اند. همچنان که بسیاری از قبایل عرب بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله مرتد شدند، اینها در علم پیامبر صلی الله علیه و آله از اصحاب او هستند، چون وقتی که رحلت نمود آنها بر دین او بودند، و بعد از آن

۱- عبدالله بن احمد، کتاب السنة ۲/۴۲۰ آجری در الشریحة ص ۲۵۰

۲- آجری: الشریحة ص ۲۱۳

۳- شرح السنة بغوی ۱/۱۹۴

۴- پاره ای از حدیث سهل بن سعد، بخاری، کتاب الرقائق، فتح الباری ۱۱/۴۶۴ ح ۶۵۸۲

مرتد شدند، لهذا به او گفته می‌شود: «تو نمی‌دانی بعد از تو چه کارها کرده‌اند». در بعضی از روایتها «تو نمی‌دانی بعد از تو چه کار کرده‌اند، آنها بر دین سابق خود بازگشته‌اند».^۱ روشن است که این درباره مرتدان بعد از رحلت پیامبر ﷺ است. و این کجا و اصحاب پیامبر ﷺ که بعد از پیامبر ﷺ با بهترین شکل به امر دین قیام کرده و با مرتدان جنگیده و با منافقان و کافران جهاد کرده و شهرها را بدین وسیله فتح کردند، تا اینکه خداوند دینش را به شهرهای زیادی منتشر نمود کجا اینها و کجا آن مرتدان که از دین بازگشتند؟!

این مرتدان در نزد اهل سنت داخل کلمه صحابه نبوده و واژه صحبت و همنشینی مطلقاً شامل آنها نمی‌شود. چون صحابی بنا به تعریف علما و محققان آن کسی است که ملاقات پیامبر ﷺ کرده و به او ایمان آورده و بر همان ایمان وفات کرده است.^۲ اما گفته پیامبر ﷺ که می‌فرماید از آنها جز اندکی نجات پیدا نمی‌کند.^۳ که رافضی بدان احتجاج کرده است هیچ حجتی در آن برای او وجود ندارد، چون ضمیر (آنها) به آن قومی بازمی‌گردد که به حوض نزدیک شده و از آن رانده می‌شوند، و جز اندکی از آنها به آن حوض نمی‌رسند و این از سیاق حدیث روشن است که می‌گوید: «در صورتی که من ایستاده‌ام ناگهان گروهی می‌آید و آنها را می‌شناسم، فردی بین من و آنها بر خواسته و می‌گوید: بفرمایید. می‌گویم: به کجا؟ می‌گوید: بسوی آتش و به الله می‌گویم چکار کرده‌اند؟ می‌گوید: بعد از تو مرتد شده و به دین سابق خود بازگشته‌اند سپس گروهی دیگر می‌آیند و آنها را نمی‌شناسم، فردی بین من و آنان برخاسته و می‌گوید: بفرمایید، می‌گویم به کجا؟ می‌گوید بسوی آتش و به الله می‌گویم چکار کرده‌اند؟ می‌گوید: بسوی دین سابق خود رفته‌اند، و جز اندکی از آنها نجات پیدا نمی‌کند.»

در حدیث ذکری از صحابه نیست، بلکه گروهی ذکر شده‌اند که از حوض رانده می‌شوند و جز اندکی از آنها بدان نمی‌رسند.

۱- صحیح البخاری کتاب الرقائق با الحوض، فتح الباری ۴۶۴/۱۱-۴۶۵، صحیح مسلم کتاب الفضائل ۱۷۹۶/۴

۲- الاصابة فی تمییز الصحابة، ابن حجر ۷/۱

۳- ابن اثیر، النهایة ۲۷۴/۵

ابن حجر در شرح حدیث می‌گوید: جز اندکی از آنها بدان نمی‌رسد، یعنی از اینهایی که نزدیک شده‌اند و به نزدیکی آن رسیده‌اند اما از آن رانده شده‌اند.^۱

بدین ترتیب دروغ و تزویر رافضی و برائت صحابه از تهمت‌ها و زشت‌گویی‌های او ثابت می‌شود، حتی اگر این احادیث حوض فرضاً برای ارتداد آنچنان که رافضی می‌گوید ثابت شود، از کجا می‌تواند ارتداد کسانی را معین کند که رافضیان معتقد به ارتداد آنها هستند.

چون این خود نیاز به دلیل دارد، اگر خوارج که حضرت علی علیه السلام را تکفیر می‌کنند از این احادیث به ارتداد او [بلا تشبیه] استناد کنند رافضیان قادر به دفاع از او نخواهند بود، و اگر خارجی ادعا کند که وقایع دلیل بر صحت گفته آنهاست چون جنگ‌ها و فتنه‌ها و تفرق مسلمانان و خونریزی‌ها فقط در عهد او صورت گرفت [نه قبل از او] قطعاً رافضی در چنین خصومتی هیچ دلیل نخواهد داشت، اگر چه این دلیل بر درستی حجت خارجی (فردی از خوارج) و قوت دلیل او نیست، بلکه فساد رای او ضرورتاً معلوم و روشن است. چون دلیلهای قاطع و متواتری برای عدالت صحابه وارد شده است و خداوند و پیامبر آنها را تایید کرده‌اند، و دلیلهای مخصوصی برای فضائل علی علیه السلام وارد شده است.

اما رافضیان با عقلهای فاسد و فهمهای ناتوانی که دارند وقتی در همه اصول مبنی بر عدالت همگی صحابه طعن وارد کرده‌اند بعد از آن قادر به اقامه یک حجت هم برای عدالت علی علیه السلام نیستند، مگر اینکه خوارج شبیه آن را درباره ابوبکر و عمر و عثمان آنها را بدان ملزم می‌کنند و این اصل عظیمی است که شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) در رد رافضیان آورده و می‌گوید: «چنین است موضع اهل سنت با رافضیان درباره ابوبکر و علی علیه السلام، چون رافضی نمی‌تواند ایمان و عدالت علی علیه السلام و اینکه از بهشتیان است را ثابت کند جدا از ثابت کردن امامتش، اگر آن را برای ابوبکر و عمر و عثمان ثابت نکند، و اگر بخواهد تنها آن را برای علی علیه السلام ثابت کند دلیل کمکش نخواهد نمود، همچنان که فرد مسیحی اگر بخواهد نبوت مسیح را بدون نبوت محمد ثابت کند دلیل کمکش نخواهد نمود، اگر خوارج که علی علیه السلام را تکفیر می‌کنند و نواصب که او را فاسق می‌دانند بگویند او:

ظالم و طالب دنیا بوده و خلافت را برای خودش خواسته و به خاطرش شمشیر کشیده و هزاران مسلمان را بدان کشته و در نهایت به تنهایی نتوانسته آن را در دست بگیرد و یارانش از او پراکنده شده و بر علیه او قیام کرده و جنگیده اند. این سخن اگر چه باطل و فساد است ولی سخن رافضیان درباره ابوبکر، عمر و عثمان از این نیز فاسدتر است و اگر آنچه را که در مورد ابوبکر و عمر گفته است پذیرفتنی است پس این سخن از آنان نیز بیشتر مورد قبول و پذیرش است...»^۱

بدین وسیله حق در این مسأله ظاهر و ساختگی بودن سخن تیجانی روشن می‌شود.
فله الحمد و المنه.

اتهام تیجانی به اصحاب پیامبر مبنی بر تغییر سنت پیامبر ﷺ

تیجانی در ص ۱۲۷ به عنوان (رأی صحابه علیه یکدیگر و گواهی آنها بر تغییر سنت پیامبر ﷺ) روایتی از ابوسعید خدری آورده که می‌گوید: «رسول خدا در روز عید فطر و قربان به مصلی می‌رفت، اولین چیزی که آغاز می‌کرد نماز بود، سپس رو به سوی مردم ایستاده و مردم در مقابل او در صفهایشان نشسته و آنها را موعظه و توصیه کرده و اندرز می‌داد، اگر می‌خواست که موضوعی را مطرح کند و یا به آنها دستوری بدهد، چنین می‌کرد، و باز می‌گشت، ابوسعید می‌گوید: مردم بر همین منوال بودند تا اینکه وقتی مروان امیر مدینه بود با او در عید فطر و قربان خارج شدم، وقتی که به مصلی رسیدیم منبری را دیدم که کثیر بن صلت آنرا ساخته است، و مروان قبل از نماز می‌خواست بر بالای آن برود، لباس او را گرفته و او را به طرف خود کشیدم و او مرا به طرف خود کشید. و بر بالای منبر رفته و قبل از نماز خطبه خواند، به او گفتم: به خدا قسم که تغییر داده‌اید، گفت: آنچه را که می‌دانی گذشت. گفتم: به خدا آنچه را که می‌دانم بهترست از آنچه نمی‌دانم، گفت: مردم بعد از نماز برای ما نمی‌نشستند پس خطبه را قبل از نماز قرار دادیم».^۲

۱- منهاج السنة ۵۸/۲ المجموع الفتاوی ۴۶۸/۴

۲- بخاری کتاب العیدین، فتح الباری ۴۸۸/۲ ح ۹۵۶

بعد از آن می‌گوید: «درباره عللی که این صحابه را وادار به تغییر سنت پیامبر ﷺ خدا کرده بسیار جستجو کردم و کشف کردم امویها اکثرا از صحابه پیامبر ﷺ هستند و در راس آنها معاویه بن ابی سفیان [کاتب وحی] چنانکه می‌گویند مردم را به دشنام دادن و لعن علی بن ابیطالب بر روی منابر مساجد مجبور می‌کرد. همچنان که مورخان گویند، و مسلم در صحیح خود در فصل فضائل علی بن ابیطالب شبیه این را آورده است و معاویه در همه شهرها به کارگزاران خود دستور داده بود که آن لعنت را به عنوان سنت قرار داده تا خطبا در همه جا بر روی منابر آن را تکرار کنند.

می‌گوییم: استدلال مؤلف به روایت ابوسعید خدری رضی الله عنه با این ادعا که صحابه تغییر سنت داده‌اند از کارهای بسیار تعجب‌برانگیز است چون در این روایت هیچ حجتی برای ادعای او نیست، بلکه در آن دلیلی بر این است که صحابه به امر سنت قیام کرده‌اند و کسی را که برخلاف آن رفته انکار کرده‌اند و این مطلب که تقبیح تقدیم خطبه بر نماز عید توسط مروان از زبان صحابی جلیل ابوسعید خدری رضی الله عنه است.

شاید مؤلف پنداشته است که مروان بن حکم از صحابه است و از سخن او این فهمیده می‌شود، چون بعد از تعریف جریان می‌گوید: «درباره عواملی که این صحابه را وادار به تغییر سنت پیامبر ﷺ نمود بسیار جستجو کردم.» که این خود از جمله جهالت‌های او است که سابقا به آن اشاره شد.

صحیح اینست که صحابه بودن مروان ثابت نیست و هنگامی که پیامبر ﷺ وفات نمود او بچه‌ای هشت ساله بود که بعد از تبعید پدرش از طرف پیامبر ﷺ به طائف در آنجا بود.^۱ ابن‌اثیر می‌گوید: «او پیامبر ﷺ را ندیده است چون وقتی که پیامبر ﷺ پدرش (حکم) را به طائف تبعید نمود، آنجا می‌زیست و هنوز بچه‌ای بود که به عقل نرسیده بود».^۲ ذهبی او را از بزرگان تابعین شمرده است.^۳

۱- الاستیعاب، ابن‌عبدالبر، چاپ شده با الاصابة ۷۰/۱۰ و الاصابة، ابن حجر ۳۱۸/۹

۲- اسد الغایة ۱۳۹/۵

۳- سیر لاعلام النبلاء ۴۷۶/۳

و ابن حجر می‌گوید: کسی را ندیده‌ام که به طور قطعی به صحابی بودن او سخن گفته باشد.^۱

بنابراین عملکرد مروان بر صحابه نباید تحمیل شود، مخصوصاً اینکه صحابه‌ای که در آن صحنه حاضر شده یعنی ابوسعید خدری، عمل او را انکار کرده است. عمل مروان مبنی بر تقدیم خطبه بر نماز عید اگر چه درست نیست، اما علماً گفته‌اند که او از سر اجتهاد این کار را کرده است.

ابن حجر در شرح حدیث بعد از قول مروان می‌گوید: «مردم بعد از نماز برای ما نمی‌نشستند.» از این جمله احساس می‌شود که مروان با اجتهاد خود این کار را کرده است.^۲

از ابن منیر روایت شده است که می‌گوید: ابوسعید خواست فعل رسول خدا ﷺ را در این مورد واضح و معلوم سازد و مروان آن را حمل بر افضلیت کرده است و به خاطر تغییر اوضاع مردم از عمل به افضلیت عذر خواسته و فکر کرده است اصل سنت که حفظ بر سماع خطبه می‌باشد بهتر از حفظ هیئت آن است که از شروط آن نیست.^۳

اما گفته مؤلف که امویان و اغلب آنها از صحابه هستند و در راس آنها معاویه مردم را به سب علی از بالای منابر اجبار می‌کرد، متضمن دو موضوع است.

اول: اینکه گفته او که امویان غالباً از صحابه هستند، اگر قصد او کسانی است که به خلافت رسیده‌اند بگوید چه کسی از خلفای بنی امیه بجز معاویه از صحابه بودند و این به استثنای عثمان است چون همان طور که معلوم است او از خلفای راشدین است، و من نمی‌دانم این از شدت نادانی و جهالت اوست یا فریب و مخفی‌سازی او بر عوام و جاهلان؟

دوم: اینکه می‌گوید معاویه مردم را وادار به لعن علی بر منابر می‌کرد، ادعایی است که نیاز به دلیل دارد، همچنان که نیاز به صحت نقل دارد و مؤلف توثیقی بر سخن خود

۱- الاصابه ۳۱۸/۹

۲- فتح الباری ۴۵۰/۲

۳- فتح الباری ۴۵۰/۲

نیاورده است، فقط گفته است مورخان گفته‌اند و به هیچ منبعی نیز استناد نکرده است، در نزد محققان و پژوهشگران ارزش چنین ادعایی معلوم است، به ویژه که منبع آن یک رافضی کینه‌توز باشد. معاویه رضی الله عنه از چنین تهمتی مبرا است. علت آن اثبات فضائل او در دین است. او کاتب وحی پیامبر صلی الله علیه و آله خداست^۱. در سنن ترمذی با سند صحیح از حدیث عبدالرحمن بن عمیره روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره معاویه گفته است: «بار خدایا او را هادی و مهدی قرار ده و به وسیله او دیگران را هدایت کن»^۲.

او در میان امت دارای سیرتی نیکو بوده است و بعضی از صحابه و بزرگان تابعین او را ثنا گفته و به وسیله دین، علم، عدل، حلم و بقیه صفات نیکو از او یاد کرده‌اند. هنگامی که عمر بن خطاب رضی الله عنه او را والی شام نمود گفت: «معاویه را جز با نیکی یاد نکنید»^۳. علی رضی الله عنه بعد از بازگشت از صفین می‌گفت: «ای مردم از امارت معاویه ناراحت نباشید، اگر او را از دست بدهید، می‌بینید که سرها چون حنظل بلند خواهد شد»^۴. از ابن عمر روایت شده است که می‌گوید: «بعد از رسول خدا حکمران‌تر از معاویه کسی را ندیده‌ام، به او گفته شد حتی پدرت، گفت: پدرم عمر رضی الله عنه از معاویه بهتر است و اما معاویه حکمران‌تر از او بود»^۵. و از ابن عباس روایت شده است که می‌گوید: فردی را که به حکومت مناسب‌تر از معاویه باشد ندیدم^۶. و در صحیح بخاری آمده است که به

۱- مسلم در صحیح خود از ابن عباس روایت می‌کند که ابوسفیان از پیامبر تقاضای سه چیز نمود و او پذیرفت و از میان آن سه چیز یکی اینکه معاویه را کاتب خود قرار دهد. پیامبر هم پذیرفت. صحیح مسلم ۱۹۴۵/۴. و ابن عساکر می‌گوید صحیح‌ترین روایتی که درباره فضیلت معاویه وارد شده حدیث ابو حمزه از ابن عباس است که او از روزی که اسلام آورد کاتب پیامبر بود. ابن کثیر البداية و النهایة ۱۲۵/۸

۲- ترمذی، کتاب المناقب، فصل مناقب لمعاویه ۶۸۷/۵، و می‌گوید این حدیث حسن غریب است و آلبانی این حدیث را تصحیح نموده است و در سلسله الاحادیث الصحیحة ۶۱۵/۴ می‌گوید: رجال آن همگی ثقات و از رجال مسلم بوده و حق آن تصحیح است) و می‌گوید روی هم رفته این حدیث صحیح است.

۳- ابن کثیر البداية و النهایة ۱۲۵/۸

۴- همان منبع

۵- الخلال، السنة ۴۴۳/۱، ذهبی: سیر الاعلام النبلاء ۱۵۲/۳، ابن کثیر: البداية و النهایة ۱۳۷/۸

۶- ابن کثیر البداية و النهایة ۱۳۷/۸

ابن عباس گفته شد: «آیا تو مثل امیرالمؤمنین معاویه انجام می دهی او جز یک رکعت وتر نمی خواند، گفت او فقیه است.»^۱

از عبدالله بن زبیر روایت شده است که می گوید: آفرین بر پسر هند [یعنی معاویه] ما او را می ترساندیم و شیر از او جسورتر نبود، اما برای ما تظاهر به ترس می کرد، ما او را بازی می دادیم و در روی زمین زیرک تر از او وجود نداشت. اما تظاهر می کرد که فریب ما خورده است، به خدا قسم مادامی که بر این کوه - قبیس - سنگ وجود دارد دوست داشتیم از او بهره و استفاده ببریم.^۲ از قتاده روایت شده است می گوید: «اگر یکی مانند عمل یک شب معاویه را انجام می داد اغلب شما می گفت این مهدی است»^۳. و مجاهد گفته است: «اگر معاویه را می دیدید می گفتید او مهدی است»^۴. و زهری می گوید: «عمل معاویه به سیرت عمر بن خطاب است که گذشت سالها در آن نقصی به وجود نمی آورد»^۵.

از عدل عمر بن عبدالعزیز در نزد اعمش سخن گفته شد، گفت: اگر معاویه را می دیدید چه می گفتید؟ گفتند: ای ابومحمد یعنی در حلم او؟ گفت: خیر! بلکه در عدالتش^۶. از معافی پرسیده شد: «معاویه برتر است یا عمر بن عبدالعزیز؟ گفت: معاویه از ششصد فرد مثل عمر بن عبدالعزیز بهتر بود»^۷.

آثار متعددی در این مورد از سلف وارد شده است. من فقط بعضی از آن را ذکر کردم.

۱- بخاری کتاب الفضائل الصحابة، فتح الباری ۱۰۳/۷ ح ۳۷۶۵

۲- ابن کنیر البداية و النهاية ۱۳۸/۸

۳- الخلال السنة ۴۳۸/۱

۴- همان منبع و ابن کنیر: البداية و النهاية ۱۳۷/۸

۵- الخلال: السنة ۴۴۴/۱ و محقق می گوید روایت صحیح است.

۶- الخلال : السنة ۴۳۷/۱

۷- همان منبع

علما و محققان در سیرت و تاریخ و علما رجال نیز بر معاویه ثنا کرده‌اند، ابن قدامه مقدسی می‌گوید: «معاویه دایی مؤمنان و کاتب وحی و یکی از خلفای مسلمین بوده است.»^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «علما اتفاق دارند بر اینکه معاویه بهترین حاکم این امت بوده است، چهار نفر قبل از او خلفای نبوت بوده‌اند و او اولین حاکم است که دوران او عصر حکومت و رحمت بود»^۲. و می‌گوید: «از حکام مسلمان کسی از معاویه بهتر نبوده است و مردم در دوران هیچ حاکمی بهتر از زمان معاویه نبوده‌اند»^۳.

ابن کثیر در شرح حال معاویه رضی الله عنه می‌گوید: «ملت همگی در سال چهل و یک بر بیعت او اتفاق نمود و تا همین سال که وفات نمود حکومت مستقلاً در دست او بود و جهاد در سرزمین دشمن ادامه داشت و کلمه الهی برتر بود، غنیمتها از سرزمینهای پهناور به سوی او می‌آمد و مسلمانان با او در عدالت و آسایش و عفو و بخشش زندگی می‌کردند.»^۴

ابن ابی الغز حنفی می‌گوید: «معاویه اولین حاکم مسلمان و از بهترین حکام بود»^۵، ذهبی درباره او می‌گوید: «امیرالمؤمنین حاکم اسلام است»^۶. می‌گوید: «معاویه از بهترین حکام بود که عدلش بر ظلمش پیش گرفته بود.»^۷

اگر این در مورد معاویه درست باشد، بسیار بسیار بعید است کسی که سیرتش این باشد، مردم را به لعن علی بر سر منابر وادارد، آن هم شخصی که فضیلتش بر همه روشن است، و

۱- لمعة الاعتقاد و الهادی الی سبیل الرشاد ص ۳۳

۲- مجموع الفتاوی ۴/۴۷۸

۳- منهاج السنة ۶/۲۳۲

۴- البداية والنهاية ۸/۱۲۲

۵- شرح عقيدة الطحاوية ص ۷۲۲

۶- سیر الاعالم النبلاء ۳/۱۲۰

۷- همان مصدر ۳/۱۵۹

معنای این سخن این است آن همه سلف امت و اهل علم بعد از آنها همگی معاویه را تبرئه کرده‌اند. باید بدانیم که پیامبر می‌فرماید: امت من بر ضلالت اتفاق نمی‌کند.^۱

هر کس که سیرت معاویه، سیاستمداری، حلم، بردباری، گذشت و نیک رفتاری او با رعیت را بشناسد می‌داند این ادعاها از دروغهای بزرگ و روشن است.

چون معاویه در صبر ضرب المثل و اسوه نسلها بود، عبدالملک بن مروان که نزد او معاویه ذکر کرده شده گفت: من مثل حلم و صبر و کرم او ندیده‌ام.^۲

قیصه بن جابر گفته است: «من سیاستمدارتر، صبورتر، دورنظرتر و نرم‌تر و با سعه صدر که با مسائل با نیکی برخورد کند از معاویه بهتر ندیده‌ام.»^۳

ابن کثیر نقل کرده است: فردی حرف بدی به معاویه زد، به او گفته شد: ای کاش تنبیهش می‌کردی! گفت: من از خدایم شرم می‌کنم که حلم و صبر من با گناه یکی از رعیتم تنگ آید.^۴

مردی به معاویه گفت: من پستتر از تو ندیده‌ام، معاویه گفت: آری چه مردانی که چنین مواجهه نشده‌اند.^۵

آیا معقول است که حلم معاویه شامل نادانان و عوامی که علناً در مقابل او که امیرالمومنین بود و بر او بد می‌گفتند، بشود آنگاه بعد از آن دستور به لعن خلیفه راشد علی بن ابی‌طالب بر منابر را بدهد، و عمالش را امر به آن کند! که قضاوت را به اهل عقل و اندیشمندان واگذار می‌کنیم.

۱- ابن ابی عاصم در (السنة) از حدیث انس رضی الله عنه آن را روایت نموده است ص ۴۱ شماره ۲-۳-۴ و هیثمی در مجمع الزوائد ۲۱۸/۵، و آل‌بانی در ظلال الجنة آن را تحسین نموده است چاپ شده با (السنة) ص ۴۱-۴۲ و سلسله

الاحادیث الصحيحة ۳۱۹/۳ - ۳۲۰ شماره ۱۳۳۱

۲- البداية و النهاية ابن کثیر ۱۳۸/۸

۳- البداية و النهاية ۱۳۸/۸

۴- همان منبع

۵- صحیح مسلم کتاب الفضائل الصحابة ۱۸۷/۴

اما استدلالی که تیجانی آن افترا بی را که به صحیح مسلم نسبت داده است در آن هیچ حجتی بر گفته‌اش نیست، که قصد او اشاره به حدیث عامر بن سعد بن ابی وقاص از پدرش است که می‌گوید: «معاویه بن ابی سفیان به سعد گفت که چه چیز تو را از دشنام گفتن به ابوتراب منع نمود؟ گفت آن سه موردی که ذکر نمودی که رسول خدا ﷺ برایش ذکر کرده سب او نکردم. اگر یک مورد از آنها برای من باشد آن از شتران سرخ برایم بهتر است...»^۴

نووی در شرح صحیح مسلم می‌گوید: «در این گفته معاویه این تصریح وجود ندارد که به سعد دستور دشنام او داده باشد، بلکه از سبب و مانع از دشنام سوال کرده است، مثل اینکه پرسد: آیا بخاطر پرهیزکاری یا ترس و یا چیز دیگری از این کار امتناع کرده‌ای، اگر به خاطر تقوا و اجلال او از این کار امتناع کرده‌ای کارت صحیح است. اگر به دلیل دیگر باشد جواب دیگری دارد، گویا که سعد در میان گروهی بوده است که او را دشنام می‌دادند و او در این کار با آنها امتناع کرده است، و از انکار عاجز بوده و یا اینکه انکار کرده، و این سوال را از او پرسیده است، گفته اند، احتمال دیگری وجود دارد، که معنای آن اینست چرا از اشتباه دانستن رای و اجتهاد او امتناع کردی، برای مردم اجتهاد و رأی درست ما را روشن کرده و اشتباه او را ظاهر می‌کرد.»^۱

قرطبی در تعلیق وصف علی توسط ضرار صدائی و ثنای او در حضور معاویه و گریه معاویه به سبب آن و در تصدیق ضرار می‌گوید: «این سخن دلیل شناخت و معرفت معاویه به فضیلت و منزلت و مکانت و حق بزرگ اوست و در چنین وضعیتی بعید است معاویه با عقل و دین و حلم و کرم اخلاقی که داشته، دستور به دشنام و لعن علی داده باشد و اغلب روایاتی که در این مورد نقل شده نادرست و دروغ است و درستترین گفته کلامی است که به سعد بن ابی وقاص گفته است که در آن دشنام به طور صریح وجود ندارد. بلکه پرسشی است از سبب امتناع او از دشنام گفتن، تا اینکه آنچه در قلب او نهفته است

یا ضد آنرا از او در بیاورد، همچنان که از جواب او پیدا است و هنگامی که معاویه آن را شنید سکوت کرد و موافقت نمود، و حق مستحق را به جا آورد.^۱

آنچه من از این امر می فهمم [و الله اعلم] این است که معاویه آن سخن را به عنوان شوخی و کنایه به سعد گفته و می خواست بعضی از فضائل علی علیه السلام را ظاهر کند، چون معاویه مردی زیرک بوده و با مردان درافتاده تا رازهای آنها را بشناسد، و می خواست آنچه را که درباره علی علیه السلام در دل سعد بود بداند. به همین دلیل سوالش را به این شکل پرسیده است و درست شبیه این را از ابن عباس پرسیده و گفته تو از ملت علی هستی؟ ابن عباس به او گفته، حتی بر ملت عثمان هم نه، من بر ملت رسول خدا هستم.^۲ معلوم است که گفته معاویه به ابن عباس در اینجا بعنوان مطالبه و مداعبه است و گفته اش به سعد نیز از همین نوع است. اما ادعای تیجانی درباره دستور معاویه به دشنام دادن علی به چند علت خیلی بعید است که از معاویه علیه السلام مثل آن صادر شود:

اول: اینکه خود معاویه علی را دشنام و لعن نکرده تا دیگران را بدان امر کند، بلکه او را تعظیم کرده و به فضیلت و سابقه او در اسلام همچنان که اقوال ثابت او دلالت می کند اعتراف کرده است.

ابن کثیر می گوید: از چند جهت آمده است که ابومسلم خولانی و گروهی پیش معاویه رفته و به او گفتند، آیا با علی نزاع می کنی آیا تو مثل او هستی.^۳ گفته است به خدا قسم من می دانم او بهتر و افضل تر و مستحق تر از من به حکومت است... .

ابن کثیر نیز از جریر بن عبدالحمید از مغیره روایت می کند وقتی که خبر قتل علی به معاویه رسید گریه نمود، همسرش به او گفت: برایش گریه می کنی در حالی که با او

۱- المفهم، قرطبی ۲۷۸/۶

۲- ابن بطه: الابانه الكبرى ۳۵۵/۱، الصغری ص ۱۴۵، لالکائی: شرح اصول اعتقاد اهل السنه ۹۴/۱

۳- البدایه و النهایه، ابن کثیر ۱۳۲/۸

می‌جنگیدی؟ گفت: وای بر تو، نمی‌دانی که مردم چه فضل و فقه و علمی را از دست داده‌اند.^۱

آیا در هیچ عقل و دینی درست درمی‌آید که معاویه دستور به دشنام علی بدهد و درباره او چنین اعتقادی داشته باشد!!

دوم: اینکه با هیچ نقل درستی شنیده نشده است که معاویه در هنگام جنگ با علی در زمان حیاتش با او در اثنای جنگ سب و شتم کرده باشد، آیا معقول است که بعد از انتهای جنگ و بعد از وفات او دستور دشنام دادن به او را داده باشد، این در نزد عقلا خیلی بعید و بعیدتر از آن این است که مردم را بر چنین کاری وادار کرده باشد.

سوم: اینکه معاویه مردی زیرک و دانا بوده و به عقل و فراست و باهوشی مشهور بود. اگر می‌خواست که مردم را به دشنام دادن علی بخواند [که این کار از او ناممکن است] آیا چنین کاری را از سعد بن ابی‌وقاص که مردی با فضیلت و تقوی بوده و اصلاً در این فتنه دخالت نکرده درخواست می‌کرد؟ این کاری است که کم‌عقل‌ترین و کم‌تدبیرترین فرد نیز انجام نمی‌دهد، چه برسد به اینکه آن فرد معاویه باشد.

چهارم: معاویه بعد از سازش حسن بن علی رضی الله عنه خلافت را به تنهایی به دست گرفت و دلها بر او جمع شده و سرزمینها مطیع او شد برای او چه سودی در بدگویی به علی وجود دارد؟ بلکه حکمت و سیاست نیک او اقتضای غیر این را دارد، چون سبب آرامش دلها و آرام شدن اوضاع می‌شود، این چیزی نیست بر معاویه که امت بر تدبیر و سیاست مداری او گواهی داده است مخفی بماند.

پنجم: اینکه بین معاویه بعد از به دست گرفتن خلافت و بین فرزندان علی الفت و تقاربی بود که در کتب تاریخ و سیرت مشهور است از آن جمله اینکه حسن و حسین به نزد معاویه آمده و به آنها دویست هزار درهم عطا کرده و گفت: قبل از من کسی چنین عطایی نکرده است و حسین به او گفت: به کسی بهتر از ما داده نشده است.^۲ یک بار

۱- البدایه و النهایه، ابن کثیر ۱۳۲/۸

۲- البدایه و النهایه، ابن کثیر ۱۳۲/۸

حسن به نزد معاویه داخل رفت و به او گفت: خوش آمدی ای پسر رسول خدا و دستور داد که سیصد هزار درهم به او داده شود.^۱ اینها به طور قطع ادعای تیجانی درباره معاویه و اینکه مردم را بر دشنام دادن علی وادار می‌کرد تکذیب می‌نماید. زیرا اگر چنین کند چگونه این الفت، مودت و تکریم بین او و فرزندان علی پیش می‌آید. بدین ترتیب حقیقت در این مسأله ظاهر و روشن می‌شود. **فلله الحمد و المنة.**

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه اصحاب پیامبر ﷺ حتی نماز را هم تغییر دادند

تیجانی در ص ۳۰ زیر عنوان فوق می‌گوید: «انس بن مالک گوید نماز را آن چنان که در دوران پیامبر ﷺ بود نمی‌شناسم. گفت: آن را مثل چیزهای دیگر ضایع نمودید. زهری می‌گوید: من پیش انس بن مالک در دمشق رفتم و او گریه می‌کرد. گفتم: چه چیزی تو را به گریه انداخته است؟ گفت: همه آنچه را که می‌شناختم همگی ضایع شده‌اند جز نماز و حتی این نیز ضایع شده است و تا اینکه کسی به این پندار نرود که تابعین بعد از آن همه فتنه‌ها و جنگ‌ها تغییر داده‌اند. دوست دارم تذکر بدهم اولین کسی که سنت رسول ﷺ را در نماز تغییر داد خلیفه مسلمانان عثمان بن عفان و نیز ام المومنین عایشه بود. شیخین بخاری و مسلم در صحیح خود آورده‌اند: «رسول خدا ﷺ در منی دو رکعت خواند و ابوبکر و عمر و عثمان در آغاز خلافت خود چنین کردند، اما بعد از آن عثمان چهار رکعت خواند.» همچنان که مسلم در صحیح خود آورده زهری می‌گوید: به عروه گفتم: عایشه چرا در سفر نمازش را تمام می‌خواند؟ گفت: همچنان که عثمان تاویل کرده او هم تاویل می‌کند...».

رد بر او:

این دو روایتی را که ذکر کرده از انس رضی الله عنه ثابت هستند و بخاری در صحیح خود نیز آنها را آورده است^۲، اما برخلاف ادعای تیجانی در آن هیچ انتقادی متوجه اصحاب رسول خدا ﷺ نیست، چون انس آن را در تقبیح حجاج بن یوسف که والی امویان در عراق بود و

۱- البدایه و النهایه، ابن کثیر ۱۳۲/۸

۲- صحیح البخاری، کتاب مواقیت الصلاة، فتح الباری ۱۳/۲

نماز را به تاخیر می انداخت گفت. لذا انس این را هنگامی تقبیح کرد که در عراق اقامت داشت، همچنان که ثابت بنانی روایت کرده و می گوید: «ما با انس بن مالک بودیم که حجاج نماز را به تاخیر انداخت. انس برخاسته و می خواست با او سخن گوید: برادرانش به خاطر ترس بر او از جانب حجاج او (انس) را نهی کردند. پس خارج شد و سوار مرکبی شد و در راه گفت: به خدا قسم آنچه را که در دوران رسول خدا ﷺ می شناختم نمی بینم.... الخ.»^۱

بعد از آن انس به دمشق رفت و از روایت دوم سخن گفته که زهری بعد از آمدن او به دمشق از او روایت کرده است.

ابن حجر می گوید: آمدن انس به دمشق در هنگام امارت حجاج بر عراق بود که برای شکایت از حجاج به نزد خلیفه آمده بود که در عهد ولید بن عبدالملک بود.^۲ پس روشن می شود که گفته انس ﷺ در وصف حال زمانی است که در آخر عمرش دچار آن شده و آن تغییر حالت را دیده که از طرف بعضی از امرای بنی امیه نماز را از وقتش تاخیر می کرده اند و انس به برکت دعای پیامبر ﷺ که برایش دعای طول عمر کرده بود، عمری طولانی داشت، انس روایت می کند ام سلیم گفت برای خادم کوچک خود دعا نمی کنی؟ گفت: بار خدایا به او مال و اولاد فراوان ده و عمرش را طولانی بگردان و او را مغفرت نما، سه دعا برایم نمود، او در سال ۱۳۰ وفات کرد. او می گوید: محصول من در سال دو بار می آید و عمرم چنان طولانی شده که از مردم خجالت می کشم و امید مغفرت دارم.^۳ و وفات انس در سال ۹۳ بود^۴ و آمدن او به دمشق یک سال قبل از آن یعنی در سال ۹۲ بود.

۱- ابن حجر در فتح الباری ۱۳/۲

۲- فتح الباری ۱۳/۲

۳- بخاری در «ادب المفرد» همراه با شرح آن توسط «فضل الله الصمد» ۱۰۶/۲ و آلبانی در سلسله الاحادیث الصحیحه این حدیث را تصحیح نموده است ۲۸۴/۵ ح ۲۲۴۱ و بخاری از طریق دیگری نیز حدیث را آورده است، کتاب الدعوات، فتح الباری ۱۴۴/۱۱ و مسلم در کتاب قضاائل الصحابه ۱۹۲۸/۴، و در روایت صحیحین: «در حیاتش را طولانی بگردان» وجود ندارد.

۴- البدایه و النهایه، ۹۴/۹، الاصابه ابن حجر ۱۱۳/۱

ابن کثیر از عبدالرزاق بن عمر از اسماعیل روایت می‌کند: انس در سال ۹۲ پیش ولید آمد.^۱ معلوم است که در آن هنگام از صحابه جز اندکی باقی نمانده بودند و حتی بعضی از علما بر این رفته‌اند که انس بن مالک از آخرین صحابه‌ای است که فوت کرده و سپس ابوطیفیل عامر بن واثله لیشی است.^۲

بنابراین با به وجود آمدن تغییر در مردم بعد از صحابه چه سرزنشی متوجه صحابه می‌شود؟ مخصوصاً اگر کسی از آنها زنده بود این عمل را تقبیح می‌کرد. همچنان که در روایت انس که گذشت جز اینکه این تغییری که انس ذکر کرده در تمام نقاط کشور اسلامی عام نشده بود. بلکه فقط در بعضی از سرزمینها مانند عراق و شام و نه سرزمینهای دیگر رخ داده است، گواه این مطلب حدیثی است که بخاری از بشیر بن یسار انصاری روایت کرده که انس بن مالک به مدینه آمد. به او گفته شد: با مقایسه روزی که رسول خدا ﷺ را دیده‌ای و الان وضعیتی که بر ما است چیزی را ناروا نمی‌دانی. او گفت: منکری را نمی‌بینم جز اینکه صفهایتان را راست نمی‌کنید^۳، و حافظ ابن حجر (رحمه الله) در شرح دو حدیث سابق به این مورد اشاره کرده و می‌گوید: اطلاق نمودن انس بر این حمل می‌شود که فقط شامل آنچه از امرا و حکام شام و بصره مشاهده کرده است. و الا در این کتاب بیان خواهد شد هنگامی که به مدینه آمد گفت: «چیزی را انکار نمی‌کنی...^۴». سپس این اثر را آورده است.

اما گفته تیجانی: اولین کسانی که سنت پیامبر ﷺ را تغییر دادند عثمان و عایشه رضی الله عنهما بودند، که به کامل کردن نماز توسط عثمان در منی و عایشه در سفر اشاره می‌کند. جواب او اینست که عایشه و عثمان رضی الله عنهما مجتهد بودند و علما در وجه اجتهاد آن دو بسیار اختلاف کرده و جوابهای متعددی داده‌اند.^۵ اما آنچه را که اکثر محققان تصویب کرده

۱- البدایه و النهایه ۹۴/۹

۲- الباعث الحثیث شرح اختصار علوم الحدیث ابن کثیر ص ۱۶۰

۳- بخاری، کتاب الاذان، فتح الباری ۲۰۹/۲ ح ۷۲۴

۴- فتح الباری ۱۴/۲

۵- شرح صحیح مسلم، نووی ۱۹۵/۵، المفهم، قرطبی ۳۲۷/۲، فتح الباری، ابن حجر ۵۷۰/۲-۵۷۱

و بر آن اجماع کرده‌اند اینست که آن دو جواز قصر نماز و یا اتمام آن را جایز دانسته و به یکی از آن عمل کرده‌اند. این گفته نووی است.^۱ قرطبی می‌گوید: در اتمام عایشه و عثمان در سفر اقوال متعددی گفته شده است که بهترین آنها این تاویل است که آن دو قصر را غیر واجب و جایز دانسته و به کامل‌تر عمل کرده‌اند و بقیه این اقوال یا بعید و یا فاسد است و سپس بقیه آرا را ذکر کرده و آنها را رد کرده است.^۲

آنچه را که قرطبی در اینجا در سبب تاویل آن دو در ترجیح اتمام بر قصر ذکر کرده است به اعتبار این است که قصر رخصت و اتمام عزیمت است و لذا گفته به اکمل عمل کرده‌اند و این برخلاف توجیه نووی است که ظاهراً دو مساله با هم مساوی بوده و به یکی از آن دو که هر دو جائزند عمل کرده‌اند.

بعضی از محققان بین علت اتمام عثمان و اتمام عایشه تفاوت قائل شده‌اند، همچنان که ابن حجر در شرح عبارت می‌گوید: تشبیه به عثمان در اتمام به تاویل آن دو که اسباب متعدد در تاویل عثمان برخلاف تاویل عایشه این را تقویت می‌کند.

بعد از آن می‌گوید: چنین نقل شده است که سبب اتمام عثمان اینست که قصر را مخصوص کسی می‌دانست که در راه می‌بود، اما کسی که در اثنای سفرش مقیم مکه می‌شد حکم مقیم را داشته و می‌توانست اتمام کند، و حجت آن روایت احمد با سند حسن از عباد بن عبدالله بن زبیر است که می‌گوید: هنگامی که معاویه برای حج پیش ما آمد ظهر را در مکه دو رکعت خواند، و سپس به دارالندوه بازگشت و مروان و عمرو بن عثمان پیش او رفته و گفتند، بر خلاف پسر عمویت عمل نمودی که نماز را تمام می‌خواند، گفت: عثمان وقتی به مکه می‌آمد ظهر و عصر و عشا را چهار رکعت می‌خواند و هنگامی که به منی و عرفات خارج می‌شد قصر می‌خواند [یعنی دو رکعت] و هنگامی که از حج فارغ می‌شد و به منی اقامت می‌گزید اتمام می‌کرد.^۳

۱- شرح صحیح مسلم ۱۹۵/۵

۲- المفهم القرطبی ۳۲۷/۲

۳- فتح الباری ۵۷۱/۲، حدیث را احمد در مسند آورده است ۹۴/۴

این گفته ابن حجر قول دیگری در سبب اتمام عثمان رضی الله عنه است. لهذا ابن حجر بعد از آن گفته قرطبی را که گذشت نقل کرده و آنرا به ابن بطال نسبت داده است و می‌گوید: این را گروهی ترجیح داده‌اند که آخرین آنها قرطبی است، اما وجه سابق اولی‌تر است چون راوی سبب را تصریح کرده است.^۱

اما درباره وجه اجتهاد عایشه رضی الله عنها ابن حجر می‌گوید: اما سبب اتمام عایشه صریحا آمده است که بیهقی از طریق هشام بن عروه از پدرش نقل کرده که می‌گوید: «عایشه در سفر چهار رکعت می‌خواند. به او گفت: ای کاش دو رکعت می‌خواندی؟ گفت: ای خواهرزاده‌ام، برای من مشتقی ندارد و بر من سخت نیست.» اسناد این روایت صحیح است. دلیل بر این است که او قصر را رخصت و اتمام را برای کسی که مشقتی ندارد بهتر دانسته است.^۲ می‌گوییم: این نظر موافق چیزی است که قرطبی سابقاً در سبب اتمام عایشه رضی الله عنها ذکر نمود.

بعضی از محققان در مورد صحابه در رد بر رافضه گفته‌اند آنچه عثمان رضی الله عنه را وادار به اتمام در منی نمود این است که شنیده بود بعضی از اعرابی که در گذشته با او حج کرده بودند گمان کرده بودند که نماز دو رکعت است و می‌خواست به آنها بفهماند که چهار رکعت است.

ابونعیم در کتاب «الامانه» می‌گوید: سبب اتمام عثمان اینست که شنید بعضی از اعراب بادیه نشین که شاهد نماز او در منی بودند. به سوی قبائل خود بازگشته و گفتند: نماز دو رکعت است، ما با امیرالمومنین عثمان بن عفان رضی الله عنه در منی دو رکعت خواندیم، بدین سبب چهار رکعت خواند تا به آنها بفهماند که در وقت اشتباه و اختلاف به آن روش عمل کنند.^۳

ابن العربی در «عواصم» در معرض رد بر شبهه‌هایی که بر ضد عثمان ایراد شده می‌گوید: و اما ترک قصر، اجتهاد است. چون می‌شنید که بعضی‌ها به سبب قصر به فتنه

۱- فتح الباری، ابن حجر ۵/۲۷۱

۲- همان منبع

۳- الامانیه و الرد علی الرافضه ص ۳۱۲

افتاده و در منازل خود چنین کرده‌اند، فکر کرده که شاید سنت سبب اسقاط فرض شده و به خاطر از بین بردن بهانه آن را ترک کرده است، با وجودی که گروهی از علما بر این رفته‌اند که مسافر بین اتمام و قصر آزاد است.^۱

می‌گوییم: تایید این مطلب اینست که عثمان رضی الله عنه در آغاز خلافت نماز را به صورت قصر می‌خواند، بلکه در هفت سال خلافت خود در منی نماز را قصر خوانده و بعد از آن به طور اتمام می‌خواند و علت این کار سبب جدیدی است که ظاهر شده است.

ابن ابی شیبیه از عمران بن حصین روایت کرده که می‌گوید: با عثمان در وقت خلافتش هفت بار حج کردم. جز دو رکعت نمی‌خواند. بعد از آن در منی چهار رکعت خواند.^۲ به هر حال، هر کدام از عثمان و عایشه رضی الله عنهما به هر سببی که باشد در رأی خود صاحب نظر و مجتهد بوده‌اند، الان که این مساله روشن شد ادعای تیجانی در بدگویی از آنها باطل و شبهه او روشن و افترا و ظلم او باطل و بی‌اساس است.

علاوه بر این در اینجا موارد دیگری را می‌آورم که تاکید بر براءت امیرالمومنین عثمان و ام‌المومنین عایشه رضی الله عنهما از تهمت‌های تیجانی دارد.

اول اینکه: آن دو مجتهد بودند. مجتهد در هر حال معذور و بلکه در هر حال ماجور است پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «اگر حاکم اجتهاد کرده و حکم کند، اگر به حق اصابت کند دارای دو اجر است، و اگر اجتهاد کرده و حکم کرد و اشتباه کند دارای یک اجر است.»^۳ این موضوعی متفق علیه بین اهل سنت است که در آن اختلافی ندارند. بلکه فقط اهل بدعت در آن اختلاف می‌کنند. شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: بدون شک اشتباه در امور دقیق علمی برای امت مورد بخشش است. اگر چنین نمی‌بود اکثر فضلاء امت هلاک می‌شدند.^۴

۱- العواصم من القواصم ص ۹۰

۲- المصنف ابن ابی شیبیه ۲۰۷/۲

۳- بخاری، کتاب الاعتصام، فتح الباری ۳۱۸/۱۳ ح ۷۳۵۲، مسلم، کتاب الاقضیه ۱۳۴۲/۳، ح ۱۷۱۶

۴- مجموع الفتاوی ۱۶۵/۲۰

می‌گوید: این گفته سلف و ائمه فتوا مانند ابوحنیفه، شافعی، ثوری، داود بن علی و دیگران است که مجتهدی که اشتباه کرده را در مسائل اصولی و فرعی گناهکار نمی‌دانند، همچنان که ابن‌حزم و دیگران از آنها نقل کرده و گفته‌اند این رأی مشهور از صحابه و تابعین و ائمه دین است که کسی از مجتهدان اشتباه کار را نه در مسائل عملی و نه در مسائل علمی کافر و یا فاسق و یا گناهکار نمی‌دانند...^۱

دوم: رأی اتمام نماز در سفر مخصوص عایشه و عثمان رضی الله عنهما نیست بلکه گروهی دیگر از صحابه نیز براساس آن عمل کرده‌اند.

ابونعیم گوید: «رأی گروهی از صحابه بر اتمام نماز در سفر بوده است، از آن جمله عائشه و پدرش و عثمان و سلمان و چهارده نفر از اصحاب رسول خدا...»^۲

می‌گویم: سلمان کسی است که رافضیان معتقد به عدالت او هستند همچنان که در کافی آمده که به محمد باقر نسبت داده اند [و او از آن مبرا است]: «مردم همگی مرتد شدند بعد از پیامبر جز سه نفر مقداد بن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی...»^۳

اگر سلمان رضی الله عنه در اجتهاد خود برای اتمام نماز معذور باشد عثمان و عایشه رضی الله عنهما نیز همان حکم را داشته و معذور هستند، همچنان که سرزنش در این مورد به عثمان و عایشه شامل سلمان نیز به یک اندازه می‌شود.

سوم اینکه: صحابه رضی الله عنهم چه آنهایی که به اتمام نماز قائل شده و چه آنهایی که به قصر آن معتقد بوده‌اند، هیچکدام بر همدیگر ایراد نگرفته‌اند، ابن ابی شیبہ از طریق عبدالرحمن بن حصین از ابونجیح مکی روایت کرده که می‌گوید: اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله در سفر همراه یکدیگر بودند و بعضیها نماز را اتمام خوانده و بعضی قصر می‌خواندند. و بعضیها روزه می‌گرفتند و بعضیها افطار می‌کردند و هیچکدام بر دیگری ایراد نمی‌گرفت.^۴

۱- مجموع الفتاوی ۲۰۷/۱۹

۲- الامانیه ۳۱۲.

۳- روضه الکافی ۲۴۵/۸.

۴- المصف ابن ابی شیبہ ۲۰۸/۲

می‌گویم: این دلیل بر اینست که آنها موضوع را در این مورد وسیع می‌دانستند و در غیر این صورت گروهی بر دیگری آنچه که منکر می‌دانست انتقاد می‌کرد، چون آنها بعد از رسول خدا پایبندترین مردم به دینداری و حفظ سنت بودند. (خداوند از همه آنها راضی باد).

چهارم اینکه: ثابت شده است که عموم صحابه‌ای که با عثمان در منی نماز خواندند، از او پیروی کردند. و برخی که امام گروه خود بوده‌اند، به خاطر پیروی از عثمان چهار رکعت خواندند. چون او خود امام عام و امیرالحاج بود. طبری در تاریخ خود از عبدالرحمن بن عوف نقل کرده او با عثمان درباره کامل خواندن نماز سخن گفته است و از او عذر خواسته است، عبدالرحمن خارج شده و ابن مسعود را دیده است و گفته است: ابومحمد آنچه را که مشهور است تغییر داده است! گفت: خیر، گفت در این صورت چه کار کنم؟ گفت: به آنچه می‌دانی عمل کن. ابن مسعود گفت: اختلاف بد است. شنیده‌ام او با همراهانش چهار رکعت خوانده است، به همین خاطر با همراهانم چهار رکعت خواندم، عبدالرحمن بن عوف گفت: من شنیدم که او با اصحابش چهار رکعت خواند. اما من با همراهانم دو رکعت خواندم، و اما الان همان کاری را خواهیم کرد که می‌گویی: یعنی چهار رکعت می‌خوانیم.^۱

در سنن ابوداود آمده است که اعمش می‌گوید: معاویه بن قره به نقل از شیوخ خود آورده است که: عبدالله چهار رکعت خواند و سوال شد که با عثمان مخالفت نمودی؟ سپس چهار رکعت خواند و گفت اختلاف بد است.^۲

خطابی در تعلیق بر این روایت می‌گوید: معتقدم اگر مسافر برایش جایز نمی‌بود که نماز قصر را کامل بخواند، از عثمان پیروی نمی‌کردند. چون پیروی از او در باطل در حضور صحابه جایز نیست. پس این دلالت بر رای آنها بر جواز اتمام است، اگر چه بسیاری از آنها قصر را بهتر دانسته و اختیار کرده‌اند.^۳

۱- تاریخ الطبری ۲۶۸/۴

۲- سنن ۴۹۲/۲

۳- السنن ۱۸۱/۲

پنجم اینکه: از علی علیه السلام ثابت شده است که در مسائلی اجتهاد کرده و برخلاف سنت آنرا تاویل و در اجتهادش اشتباه کرده است و چون مجتهد بوده است برایش ضرری ندارد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه بعضی از این امور را ذکر می‌کند و می‌گوید: «همچنین علی علیه السلام درباره «مفوضه» حکم کرد که مهریه آن با مرگ ساقط می‌شود. حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله درباره بروع دختر و اشق حکم کرده بود که به او مهریه‌ای همانند زنان دیگر تعلق می‌گیرد. همچنین علی علیه السلام خواست دختر ابوجهل را به نکاح خود در آورد تا اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله خشمگین شد. در نتیجه علی علیه السلام نیز از این تصمیم منصرف شد. همچنین زمانی که پیامبر صلی الله علیه و آله او و فاطمه برای بیدار شدن و خواندن نماز شب مورد ندا قرار داد، علی علیه السلام به قدر استناد کرد پیامبر فرمود: آیا نماز نمی‌خوانی؟ علی گفت: جانهای ما در دست خداوند است چنانچه نخواهد ما را بیدار کند، چنین خواهد کرد. پیامبر برگشت در حالی که بر صورت خود سیلی می‌زد و می‌گفت: ﴿وَكَانَ الْإِنْسَانُ أَكْثَرُ شَيْءٍ جَدَلًا﴾.

«آدمی بیش از هر چیز جدل می‌کند».

و علی از بعضی از این امور مانند به ازدواج در آوردن دختر ابوجهل پشیمان شد و بازگشت.

اما از بعضی از امور بازنگشت و بر اعتقاد به آنها باقی ماند تا اینکه از دنیا رفت. از جمله این امور فتوای او مبنی بر اینکه زنی که شوهرش وفات کرده است، طولانی‌ترین عده را باید بگذارند و در صورتی که شوهر مفوضه از دنیا برود، به او مهریه تعلق نمی‌گیرد و اینکه چنانچه زنی میان طلاق و ماندن در نکاح شوهرش مخیر و آزاد گذاشته شود این امر به معنا واقع شدن یک بار طلاق است. حال آنکه پیامبر زنانش را میان طلاق و ماندن آزاد گذاشت اما این امر به معنای وقوع طلاق نبود. اینها و مسائل بسیار دیگری در این زمینه وجود دارند که شافعی آنها را در کتاب (اختلاف علی و عبدالله) گرد آورده است.^۱

معتقدم که بزرگترین مسأله‌ای که در دوران علی علیه السلام اتفاق افتاد همان جنگ و کشتار عظیم میان مسلمانان بود که یکی از طرفین آن علی علیه السلام بود که در آن جنگها بسیاری از دنیا رفتند. اگر عذر علی در این امور و مسائل دیگری که با علمای صحابه مخالفت ورزید قابل قبول است که تعداد آنها چنانکه شیخ الاسلام ذکر کرد بسیار زیاد است، پس عذر عثمان در یک مسأله که آن هم بسیاری از اصحاب با او موافق بودند بیشتر قابل قبول است و بقیه اصحابی هم که با او هم عقیده نبودند عذر او را پذیرفتند. علاوه بر این دوران او از این امتیاز برخوردار بود که خون مسلمانان حفظ شد تا اینکه او با حفظ خود به طولانی شدن فتنه کمک نکرد. بلکه شورشیان او را در خانه‌اش محاصره کردند. و او مسلمانان را بر خود ترجیح داد و اصحابی را که می‌خواست از او دفاع کنند از جنگ نهی کرد تا اینکه به شهادت رسید. برخلاف علی علیه السلام که او با دشمنانش جنگید و مردم را به جنگ با دشمنانش فراخواند. او در همه این امور معذور بلکه مأجور است خداوند او را راضی باد. در اینجا قصد خرده‌گیری بر علی علیه السلام نبود. بلکه فقط خواستیم شبهه این رافضی کینه‌توز را به وسیله جواب دندان‌شکن پاسخ دهیم.

بدین ترتیب برائت عثمان و عایشه علیهما السلام از اتهامات تیجانی رافضی به سبب اجتهادشان در مسأله قصر نماز روشن گردید.

الحمد و المنة:

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه عمر در مقابل نص و برخلاف آن اجتهاد می‌کرد

تیجانی در صفحه ۱۳۱ کتابش می‌نویسد: عمر در مقابل نصوص صریح قرآن و سنت نبوی اجتهاد و تأویل می‌کرد. از جمله اینکه می‌گوید: «متعان کانتا علی عهد رسول الله ﷺ و أنا أنهی عنهما و أعاقب علیها»: «دو متعه که در زمان رسول خدا ﷺ وجود داشتند من شما را از انجام آنها منع و به سبب انجام دادن آن نهی می‌کنم.»

و خطاب به کسی که جنب می‌شد و آبی برای غسل کردن نمی‌یافت می‌گفت: نماز نخوان. علیرغم اینکه خداوند در سوره مائده فرموده است: «فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا»^۱: «چنانچه [برای وضو یا غسل] آب نیافتید با خاک پاک تیمم کنید.»

طعن او نسبت به عمر رضی الله عنه به سبب نهی او از دو متعه از اتهامات قدیمی رافضیان نسبت به عمر بن خطاب است که علما به وسیله آنچه ادعایشان را باطل می‌کند به آن پاسخ داده‌اند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) در منهاج السنه در ردّ کلام ابن مطهر در این باره می‌فرماید: «اگر آنها به این علت نسبت به عمر طعن وارد کنند، پس باید بدانند که ابوذر بیش از عمر از این کار نهی می‌کرد^۲ و می‌گفت متعه فقط مخصوص اصحاب پیامبر ﷺ بود. این در حالی است که رافضیان ادعا می‌کنند ابوذر را دوست دارند و او را گرمی می‌دارند.^۳ اگر در این مسأله مستوجب طعن و سرزنش باشد. پس باید ابوذر را هم به

۱- بدین ترتیب تیجانی حتی در نقل آیه نیز اشتباه کرده است. در حالی که آیه چنین است: «فَلَمْ يَجِدُوا مَاءً

فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا» سوره مائده آیه ۶

۲- مسلم در صحیحش روایت از ابراهیم تیمی به نقل از پدرش به روایت از ابوذر آورده است که گفت: «متعّه فقط مخصوص اصحاب پیامبر ﷺ بود» و در روایت دیگری آمده است: «دو متعه یعنی متعه زنان و متعه حج فقط برای ما جایز است. (صحیح مسلم متاب الحج باب جواز المتع) ج ۲ ص ۸۹۷.

۳- در صفحات پیشین گفتیم که در روایت کافی به گمان آنان همه مردم پس از پیامبر ﷺ مرتد شدند به جز سه نفر ابوذر، سلمان و مقداد بن أسود

خاطر این گفته سرزنش کنند و گر نه چگونه است که عمر و نه ابوذر را سرزنش می‌کنند در حالی که عمر از فضایل، فقه و علم بیشتری داشت.»

همچنین باید گفت عمر رضی الله عنه متعه حج را تحریم نکرد. بلکه از ضبّی بن معبد روایت شده است زمانی که گفت: من برای حج و عمره با هم احرام بسته‌ام. عمر به او گفت: تو به سنت پیامبرت هدایت شده‌ای. نسائی و دیگران آن را روایت کرده‌اند.

از عبدالله بن عمر رضی الله عنه روایت شده است که او آنها را به متعه فرا می‌خواند. به او گفتند: پدرت مردم را از آن نهی می‌کرد. او در پاسخ گفت: قصد پدرم آن چیزی نبود که شما می‌گویید. هنگامی که بر او اصرار کردند گفت: آیا رسول خدا سزاوارتر است که از او پیروی کنید یا عمر؟

همچنین از عمر روایت شده است که گفت: چنانچه حج بگذارم متعه می‌کنم. یعنی حج و عمره را با یک احرام انجام خواهم داد. قصد عمر این بود که به آنها دستور بدهد بهترین و برترین اعمال را انجام دهند. به علت آسان بودن متعه حج، مردم به جا آوردن عمر در غیر از ماههای حج را ترک کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که خانه خدا در طول سال خالی نباشد. به همین دلیل حج واجب را در ماههای حج به تنهایی به جا آورند. سپس در طول سال عمره خود را انجام دهند. این عمل به اجماع علمای مذاهب چهارگانه اهل سنت و علمای دیگر دارای ثواب بیشتری است. چنانچه امام برای مردمش امر بهتر را برگزیند در واقع از امر دیگری نهی کرده است. بنابراین نهی عمر از متعه حج بنا به وجه اختیار بود نه تحریم. برخلاف آنچه تیجانی ادعا می‌کند او نگفت من آنها را حرام اعلام می‌کنم. بلکه گفت: من شما را از انجام آن دو عمل نهی می‌کنم. نهی او از متعه حج بنا به انتخاب عمل بهتر بود نه تحریم آن. گفته شده است: او از فسخ [نیت حج و عمره] مردم را نهی می‌کرد. فسخ در نظر بسیاری از علما حرام است. این امر جزو مسائل اجتهاد است. ابوحنیفه، مالک و شافعی فسخ را حرام می‌دانند. اما امام احمد و فقهای دیگر به ویژه فقهای معاصر فسخ را نه تنها حرام نمی‌دانند بلکه آن را مستحب نیز می‌شمارند. بلکه بعضی از آنها آن را واجب نیز می‌دانند و از نظر علما در این مسأله پیروی نمی‌کنند. بلکه

به گفته علی، عمران بن حصین، ابن عباس و ابن عمر و اصحاب دیگر در این امر عمل می‌کنند.

اما آنچه که در نهی عمر از نکاح متعه ذکر کرد باید گفت از پیامبر ﷺ روایت شده است که ایشان نکاح متعه را پس از آنکه حلال بود حرام اعلام کرد. راویان ثقه در صحیحین و کتابهای دیگر از زهری به نقل از عبدالله و حسن دو پسر محمد بن حنیفه به نقل از پدرشان محمد بن حنیفه او هم به روایت از پدرش علی بن ابیطالب ﷺ روایت کرده‌اند که علی به ابن عباس ﷺ گفت: اگر نکاح متعه را حلال بدانی تو گمراه و سرگردان هستی. پیامبر ﷺ در سال وقوع فتح خیبر، نکاح متعه و گوشت الاغهای اهلی را حرام اعلام کرد. علمای مسلمان در دوران خودشان و داناترین مردم به کتاب و سنت و حافظان آن، چون مالک بن انس سفیان بن عیینه و دیگران آن را از زهری روایت کرده‌اند که مسلمانان بر علم، عدل و حافظ بودن آنها اتفاق دارند. علما درباره این حدیث اختلافی ندارند که این حدیث صحیح و مورد قبول است و هیچ عالمی درباره آن تردید نداشته یا نسبت به آن طعن وارد نکرده است.

روایتهای صحیحی آمده است که پیامبر در روز فتح مکه متعه زنان را تا روز قیامت حرام کرده است^۱ و راویان حدیث علی اختلاف کرده‌اند آیا «سال خیبر» فقط توقیت تحریم گورخرها (الاغهای اهلی) است یا اینکه متعه نیز شامل آن تحریم است که رأی اول گفته ابن عیینه و دیگران است و گفته‌اند: که در سال فتح مکه متعه تحریم شده است و کسانی که به رای دیگر رفته‌اند گفته‌اند اولاً تحریم و سپس تحلیل و سپس تحریم شده است. و طایفه سومی ادعا کرده بعد از آن حلال شده و سپس در حجة الوداع حرام شده است.

روایتهای متواتر بر تحریم متعه بعد از تحلیل آن اتفاق دارد و صحیح این است که بعد از تحریم حلال نشده و در سال فتح مکه حرام شده و بعد از آن حلال نشده است، در سال خیبر حرام نشده و بلکه در آن سال گوشت گورخر (الاغ اهلی) حرام شده است. و

ابن عباس متعه و گوشت گورخر (الاغ اهلی) را مباح دانسته که علی بن ابیطالب آن را تقبیح کرده است.

از ابن عباس روایت شده است هنگامی که حدیث نهی به او رسید از آن قول بازگشته است، و اهل سنت از علی و بقیه خلفای راشدین در آنچه از پیامبر روایت کرده‌اند، پیروی کرده و شیعه با روایت علی از پیامبر مخالفت کرده و قول مخالفان او را پذیرفته است.^۱ دهلوی در ضمن مذمت رافضه بر عمر و رد بر آن می‌گوید: از آن جمله است منع عمر از متعه زنان و متعه حج با اینکه این دو متعه در زمان پیامبر وجود داشته و عمر آنچه را خداوند حلال کرده بود منسوخ نمود، به دلیل آنچه در نزد اهل سنت ثابت شده است که گفته: «دو متعه در دوران رسول خدا بوده و من از آن دو نهی می‌کنم.»

جواب: اینکه صحیح‌ترین کتب در نزد اهل سنت کتب سته (شش‌گانه) است که صحیح‌ترین آنها بخاری و مسلم است و مسلم در صحیح خود از سلمه بن اکوع و سبره بن معبد جهنی آورده است که پیامبر متعه را بعد از اینکه برای سه روز اجازه داده بود حرام نمود و تا قیامت حرمت آن را اعلان نمود و شبیه این روایت در کتب دیگر نیز وجود دارد. در صحیحین و بقیه کتب اهل سنت براساس روایت ائمه از علی تحریم آن ثابت شده است اگر شیعه ادعا کند که آن در غزوه خیبر بوده و سپس در جنگ اوطاس حلال شده است، این ادعا مردود است. چون جنگ خیبر مبدأ تحریم گوشت گورخر است نه متعه زنان و گروهی از اهل سنت از عبدالله و حسن دو فرزند محمد بن حنفیه از پدرشان از حضرت علی (کرم الله وجهه) نقل کرده‌اند که گفته است: «پیامبر به من امر کرده است برای تحریم متعه ندا دهم» پس دانسته شد که تحریم متعه در دوران رسول خدا یک یا دو بار صورت گرفته است، هر آنکه نهی به او رسیده بود از آن امتناع کرده است و هر کس به او نرسیده بود، خیر. هنگامی که در دوران عمر ارتکاب به آن شایع شد حرمت آن را ظاهر و روشن نمود و مرتکب آن را تهدید می‌کرد و آیه‌های قرآن بر حرمت متعه دلالت دارد.

متعّه حج: یعنی ادای ارکان عمره با حج در یک سفر و در ماههای حج قبل از بازگشت به خانه و کاشانه، که عمر هرگز از آن منع کرده است و در روایت تحریم از او افترای روشنی است، آری نظر او این بود که حج تنها و عمره تنها بهتر از حج و عمره هر دو در یک احرام [یعنی حج قران] و یا در یک سفر [یعنی حج تمتع] است که امام شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راهویه و دیگران برآند، زیرا خداوند می‌فرماید: ﴿وَأَتِمُّوا

الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾.

«حج را با عمره به اتمام برسانید».^۱

تا اینکه می‌گوید: ﴿فَمَنْ تَمَتَّعَ بِالْعُمْرَةِ إِلَى الْحَجِّ فَمَا اسْتَيْسَرَ مِنْ أَهْدَى﴾.

«هر کس که عمره را با حج تمتع کند آنچه را که از قربانی میسر شد ذبح نماید».^۲ که خداوند قربانی را بر تمتع واجب کرده است نه بر حج مفرد. و آن نیز به خاطر جبران نقصان است، همچنانکه اگر در حج اشتباهی رخ دهد آن را واجب کرده است. چون پیامبر در حجه الوداع حج مفرد انجام داد و در عمره قضا و عمره جعرا نه، فقط عمره را به جا آورد که در آن حج ننمود و علیرغم وجود مهلت به مدینه بازگشت. اما آنچه از قول عمر نقل کرده‌اند که «من از آن دو نهی می‌کنم» بدین معناست که فاسقان و عوام الناس به نص کتاب اهمیت نمی‌دهند که همان آیه شریفه است که

می‌گوید: ﴿فَمَنْ أَبْتَغَىٰ وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْعَادُونَ﴾.

«هر کس غیر از آن بجوید پس آنها از تجاوزکارانند».^۳

نیز: ﴿وَأَتِمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ﴾.

«جمع حج و عمره را برای خدا اتمام نمایید».

۱- آیه ۱۹۶ سوره بقره

۲- آیه ۱۹۶ سوره بقره

۳- سوره مومنون آیه ۷ و سوره معارج آیه ۳۱

مگر اینکه حاکم و سلطان بر آنها مسلط شده و آنها را به مراعات اوامر و نواهی مجبور کند، به همین دلیل نهی را به خود اضافه کرده است، به همین دلیل ساختگی بودن اقوال اینها و گمراهی شان روشن شده، سخن حق همواره برتر است.^۱

بنابراین بطلان ادعای رافضه در مذمت عمر برای نهی دو متعه روشن می شود، چون حج تمتع را نه به خاطر تحریم بلکه برای انتخاب افضل و بهتر منع کرده بود و آن هم به خاطر ترس از اینکه مردم خانه کعبه را در ماههای غیر حج خالی کنند. گفته شده است که عمر فسخ حج را نهی کرده است که این گفته اکثر اهل علم است، همچنانکه ابن قدامه نقل کرده است، چون حج یکی از دو مناسکی است که فسخ آن همانند عمره جایز نیست.^۲

اما کسی که متعه زنان را بعد از اینکه حلال بود حرام کرده است خود رسول خدا ﷺ بوده و علی از شدیدترین مخالفان آن بوده است و ابن عباس آن را حلال می دانست و علی او را به خاطر این نظر تقبیح و محکوم کرد و ابن عباس دوباره از قول خود بازگشت. چون حدیث تحریم که علی از رسول خدا ﷺ روایت کرده به او رسیده بود. همچنین احادیث تحریم متعه از طرف غیر علی و بقیه صحابه نیز روایت شده است که در کتب صحاح اهل سنت آمده است، پس چه مذمتی بر عمر است که نهی از متعه بعد از اثبات تحریم آن از طرف شخص رسول خدا ﷺ تا روز قیامت است.

طعن تیجانی نسبت به اصحاب با استناد به این گفته انس «فلم نصبر»

تیجانی در ص ۱۳۲ تحت عنوان «صحابه علیه خود گواهی می دهند» می گوید: «انس بن مالک از رسول خدا روایت کرده که به انصار گفته است: شما بعد از من تبعیض و خود برتری شدیدی را می بینید، صبر کنید تا خدا و رسول را در وقت حوض ملاقات نمایید، انس گفت صبر نمودیم.

۱- مختصر التحفة الاثنی عشریة ص ۸-۲۵۶

۲- المغنی ابن قدامه ۵/۲۵۲

از علاء بن مسیب به نقل از پدرش روایت شده است که گفته است: براء بن عازب را دیدم و به او گفتم خوشا به حالت که همراهی و یاری پیامبر کرده و در زیر درخت با او بیعت کردی، گفت: ای برادر نمی‌دانی بعد از او چه چیزهایی را که به وجود آوردیم. اگر این صحابه که از سابقین اولین بوده و در زیر درخت با پیامبر بیعت کرده و خداوند از آنها راضی شده و آنچه در قلوب آنها بوده را دانسته و فتح قریب را برایشان پاداش داده است، بر علیه خود و اصحاب خود شهادت می‌دهد که بعد از پیامبر چه چیزها ایجاد کرده‌اند، این شهادت مصداق خبری است که پیامبر از آن خبر داده که اصحاب او بعد از او بدعتها ایجاد کرده و مرتد می‌شوند...».

می‌گوییم: از کارهای بسیار تعجب‌برانگیز اینست که این رافضی کینه‌توز کسانی را نکوهش می‌کند که به سابقه آنها در اسلام اعتراف می‌کند و مذمت خود را با این آیه ترکیب می‌کند که بر فضل آنها دلالت می‌کند، خداوند می‌فرماید: ﴿لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَبَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا﴾.

«خداوند خشنود شد از مومنانی که زیر درخت با تو بیعت کردند و آنچه را در دل‌هایشان است دانست و آرامش را برایشان نازل کرده و فتح نزدیکی را برایشان پاداش داد».^۱

او از این آیه و دیگر آیاتی که در فضایل و مدح عظیم آنهاست غافل نیست و این به ذات خود تکذیب صریح آیات واضح قرآن، زشت، به اخبار آن و عداوت و عنادت با احکام قرآن است، به خدا قسم این آیه صریحی دارد که هیچ عالمی در آن تردید ندارد، مخصوصاً اینکه آن رد بر احکام قرآن همراه با مسخره و استهزاء هم باشد.

اما استناد او به قول انس «صبر ننمودیم» بر مذمت و طعن بر صحابه و ادعای اینکه در دین بدعت ایجاد کرده و بعد از رسول خدا مرتد شده‌اند باید گفت در گفته انس هیچ دلالتی بر این ادعای باطل نه از دور و نه از نزدیک وجود ندارد.

توضیح اینکه پیامبر به انصار خبر داده بود که بعد از او دچار تبعیض و ستم فراوان خواهند شد، همچنانکه در حدیث گذشت و گفته انس در مورد صبری است که باید در مقابل ظلم و تبعیض حقوق حکام در پیش گیرند، و حداکثر چیزی که در آن وجود دارد این است که آنها بر ظلم حکام صبر نکردند، و این برخلاف ادعای رافضی در ایجاد بدعت در دین است که سیاق عبارت به هیچ وجه بر آن دلالت نمی‌کند.

صبری را که پیامبر درباره حکام به انصار توصیه کرده، به دیگران نیز توصیه کرده، که تفسیر آن در احادیث دیگری نیز آمده است. در صحیحین به نقل از ابن عباس به روایت از پیامبر آمده است که فرمود: هر کس به سبب چیزی از امیرش بدش آمد صبر کند زیرا هر کس به اندازه یک وجب از اطاعت سلطان خارج شود به مرگ جاهلیت مرده است.^۱

در روایت دیگری از ابن عباس آمده است: هر کس از امیرش چیزی دید که بدش آمد صبر کند، چون هر کس از جماعت یک وجب فاصله بگیرد و بمیرد به مرگ جاهلیت مرده است.^۲

پس روشن شد که صبر بر حکام به التزام جماعت مسلمین و عدم خروج بر آنان است، بنابراین انس و سایر انصار از صابران بر حکام و متمسکان به وصیت پیامبر بودند زیرا در تاریخ انصار شنیده نشده است فردی از آنها چه در دوران خلفای راشدین و یا در عصر اموی بر حکام خود خروج کرده باشند. انس از آخرین صحابه‌ای بود که وفات نمود، و دوران حاکم ظالمی چون حجاج بن یوسف که در عراق امیر بود، درک کرده بود. با این وجود از او شنیده نشد که در حکومت با حجاج منازعه داشته و بر او خروج کرده باشد. با وجودی که حجاج به ظلم و ستمگری معروف بود. و شاید حجاج با سب و شتمی که گاهی معترض به او می‌شد اما او صبر را ترک نمی‌کرد، ابن‌کثیر به نقل از علی بن یزید

۱- صحیح البخاری کتاب الفتن فتح الباری ۵/۱۳ ح ۷۰۵۳ و صحیح مسلم کتاب الامارة ۱۴۷۸/۳ ح ۱۸۴۹

۲- صحیح البخاری کتاب الفتن فتح الباری ۵/۱۳ ح ۷۰۵۳ و صحیح مسلم ۱۴۷۷/۳ ح ۱۸۴۹

می‌گوید: «در قصر با حجاج بودم که در شبهایی که ابن الاشعث شورش کرده بود مردم را می‌دید، انس بن مالک آمد و حجاج گفت: ای خبیث، در فتنه‌ها گردش می‌کنی، گاهی علیه من و گاهی ابن‌زبیر و گاهی با ابن اشعث هستی. قسم به کسی که جان حجاج در دست اوست ریشه‌ایت را رنگ می‌کنم و مثل سوسمار پوستت را می‌کنم. می‌گوید: انس پرسید: منظور امیر من هستم؟ گفت: آری منظورم تویی! خدا تو را کر کند! انس استرجاع نمود^۱ [یعنی می‌گفت انا لله و نا الیه راجعون].

این دلیل بر صبر انس و تحقق وصیت رسول خدا و تمسک به عهدی است که پیامبر به آن وصیت کرده است. اما گفته انس که «صبر نکردیم» بر کسی که سیرت صحابه را شناخته و مراقبت آنها از نفس خود و اینکه از شدت ترس الهی گناهان خود را بزرگ دانسته‌اند بشناسد برای او اشکالی پیش نمی‌آید، در صحیح بخاری از انس آمده است می‌گوید: «شما اعمالی مرتکب می‌شوید که در چشم شما از مو باریکتر است و ما در دوران پیامبر آن را از گناهان بزرگ می‌شمردیم^۲. شاید انس از سخن خود «صبر ننمودیم» این منظور را داشته است که از حجاج به خاطر شدت آزاری که از او دیده پیش خلیفه شکایت کرده است، همانطور که ابن‌کثیر از ابو‌عیاش روایت کرده است که انس پیش عبدالملک از حجاج شکایت کرد. او می‌گوید: به خدا اگر یهودی و مسیحی خادمان پیامبرانشان را می‌دیدند آنها را اکرام می‌کردند و من بیست سال در خدمت رسول خدا بوده‌ام^۳. در صفحات پیشین به نقل از ابن‌حجر ذکر شد که انس به دمشق رفته تا از حجاج نزد ولید بن عبدالملک شکایت کند.

واضح است که شکایت انس از حجاج با صبر منافات ندارد و بر او اشکالی پیش نمی‌آورد، چون حجاج ظالم مستبدی بوده است که نیکوکاران را اذیت می‌کرد و انس یکی

۱- البدایة و النهایة ابن کثیر ۶۹/۹

۲- بخاری کتاب الرقائق فتح الباری ۳۲۹/۱۱ ح ۶۴۹۲

۳- البدایة و النهایة ۹۶/۹

از آنان بوده است و شکایت از ظالم، جایز و بلکه پسندیده نیز می باشد. خداوند

می فرماید: ﴿وَلَمَنِ أَنْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَٰئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِّنْ سَبِيلٍ﴾.

«بر کسانی که پس از ستمی که بر آنها رفته باشد انتقام می گیرند، ملامتی نیست».^۱

﴿إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا﴾.

«مگر آنانکه ایمان آوردند و کارهای شایسته کردند و خداوند را فراوان یاد کرده و چون مورد ستم واقع شدند انتقام گرفتند».^۲

خداوند در ستایش مؤمنان می گوید: ﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ﴾.

«وآنان که چون ستمی به آنها رسید انتقام می گیرند».^۳

انس کسی است که به خاطر خود به حق انتقام گرفته است، و بعد انتقام نگرفتن را بهتر دیده است، سزاوارتر به مقام او عفو و بخشش است و گفته او «صبر نکردیم» چنین تفسیر می شود. والله اعلم.

اما گفته براء بن عازب که می گوید: «تو نمی دانی بعد از او چه کار کردیم»^۴ به حالت صحابه باز می گردد که بر خود سخت می گرفتند و این به خاطر کمال ایمان آنها و تعظیم پروردگارشان بوده است.

ابن حجر در شرح آن می گوید: اشاره به جنگها و غیره دارد که در عهد آنها رخ داده و از غائله و عاقبت آن ترسیده است و این از کمال فضل آنهاست.^۵ می گوئیم: این وضعیت و حالت هر مومنی است که ایمان کامل دارد، که دائما عمل خود را کوچک شمرده و

۱- سوره شوری آیه ۴۱

۲- سوره شعرا آیه ۲۲۷

۳- سوره شوری آیه ۳۹

۴- بخاری کتاب المغازی فتح الباری ۴/۴۴۹ ح ۴۱۷۵

۵- فتح البار ۷/۴۵۰

گناهانش را بزرگ می‌پندارد و این به خاطر کمال علم او به خداوند و تعظیم اوست، برخلاف انسانهای فاسق که عملشان را بزرگ و گناهانشان را کوچک می‌شمارد. که این به خاطر ضعف ایمان و گستاخی آنها نسبت به خدایشان است.

بخاری از عبدالله بن مسعود روایت می‌کند که می‌گفت: مؤمن گناهانش را چنان می‌بیند که گویا در زیر کوهی نشسته و می‌ترسد که بر او بیفتد، و فاجر گناهانش را مانند مگسی می‌بیند که گویا از مقابل بینی‌اش گذشته و دستش را تکان دهد.^۱

بدین سبب است که آثار صحابه و برگزیدگان سلفدر سرزنش نفس و احساس تقصیر فراوان بوده که این به علت کمال ایمان و علم و معرفت آنها به خداوند است. گفته براء و انس بن مالک نیز از همین نوع است، اگر در اینجا مذمتی بر آنها باشد شامل برگزیدگان صحابه و سلف امت نیز می‌شود که از همه آنها همانند چنین سخنانی نقل شده است که این سخنان بی‌شمار است. در اینجا فقط سخنان آنهایی را نقل می‌کنم که مورد تعظیم و تقدیر رافضیان هستند. از آنجمله از علی روایت شده است که از جنگ جمل بسیار پشیمان شده تا اینکه به فرزندش حسن گفته است: ای حسن کاش پدرت بیست سال قبل از جمل می‌مرد، حسن به او گفت: پدر، من تو را از آن نهی کردم. گفت: فرزندم، نمی‌دانستم که کار به اینجا می‌رسد.^۲

در روایت دیگری آمده است می‌گوید: هنگامی که در روز جمل جنگ شدت گرفت و علی سرها را می‌دید که کنده می‌شد، فرزندش حسن را به سینه‌اش چسبانده و گفت: انا لله، ای حسن بعد از این به چه چیزی امید داشته باشیم.^۳

ابونعیم از سعید بن مسیب روایت می‌کند که: سعد بن مالک و عبدالله بن مسعود به عیادت سلمان رفتند، سلمان گریه کرد. گفتند: ای ابوعبدالله چرا گریه می‌کنی؟ گفت

۱- بخاری کتاب الدعوات فتح الباری ۱۱/۲۰۱ ح ۶۳۰۸ و این حدیث مختلف فیه است که آیا سخن ابن مسعود و

یا از پیامبر می‌باشد و نووی نیز در صحیح مسلم آورده است ۶۱/۱۷ فتح الباری ۱۱/۱۰۵

۲- البدایة و النهایة ۷/۲۵۱ طبری تاریخ طبری ۴/۵۳۷ و قول حسن را ذکر نکرده است

۳- ابن کثیر البدایة و النهایة ۷/۲۵۱

عهدی با رسول خدا بسته‌ام که هیچکس آن را حفظ نکرد. گفت: مثل توشه راه برایتان باشد.^۱

از ابوذر روایت شده است که گفته است: به خدا دوست داشتم درختی می‌بودم که قطع می‌شدم.^۲

اگر این آثار مستلزم مذمت برای این اخبار و انسانهای نیک از صحابه پیامبر نیست که رافضیان معتقد به عدالت و فضل آنها هستند مورد انس و براء نیز همین حکم را دارد. اما ادعای تیجانی مبنی بر اینکه تصدیق گفته پیامبر است که صحابه او بعد از او بدعتها ایجاد می‌کنند رد بر آن گذشت و نیازی به اعاده آن نیست.

طعن تیجانی بر شیخین ابوبکر و عمر به خاطر شدت خوف آنها از خداوند.

تیجانی در ص ۱۳۳ عنوان: «شهادت شیخین بر علیه خودشان» می‌گوید: «بخاری در صحیح خود در فصل مناقب عمر بن خطاب می‌گوید: هنگامی که عمر با نیزه زده شد گویا بسیار می‌ترسید ابن عباس به او گفت: ای امیر اگر چه چنین شد اما مشکلی نیست تو همنشینی و همراهی رسول خدا کرده و با نیکویی با او همنشین و یار بوده و سپس او را در حالتی از دست دادید که او از تو راضی بود، و سپس با ابوبکر به نیکی همنشینی و همراهی نمودید و او را در حالتی از دست دادید که او از تو راضی بود، و سپس با یاران آنها همنشین و همراهی کرده و با آنها همراه و یار نیک بوده‌اید، و اگر از آنها جدا شوی، همگی از تو راضی هستند.

گفت: اما آنچه را که از همنشینی و همراهی رسول خدا و خشنودی او ذکر کردی آن از منت الهی است که بر من منت نهاده است و اما ترسی که در من می‌بینید به خاطر تو و اصحاب است، به خدا قسم اگر به اندازه زمین طلا داشته باشم با انفاق آن در راه خدا خود را از عذاب خدا نجات می‌دهم و از اینکه عذاب را نبینم.

۱- حلیۃ الاولیاء ۱/۱۹۶

۲- مسند احمد ۵/۱۷۳ و حاکم در المستدرک و گفته است که بر شرط شیخین صحیح است و شیخین آن را نیآورده‌اند و ذهبی با او موافقت نموده است ۴/۶۲۵ سلسله الاحادیث الصحیحة البانی ۴/۳۰۰

تاریخ گفته او را نیز ثبت کرده است که گفته است: کاش که من از گوسفندان خانواده مان بودم و هر طور که می‌خواستند مرا فربه کرده و سپس هنگامی که مهمانی محبوب پیش آنها می‌آمد مرا کشته و کباب کرده و می‌پختند و سپس می‌خوردند و من به صورت مدفوع خارج می‌شدم و هرگز بشر نمی‌بودم. همچنانکه تاریخ گفته ابوبکر را که نیز شبیه این است ثبت کرده است. هنگامی که ابوبکر پرنده‌ای را بر درختی دید، گفت: خوشا به حالت ای پرنده، بر درخت نشسته و محصولش را می‌خوری و حساب و کتابی نداری، کاش که من درختی بر سر راهی می‌بودم و شتری بر من گذشته و مرا می‌خورد و مرا به صورت مدفوع خود خارج می‌کرد و من بشر نبودم.»

تا اینکه می‌گوید: «چگونه شیخین (ابوبکر و عمر) آرزو می‌کنند از بشر نباشند در صورتی که خداوند بشر را بر سایر مخلوقات برتری داده است، و اگر مومن عادی که در زندگیش مستقیم باشد ملائکه بر او نازل شده و به او بشارت جایگاهش در بهشت را می‌دهند و از عذاب الهی نترسیده و اندوهگین نمی‌شود... پس بزرگان صحابه چنانکه به ما یاد داده‌اند بهترین خلق بعد از رسول خدا ﷺ هستند آرزو می‌کنند که مدفوع باشند.»

رد بر او از چند جهت

اولاً: این روایتهای مذکور، دلالت بر شدت ترس شیخین و تعظیم آنها نسبت به خدا دارد که این خود از کمال فضل و علو شأن آنها در دین است. به همین دلیل خداوند در کتاب خود کسانی را که از او خوف داشته و از عذاب او می‌ترسند در آیات متعددی تمجید کرده است: ﴿وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ فَإِنَّ

الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ﴾.

«و اما کسانی که از آیات پروردگارشان ترسیده و نفس را از هوسها نهی می‌کنند، بی‌تردید بهشت جایگاه آنهاست».^۱

﴿وَلَمَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ جَنَّاتٍ﴾

«و کسی که از مقام پروردگارش بترسد دارای دو جنت است».^۱

﴿الَّذِينَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُم بِالْغَيْبِ وَهُمْ مِنْ السَّاعَةِ مُشْفِقُونَ﴾

«آنهایی که به سوی پروردگارشان باز می گردند و از او بیم دارند و از روز قیامت می ترسند».^۲

خداوند در وصف مؤمنان می فرماید: ﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾

«مردانی هستند که تجارت و خرید و فروش آنها را از ذکر الهی و اقامه نماز و دادن زکات باز نمی دارد و از روزی می ترسند که دلها و چشمها در آن منقلب می شود».^۳

و در وصف آنها می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَصِلُونَ مَا أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَيَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَيَخَافُونَ سُوءَ الْحِسَابِ﴾

«آنهایی که وصل می کنند آنچه را که خداوند دستور وصل آن داده است و از پروردگار خود خشیت داشته و از بدی حساب خوف دارند».^۴

و در این باره آیات فراوانی نازل شده است که همه اینها دلالت بر این دارد که ترس از خداوند از اوصاف مومنانی است که خداوند به وسیله آن آنها را مدح کرده و آن را از آنها دوست داشته و به خاطر ترس آنها در دنیا سعادت و نجات آنها در آخرت مترتب کرده است.

۱- آیه ۴۶ سوره رحمن

۲- آیه ۴۹ سوره انبیا

۳- آیه ۳۷ سوره نور

۴- آیه ۲۱ سوره رعد

آنچه را که شیخین (رضی الله عنهما) گفته‌اند در متحقق نمودن این مقام خوف از خداوند بوده است که به وسیله آن مستحق آن فضل بزرگ از طرف خداوند شده و از بقیه امت سبقت گرفته و بعد از پیامبر جزو برترین افراد امت شده‌اند.

ثانیاً: تیجانی شدت خوف شیخین را حمل بر گناه و مخالفت کرده است^۱ از فرط جهالت و نادانی‌اش نسبت به شرع می‌گوید: اگر چنین نمی‌بود این گونه نمی‌گفتند. حال آنکه از لوازم علم، خوف و خشیت است، خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّمَا تَخْشَى اللَّهَ مِنْ

عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾.

«بی‌تردید از میان بندگان خداوند علما هستند که از خداوند می‌ترسند».^۲

هر چقدر که این علم قوی‌تر شود خشیت در نفس انسان بیشتر می‌شود. به همین دلیل رسول خدا به اصحاب خود فرموده است: (به خدا قسم اگر آنچه را که من می‌دانم می‌دانستید کم می‌خندیدید و زیاد گریه می‌کردید، و از زنها در بسترها لذت نمی‌بردید و به بیابانها می‌رفتید و زاری خداوند می‌کردید).^۳

پیامد همه اینها استقامت بر طاعت و عبادت نیکو، انقطاع به سوی خداوند خواهد بود. خداوند می‌فرماید: ﴿تَتَجَافَى جُنُوبُهُمْ عَنِ الْمَضَاجِعِ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ خَوْفًا وَطَمَعًا وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنفِقُونَ﴾.

«از بستر خواب پهلوهایشان را فاصله می‌دهند، پروردگارشان را با بیم و امید می‌خوانند و از آنچه به آنها داده‌ایم انفاق می‌کنند».^۴

۱- چون حب و بغض مفرط انسان را کور می‌کند و حقیقتاً از عقل این آقا انسان تعجب می‌کند که چگونه امور را تحلیل و درباره آنها حکم می‌کند. (مترجم)

۲- آیه ۲۸ سوره فاطر

۳- المستدرک حاکم ۶۲۳/۴ و می‌گویند مسندش به شرط شیخین صحیح است و ذهبی موافقت او نموده است.

۴- آیه ۱۶ سوره سجده

وصف خداوند بندگانش را با خوف و عبادت دلیل تلازم و اجتماع آن دو است. برعکس عدم خوف همراه با تفریط و ترک عمل است، خداوند در وصف کافران می گوید:

﴿ مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرٍ ۚ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ ۚ وَلَمْ نَكُ نُطْعِمِ الْمَسْكِينِ ۚ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ ۚ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بَيِّمَاتِ الدِّينِ ۚ ﴾

«چه چیزی شما را به جهنم کشانده است، می گویند ما از نماز خوانان نبودیم، و به مسکینها طعام نمی دادیم و با آنان که سخن باطل می گفتند هم آواز می شدیم و روز قیامت را دروغ می پنداشتیم».

تا اینکه می فرماید: ﴿ كَلَّا بَلْ لَا تَخَافُونَ الْآخِرَةَ ۚ ﴾

«آری که از آخرت نمی ترسند».^۱

آنها را به عدم عمل و عدم خوف وصف کرده است.

بنابراین جهل و نادانی تیجانی در مذمت شیخین به ترس الهی که از صفات ویژه مومنان و اهل عمل بوده ظاهر می شود.

ثالثاً: نظیر آنچه را که از ابوبکر و عمر ثابت شده است خداوند از مریم (علیها السلام)

خبر داده است: ﴿ قَالَتْ يَلَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَكُنْتُ نَسِيًّا مَّسِيًّا ۚ ﴾

«گفت: کاش قبل از این مرده بودم و به فراموشی سپرده می شدم».^۲

ابن عباس در تفسیر: ﴿ وَكُنْتُ نَسِيًّا مَّسِيًّا ۚ ﴾

«به فراموشی سپرده می شدم».

می گوید: یعنی خلق نشده و چیزی نمی شدم. قتاده می گوید یعنی: چیزی که شناخته نشده و قابل ذکر نیست. ربیع بن انس می گوید: یعنی سقط.^۳

۱- آیه ۵۳ سوره مدثر

۲- آیه ۲۳ سوره مریم

۳- تفسیر الطبری ۶/۸-۳۲۵

همچنان که گذشت از علی روایت شده است در روز جمل به فرزندش حسن گفت: کاش پدرت قبل از بیست سال مرده بود.^۱ همچنان از ابوذر روایت شده است که گفته کاش من درختی می بودم که قطع می شد و سابقاً ذکر آن گذشت، آیا اینها بدینوسیله مورد مذمت قرار می گیرند [حاشا]؟ و گر نه پس چرا شیخین به وسیله اموری شبیه آن مورد مذمت قرار گیرند.

رابعاً: گفته تیجانی که می گوید مومن عادی برایش فرشته نازل شده و بشارت جایگاهش را در جنت به او می دهد، و نمی ترسد و اندوهگین نمی شود و اشاره به این گفته الهی دارد که: ﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَمُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾.

«آنهايي که گفتند پروردگار ما الله است و سپس استقامت گزیدند ملائکه بر آنها نازل شده که نترسید و اندوهگین مشوید».^۲

از جهالت بزرگ و رسوای او به معنای آیه این است که این مژده در هنگام وفات می باشد. همچنان که مفسران از ائمه تفسیر، مانند مجاهد و سدی و زید بن اسلم و فرزندش و دیگران نقل کرده اند.^۳ و مسلمان قبل از آن نمی داند چه مژده ای به او داده خواهد شد؟ به همین دلیل او همیشه در حالت خوف و رجا بوده و نمی داند که خاتمه او چگونه خواهد بود، و ترس شیخین از خدایشان امری طبیعی است، بلکه شایسته مقام و معرفت و علم آنها به خداوند است. خداوند می فرماید: ﴿إِنَّمَا تَخْشَى اللَّهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ﴾.^۴

«بی تردید از میان بندگان خداوند علما هستند که از خداوند می ترسند».^۴

۱- توثیق آن گذشت

۲- سوره فصلت آیه ۳۰

۳- تفسیر الطبری ۱۰۸/۱۱ و تفسیر ابن کثیر ۹۹/۴

۴- سوره فاطر آیه ۲۸

بشارت پیامبر برای شیخین به جنت در این صورت اشکالی پیش نمی‌آورد، چون ترس از خداوند از ویژه‌ترین صفات مومنانی است که در دلشان راسخ شده که نمی‌توانند به هیچ صورت از آن رهایی یافته یا آن را دور کنند، بلکه هر اندازه که ایمان و علم و اطاعت از خداوند بیشتر شود خوف او نیز بیشتر خواهد شد. به همین دلیل پیامبر همچنان که درباره خود سخن گفته و بدان قسم خورده، باخشیت‌ترین فرد امت بود، می‌فرماید: «اما به خدا قسم من از همگی شما باخشیت‌تر و پرهیزگارتر هستم...»^۱

این چنین است حال پیامبران چنانکه خداوند متعال از آنها خبر داده است، می‌فرماید:

﴿أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ مِنْ ذُرِّيَّةِ آدَمَ وَمِمَّنْ حَمَلْنَا مَعَ نُوحٍ وَمِنْ ذُرِّيَّةِ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْرَءِيلَ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُ الرَّحْمَنِ خَرُّوا سُجَّدًا وَبُكِيًّا﴾

«اینها گروهی از پیامبران بودند که خداوند به آنها انعام کرده بود، از فرزندان آدم و فرزندان آنان که با نوح در کشتی نشان‌دیم و فرزندان ابراهیم و اسرائیل [نام دیگر یعقوب] و آنها که هدایتشان کردیم و برگزیدیمشان، و چون آیات خدای رحمان بر آنها تلاوت می‌شد، گریان به سجده می‌افتادند»^۲.

اگر پیامبر که بیشتر از شیخین و بقیه امت از خداوند خوف و ترس دارد، و بدون تردید انبیای الهی هم از آن دو خشیت بیشتری داشته‌اند پس در چنین موردی چه سرزنشی متوجه آن دو خواهد شد؟ و اگر مؤلف با فهم کج‌اندیش خود گمان می‌کند که بر مومن واجب است که [از خدا] نترسد چون خداوند به او مژده بهشت داده است و به خاطر ترس از خدا، شیخین را سرزنش و بدگویی می‌کند، پس بنا بر ادعای او سزاوارترین مردم برای عدم ترس پیامبران الهی هستند که خداوند آنها را به رسالت برگزیده و وعده درجات بالایی بهشت را برایشان داده است.

۱- بخاری کتاب النکاح فتح الباری ۱۰۴/۹ ح ۵۰۶۳ و صحیح مسلم کتاب النکاح ۱۰۲۰/۲ ح ۱۴۰۱

۲- سوره مریم آیه ۵۸

خامساً: واضح است سبب آنچه را که شیخین گفته‌اند ترس از خداوند بوده است، ترس از خدا باتفاق خردمندان از صفات پسندیده و نیکوست. همچنانکه در نزد آنها عدم ترس از خداوند از صفات پست و مذموم است، به همین دلیل مردم وقتی بخواهند کسی را مدح کنند می‌گویند فلانی از خدا می‌ترسد و کسی را که بخواهند مذمت کنند عکس آن را گفته و می‌گویند فلانی از خدا نمی‌ترسد.

بنابراین مذمت تیجانی نسبت به شیخین به خاطر ترس از خداوند، با شرع و عقل تعارض دارد و بلکه نزد خردمندان و متفکران موجب نهایت شگفتی است.

بدین وسیله سخن اهل علم هم تحقق پیدا می‌کند که مثلاً شعبی (رحمه الله) [که خود شیعه بوده و از آن دسته است] می‌گوید: من فرقه‌ها را بررسی کردم و با آنان سخن گفتم بی‌عقل‌تر از رافضه ندیدم^۱ [آن زمان مشهور به خشبیّه بودند] و امام شافعی (رحمه الله) می‌گوید: من در میان فرقه‌ها از رافضه دروغ‌گوتر و گستاخ‌تر به شهادت دروغ ندیدم. شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: اینها گمراه‌ترین مردم از راه راست هستند، چون دلیل یا نقلی و یا عقلی است، و این قوم از گمراه‌ترین افراد در منقول و معقول و در شناخت مذاهب و آراء هستند و اینها شبیه‌ترین افراد به کسانی هستند که خداوند درباره

آنها گفته است: ﴿وَقَالُوا لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ﴾.

«و گفتند: اگر می‌شنیدیم و تعقل می‌کردیم از اصحاب آتش نمی‌بودیم».^۲

۱- منهاج السنة ۸/۱

۲- سوره ملک آیه ۱۰

طعن تیجانی نسبت به ابوبکر به خاطر اختلاف او با فاطمه بر سر ارث پیامبر

تیجانی در صفحه ۱۳۶ می‌گوید: «بخاری در فصل مناقب آورده است: رسول خدا ﷺ فرمودند: فاطمه پاره تن من است هر کس او را خشمگین کند، مرا خشمگین کرده است. همچنان که در فصل جنگ خیبر به نقل از عایشه رضی الله عنها آورده است: فاطمه رضی الله عنها قاصدی به سوی ابوبکر فرستاد و از میراث خود از رسول خدا سوال می‌کرد و ابوبکر امتناع نمود چیزی به او بدهد، و فاطمه بدین خاطر از ابوبکر رنجیده و تا هنگام وفات با او سخن نگفت، و نتیجه در نهایت یکی است که بخاری به صورت مختصر و ابن‌قتیه مفصلاً آن را ذکر کرده‌اند و آن اینکه پیامبر به خاطر خشم فاطمه خشمناک و به خاطر خشنودی او خشنود می‌شود، فاطمه تا هنگام وفات از ابوبکر و عمر عصبانی بود...»

می‌گوییم: آنچه را که تیجانی از این بدگویی‌ها نسبت به ابوبکر نقل کرده از نقلیات کتب قدیم آنهاست و علما به آنها جواب داده و حق ظاهر شده و افترا رافضیان و تلبیس و تزویر آنها باطل شده است.

در اینجا فقط چند مورد را ذکر می‌کنم که این افترا را روشن و ابطال کرده و سخنان مهم علمارا درباره بطلان آن می‌آورم.

اول اینکه کتب رافضیان در نقل این حادثه دارای تناقض است، برخی می‌گویند فاطمه خواستار گرفتن فدک شد^۱ چون رسول خدا آن را به او داده بود^۲، بعضی دیگر می‌گویند خواستار گرفتن آن به عنوان ارث شد^۳ و این تناقض روشنی است که دلیل بر تزلزل و جهل آنها به اصل مسأله و در نتیجه سقوط پیامدها و نتایجی است که بر آن بنا کرده و یافته‌اند.

۱- قریه‌ای است در نزدیک مدینه و ساکنان آن از رسول خدا خواستار مصالحه شدند بشرط نصف محصولات و اموال آن، پیامبر ﷺ قبول کرد، این اموال چیزی نباشد که از سواری کار گرفته شده باشد و این اموال مخصوص رسول خدا بود. معجم البلدان، یاقوت الحموی ۲۳۸/۴

۲- الصراط المستقیم الی مستحقّی التقدیم - النباطی ۲۸۲/۲ حق الیقین فی معرفه اصول الدین، عبدالله شبر ۱۷۸/۱

۳- الاحتجاج، طبرسی ۱۰۲/۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: آنچه از ادعای فاطمه درباره فدک ذکر شده است متناقض با این است که فدک میراث اوست، اگر طلب او به خاطر ارث باشد پس در تناقض با این است که هبه بوده است، و اگر هبه بوده است پس ارث نیست. اگر این هبه در وقت بیماری رسول خدا باشد او از آن متنزه است، چون برای او مثل دیگران ارث به جا می‌گذاشت و برای وارث وصیت نمی‌کرد، یا اینکه در بیماری مرگ به او بیشتر از حقش نمی‌داد و اگر در وقت صحت و تندرستی بوده است باید این هبه تسلیم شده و تحویل گرفته شده باشد. در غیر این صورت اگر واهب چیزی را هبه کرد و هبه گیرنده آن را تا وقت وفات او تحویل نگرفت در نزد جمهور علما آن هبه باطل است. چگونه پیامبر فدک را به فاطمه هبه می‌کند و اهل بیت او و مسلمانان از آن چیزی ندانسته تا اینکه ام ایمن^۱ یا علی فقط از آن با خبر شدند.^۲

دوم اینکه: صحیح و ثابت در این حادثه این است که فاطمه از ابوبکر تقاضای ارث رسول خدا نمود، او عذر خواسته و به حدیث پیامبر استناد کرده که می‌فرماید: ما [پیامبران] (از خود ارث برجا نمی‌گذاریم، آنچه را که برجا می‌گذاریم صدقه است. چنانکه بخاری و مسلم (شیخین) از حدیث عایشه روایت کرده‌اند که عایشه گفته است: «فاطمه دختر رسول خدا از ابوبکر خواستار ارث رسول خدا و فدک و باقیمانده خمس خیبر شد، ابوبکر گفت: رسول خدا فرموده‌اند: ما ارث نمی‌گذاریم، آنچه را که ترک می‌کنیم صدقه است. اما آل محمد از این مال می‌خورند و من به خدا قسم چیزی از صدقه رسول خدا از وضعیتی که در دوران ایشان بر آن بوده تغییر نمی‌دهم و همانطور که رسول خدا تصرف کرده است دخل و تصرف می‌کنم، پس ابوبکر از آن چیزی به فاطمه نداد، فاطمه در نفس خود از ابوبکر ناراحت شده و تا هنگام وفات از او دوری کرد».^۳

۱- در این ردی است بر گمان رافضیان که می‌گویند ام ایمن و علی شهادت دادند که رسول خدا فدک را به فاطمه

داده است الصراط المستقیم الی المستحق التقدیم، نباطی ۲۸۲/۲

۲- منهاج السنة ۲۲۸/۴

۳- بخاری کتاب المغازی فتح الباری ۴۹۳/۷، ح ۱-۴۲۴۰ - و مسلم کتاب الجهاد ۱۳۸۰/۳ ح ۱۷۵۹

فاطمه در این مورد اجتهاد نموده و او معتقد بود که حق با اوست، و هنگامی که تصمیم و عزم خلیفه را دید از سخن در این مسأله توقف کرده و غیر از این هم کاری نمی‌توانست بکند.

ابن حجر در توجیه اجتهاد او می‌گوید: و اما سبب خشم فاطمه به استناد ابوبکر از حدیث مذکور اعتقاد او به تاویل حدیث برخلاف آن چیزی است که ابوبکر به آن تمسک بسته است، و گویا معتقد به تخصیص عموم «ارث نمی‌گذاریم» بوده است و شاید به این نظر بوده است که محصولات زمین و املاک، شامل منع از ارث نمی‌شود، اما ابوبکر به عموم آن حدیث چنگ زده است و آن دو در امری که احتمال تاویل در آن وجود دارد اختلاف کرده اند، و هنگامی که فاطمه برای خود پافشاری کرده از اجتماع با ابوبکر امتناع نمود.^۱

سوم: اینکه سنت و اجماع دلالت می‌کنند بر اینکه پیامبر ارث نمی‌گذارد، و حق در این مسأله با ابوبکر است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: اینکه پیامبر ارث نمی‌گذارد با سنت مقطوع و به اجماع صحابه ثابت است، و هرکدام از این دو دلیل قطعی است، و معارض با آنچه که پنداشته می‌شود عام می‌باشد، نبوده و اگر عام هم باشد تخصیص می‌شود، چون آن اگر هم دلیل باشد وقتی که ظنی است نمی‌تواند با قطعی متعارض باشد، چون حدیث را بیشتر از یک صحابی^۲ در اوقات و مجالس متعددی روایت کرده و کسی از آنها آن را انکار نکرده است، بلکه همگی آن را تصدیق کرده و پذیرفته‌اند. لهذا هیچکدام از همسران پیامبر و عموی ایشان برای طلب میراث اصرار نکردند، و کسانی که طلب کردند هنگامی که از حدیث رسول خدا مطلع شدند از درخواست خود صرف نظر کردند، همین منوال

۱- فتح الباری ۲۰۲/۶

۲- اشاره به حدیثی دارد که ابوبکر روایت نموده و آن اینست که پیامبر فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم و آنچه را برجا می‌گذاریم صدقه است.

در زمان خلفای راشدین تا زمان خود علی ادامه داشت و تغییری نداد و میراثی را تقسیم ننمود.^۱

ابوالعباس سفاح با بعضی از مناظران خود چنانکه ابن جوزی از او نقل می‌کند در این مسأله به اجماع خلفای راشدین احتجاج کرده است: ابن جوزی می‌گوید: «روزی سفاح خطبه می‌خواند و فردی از آل علی برخاسته و گفت: من از فرزندان علی هستم و گفت: آنچه را که به من ظلم شده است به من بازگردان، پرسید: چه کسی بر تو ظلم کرده است؟ گفت: من از فرزندان علی هستم و کسی که بر من ظلم کرده، ابوبکر بوده است که فدک را از فاطمه گرفته است، پرسید: ظلم کردن به شما ادامه داشت؟ گفت: آری، پرسید: بعد از او چه کسی حکومت؟ گفت: عمر، پرسید: آیا او هم به ظلم کردن به شما ادامه داد؟ گفت: آری، پرسید: چه کسی بعد از او حکومت کرد؟ گفت: عثمان، پرسید: آیا او هم به ظلم کردن علیه شما ادامه داد؟ گفت: آری، پرسید: بعد از او چه کسی حکومت کرد؟ شروع کرد به این طرف و آن طرف نگاه کردن تا فرار کند...»^۲.

بعضی از فرزندان علی از فاطمه به درست بودن اجتهاد ابوبکر تصریح کرده‌اند چنان که بیهقی با سند خود از فضیل بن مرزوق نقل کرده که زید بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب گفت: «اگر من به جای ابوبکر می‌بودم، به همان چیزی که ابوبکر درباره فدک حکم کرده، حکم می‌کردم».^۳

قرطبی اتفاق ائمه اهل بیت، از علی گرفته تا کسانی که بعد از او آمده‌اند و سپس فرزندان عباس که صدقه رسول خدا در دست آنها بود نقل کرده است که همگی قایل به مالکیت آن نبودند، بلکه در راه خدا آن را مصرف می‌کردند. قرطبی (رحمه الله) می‌گوید: «علی وقتی که به خلافت رسید آن (فدک) را تغییر نداد و همان طور که بود گذاشت، و همان طور در این مورد عمل کرد که در زمان خلافت ابوبکر، عمر و عثمان عمل شده بود، معترض تملک [فدک] نبود، و چیزی را از آن تقسیم ننمود، بلکه آن را به همان

۱- منهاج السنة ۲۲۰/۴

۲- ابن جوزی تلخیص ابلیس ص ۱۳۵

۳- بیهقی السنن الکبری ۳۰۲/۶، ابن کثیر البدایة و النهایة ۲۵۳/۵

جهاتی مصرف نمود که قبل از او مصرف کرده بودند. بعد از آن به ترتیب در دست حسن بن علی، سپس حسین بن علی، علی بن حسین، حسین بن حسن، زید بن حسین و عبدالله بن حسین بود، و بعد از آن چنان که ابوبکر برقانی در صحیح خود ذکر می‌کند بنی عباس آن را در دست گرفتند. اینها همگی بزرگان اهل بیت و مورد اعتماد شیعه و ائمه آنها هستند، که از هیچ یک از آنها نقل نشده است که فدک را تملک کرده و آن را به ارث برده و یا به ارث گذاشته است. اگر آنچه را که شیعیان می‌گویند درست باشد علی و یا یکی از اهل بیت هنگامی که به دست آنها می‌افتاد می‌گرفتند...^۱. بنابراین اجماع خلفای راشدین و بقیه صحابه و تمام اهل بیت بر این رفته است که رسول خدا ارث نمی‌گذارد و آنچه را که از خود به جا می‌گذارد، صدقه است. و عمل خلفای راشدین و ائمه اهل بیت که صدقه رسول خدا ﷺ در دست آنها بود نیز به همین منوال بوده است.

چهارم: اینکه مقصود رسول خدا از خشم فاطمه که بدان خشمگین شود در صورتی است که فاطمه به حق عصبانی شود، زیرا رسول خدا به خاطر خودش و فردی از خانواده‌اش به ناحق عصبانی نمی‌شود، بلکه حتی به حق هم مادامی که کسی حرمت‌های الهی را مرتکب می‌شد از او دفاع نمی‌کرد؛ همچنان که در صحیحین به نقل از حدیث عایشه آمده که می‌گوید: هرگاه پیامبر مجبور می‌شد میان دو موضوع یکی را انتخاب کند آسان‌ترین امر را انتخاب می‌کرد مادامیکه آن امر گناه نمی‌بود، اگر آن امر گناه می‌بود دورترین حالت از آن را انتخاب می‌نمود. به خدا قسم هرگز به خاطر خودش در چیزی که متوجه او می‌شد خشمگین نمی‌شد تا اینکه حرامی انجام داده می‌شد که در آن صورت به خاطر خداوند انتقام می‌گرفت.^۲ فاطمه با وجود جلالت و فضل و کمال دینی معصوم نبود، بلکه شاید کاری از او سر می‌زد که پیامبر آن را تأیید نمی‌کرد و شاید چیزی از پیامبر ﷺ طلب می‌کرد که پیامبر خواسته او را اجابت نمی‌کرد، مثلاً از پیامبر تقاضای خدمت‌گزار نمود و اما پیامبر آن را به او نداده و او را به تسبیح گفتن ارشاد نمود، همچنان که در

۱- المفهم، قرطبی ۵۶۴/۳

۲- بخاری کتاب الحدود فتح الباری ۸۶/۱۲ ح ۷۶۸۶ و مسلم کتاب الفضائل ۱۸۱۳/۴ ح ۲۳۲۷.

صحیحین به روایت از علی^۱ و در سنن ابوداود به نقل از عمر بن عبدالعزیز آمده است که فاطمه از پیامبر ﷺ تقاضای فدک را نمود اما پیامبر نپذیرفت.^۲ در صحیح مسلم از حدیث عایشه آمده است که «فاطمه پیش رسول خدا آمده و به او گفت: همسرانت مرا پیش تو فرستاده‌اند و تقاضای عدالت در مورد دختر ابوقحافه [یعنی عایشه] می‌کنند، پیامبر به او گفت: ای دخترم، آیا کسی را که من دوستش دارم دوست نداری؟ گفت: چرا، فرمود: پس او را دوست داشته باش...»^۳.

در همه اینها پیامبر با او موافقت ننمود. این نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ در همه چیز با او موافقت نمی‌کرد، بلکه او (فاطمه) چه بسا در کاری اجتهاد کرده و اشتباه می‌کرد و پیامبر او را در آن امر تأیید نمی‌کرد. بنابراین پیامبر به خاطر خشم او در چنین مواردی به طریق اولی خشمگین نمی‌شود. درخواست او از میراث رسول خدا از همین نوع بود، چون او در این مورد اجتهاد کرده ولی حق با ابوبکر بود، چون نص صریح و نیز موافقت همگی صحابه او را تأیید می‌کرد، که اجماع همراه با نص بود، همچنان که قبلاً گذشت و ابوبکر در این مورد به حق عمل کرده و از نص پیروی کرده و به عهد و پیمان رسول خدا در این مورد چنگ زده بود. چگونه ممکن بود با این عمل خود سبب خشم رسول خدا شود، در صورتی که به شرع، سنت و دستور او عمل می‌کند؟

پنجم: گفته پیامبر که «فاطمه پاره تن من است هر کس او را عصبانی کند مرا عصبانی کرده است»، از جمله عباراتی است که دارای وعید مطلق است که مستلزم اثبات موجبات آن در حق افراد معینی نمی‌شود مگر بعد از وجود شروط و انتفای موانع آن^۴. و این در صورتی است که وعید موجود در حدیث اگر لازم می‌بود که شامل کسی که مطلقاً او را عصبانی کرده است می‌شد در این صورت لازم بود قبل از ابوبکر شامل علی شود و

۱- صحیح البخاری کتاب فضایل الصحابة فتح الباری ۷/۷۱ ح ۳۷۰۵؛ صحیح مسلم کتاب الذکر ۴/۲۰۹۱ ح ۲۷۲۷.

۲- سنن ابی داود کتاب الخراج و الأمانة ۳/۳۷۸ ح ۲۹۷۲.

۳- مسلم کتاب فضایل الصحابة ۴/۱۸۹۱ ح ۲۴۴۲.

۴- شرح این مسئله را در مجموع فتاوی ابن تیمیة در ۳۷۲/۱۰ و ۵۰۱/۲۸-۵۰۰ آمده است.

ملحق شدن پیامدهای آن به علی سزاوارتر از ابوبکر است، چون این حدیث با نکاح علی با دختر ابوجهل و شکایت فاطمه از او پیش پیامبر مناسبت دارد؛ چنان که بخاری و مسلم از حدیث مسور بن مخرمه آورده‌اند: «علی از دختر ابوجهل خواستگاری نمود، فاطمه از آن با خبر شد، پیش رسول خدا رفت و به او گفت: قوم تو می‌گویند که برای دفاع از دخترانت عصبانی نمی‌شود، موضوع این است که علی دختر ابوجهل را به نکاح در خواهد آورد پس رسول خدا برخاسته و شهادت او را شنید و فرمود: اما بعد ... فاطمه پاره تن من است و من از چیزی که او از آن بدش می‌آید بدم می‌آید. به خدا قسم دختر رسول خدا و دختر دشمن خدا در نزد یک مرد با هم جمع نمی‌شوند، آنگاه علی نامزدی را ترک نمود».^۱

در روایت دیگری آمده است: «رسول خدا فرمود: فاطمه پاره‌ای از من است، هر کس او را عصبانی کند، مرا عصبانی کرده است».^۲

پس واضح و روشن است که مناسبت این حدیث، خواستگاری علی از دختر ابوجهل و خشم فاطمه از آن امر است و نص عام محل سبب را دربرمی‌گیرد، که بنا به اتفاق علی، حدیث مذکور در همین مورد است تا جایی که علما گفته‌اند: خارج کردن سبب جز با دلیل خاصی جایز نیست؛ زیرا دلالت عام بر سبب خود قطعی است و بر غیر سبب خود، ظاهر است.^۳ بنابراین اگر حدیث مذکور شامل هر کس باشد که فاطمه را عصبانی کند، علی اولین فردی است که مشمول آن خواهد بود.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در ضمن رد خود بر رافضیان در این مسأله بعد از ذکر حدیث می‌گوید: سبب نامزدی علی از دختر ابوجهل است، و سبب قطعاً داخل لفظ است، چون لفظ وارد بر یک سبب نباید سبب را از آن خارج کرد بلکه به اتفاق علما باید سبب داخل آن شود.

۱- بخاری، کتاب فضایل الصحابة؛ فتح الباری ۸۵/۷، ح ۳۷۲۹ و؛ مسلم، کتاب فضایل الصحابة؛ ۱۹۰۳/۴.

۲- بخاری، کتاب فضایل الصحابة، فتح الباری، ۷۸/۷ ح ۳۷۱۴.

۳- المسودة فی اصول الفقه للائمة الثلاثة من آل تیمیة شیخ الاسلام، پدرش و جد او: ابوالبرکات، ص ۱۱۹؛ تخریج الفروع علی الاصول: زنجانی ص ۳۶۰.

در حدیث آمده است: «آنچه فاطمه را خشمگین کند مرا خشمگین می‌کند، آنچه او را اذیت کند مرا اذیت می‌کند». خیلی روشن است که خواستگاری از دختر ابوجهل، فاطمه را آشفته و اذیت کرده است، و آن خواستگاری، پیامبر را اذیت و آشفته کرده است اگر این حدیث واقعا وعید و تهدید باشد لازم است که علی بن ابیطالب را شامل شود، و اگر وعید و تهدیدی متوجه فاعل آن نباشد، ابوبکر به نسبت علی دورتر از وعید و تهدید است. ششم: فاطمه از گفته خود درباره مطالبه ارث رسول خدا بازگشت. چنان که بیش از یک امام علم حدیث و سیره این موضوع را نقل کرده‌اند.

قاضی عیاض می‌گوید: در ترک منازعه فاطمه با ابوبکر بعد از آنکه ابوبکر به وسیله حدیث پیامبر ﷺ علیه او حجت و دلیل آورد، باید قبول کرد که در این موضوع اجماع علما صورت گرفته است و هنگامی که فاطمه حدیث را شنید و تاویل آن برایش روشن شد از رأی خود منصرف شد و دیگر نه خودش و نه فرزندانش، مطالبه ارث نکردند. سپس علی خلافت را به دست گرفت و آنچه را که ابوبکر و عمر انجام داده بودند تغییر نداد.^۱

قرطبی می‌گوید: اما درخواست فاطمه از ابوبکر نسبت به میراث پدرش، قبل از شنیدن حدیثی بود که دلالت بر اختصاص پیامبر ﷺ به موضوع حدیث دارد. فاطمه در رأی خود به آیه قرآن استناد کرده بود، هنگامی که ابوبکر او را از حدیث آگاه نمود از مطالبه خود صرف نظر کرد و دیگر به آن بازنگشت.^۲

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: این احادیث نزد علما معروف و ثابت است که بیان می‌کند فاطمه هر آنچه را که از میراث می‌دانست تقاضای میراث رسول خدا نمود. و هنگامی که از حدیث رسول خدا مطلع شد تسلیم و از رأی خود منصرف شد.^۳

۱- منهاج السنة ۲۵۱/۴

۲- شرح صحیح مسلم - نووی ۷۳/۱۲

۳- منهاج السنة ۲۳۴/۴

ابن کثیر (رحمه الله) می گوید: فاطمه ابتدا به قیاس و به عموم آیه کریمه احتجاج نمود، سپس ابوبکر در جواب او به نص حدیثی استدلال نمود که مربوط به منع وراثت از پیامبر هستند. آنگاه فاطمه رأی ابوبکر را پذیرفت و این چیزی است که از او انتظار می رود.^۱

بنابراین روشن می شود که فاطمه از رأی خود منصرف شد و قول ابوبکر و دیگر صحابه و ائمه اهل بیت مبنی بر ارث نبردن از پیامبر را قبول کرد و این نیز سزاوار مقام او در دین و علم است. خداوند از او راضی و خشنود باد!

هفتم: ثابت است که فاطمه بعداً از ابوبکر راضی شده و در حالت رضایت و خوشنودی از ابوبکر وفات کرده است. بیهقی از شعبی روایت می کند که می گوید: هنگامی که فاطمه بیمار شد ابوبکر آمد و اجازه ورود خواست، علی گفت: ای فاطمه، این ابوبکر است و تقاضای اجازه ورود را می کند: گفت: آیا دوست داری که به او اجازه بدهم؟ گفت: آری، پس به او اجازه داد و او داخل شد و فاطمه را راضی نمود و گفت: به خدا قسم منزل و مال و اهل و عشیره ای به جا نگذاشتم جز به خاطر رضای خدا و رسول خدا و رضای شما اهل بیت. آنگاه فاطمه را راضی نمود تا اینکه راضی شد.^۲

ابن کثیر می گوید: اسناد این حدیث حسن و قوی است و ظاهراً عامر شعبی آن را از علی یا از کسی که از علی روایت کرده شنیده است.^۳

ابن حجر می گوید: این حدیث اگرچه مرسل است ولی اسناد دادن آن به شعبی صحیح است. و بدین وسیله اشکال قطع رابطه و دوری گرفتن فاطمه از ابوبکر برطرف می شود.^۴

وی می افزاید: «اگر حدیث شعبی ثابت شود اشکال برطرف می شود و درست هم، همین است؛ چون عقل و علم و دین فاطمه این را تقاضای می کند».^۵

۱- البدایة و النهایة ۲۵۲/۵.

۲- السنن الکبری بیهقی ۳۰۱/۶.

۳- البدایة و النهایة ۲۵۳/۵.

۴- فتح الباری ۳۰۲/۶.

۵- همان منبع.

بدین ترتیب بدگویی‌های رافضیان نسبت به ابوبکر که مبنای آن را خشم فاطمه بر او دانسته‌اند، بی‌اساس می‌شود. اگر فاطمه در آغاز امر از ابوبکر عصبانی شده ولی بعداً از او راضی شد و بر این خشنودی وفات کرده است. و کسی که در محبت فاطمه صادق باشد نمی‌تواند از کسی که فاطمه از او راضی بوده راضی نشود. این موضوع با حدیث عایشه تناقض ندارد که می‌گوید: فاطمه تا هنگام وفات ابوبکر دل آزرده بود، چون این امر براساس علم عایشه است که راوی حدیث بوده و در حدیث شعبی اطلاعات بیشتری وجود دارد که ملاقات ابوبکر از فاطمه و سخن گفتن فاطمه با ابوبکر و راضی شدن از او را اثبات می‌نماید. عایشه چیزی را نفی کرده و شعبی آن را اثبات کرده است، و در نزد علما واضح است که گفته‌ی شخص اثبات‌کننده بر گفته‌ی شخص نفی‌کننده مقدم است، چون احتمال ثبوت بدون علم نفی‌کننده وجود دارد. مخصوصاً در چنین مسأله‌ای که عیادت ابوبکر از فاطمه از حوادث بزرگی نیست که منتشر شود و همگی از آن آگاهی یابند بلکه از امور عادی است که بر کسی که آن را ندیده، پوشیده می‌ماند و به خاطر عدم نیاز به نقل آن روایت نمی‌شود.

علما خاطر نشان ساخته‌اند که فاطمه به هیچ وجه قصد قطع رابطه و ترک سخن گفتن با ابوبکر را نکرده و امثال او از چنین کاری مبرا هستند، چون پیامبر بیشتر از سه روز ترک سخن گفتن را نهی کرده است. ولی به خاطر عدم ضرورت با او سخن نگفته است. قرطبی در شرح حدیث قبلی عایشه می‌گوید: سپس فاطمه به خاطر مشغولیت و مصیبتش و به علت از دست دادن رسول خدا و به خاطر باقی ماندن در خانه با ابوبکر ملاقات ننمود و راوی آن را به دوری گرفتن تعبیر کرده است با وجودی که رسول خدا می‌فرماید: برای هیچ مسلمانی جایز نیست بیشتر از سه روز با برادر مسلمانش قطع رابطه نماید.^۱ فاطمه بیشتر از همه در این موضوع به حلال و حرام آگاه می‌باشد و هیچ گاه با رسول خدا ﷺ مخالفت نمی‌نماید. چرا چنین نباشد در حالی که او پاره‌ای از وجود رسول خدا و سرور زنان بهشتی است.^۲

۱- بخاری کتاب الادب فتح الباری ۴۹۲/۱۰ ح ۶۰۷۷ و مسلم کتاب البر والصله ۴/۱۹۸۴ ح ۲۵۶۰

۲- المفهم ۹/۳-۵۶۸

نوی می گوید: اما آنچه از هجران فاطمه با ابوبکر ذکر شده به معنای زیارت نکردن اوست، و این از جمله قطع رابطه‌ای نیست که حرام شده است که آن عبارت است از ترک سلام و روی گردانیدن در هنگام ملاقات اما عبارت «با او صحبت نکرد» در حدیث مذکور، به این معناست که فاطمه در این موضوع به خاطر مشغولیت از ابوبکر حاجتی طلب نکرد و نیازی به ملاقات با او نبود تا با او صحبت کند و هرگز نقل نشده است که فاطمه و ابوبکر با هم ملاقات کردند و فاطمه به او سلام نکرده و یا با او سخن نگفته است.^۱

بدین ترتیب حقیقت در این مسأله روشن شد و ادعای شیعه، باطل و شبهات آنان با اخبار و نصوص درستی که بر براءت ابوبکر صدیق از بدگوئیهای آنان دلالت دارد، نقش بر آب می‌شود، و بدین ترتیب روشن می‌شود آنچه که میان ابوبکر صدیق و فاطمه رخ داده تنها یک اختلاف نظر فقهی است که حق در آن برای فاطمه روشن شده و بدان بازگشته و ابوبکر فضیلت او را نیز شناخته است و قبل از وفات فاطمه او را ملاقات و راضی کرده است و او در حالی دنیا را وداع گفت که از ابوبکر راضی بود. (خداوند از هر دوی آنان راضی و خشنود باد!)

طعن تیجانی نسبت به عایشه رضی الله عنها به سبب شرکت ایشان در جنگ جمل

تیجانی در بدگویی از ام المؤمنین عایشه و پدرش در ص ۱۳۹ و بعد از آن می‌گوید: درباره جنگ جمل می‌پرسیم، جنگی که عایشه آتش آن را برافروخت و خودش فرماندهی آن را به عهده داشت، چگونه عایشه از منزل خود خارج می‌شود در حالی که خداوند به او امر کرده که در آن باقی بماند: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾.

«در خانه‌های خود بمانید و همانند زمان جاهلیت زینتهای خود را آشکار نسازید».^۲ می‌پرسیم عایشه با چه حقی جنگ با خلیفه مسلمانان، علی بن ابیطالب را که ولی هر مومنی است مباح دانسته است. برای بحث و بررسی بیشتر و برای اینکه قلبم مطمئن شود

۱- شرح صحیح مسلم ۷۳/۱۲

۲- آیه ۳۳ سوره احزاب

روایت بخاری را نقل می‌کنم که در صحیح خود در کتاب (فتنه‌ها که چون دریا موج می‌زند) می‌گوید: هنگامی که طلحه و زبیر و عایشه به بصره رفتند علی، عمار بن یاسر و حسن بن علی را به طرف ما، در کوفه فرستاد، پس آن دو بر منبر رفته و حسن بن علی بالاتر و عمار پایین‌تر از حسن قرار گرفتند، ما گرد آمدیم و من شنیدم که عمار می‌گوید: عایشه به طرف بصره رفته، و به خدا قسم او همسر پیامبر در دنیا و آخرت است. اما خداوند شما را به وسیله او آزمایش کرده است تا بداند که از او اطاعت می‌کنید یا از خدا. همچنین بخاری در (کتاب الشروط) در باب آنچه در باره خانه همسران پیامبر آمده، روایت کرده است: پیامبر سخنرانی نمود و به طرف خانه عایشه اشاره کرد و گفت: فتنه‌ها از اینجا است، فتنه‌ها از اینجا است، فتنه‌ها از اینجا است، جایی که شاخ شیطان از آن بیرون می‌آید... پس از همه اینها می‌پرسم چگونه عایشه مستحق این همه احترام و تقدیر از طرف اهل سنت و جماعت است؟ آیا به خاطر این است که همسر پیامبر است؟ همسران پیامبر ﷺ فراوانند و در میان آنها افضل‌تر از عایشه به تصریح خود پیامبر وجود دارد.

در پاسخ به این ادعا باید گفت:

این که گفته عایشه آتش جنگ جمل را برافروخت و خودش آن را فرماندهی کرده است... تا آخر سخن او؛ از آشکارترین دروغهایی است که هر فرد آگاه به تاریخ و حوادث جنگ جمل، فساد این گفته را درمی‌یابد؛ زیرا این جنگ به تدبیر هیچ یک از صحابه رخ نداد، نه علی و نه طلحه و زبیر و نه عایشه، هیچ کدام در این جنگ، نقش نداشتند بلکه بدون اراده و اختیار آنها رخ داده آنها خواستار وقوع آن نبودند. همچنان که مورخان و محققین در این حوادث نقل کرده‌اند، آتش افروزان معرکه، قاتلان عثمان بودند که چون دیدند صحابه در صدد صلح و آشتی هستند، آن فتنه را به پا کردند.

باقلائی می‌گوید: بسیاری از علما گفته‌اند درگیری بصره بدون تصمیم آنها و بلکه به طور ناگهانی رخ داده که هر گروه برای دفاع از خود با این گمان که طرف دیگر به آنان خیانت کرده، دست به دفاع از خود زدند. در حالی این اتفاق در میان آنها صورت گرفت که بیشتر بر صلح متفق شده و با خشنودی از همدیگر جدا شده بودند. قاتلان عثمان از این بیم داشتند که آنها قدرت را به دست گرفته و بساط آنان را برچینند، لذا گرد آمده و

پس از مشورت و نظرخواهی نهایتاً بر این متفق شدند که هنگام سحر میان هر دو گروه جنگ را آغاز کرده و در هر دو گروه نفوذ یابند، آنگاه گروهی که در میان لشکر علی است فریاد بزند که طلحه و زبیر خیانت کرده‌اند و گروه دیگری که در میان لشکر طلحه و زبیر است فریاد بزند: علی خیانت کرده است. سرانجام توطئه و دسیسه آنان عملی شد و جنگ در گرفت، و هر گروهی از خود دفاع می نمود و خواستار حفظ خون خود بود.

این عمل از جانب هر دو گروه درست و در اطاعت الهی به وقوع پیوسته است. این نظری صحیح و مشهور است و ما نیز به آن معتقدیم.^۱

ابن عربی می گوید: علی به بصره آمد و به یکدیگر نزدیک شدند تا رای گیری کنند اما فتنه جوین آنان را به حال خود نگذاشته و شروع به خونریزی کردند و جنگ در گرفت. افراد باغی غوغای زیادی بر پا کردند تا فتنه و دسیسه شان برملا نشود و وضعیت روشن نشود، و قاتلان عثمان مخفی شوند. بی تردید یک نفر در لشکر می تواند دسیسه دشمن را عملی سازد، حال اگر هزار نفر باشند، وضعیت چگونه باید باشد؟^۲

ابن حزم می گوید: اما ام المومنین و زبیر و طلحه و کسانی که با آنها بودند هرگز امامت علی را باطل نمی دانستند. در روایت صحیحی آمده است که آنها برای جنگ با علی و یا به خاطر مخالفت و یا نقض بیعت او به بصره نرفتند... دلیل این امر هم اجتماع آنهاست که جمع شدند و نجنگیدند. هنگامی که شب فرا رسید قاتلان عثمان دانستند که صلح و تدبیر به زیان آنهاست، از این رو شبانه به لشکر طلحه و زبیر حمله کرده و علیه آنان شمشیر کشیدند، لشکر طلحه و زبیر هم از خود دفاع کرده و جلو آنان را گرفتند. سپس آنان وارد لشکر علی شدند و لشکر علی نیز از خود دفاع کردند. هر گروهی گمان برده که بدون شک گروه دیگری جنگ را آغاز کرده است. موضوع کاملاً موجب شبهه و تردید شده بود و همه فقط از خود دفاع کردند، هر گروهی گمان برده و تردیدی نداشت که گروه دیگر جنگ را آغاز کرده و موضوع شدیداً سبب شبهه شد که هیچکس جز دفاع از خود کار

۱- التمهید فی الرد علی الملحد ص ۲۳۳

۲- العواصم من القواصم ص ۱۵۹

دیگری نمی‌توانست انجام دهد و قاتلان فاسق [عثمان که خداوند آنها را لعنت کند!] همچنان به جنگ ادامه دادند.^۱

ابن کثیر در بیان وصف شبی را که دو گروه صحابه با هم صلح کردند می‌گوید: «مسلمانان بهترین شب را پشت سر گذاشتند و قاتلان عثمان در بدترین شب بودند. فتنه‌جویان تا صبح همچنان با همدیگر مشورت و نظرخواهی کرده تا اینکه متفق شدند در تاریکی جنگ را شروع کنند.»^۲

ابن ابی العزّ حنفی می‌گوید: جنگ جمل بدون اختیار علی، طلحه و زبیر رخ داد، و فاسدان و فتنه‌جویان آن را برانگیختند بدون آنکه سابقین از خود اختیاری داشته باشند.^۳ این اقوال علمای محقق است که همگی متفق هستند جنگ جمل بدون قصد و اراده صحابه رخ داده است. آنان از جنگ بیزار بودند و صلح را بر جنگ ترجیح می‌دادند و هیچ کدام از آنها نقشی در ایجاد جنگ و ادامه آن نداشتند. نه عایشه [رضی الله عنها] چنان که این رافضی پنداشته است و نه دیگران، کمترین نقشی در رخداد جنگ و ادامه آن نداشتند. بلکه جرعه آن را نیاکان این رافضی کینه‌توز و بقیه قاتلان عثمان برافروختند، که او اکنون ام‌المومنین را بدان متهم می‌کند. خداوند با آنها چنان معامله کند که سزاوارآند. امت اسلامی هرگز به وسیله هیچ فرقه‌ای جز آنان دچار آزمایش نشده است. جنایتشان بر امت اسلامی در گذشته و حال چقدر بزرگ بوده است!؟

اینکه گفته است عایشه از خانه خود خارج شده و حال آنکه خداوند به او امر کرده است که: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى﴾.

«در خانه‌های خود بمانید و همانند زمان جاهلیت زینتهای خود را آشکار نسازید.»^۴

۱- الفصل فی المال و الاهواء و النحل ۴/۲۳۸-۲۳۹

۲- البداية و النهاية ۵/۷

۳- شرح العقيدة الطحاوية ص ۷۲۳

۴- سوره احزاب: آیه ۳۳

در جواب باید گفت بی‌تردید عایشه برای اتحاد مسلمانان و صلح میان آنان خارج شد، زیرا به خاطر موقعیتش در میان مسلمانان برای چنین امر جای امید بود، و این تنها رأی او نبود بلکه رأی بعضی از صحابه‌ای بود که در اطراف او بوده و بدان اشاره می‌کردند.

ابن عربی می‌گوید: در حادثه جمل، خروج عایشه به قصد جنگ نبود، اما چون مردم به او مراجعه کرده و از فتنه‌های عظیم و هرج و مرج میان مردم شکایت داشتند و امیدوار بودند که به برکت او صلح و سازش صورت گیرد و اگر در میان مردم به پا خیزد، حیا کنند و او نیز چنین گمانی داشت از این رو از خانه خارج شد و به این آیه کریمه اقتدا نمود: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾.

«در بسیاری از نجواهایشان فایده‌ای نیست مگر آنکه کسی به صدقه دادن یا نیکی کردن و یا ایجاد صلح و آشتی در میان مردم فرمان دهد».^۱

﴿وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا﴾.

«و اگر دو گروه از مومنان جنگیدند در میان آنها صلح نمایید».^۲

تمام مردم از زن و مرد و برده و آزاد همگی موظف هستند که در میان مردم صلح و آشتی برقرار نمایند.^۳

خود عایشه در خیلی جاها اظهار داشته است که سبب خروج او همین است، چنان که یک روایت در این زمینه آمده است. طبری روایت می‌کند عثمان بن حنیف رضی الله عنه که از طرف علی بن ابی طالب والی بصره بود، هنگام رسیدنش به بصره قاصدی به سوی عایشه فرستاد و سبب آمدن او را جويا شد. عایشه گفت: به خدا که شخصی چون من برای کاری سرّی گام برنمی‌دارد و قضیه را از مؤمنان دیگر که همگی فرزندان وی هستند، مخفی نمی‌دارد.

۱- سوره نساء: آیه ۱۱۴.

۲- سوره حجرات: آیه ۹.

۳- احکام القرآن ۵۶۹/۳-۵۷۰.

بی تردید اوباش و غوغاگران شهرها و قبایل به حرم رسول خدا حمله کرده و در آنجا کمک و یاری کردند و به خاطر قتل خلیفه مسلمانان بدون هیچ عذر و سببی مستحق لعنت خدا و لعنت رسول او شدند، آنها خون حرام را ریخته و مال حرام خورده و غصب کرده و ماه حرام را حلال دانسته، آبروریزی کرده و به جان مسلمانان افتاده اند و در میان قومی اقامت گزیده اند که آنها از ماندن آنان به خاطر شخصیت و جایگاهشان ناخشنود بوده و نفرت داشتند. آنها اهل ضرر و زیان بوده و هیچ منفعت و تقوایی ندارند و نمی توانند دیگران را از کارهای ناپسند بازدارند و به مردم امان بدهند از این رو من از طرف عالم ترین مسلمانان به پا خاسته ام تا به آنان بگویم این قوم برای چه آمده اند، مردم بعد از ما چگونه اند و اینکه تا چه حدی شایسته است برای اصلاح این امر قیام کنند سپس این آیه را خواند که می فرماید: ﴿لَا خَيْرَ فِي كَثِيرٍ مِّنْ نَّجْوَاهُمْ إِلَّا مَنْ أَمَرَ بِصَدَقَةٍ أَوْ مَعْرُوفٍ أَوْ إِصْلَاحٍ بَيْنَ النَّاسِ﴾.

«در بسیاری از نجواهایشان فایده ای نیست، مگر آنکه کسی به صدقه دادن یا نیکی کردن و یا ایجاد صلح و آشتی در میان مردم فرمان دهد».^۱

که باید برای اصلاح قیام کنند که خداوند و پیامبر او، کوچک و بزرگ و زن و مرد را بدان دستور داده است. وظیفه ماست که شما را به کار معروف امر و پسندیده و تشویق کنیم و شما را از کار ناپسند باز داریم و از شما می خواهیم که آن را تغییر دهید».^۲

ابن حبان روایت کرده است عایشه به ابوموسی اشعری والی علی بر کوفه نوشت: می دانی آنچه را که درباره قتل عثمان رخ داده است، و من برای اصلاح میان مردم خارج شده ام. به کسانی که نزد تو هستند دستور بده که در منازل خود مانده و خیالشان راحت باشد تا اینکه خبر اصلاح میان مسلمانان را که دوست دارند بشنوند».^۳

۱- سوره نساء: آیه ۱۱۴.

۲- تاریخ طبری ۴/۴۶۲.

۳- الثقات ابن حبان ۲/۲۸۲.

ابن حجر در شرح حدیث ابوهریره می‌گوید: جبرئیل پیش پیامبر ﷺ آمده و به او گفت که سلام خداوند را به خدیجه برسان. سهیلی می‌گوید: ابوبکر بن داود از این قصه استدلال کرده که خدیجه از عایشه برتر است، چون جبرئیل بر عایشه از طرف خود سلام نمود و اما سلام خدیجه از طرف خداوند بود. ابن عربی چنین پنداشته است که در مورد برتری خدیجه بر عایشه اختلافی نیست. چنین تصویری مردود است، زیرا در این مورد اختلاف از قدیم ثابت است، اگر چه در این مسأله برتری خدیجه به خاطر این مسأله و غیره است.^۱

در اینجا هدف این است که اختلاف علما درباره برتری میان خدیجه و عایشه مشهور است، که اینجا جای توضیح و بسط آن نیست، بلکه قصد، بیان بطلان ادعای این رافضی است که می‌پندارد پیامبر ﷺ در برتری خدیجه بر عایشه صراحتاً سخن گفته است. اگر چنین می‌بود این اختلاف بزرگ در میان علما برای برتری میان آن دو رخ نمی‌داد. به هر حال برتری یکی بر دیگری سبب طعن بر دیگری نیست، و خود این موضوع، بزرگترین دلیل بر علو مقام این سه زن (فاطمه، خدیجه و عایشه) است، چون اختلاف خارج از این نیست که آنان بهترین زنان امت اسلامی هستند. این درست خلاف آن چیزی است که تیجانی می‌خواست آن را اثبات نماید، چون او با برتری خدیجه بر عایشه قصد طعن عایشه داشته است و این ناشی از نادانی و کودنی اوست، زیرا اگر عایشه دومین یا سومین زنان این امت باشد چه ضرری برایش دارد؟ آیا این سبب احترام و تقدیر اوست یا طعن و انتقاد از او؟ قضاوت را به خواننده محترم واگذار می‌کنیم تا میزان گمراهی رافضیان و نادانی و سبک عقلی آنها را بشناسد.

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه پیامبر ﷺ با حدیث «من کنت مولا فلهذا علی مولا» صراحتاً خلافت علی را اعلام کرده است

تیجانی در صفحه ۱۶۱ کتاب خویش می‌گوید: اما اسبابی که مرا به بصیرت واداشت و سبب هدایت من شد خیلی فراوانند که در اینجا نمی‌گنجد و تنها به ذکر چند نمونه اشاره می‌کنم:

۱- نص بر خلافت علی

من در آغاز این بحث با خود عهد بستم که جز بر منابع موثق و قابل اعتماد در نزد شیعه و سنی، به چیزی اعتماد نکنم و آنچه را که تنها یک طرف بدان استدلال کرده و در نزد طرف دیگر معتبر نیست، کنار بگذارم.

محققانی که در این موضوع به دنبال حقیقت است، می‌بیند که نص بر خلافت علی بن ابیطالب واضح و روشن است مثل حدیث پیامبر «من کنت مولا فلهذا علی مولا». «هر کس که من مولای او هستم علی نیز مولای اوست».

این حدیث مورد اتفاق شیعه و سنی است. اما ادعای اجماع انتخاب ابوبکر در سقیفه و سپس بیعت با او در مسجد، بی‌اساس است، زیرا چگونه این اجماع رخ داده در حالی که علی، عباس و بقیه بنی هاشم و همچنین اسامه بن زید، زبیر و سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد بن اسود، عمار بن یاسر، حذیفه بن یمان، خزیمه بن ثابت، ابوبریده اسلمی، براء بن عازب، ابی بن کعب، سهل بن حنیف، سعد بن عباد، قیس بن سعد، ابویوب انصاری، جابر بن عبدالله، خالد بن سعید و بسیاری دیگر از آنها تخلف کردند؟ پس ای بندگان خدا، اجماع کجاست؟».

جواب این ادعا: حدیثی که نقل کرده: «من کنت مولا فعلی مولا» احمد و ترمذی و حاکم^۱ آن را روایت کرده‌اند و هیچ یک از صاحبان کتب صحیح آن را ذکر نکرده‌اند و همچنان که ائمه حدیث ذکر کرده‌اند در صحت آن اختلاف است.

۱- مسند احمد ۸۴/۱ - ۱۱۸، سنن ترمذی کتاب المناقب ۶۳۳/۵ ح ۳۷۱۳ و گفته است که این حدیث حسن صحیح است. و حاکم در المستدرک ۱۱۸/۳ و گفته است که بر شرط شیخین صحیح است ولی آن را روایت نکرده‌اند. آل‌بانی در سلسله الاحادیث الصحیحه ۳۳۰/۴ ح ۱۷۵۰ حکم به صحت آن داده است.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: اما گفته «من كنت مولاة فعلى مولاة» در کتب صحیح وجود ندارد، اما علما آن را روایت کرده و در صحت آن اختلاف کرده‌اند؛ از بخاری و ابراهیم حربی و گروهی از محدثین نقل شده که به این حدیث ایراد وارد کرده و آن را ضعیف دانسته‌اند. تنها احمد بن حنبل و ترمذی آن را حسن دانسته‌اند. ابوالعباس بن عقده در جمع طرق این حدیث تصنیفی نوشته است.^۱

ابن حزم می‌گوید: و اما حدیث «من كنت مولاة فعلى مولاة» از طریق ثقات اصلاً ثابت نشده است.^۲ حاکم آن را صحیح دانسته و از میان محدثین معاصر، آلبانی آن را صحیح دانسته است. در اینجا هدف، بیان این مطلب این است که علما در صحت این حدیث اختلاف دارند. و این برخلاف ادعای تیجانی است که می‌گوید این حدیث مورد اعتماد و اتفاق شیعه و سنی است. چنان که گفته شد در صورتی که بعضی از علما آن را انکار کرده و اصلاً آن را صحیح نمی‌دانند.

به فرض صحت حدیث، در آن برای ادعای امامیه رافضیه مبنی بر منصوص بودن خلافت علی هیچ دلیلی وجود ندارد، چون موالات مذکور در حدیث در مقابل معادات است و به معنای ولایت سرپرستی نیست.

ابن اثیر در النهایه می‌گوید: ذکر کلمه مولا در حدیث تکراری است و این کلمه معانی زیادی دارد که عبارتند از: رب، مالک، سید، منعم، برده آزاد شده، یاریگر، محب، تابع، همسایه، پسر عمو، هم پیمان، داماد، برده، آزاد کننده برده و منعم علیه. اکثر این معانی در احادیث آمده است و هر کدام بر حسب اقتضای حدیث وارده به کار می‌رود و هر کس که متولی امری شود و یا بر آن قیام کند پس او مولی و ولی اوست. مصادر این اسماء مختلف است: «ولایت» با فتحه، در نسب و نصرت و برده آزاد شده به کار می‌رود. «ولایت» با کسره، در امارت و آزاد کردن برده به کار می‌رود. و «موالات» و عبارت از موالات یک قوم می‌باشد. حدیث «من كنت مولاة فعلى مولاة» بر اکثر این معانی حمل

۱- منهاج السنه ۳۱۹/۷.

۲- الفصل ۲۲۴/۴.

می‌شود. شافعی می‌گوید: مقصود از آن ولای اسلام می‌باشد؛ مانند این فرموده الهی که

می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ مَوْلَى الَّذِينَ آمَنُوا وَأَنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى لَهُمْ﴾

«بدان سبب است که خداوند مولای مؤمنان است و کافران را مولایی نیست».^۱

این معنای لغوی که ابن اثیر از لفظ موالات در حدیث ذکر کرده و به قول شافعی استدلال کرده است، همان است که محققین در رد خود بر رافضه آن را مقرر داشته‌اند.

ابونعیم می‌گوید: اگر کسی به احادیث استدلال کند و بگوید رسول خدا ﷺ گفته است: «من كنت مولاة فعلى مولاة»، به وی گفته می‌شود این از تو پذیرفته می‌شود و ما همین را می‌گوییم و این فضیلتی آشکار برای علی بن ابیطالب ﷺ است و معنای آن این است هر که پیامبر ﷺ مولای اوست، علی و مومنان دوستدار [مولی] او هستند. و دلیل آن فرموده

خداوند است که می‌فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾

«مردان و زنان مومن دوستدار همدیگر هستند».^۲

این منزلت از طرف پیامبر ﷺ برای علی ﷺ بوده و ترغیب و تشویق برای محبت و دوستی اوست، چون کراهیت منافقان و دشمنی آنان بر او ظاهر شده بود. «جز مؤمن کسی تو را دوست نمی‌دارد و جز منافق کسی تو را دشمن نمی‌دارد».^۳ از ابن عیینه نقل شده که علی و اسامه با هم جر و بحث کردند، علی به اسامه گفت: تو مولای من هستی، اسامه گفت: من مولای تو نیستم، بلکه مولای من رسول خدا است. پس رسول خدا فرمود: «هرکس که من مولای او هستم علی هم مولای اوست». این مثل همان است که مردم می‌گویند: فلانی مولای بنی‌هاشم و مولای بنی‌امیه می‌باشد و حقیقت یکی از آنهاست.^۴

۱- سوره محمد: آیه ۱۱.

۲- النهایة ابن اثیر ۲۲۸/۵

۳- سوره توبه: آیه ۷۱.

۴- مسلم کتاب الایمان ۸۶/۱ ح ۱۳۱.

۵- الامامة والرد علی الرافضة: ابو عیم ص ۲۱۷-۲۲۰

شیخ الاسلام ابن تیمیه پس از بیان ضعیف دانستن این حدیث از طرف علما می گوید: ما در جواب آنان می گوییم، اگر پیامبران را نگفته باشد که هیچ، و اگر آن را گفته باشد، قطعاً قصد او خلافت پس از او نبوده است، چون لفظ حدیث هیچ دلالتی بر آن ندارد، و چنین امر عظیمی باید به طور روشن و واضح بیان شود، در حدیث دلالت روشنی وجود ندارد که قصد از آن خلافت باشد؛ چون مولا مثل ولی است؛ خداوند می فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا﴾.

«ولی شما، خدا و رسول و مومنان هستند».^۱

و در جای دیگری می فرماید: ﴿إِنْ تَتُوبَا إِلَى اللَّهِ فَقَدْ صَغَتْ قُلُوبُكُمَا وَإِنْ تَظَاهَرَا عَلَيْهِ فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ وَصَلِحَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمَلَائِكَةُ بَعْدَ ذَلِكَ ظَهِيرٌ﴾

«اگر به او پشت کنند، بی تردید خداوند و جبرئیل و مومنان صالح مولای او هستند...».^۲
بنابراین روشن شد که پیامبر ﷺ ولی مومنان و آنها هم ولی او هستند. همچنان که روشن شد که خداوند ولی مومنان و آنان ولی او هستند و مؤمنان هم اولیای همدیگر می باشند. پس موالات (دوستی) ضد معادات (دشمنی) است و اگر چه منزلت یکی از طرفین بزرگتر از دیگری باشد، که در این صورت دوستی از طرف او از باب احسان و تفضل می باشد و دوستی از طرف دیگر باب اطاعت و عبادت می باشد.

خلاصه میان ولی، مولی و امثال آن و والی (حاکم) تفاوت وجود دارد، چون ولایت ضد عداوت چیزی است و ولایت به معنای امارت چیز دیگری است و در اینجا سخن از معنای نخست است نه دومی. پیامبر ﷺ نگفته است: هر کس که من والی او هستم، علی هم والی اوست، بلکه فرموده است: هر کس که من ولی او هستم علی هم ولی اوست. پس این پندار که مولی به معنای «والی» است، اساساً باطل است؛ چون ولایت از طرفین ثابت می شود، مؤمنان دوستان خداوند هستند و او هم مولای آنهاست.^۳

۱- سوره مائدة: آیه ۵۵.

۲- سوره تحریم: آیه ۴.

۳- منهاج السنة ۳۲۱/۷-۳۲۴.

بنابراین روشن شد موالاتی را که رسول خدا ﷺ اراده کرده، همان موالات اسلامی است که ضد عداوت بوده و مستلزم محبت و نصرت است، و مقصود پیامبر ﷺ از موالات مذکور، ولایت به معنای امارت نیست. از این رو هیچ یک از صحابه نه علی و نه دیگران از این حدیث برای خلافت علی استدلال نکرده اند و از هیچ یک از علما که سخنانش در میان امت اسلامی مورد اعتماد باشد، ولایت را به معنای امارت ندانسته است، و لهذا هیچیک از صحابه نه علی و نه کس دیگر از این حدیث برای خلافت علی استدلال نکرده اند و از هیچ یک از اهل علم که سخنانش ارزش داشته و در میان امت مورد اعتماد باشد نیز چنین چیزی شنیده نشده است، بلکه فقط رافضیان به آن استدلال کرده اند که جاهل ترین افراد به معانی نصوص بوده و دورترین مردم از فهم درست هستند.

اما ادعای تیجانی که بعضی از صحابه مانند علی و عباس و بقیه بنی هاشم، اسامه بن زید، زبیر، سلمان، ابوذر، مقداد و ... با ابوبکر بیعت نکردند، این یک ادعای پوچ و بی اساس است و باید در نقل، امانت را رعایت کرد و اما آنچه از کتب تاریخ بدان حواله داده است از قبیل تاریخ طبری، تاریخ ابن الاثیر و تاریخ خلفای سیوطی باید گفت هر کس این کتابها را مطالعه کرده باشد، می داند که آنها مقید به صحت نقل اخباری که آورده اند نشده اند بلکه اخبار را با اسانید آن نقل کرده و ذمه خود را با ذکر سند خالی کرده و مسئولیت به عهده راوی می گذارند. تا اینکه میدان را برای تحقیق و بررسی بازگذارند. از این رو انسان آگاه به این کتب می بیند آنان بدین سبب روایتهای متضاد را در یک موضوع آورده اند.

با وجود این، من به دنبال کتب مذکور رفته و موضوع را دنبال کردم و هیچ یک از کسانی که در تخلف بیعت ابوبکر ذکر کرده است نیافتم، و تنها در بعضی از آنها مثل تاریخ طبری روایاتی در تخلف بعضی از صحابه از بیعت مانند علی و طلحه و زبیر و سعد بن عبادہ آمده است.^۱ و در کامل ابن اثیر بنی هاشم را نیز اضافه کرده است.^۲

۱- تاریخ طبری ۲۰۲/۳ - ۲۰۳ - ۲۰۶.

۲- الکامل فی التاریخ ۳۲۵/۲.

در تاریخ خلفا از سیوطی آمده است علی و زبیر از بیعت با ابوبکر تاخیر کردند و سپس آمده عذر خواهی کرده و بیعت کردند و به ابوبکر گفتند: ما ناراحت نشدیم جز به خاطر اینکه از مشورت دور شدیم. ما ابوبکر را سزاوارترین فرد به این امر دانسته، او یار غار است و ما شرف و خیر بودن او را می‌شناسیم و پیامبر ﷺ در زمان حیاتش دستور داد که برای مردم نماز بخواند.^۱

صحیح و ثابت شده که همه صحابه بر جانشینی و خلافت ابوبکر اتفاق دارند، همچنان که روایات صحیح و اقوال علمای محقق بر آن دلالت دارد.

در صحیح بخاری در قسمتی از حدیث طولانی عایشه درباره بیعت ابوبکر آمده است: «عمر گفت: بلکه با تو بیعت می‌کنیم، تو سرور ما و بهترین فرد از میان ما هستی، و از تمامی ما به رسول خدا ﷺ محبوب‌تر بودی. آنگاه عمر دستش را گرفت و با او بیعت نمود، و به دنبال او مردم هم بیعت کردند.^۲

حاکم از عبدالله بن مسعود آورده است که می‌گوید: مسلمانان هر چه را نیک بدانند خداوند آن را نیک می‌داند و هر چه بد بدانند خداوند هم آن را بد می‌داند. صحابه همگی بر این رأی بودند که ابوبکر ﷺ را جانشین پیامبر ﷺ کنند.^۳

نسائی و حاکم از ابن مسعود ﷺ روایت کرده‌اند که می‌گوید: هنگامی که رسول خدا ﷺ از دنیا رفت انصار گفتند از ما یک امیر و از شما یک امیر خلیفه شود. عمر بن خطاب ﷺ نزد آنها آمد و گفت: ای گروه انصار، آیا نمی‌دانید رسول خدا ﷺ به ابوبکر دستور داد تا بر مردم نماز بخواند؟ کدام یک از شما راضی است که از ابوبکر پیشی گیرد؟ انصار گفتند: پناه بر خدا که از ابوبکر پیشی گیریم.^۴

۱- تاریخ الخلفاء ص ۸۰.

۲- بخاری کتاب الفضائل الصحابه فتح الباری ۱۹/۷-۲۰، ح ۳۶۶۸.

۳- حاکم المستدرک ۴/۳ - ۸۳ و می‌گوید که سند این حدیث درست است و ذهبی با او موافقت نموده است و شیخین آنرا نیآورده‌اند.

۴- نسائی کتاب الامامة ۵۸/۲، حاکم المستدرک ۷۰/۳، و می‌گوید سند حدیث صحیح است و ذهبی با او موافقت نموده و شیخین آن روایت نکرده‌اند.

این روایتهای صحیح بر اساس آنچه که صحابه بدان تصریح کرده‌اند همچنان افراد دیگری این اجماع را نقل کرده‌اند، و اتفاق صحابه بر بیعت ابوبکر و اجماع بر خلافت وی دلالت دارد.

از معاویه بن قره (رحمه الله) روایت شده است که می‌گوید: اصحاب رسول خدا ﷺ تردیدی نداشتند که ابوبکر جانشین رسول خدا خواهد بود و او را جز خلیفه رسول خدا نمی‌نامیدند و آنان بر خطا و اشتباه اجماع نمی‌کردند.^۱

از امام شافعی (رحمه الله) روایت شده است که می‌گوید: صحابه بر خلافت ابوبکر اجماع کردند، چون آنان بعد از رسول خدا در تنگنا افتاده و در زیر سایه آسمان فردی بهتر از ابوبکر نیافتند و گردنهایشان را به او تسلیم کردند.^۲

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: مهاجرین و انصار که خواص رسول خدا ﷺ بودند و اسلام به وسیله آنها عزت و قوت پیدا کرد و به وسیله آنها مشرکان نابود شدند و جزیره العرب فتح شد، با ابوبکر بیعت کردند. پس همه کسانی که با رسول خدا ﷺ بیعت کردند با ابوبکر نیز بیعت کردند.^۳

وی می‌افزاید: هنگامی که صحابه بر بیعت ابوبکر اتفاق کردند هیچ فردی از آنان نگفت که من نسبت به این امر از او سزاوارترم، نه قریشی و نه انصاری و افرادی که از انصار در آغاز مخالفت کردند، با ابوبکر مخالفتی نداشتند، بلکه خواستار این بودند که امیری از آنها و امیری از قریش باشد، و این نزاع عمومی با قریش بود، و هنگامی که برایشان روشن شد که این امر (حکومت) باید در میان قریشی‌ها باشد و از منازعه دست برداشتند... .

سپس بدون درخواست ابوبکر با او بیعت کردند، نه ابوبکر بدان بیعت رغبت داشت و نه آنان از روی ترس با او نیز بیعت کردند. و همچنین آنهایی که در زیر درخت «رضوان» با پیامبر ﷺ بیعت کرده بودند با او بیعت کردند. آنهایی که در شب عقبه با پیامبر ﷺ بیعت

۱- سیوطی تاریخ الخلفاء ص ۷۷.

۲- همان مصدر.

۳- منهاج السنه ۵۳/۱.

کردند و آنهایی که بعد از هجرت بیعت کردند و مسلمانانی که هجرت نکرده بودند و به آنها (طُلُقَاء) گفته می‌شد، همگی با ابوبکر بیعت کردند. هرگز کسی نگفت من به این امر از ابوبکر سزاوارترم و حتی هیچ شخص معینی نگفته که فلان شخص از ابوبکر به خلافت سزاوارتر است.^۱

حافظ ابن کثیر (رحمه الله) می‌گوید: صحابه همگی حتی علی رضی الله عنه و زبیر بن عوام در آن وقت بر بیعت ابوبکر اتفاق کردند.^۲ و سپس روایات صحیحی را که دال بر موضوع باشد آورده است.

بنابراین اتفاق و اجماع بر بیعت ابوبکر ثابت و روشن می‌شود همچنان که روایات صحیح از صحابه و ائمه سلف بعد از آنان بر این امر دلالت دارد و علمای محقق آن را مقرر داشته‌اند.

این امر تعارضی با حدیث صحیح عایشه در بخاری ندارد که می‌گوید: علی در حیات فاطمه از بیعت ابوبکر تخلف نمود و پس از وفات او طلب صلح با ابوبکر کرده و پس از عذرخواهی با او بیعت نمود و گفت او رقیب ابوبکر در خلافتی که خداوند به او داده است نبوده، ولی به خاطر قرابت با رسول خدا صلی الله علیه و آله برای خود حق مشورت قایل بوده است. محققان معتقدند که این بیعت دوم برای برطرف کردن کدورتی بود که به سبب میراث رخ داده بود با وجودی که علی در آغاز امر نیز بیعت کرده بود.

ابن کثیر (رحمه الله) پس از آوردن روایاتی که دال بر بیعت علی با ابوبکر در آغاز امر دارد، می‌گوید: این امر (بیعت با ابوبکر) سزاوار علی است، و همچنین اعمال او چون حاضر شدن در نماز با او و خروج با ابوبکر به ذی القصه بعد از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله که ذکرش می‌آید و مشورت با ابوبکر و خیرخواهی بر این امر دلالت دارد. اما آنچه درباره بیعت او بعد از وفات فاطمه [که شش ماه بعد از پدرش به رحمت ایزدی پیوست] بر این

۱- منهاج السنة ۴/۶-۴۵۵.

۲- البدایة و النهایة ۳۰۶/۶.

حمل می‌شود که این بیعت دوم برای رفع کدورتی است که در مورد میراث رخ داد و بنا به نص رسول خدا ﷺ نزدیکان و خویشاوندان خود را از ارث منع نمود...^۱

ابن حجر در شرح حدیث عایشه می‌گوید: رافضیان تاخیر علی از بیعت با ابوبکر تا وفات فاطمه را دستاویز قرار داده و هذیان آنها در این مورد مشهور است. حدیث زیر دلایل بی‌اساس آنها را باطل می‌کند؛ ابن حیان و دیگران از حدیث ابوسعید خدری و دیگران آورده‌اند که: «علی در آغاز کار بیعت نمود.» و اما آنچه که در مسلم از زهری آمده که مردی به او گفته است آیا علی با ابوبکر تا هنگام وفات فاطمه بیعت ننمود به او گفت: خیر. نه او و نه فردی از بنی‌هاشم. بیهقی این حدیث را ضعیف دانسته، چون زهری سند کامل آن را ذکر نکرده است، و روایت رسیده از ابوسعید صحیح‌تر است. دیگران این دو حدیث را با هم جمع کرده و گفته‌اند: بیعت دوم، برای تأکید بیعت اولی بوده، تا سوء تفاهمی که به سبب میراث پیش آمده بود، از بین ببرد. بنابراین گفته زهری: «که علی با ابوبکر بیعت ننمود»، بر این حمل می‌شود که در آن روزها قصد از آن بیعت، ملازمت و حضور در نزد او و چیزهایی از این قبیل است، چون انقطاع امثال آن دو از همدیگر برای کسانی که امور پنهانی را نمی‌دانند سبب این وهم می‌شود که این امر به خاطر ناخشنودی به خلافت اوست و به همین خاطر است که عده‌ای چنین عقیده‌ای داشته و دارند. از این رو علی ﷺ برای رفع این شبهه دوباره بیعت نمود.^۲

می‌گوییم: گواه درستی بیعت علی با ابوبکر در آغاز امر، روایت حاکم از حدیث ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف است که در آن آمده است: هنگامی که با ابوبکر بیعت شد در میان مردم سخنرانی نمود و به آنها خاطر نشان ساخت که نباید بر خلافت حرص بورزند و از عدم رغبت خود بدان سخن گفت ... تا آنجا که می‌گوید: مهاجرین گفته‌ها و عذرهایی را که آورد قبول کردند. علی و زبیر گفتند: ما عصبانی نشدیم مگر بدین سبب که از مشورت دور شدیم و ما معتقدیم که ابوبکر سزاوارترین فرد به خلافت بعد از رسول

۱- البدایه والنهایة ۷/۶-۳۰۶

۲- فتح الباری ۷/۴۹۵.

خدا ﷻ بوده و او یار غار و دومین فرد در غار بود و ما شرف و بزرگی و احترام او را می‌دانیم. رسول خدا در زمان حیات خود به او دستور داد که بر مردم نماز بخواند.^۱ بدین ترتیب ادعای تیجانی مبنی بر این گمان که صحابه بر بیعت ابوبکر اتفاق نکرده‌اند، و منکر اجماع صحابه بر بیعت او شده باطل می‌شود، و پاره‌ای از اخبار که دلالت بر تخلف بعضی افراد از بیعت با ابوبکر دارد، با تحقیق و بررسی روشن می‌شود که صحیح نیستند و امکان تعارض با روایات صحیحی را ندارد که بر اجماع صحابه مبنی بر بیعت با ابوبکر دلالت دارد که محدثان آنها را در کتب خود نقل کرده و به صحت و اثبات آن حکم داده‌اند و محققان اهل سنت بر اجماع صحابه بر بیعت آنها با ابوبکر اتفاق قطعی دارند.

گذشته از این، اگر اجماع صحابه بر بیعت با ابوبکر صورت نمی‌گرفت باز هم در خلافت او اشکال ایجاد نمی‌کرد، چون همچنان که علمای سیاست شرعی ذکر کرده‌اند اجماع همه مردم از شروط بیعت نیست.^۲

بلکه هر گاه اهل حل و عقد با کسی بیعت کنند، بیعت تمام شده و قبول آن بر همگی لازم می‌شود. بنابراین اگر افرادی از بیعت او پس از اتفاق جمهور صحابه تاخیر کنند اشکالی در خلافت ابوبکر پیش نمی‌آورد. بلکه این موضوع [اگر ثابت شود] اشکالی است برای کسانی که تخلف کرده‌اند، چون از جماعت و اتفاق اهل رأی خارج شده‌اند.

گذشته از همه اینها، این رافضی با ادعای عدم اجماع بر بیعت با ابوبکر و گمان او بر تخلف بعضی از افراد، نمی‌تواند منکر رجوع این متخلفان از رأیشان شود، و اینکه آنها دوباره بیعت کردند، بلکه به این اعتراف می‌کند، و در این صورت برای او هیچ دلیلی یا اجتهادی نیست که کسی از رأی خود بازگشته و به حق و صواب چنگ زده است. چطور

۱- حاکم المستدرک ۷۰/۳ ح ۴۴۲۲.

۲- ابن جماعه شافعی رحمه الله می‌گوید: عدد مخصوصی برای بیعت لازم نیست بلکه هرکس که وقت بیعت حاضر شد و بیعت انجام گرفت، کفایت می‌کند. و شرط صحت آن بیعت ساکنان بقیه شهرها نیست بلکه به محض اینکه خبر بیعت به آنها رسید و صاحب بیعت شایستگی داشت بر ایشان لازم می‌گردد. تحریم الاحکام فی تدبیر اهل الاسلام ص ۵۳.

این امر ممکن است در حالی که اجماع و اتفاق بر بیعت با ابوبکر صدیق در آغاز کار صورت گرفته و از روز اول قلبها و جسمها بر او جمع شده‌اند.

اتهام تیجانی به ابوبکر رضی الله عنه مبنی بر اینکه او نسبت به فاطمه ظلم کرد و او را از ارث محروم کرد بیان اینکه این مسأله در صفحات پیش گذشت و ردّ بر او در این ادعا

تیجانی در ص ۱۶۴ دومین عامل هدایت و خود آگاهی خود را از این امر چنین عنوان می‌کند:

«۲- مخالفت فاطمه با ابوبکر:

این موضوع نیز مورد اتفاق شیعه و سنی است. و هیچ عاقل با انصافی را مجالی جز این نمی دهد که حکم بر خطای ابوبکر کند، اگر اعتراف به ظلم و کنار زدن زنان سردار جهانیان نکند...» تا آخر سخن او.

در جواب می‌گوییم: رد بر این موضوع در بیشتر از هفت دلیل گذشت و تفصیل این موضوع را ذکر کردم، و اینکه ابوبکر در عدم تسلیم میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله به فاطمه به نص متمسک شده بود و اجماع صحابه و از آن جمله اهل بیت نیز بر همین امر منعقد شده بود، همچنان که رجوع فاطمه از گفته‌اش و صلح و آشتی او با ابوبکر ثابت شده است. می‌توانی این مسأله را در آنجا مطالعه کنی.

بیان ادعای تیجانی مبنی بر وجود اجماع بر فضل و امامت علی و فقدان این اجماع درباره ابوبکر

تیجانی در ص ۱۶۷ می‌گوید:

«۳- علی به پیروی سزاوارتر است :

یکی دیگر از دلایلی که برایم سبب روشنی و ترک سنت آبا و اجداد شد مقایسه عقلی و نقلی میان علی بن ابیطالب و ابوبکر بود... من کتب فریقین را نگاه کردم و اجماع را جز به نفع علی بن ابیطالب نیافتم، که شیعیان و اهل سنت به خاطر نصوصی که در مصادر

منابع آمده است بر امامت علی بن ابیطالب اجماع کرده‌اند، در صورتی که جز اهل سنت کسی به امامت ابوبکر قایل نشده است.

همچنان که بسیاری از مناقب و فضایلی که شیعیان درباره علی بن ابیطالب آورده‌اند دارای اسناد صحیح و ثابت در کتب مورد اعتماد اهل سنت بوده و از طرق متعدد نقل شده که شکی در آن راهی ندارد، و جمع فراوانی از صحابه فضایل امام علی را آورده‌اند تا جایی که احمد بن حنبل می‌گوید: برای هیچ کدام از اصحاب رسول خدا ﷺ آن قدر فضایل وارد نشده است که برای علی بن ابیطالب آمده است.

قاضی اسماعیل و نسایی و ابو علی نیشابوری گفته‌اند: درباره هیچ کدام از صحابه با اسانید صحیح آنچه برای علی آمده است وارد نشده است.

اما درباره ابوبکر کتب فریقین را نگاه کردم، در کتب اهل سنت که معتقد به فضایل او هستند آنچه را که مساوی فضایل امام علی باشد نیافتم. جز اینکه فضایل ابوبکر در کتب تاریخی به نقل از دخترش عایشه آمده است که موضعگیری او درباره امام علی مشهور است، و او در هر صورت سعی دارد که پدرش را تقویت کند حتی اگر با احادیث جعلی باشد و غیر از فضایلی که عبدالله بن عمر روایت کرده است که او نیز از کسانی است که از امام علی دور است و بعد از اینکه صحابه بر بیعت با علی اجماع کردند بیعت با او را نپذیرفت و می‌گفت: بهترین افراد بعد از رسول خدا، ابوبکر، سپس عمر و سپس عثمان است و بعد از آن هیچ برتری نیست و همه مسلمانان مساوی هستند. معنای این سخن این است که عبدالله بن عمر امام علی را با مردم اهل بازار مساوی قرار داده و او شخصی عادی است که داری فضل و فضیلتی نیست...».

در جواب این ادعا باید گفت این سخن، افترا، دروغ، ظلم و بهتان بزرگی را دربردارد و کسی که کمترین اطلاعی بر سیرت صحابه داشته و نصوص و اقوال علما را در آن مورد بشناسد آن را می‌داند و اگر کودنی و سبک عقلی و پست فطرتی و بی حیایی و گستاخی این رافضیان را بر دروغ و بهتان نمی‌شناختم از صدور چنین سخنی از عاقل تعجب می‌کردم که گمان او بر اینست که در بحث خود به نصوص صحیح استناد می‌کند، و

ادعای انجام تحقیق علمی می‌کند و مردم را با این سخن مخاطب قرار می‌دهد که خاص و عام همه می‌دانند که این سخن، دروغ محض و افترا است.

اما گفته او که «کتب فریقین را گشتم و اجماع را جز برای علی بن ابیطالب ندیدم که سنی و شیعه بر امامت او اجماع کرده و در صورتی که جز اهل سنت به امامت ابوبکر قایل نیست»؛ این گفته با دروغی که در بردارد؛ دلیل بر ادعای او بر بطلان خلافت ابوبکر نیست، چه اینکه از شروط صحت خلافت ابوبکر، اجماع همه فرق بر آن نیست و شبیه این گفته، گفته یهود درباره مسلمانان است که می‌گویند: ما در صحت نبوت موسی متفق می‌باشیم و در نبوت محمد اختلاف داریم.

پس این دلیل بر صحت نبوت کسی است که مورد اتفاق ما بوده و دلیل بر بطلان نبوت کسی است که مورد اختلاف ماست. همچنین اگر مسیحیان نظیر چنین سخنی را درباره عیسی و محمد بگویند، چنین سخنی از اساس، فاسد است و فساد سخن تیجانی نیز مانند فساد سخن یهود و مسیحیان است.

امام دهلوی در (تحفه اثنی عشریه) در این موضوع به رد بر رافضه پرداخته و می‌گوید: یکی از حيله‌های آنان، این است که می‌گویند: فضایل اهل بیت و آنچه که در امامت علی آمده است مورد اتفاق فریقین است و این برخلاف فضایل سه خلیفه دیگر است که فضایل آنها، جای اختلاف است. پس عاقل باید آنچه را که مورد اتفاق است، انتخاب نماید؛ بنا به حدیث «آنچه که تو را در شک می‌اندازد رها کن و آنچه را که مورد یقین است، بگیر».

جواب این است که این شبهه یهود و نصاری بوده که می‌گویند: نبوت موسی و عیسی در نزد فریقین مورد اتفاق است و این برخلاف نبوت محمد است. آنچه که این شبهه را باطل می‌سازد این است که چنگ زدن به متفق علیه و ترک مختلف فیه به مقتضای عقل وقتی صورت می‌گیرد که دلیل دیگری نباشد، و اگر دلیل دیگری یافت شد به آن اتفاق و اختلاف توجهی نمی‌شود.^۱

می‌گوییم: این قاعده علاوه بر فسادى که دربردارد، مقدمه‌ای بر آن بنا شده که مسلم نیست، و صحیح نیست که امت اسلامى بر امامت على اتفاق کرده و بر امامت ابوبکر اختلاف کرده است؛ به دو دلیل:

اولاً: با توجه به موضعگیری عموم مسلمانان از سنی و شیعه و بقیه فرق امت اسلامى، بطلان این ادعا و صحت خلاف آن ثابت می‌شود؛ و آن اینکه امت اسلام در مورد امامت ابوبکر بیشتر از امامت على اتفاق کرده است، بلکه در مورد خلافت ابوبکر مخالفتى جز از جانب رافضیان وجود ندارد در صورتی که بسیاری از مسلمانان در خلافت على اختلاف کرده تا جایی که بعضی از فرق مانند خوارج نسبت کفر و ارتداد را به وی داده‌اند، بعضی از فرقه‌های دیگری مانند ناصبی‌ها و امثالشان به فسق او رفته‌اند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در تأیید این موضوع و در رد بر رافضیان در ادعایشان مبنی بر اینکه امامت على مورد اتفاق بوده و موافق و مخالف او را منزّه دانسته‌اند می‌گوید: این دروغی آشکار است، چون مخالفان على او را منزّه ندانسته‌اند، بلکه منتقدان او از گروه‌های متعددی هستند و آنان از منتقدان ابوبکر و عمر و عثمان بهترند و منتقدان على از غلوکنندگان درباره او نیز بهترند. خوارج بر کفر او اتفاق دارند و حال آنکه آنان در نزد همه مسلمانان بهتر از غلوکنندگانی هستند که قایل به الوهیت و یا نبوت او هستند. بلکه آنان و صحابه و تابعینی که با او پیکار کردند در نزد عموم مسلمانان از رافضه اثنی عشریه‌ای که معتقدند او امامی معصوم است بهترند. اما در میان امت اسلام جز رافضیان کسی نیست که از ابوبکر و عمر و عثمان انتقاد کند.

خوارج که على را تکفیر می‌کنند با ابوبکر و عمر دوستی می‌کنند و برایشان دعای خیر می‌کنند، و مروانی‌ها که نسبت ظلم به على ﷺ می‌دهند و خلافت او را قبول ندارند، نیز با ابوبکر و عمر دوستی می‌ورزند با وجودی که آن دو از نزدیکان ابوبکر و عمر نیستند. پس چگونه گفته می‌شود که موافقان و مخالفان على، او را بر خلاف سه خلیفه دیگر منزّه دانسته‌اند.

روشن است که تأیید کنندگان ابوبکر و عمر و عثمان بزرگتر و بیشتر و برترند و منتقدان على حتی آنهایی که او را به کفر و ارتداد نسبت داده‌اند فرقه‌های مشخصی

هستند و آنها از رافضیان دیندارتر و عالم‌ترند، و رافضیان چه از نظر علمی و چه از نظر عملی از آنها پایین‌ترند و رافضیان را قدرت اقامه حجت بر آنها نیست، همچنان که در جنگ توان مقابله با آنها نداشتند.^۱

بدین وسیله روشن می‌شود کسانی که خلافت ابوبکر را درست دانسته و معتقد به عدالت وی هستند، بیشتر از قائلین به امامت علی و معتقدین به عدالت او هستند. گذشته از این، در امامت ابوبکر و عدالت او در میان امت اسلام جز رافضیان کسی انتقاد نکرده است در حالی که در امامت و عدالت و حتی اسلام علی بعضی فرقه‌ها سخن گفته‌اند که آنان در دین خدا آگاه‌تر از رافضیان هستند اگر چه در اعتقادشان درباره علی گمراهند.

ثانیاً: موافقت اهل سنت با رافضیان در اعتقاد به امامت علی علیه السلام را قبول نداریم، چون رافضیان معتقدند که علی وصی پیامبر صلی الله علیه و آله و خلیفه بلا فصل اوست و خلفای قبل از او غاصب حق او بوده‌اند و بر او ظلم کرده و خلافتشان غیر شرعی است. اما اهل سنت معتقدند که علی خلیفه چهارم بعد از خلفای سه‌گانه یعنی ابوبکر، عمر و عثمان است و کسانی را که معتقد به تقدم علی بر یکی از آنها باشد، گمراه می‌دانند. میان این دو عقیده تفاوت بس بزرگی است.

بنابراین هیچ توافقی بین اهل سنت و رافضیان در این مسأله نیست جز عدالت علی و اینکه از خلفای راشدین است. لهذا آنان از این قاعده هیچ سودی جز اثبات عدالت علی و خلافت او نمی‌برند و دیگر باورها و معتقداتشان در مورد علی مورد اختلاف میان آنان و بقیه امت اسلام می‌باشد که به دلیل دیگری غیر از این قاعده‌ای که بدان متمسک شده‌اند، نیاز دارد.

بنابراین بطلان ادعای رافضی در استدلال به اصل اتفاق و اختلاف میان اهل سنت و رافضیان برای خواننده روشن می‌شود. همچنین درمی‌یابیم که دلیل آنان همچنان که گذشت بی‌پایه و اساس است و این گذشته از دروغ بودنش در ادعای اتفاق امت بر خلافت علی و اختلاف در خلافت ابوبکر است که از خلال آن فساد گفته‌ای او و سقوط حجت او از اساس آشکار می‌شود.

اما ادعای او مبنی بر اینکه در کتب اهل سنت تحقیق کرده و فضایل ابوبکر را به اندازه فضایل علی ندیده است، در جواب باید گفت که او بدین وسیله پرده از جهالت رسواکننده خود برمی دارد و یا اینکه دروغ او در ادعایش روشن می شود؛ چون منکر این مسأله همانند منکر خورشید در وسط روز است، حتی پیشینیان این رافضی، با جهالت بزرگ و دروغهای فراوانی که دارند کسی را نمی شناسم که چنین اعتقادی داشته باشد؛ بلکه گمان عموم آنها این است که آنچه که در کتب اهل سنت از فضایل ابوبکر و عمر و عثمان آمده همگی ساختگی و دروغ است، و آنان جرأت گستاخی این آقا را در دروغ و بهتان ندارند. خواننده ای که مایل به کشف دروغهای تیجانی است بیشتر از این نیاز ندارد که کتب مشهور اهل سنت را که مشهورترین آنها صحیح بخاری و صحیح مسلم است ورق زده و فضایل وارده در مورد ابوبکر و علی را مقایسه کند تا به حقیقت موضوع و میزان علم این رافضی آگاه شود.

اینک احادیث و روایاتی در فضایل و مناقب ابوبکر می آورم که هیچکس از صحابه حتی کسانی که از علی برترند مثل عمر و عثمان با ابوبکر در این فضایل شریک نبوده اند، تا بطلان ادعای رافضی در این مورد روشن شود.

از آن جمله حدیثی است که بخاری و مسلم، از حدیث ابوسعید خدری روایت می کنند که می گوید: پیامبر ﷺ در میان مردم خطبه خواند و گفت: خداوند بنده ای را میان دنیا و آنچه که در نزد اوست اختیار داده است و آن بنده آنچه را که در نزد خداوند است برگزیده است، راوی می گوید: پس ابوبکر گریه کرد و ما از گریه او تعجب کردیم پیامبر خدا ﷺ از بنده ای خبر می دهد که خداوند او را مخیر کرده است و آن فرد مخیر رسول خدا ﷺ بود و ابوبکر از میان ما عالم تر بود آنگاه رسول خدا ﷺ فرمود: ابوبکر از همه مردم امین تر در مال و همراه با من است، اگر غیر از خدا دوستی را برمی گزیدم، بی شک ابوبکر را دوست خود قرار می دادم. اما برادری و مودت اسلامی است. در مسجد هیچ دری باز نشود جز ابوبکر.^۱

۱- بخاری کتاب فضائل الصحابه... فتح الباری ۱۲/۷ ح ۳۶۵۴ مسلم کتاب فضائل الصحابه... ۱۸۵۴/۴ ح ۲۳۸۲

در صحیحین از حدیث عبدالله بن عمرو بن عاص آمده است پیامبر ﷺ او را بر لشکر ذات السلاسل گماشت و گفت: پیش پیامبر ﷺ آمدم و پرسیدم که محبوب‌ترین فرد، نزد شما کیست؟ گفت: عایشه. گفتم: از میان مردها چه کسی است؟ گفت: پدر او. گفتم: بعد از آنها چه کسی گفت: عمر بن خطاب، و سپس افرادی را ذکر نمود.^۱

در حدیث ابودرداء آمده است که می‌گوید: من در نزد پیامبر ﷺ نشسته بودم که ابوبکر در حالی که دامن پیراهنش را گرفته و زانویش پیدا بود سر رسید. پیامبر ﷺ گفت که صاحب و یاور و همراه شما خبری دارد، آنگاه ابوبکر سلام کرد و گفت: ای رسول خدا، میان من و عمر بن خطاب قضیه‌ای اتفاق افتاد و من عجله کردم و الان پشیمان شدم، از او خواستم که مرا ببخشد، ولی او امتناع کرد. و برای این، پیش شما آمده‌ام. آنگاه پیامبر ﷺ سه بار گفت: خداوند تو را ببخشد ای ابوبکر. سپس عمر پشیمان شد و به نزد ابوبکر رفت و از او جویا شد، گفتند: اینجا نیست. پس نزد پیامبر آمد و پیامبر ﷺ چهره‌اش را از او برگرداند تا اینکه ابوبکر به رحم آمد و بر روی زانویش خم شد و گفت ای رسول خدا، به خدا که ظلم من بیشتر بود (دو بار این گفته را تکرار کرد) سپس پیامبر ﷺ گفت: خداوند مرا به سوی شما فرستاد، مرا تکذیب نمودید ولی ابوبکر مرا تصدیق نمود، و با مال و جان خود با من همدردی و همیاری نمود. آیا یار مرا رها نمی‌کنید (دوبار این جمله را تکرار کرد) بعد از آن کسی او را آزار نداد.^۲

ابن شاهین بعد از روایت این حدیث می‌گوید: ابوبکر در این فضیلت تنهاست و کسی با او شریک نیست.^۳

در صحیحین از انس بن مالک از ابوبکر رضی الله عنه آمده که می‌گوید: وقتی در غار بودم به رسول خدا ﷺ گفتم اگر یکی از آنها زیر پایش را نگاه می‌کرد ما را می‌دید، فرمود: چه فکر می‌کنید ای ابوبکر، درباره دو فردی که سومین آنها خداست.^۴

۱- بخاری کتاب فضائل الصحابه... فتح الباری ۱۸/۷ ح ۳۶۶۲ مسلم کتاب فضائل الصحابه... ۱۸۵۶/۴ ح ۲۳۸۴

۲- بخاری کتاب فضائل الصحابه... فتح الباری ۱۸/۷ ح ۳۶۶۱

۳- ابن شاهین، کتاب اللطیف ص ۱۵۷

۴- بخاری کتاب فضائل الصحابه... فتح الباری ۸/۷ ح ۳۶۵۳ مسلم کتاب فضائل الصحابه... ۱۸۵۴/۴ ح ۲۳۸۱

در صحیحین از حدیث عایشه آمده است که پیامبر ﷺ فرموده است: «من قصد کردم (و یا خواستم) که به سوی ابوبکر و فرزندش قاصدی بفرستم فرستاده و عهد را به او واگذار کنم، تا کسی آرزو و ادعای [حکومت] نکند، و گفتم که خداوند [جز او] ابا می‌ورزد و مؤمنان دفاع می‌کنند و یا خداوند دفاع کرده و مؤمنان ابا می‌ورزند [جز او را]».^۱

- در حدیث ابوموسی اشعری آمده که می‌گوید: بیماری رسول خدا شدت گرفت، آنگاه فرمود: به ابوبکر دستور بدهید که بر مردم نماز بخواند. عایشه گفت: ای رسول خدا، ابوبکر مردی است نازک دل هنگامی که جای شما بایستد نمی‌تواند نماز بخواند. فرمود: به ابوبکر بگو که بر مردم نماز بخواند شما [زنها] همچون زنان پیرامون یوسف هستید. راوی می‌گوید: ابوبکر در زمان حیات رسول خدا بر مردم نماز خواند.

- به علاوه، صحابه از جمله علی رضی الله عنه شهادت داده‌اند که ابوبکر بهترینشان است؛ بخاری از حدیث محمد بن حنفیه آورده است که می‌گوید: به پدرم، علی به ابیطالب گفتم: چه کسی بعد از رسول خدا برتر است، گفت: ابوبکر. گفتم: سپس چه کسی؟ گفت: عمر. و ترسیدم که بگویم عثمان، گفتم سپس خودت؟ گفت: من جز یکی از مسلمانان نیستم.^۲

- در خبر بیعت، عمر به ابوبکر گفت: «تو سرور و بهترین ما و محبوب ترین مرد از میان ما در نزد رسول خدا می‌باشید».^۳ و این در حضور گروهی از صحابه بود و کسی آن را انکار نکرد؛ بنابراین، این مسأله، اجماعی است.

- از ابن عمر روایت شده است که می‌گوید: ما در زمان پیامبر ﷺ کسی را با ابوبکر و سپس با عمر رضی الله عنه و سپس با عثمان برابر نمی‌دانستیم، بعد از آن در میان اصحاب پیامبر ﷺ کسی را برتر از دیگری برتر نمی‌دانستیم.^۴

اینها نمونه‌هایی از فضایل ابوبکر صدیق رضی الله عنه است که کسی در آن شرکتی ندارد و این فضایلی که ذکر کردیم در صحیح بخاری و مسلم یا یکی از آن دو آمده است و ما در این

۱- بخاری کتاب المرضی فتح الباری ۱۲۳/۱۰ ح ۵۶۶۶ مسلم کتاب فضائل الصحابة ۱۸۵۷/۴ ح ۲۳۸۷

۲- بخاری کتاب فضایل الصحابه فتح الباری ۲۰/۷ ح ۳۶۷۱

۳- بخاری کتاب فضایل الصحابه فتح الباری ۲۰/۷ ح ۳۶۶۸

۴- بخاری کتاب فضایل الصحابه فتح الباری ۲۰/۷ ح ۳۶۹۷

مورد فقط از باب مثال چند نمونه را ذکر کرده و همه فضایل موجود در صحیح بخاری و مسلم را برنشموده‌ایم. حال اگر همه آن فضایل، و دیگر فضایی که در غیر صحیح بخاری و مسلم آمده، بیاوریم چگونه خواهد بود؟ اما فضایی که در کتب اهل سنت درباره ابوبکر آمده و دیگر صحابه مانند عمر و بقیه خلفا در آن با او شریک هستند، بسی بیشتر از این است که در اینجا آورده شوند.

در اینجا به فضایی اشاره می‌کنم که در حدیث ذکر شده آمده بود که از بیان اصحاب فقط به ابوبکر اختصاص داشت:

(۱) پیامبر ﷺ درباره ابوبکر فرمود: «إِنَّهُ أَمِنَ النَّاسَ عَلَيْهِ فِي صَحْبَتِهِ وَمَالِهِ»: «او بیش از همه مردم در دوستی و اموالش بر گردن من حق دارد».

(۲) پیامبر ﷺ درباره ابوبکر فرمود: «لَوْ كُنْتُ مَتَّخِذًا غَيْرَ رَبِّي خَلِيلًا لَا تَخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ»: «اگر غیر از پروردگارم دوستی برمی‌گزیدم بی‌تردید ابوبکر را برای دوستی انتخاب می‌کردم».

(۳) پیامبر ﷺ دستور داد به جز دری که به خانه ابوبکر باز می‌شود، همه درهای مسجد بسته شوند.

(۴) پیامبر ﷺ او را به عنوان محبوب‌ترین مردان در نظر خودش و دخترش را به عنوان دوست‌داشتنی‌ترین زن در نظرش اعلام کرد.

(۵) پیامبر ﷺ به خاطر او و دفاع از او خشمگین شد تا اینکه چهره‌اش برافروخته شد و از او جانبداری می‌کرد و سه بار برای او طلب آمرزش کرد.

(۶) پیامبر ﷺ فرمود: پس از آنکه قریش مرا تکذیب کردند ابوبکر بدون تردید مرا تصدیق کرد.

(۷) پیامبر ﷺ فرمود: «آیا دوستم را برایم رها می‌کنید؟» و این گفته خطاب به هیچ احدی نگفته است که نشان‌دهنده این است که او را از میان صحابه برای دوستی انتخاب کرده بود. به طوری که هیچ کس به این مقام در دوستی پیامبر ﷺ دست نیافته است.

(۸) او در هجرت به مدینه همراه پیامبر و دومین نفر در غار بود که پیامبر خطاب به او گفت: «مَا ظَنُّكَ بِاثْنَيْنِ اللَّهُ تَالِثُهُمَا»: «نظرت درباره دو نفری که خداوند سومین نفر آنهاست چیست؟»

۹) اشاره پیامبر ﷺ به خلافت او و تلاش برای نوشتن این امر و سپس رها کردن این امر با ایمان و یقین به پروردگار و اینکه فرمود: خداوند مؤمنان از خلیفه شدن غیر او ابا و امتناع می‌کنند و این از بزرگترین فضایل اوست که هیچ کس در برتری او بعد از پیامبر شکی ندارد.

۱۰) شهادت اصحاب پیامبر ﷺ از جمله علی ؑ بر اینکه او بعد از پیامبر ﷺ بهترین مردم بود. همچنین عمر ؓ می‌گفت: از میان جمع کبیری از بزرگان صحابه بهترین آنها و سرورشان و دوست‌داشتنی‌ترین فرد آنها در نظر پیامبر، ابوبکر بود. هیچ کس این امر را انکار یا تقبیح نکرد که این امر نشان‌دهنده اجماع آنها بر این نکته است.

۱۱) انتخاب او برای پیشنمازی مردم و امامت او در زمان حیات پیامبر ﷺ اینها فضایل و مناقبی است که هیچ کدام از صحابه نه علی و نه دیگران با او مشارکت ندارند. پس چگونه این رافضی ادعا می‌کند که کتب اهل سنت را گشته و فضایل ابوبکر را به اندازه فضایل علی ندیده است؟! با وجودی که این احادیث در صحیحین آمده و مشهور است و از طلبه‌های مبتدی هم مخفی نمی‌ماند چه برسد به کسی که مدعی پژوهش و تحقیق علمی است؟! تحقیق علمی است؟! تحقیق علمی است؟!

در مقایسه فضایل ثابت شده برای ابوبکر که مختص اوست، باید دانست فضایی که درباره علی ؑ ثابت شده مخصوص او نیست و شاید صحابه دیگر نیز در آن فضیلت با او شریک باشند.

در صحیح مسلم به نقل از سعد بن ابی وقاص آمده است که او در حالی که علی بن ابیطالب در نزد او ذکر شد گفت: اما آن سه خصلتی را که ذکر کردم رسول خدا ﷺ آنها را فرموده است. اگر یکی از آنها را داشتم، برایم از شتران قرمز بهتر بود. شنیدم که رسول خدا ﷺ در یکی از جنگها علی را [در مدینه] گذاشته بود، علی به رسول خدا ﷺ گفت: آیا مرا در میان زنها و کودکان می‌گذاری؟ رسول خدا به او گفت: آیا دوست نداری که برای من به منزله هارون نسبت به موسی باشی با این تفاوت که بعد از من نبوتی نیست؟ و در روز خیر شنیدم که فرمود: امروز پرچم را به مردی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند. راوی حدیث (سعد بن ابی وقاص) می‌گوید:

ما همگی خود را برای آن می‌خواستیم. آنگاه پیامبر ﷺ فرمود: علی را صدا بزنید. وی آورده شد و در چشمانش ناراحتی بود. پیامبر ﷺ در چشمانش آب دهان انداخت و سپس پرچم را به دست او داد و خداوند فتح را به دست او انجام داد. و هنگامی که این آیه نازل شد: ﴿فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ﴾

«پس بگو بیایید تا فرزندان خود و شما را بخوانیم ...».^۱

رسول خدا ﷺ علی و فاطمه و حسن و حسین را خواند و گفت: بار خدایا، اینها اهل من هستند.^۲

این حدیث در ضمن فضیلت بزرگی که برای علی ﷺ در بردارد ولی تنها به علی اختصاص ندارد، همان گونه که شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) پس از ذکر حدیث می‌گوید: این حدیث صحیحی است که مسلم آن را آورده است و در آن سه فضیلت برای علی ثابت شده، ولی از خصایص ائمه یا از خصایص علی نیست. چون عبارت «وقتی او را در یکی از جنگها بر مدینه گذاشت و علی به پیامبر گفت: آیا مرا با زنان و کودکان می‌گذاری؟ آنگاه پیامبر ﷺ به او گفت: آیا دوست نداری که برای من به منزله هارون نسبت به موسی باشی با این تفاوت که بعد از من پیامبری وجود ندارد»، این از ویژگیهای خاص علی ﷺ نیست، چون بیشتر از یک فرد را در جنگها بر مدینه گماشته است، و این استخلاف کامل‌تر از بقیه نبوده است، به همین خاطر علی ﷺ پرسید: آیا مرا با زنان و کودکان می‌گذاری؟ ... پس رسول خدا برایش روشن نمود که استخلاف هیچ عیب و نقضی ندارد، و موسی به خاطر امانت‌داری هارون او را در میان قوم خود گذاشت، من نیز تو را به خاطر امانت‌داری‌ات در مدینه می‌گذارم؛ اما موسی پیامبری [مثل خودش] را جانشین خود کرد و بعد از من پیامبری نیست، و این تشبیه در اصل جانشینی است. موسی هارون را در میان همه بنی اسرائیل جانشین خود نمود و پیامبر ﷺ علی را در میان اندکی از مسلمانان جانشین قرار داد، و اکثریت آنها همراه پیامبر در جنگ بودند، و تشبیه علی به

۱- سوره آل عمران آیه ۶۱.

۲- مسلم کتاب فضایل صحابه ۱۸۷۱/۴

هارون بزرگتر از تشبیه ابوبکر و عمر نیست، که ابوبکر را به ابراهیم و عیسی، و عمر را به نوح و موسی تشبیه کرده است و این چهار پیامبر از هارون بزرگترند. در اینجا هر کدام از ابوبکر و عمر را به دو نفر از پیامبران تشبیه کرده است نه به یک نفر، و این تشبیه بزرگتر از تشبیه علی است. در عین حال موارد زیادی وجود دارد که دیگر صحابه همانند علی، در غیاب پیامبر ﷺ جانشین وی شده‌اند. بنابراین استخلاف و جانشینی از خصوصیات کسی نیست و تشبیه به یک پیامبر نیز از خصوصیات کسی نیست.

همچنین فرموده پیامبر ﷺ: پرچم را به دست کسی می‌دهم که خدا و رسول را دوست دارد... تا آخر حدیث؛ این حدیث صحیح‌ترین حدیثی است که در فضایل علی آمده است و در صحیحین بیشتر از یک طریق آمده است. این وصف ویژه ائمه و علی نیست، چون خدا و رسول هر مؤمن پرهیزکاری را دوست دارند و هر مؤمن پرهیزکاری خدا و رسولش را دوست دارد. اما این حدیث بهترین دلیل بر علیه ناصبی‌هاست [کسانی که از او تبری می‌جویند و او را دوست ندارند، بلکه بعضی مواقع او را تفسیق یا تکفیر می‌کنند، مانند خوارج] بی‌تردید پیامبر ﷺ شهادت داده است به اینکه علی خدا و رسول را دوست داشته و خدا و رسول هم او را دوست دارند.

همچنین در مباحله، فاطمه و حسن و حسین با او شریک هستند، همان طور که در حدیث «کساء» با او شریکند. پس معلوم می‌شود آن حدیث، مختص به مردان و بزرگسالان و ائمه ندارد. بلکه زنان و کودکان هم در آن شرکت دارند.^۱

همچنین احادیث دیگری که در فضایل علی ﷺ آمده است، قصد ویژگی و تخصیص او را نداشته است، مانند حدیث «تو از من و من از تو هستم»^۲. بلکه شاید این ویژگی برای دیگران هم ثابت شود.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: حدیث «تو از من و من از تو هستم» از ویژگیهای علی ﷺ نیست. بلکه آن را به اشعریها و جلیبیب نیز گفته است. از آنجا که این امر از ویژگیهای

۱- منهاج السنة ۴۲/۵-۴۵-۱۳/۵-۳۶-۴۱۹/۸-۴۲۱

۲- بخاری کتاب المغازی فتح الباری ۴۹۹/۷ ح ۴۲۵۱

علی نیست بلکه دیگران نیز در این حدیث با او شراکت داشته‌اند که فضیلت آنها از خلفای سه‌گانه بیشتر نیست، بنابراین دلیل بر امامت علی نخواهد بود.^۱

این همانند فرموده پیامبر ﷺ خطاب به علی است که می‌فرماید: «جز مؤمن کسی تو را دوست ندارد و جز منافق کسی دشمن تو نیست»^۲. که این نیز از خصوصیات او نیست، چون مثل آن را به انصار هم گفته است؛ از براء بن عازب روایت شده است که می‌گوید: از رسول خدا شنیدم که به انصار می‌گفت: «فقط مؤمن آنها را دوست دارد و فقط منافق دشمن آنهاست. هرکس آنها را دوست بدارد خداوند او را دوست خواهد داشت و هرکس نسبت به آنها بغض بورزد خداوند نسبت به آنها بغض خواهد ورزید»^۳.

ابونعیم بعد از ذکر حدیث: «جز مؤمن کسی تو را دوست نمی‌دارد...»، می‌گوید: «همین طور می‌گوییم و این از روشن‌ترین و مشهورترین فضایل علی علیه السلام است که جز منافق کسی بر او بغض نمی‌ورزد، و فقط مؤمنان او را دوست دارند. و اگر این حدیث مستوجب خلافت می‌بود پس خلافت برای انصار هم ثابت می‌شد چون همانند آن را به انصار گفته است»^۴.

این از بزرگترین فضایل علی علیه السلام و مناقب ثابت او در احادیث صحیح است که عدم اختصاص او در این مورد روشن شد. بلکه همانند آن برای کسانی که، فضیلت کمتری از ابوبکر دارند، ثابت شده است در صورتی که فضایی که برای ابوبکر ثابت شده، هیچ احدی نه علی و نه کسانی که افضل‌تر از علی هستند، در آن فضایل با ابوبکر مشارکت نداشته است؛ چنان که با دلایل صحیح و صریح که دلالت بر بطلان ادعای تیجانی و دروغ وی بود، بیان شد.

اما آنچه تیجانی به امام احمد (رحمه الله) نسبت داده که گفته است: «برای هیچ یک از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله فضایل وارد نشده آن چنان که برای علی علیه السلام وارد شده است» در

۱- منهاج السنة ۳۰/۵، ۲۸/۵-۲۹

۲- مسلم از حدیث علی کتاب الایمان ۸۶/۱ ح ۷۸

۳- مسلم کتاب ایمان ۸۵/۱ ح ۷۵

۴- الرد علی الرافضه ص ۲۴۴

جواب باید گفت که این کلام اگر از امام احمد ثابت شود، بر مجموع روایات صحیح و ضعیفی که در این مورد آمده، حمل می‌شود. این برخلاف گفته ما نیست و امکان ندارد که روایات صحیح چنین باشند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: گفته کسی که می‌گوید: برای علی علیه السلام فضایلی ثابت شده که برای دیگران ثابت نشده است، دروغ است. نه احمد آن را گفته است و نه دیگر محدثین چنین سخنی گفته‌اند، ولی شاید گفته شود: برای او چیزی روایت شده که برای دیگران روایت نشده است اما اکثر آن روایات از کسانی هستند که دروغ و خطای آنها مشهور است.^۱

همچنین است آنچه را که تیجانی از بقیه ائمه مثل قاضی اسماعیل و نسایی و ابوعلی نیشابوری روایت کرده است، و آن همچنان که شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: اگر هدف از آن روایات صحیح باشد چنین چیزی ممکن نیست از ائمه ثابت باشد، چون واقعیتهای برخلاف آن است و اگر هدف از آن، مجموع روایات صحیح و غیر صحیح باشد، می‌شود گفت که این به گونه‌ای ممکن است.

علت روایات زیاد در فضایل علی اعم از صحیح و ضعیف و موضوع به دو امر برمی‌گردد:

اول: انتساب رافضه به علی علیه السلام و ادعای محبت آنها به او و جعل نمودن روایات زیاد از طرف آنان در مورد فضایل علی؛ همچنان که در کتابهایشان مشخص است و علمای حدیث و حدیث شناسان بدان تصریح کرده‌اند.

ابن جوزی می‌گوید: غلو رافضیان در محبت علی علیه السلام آنها را واداشته است که احادیث زیادی در فضایل او وضع کنند که اکثر این احادیث روح او را می‌آزارد.^۲

دوم: آنچه که ابن حجر (رحمه الله) در فتح الباری بعد از نقل اثری که گذشت و به احمد و بعضی از محدثین منسوب است، می‌گوید: «گویا سبب آن، تأخیر این روایت و

۱- منهاج السنة ۴۲۱/۸

۲- تلخیص ابلیس ص ۱۳۶.

وقوع اختلاف در زمان علی علیه السلام و خروج کسانی است که علیه او خروج کردند. این سبب انتشار فضایل علی علیه السلام شد، چون صحابه بسیاری برخلاف مخالفین او بودند. پس مردم در آن زمان دو دسته بودند اما اهل بدعت خیلی کم بودند. سپس سالها سپری شد تا اینکه فرقه دیگری ظهور کرد و به شدت با او جنگید و برای او ارزشی قایل نبوده و لعن او را بر منابر روش خود قرار دادند و خوارج در دشمنی با علی با آنان متفق بودند و غلو کرده و او را تکفیر کردند و این بدگویی متوجه عثمان هم می‌شد. بنابراین مردم در مورد علی سه گروه شدند: اهل سنت، خوارج و اهل بدعت، و بنی‌امیه و پیروانشان که با او جنگیدند. پس اهل سنت به نشر فضایل علی نیاز پیدا کردند و به علت وجود مخالفان علی علیه السلام ناقلان فضایل او فراوان شده و گرنه هرکدام از چهار نفر اگر به میزان عدالت سنجیده شود دارای فضایی هستند که اصولاً خارج از عقیده اهل سنت نیست.^۱

اما ادعای تیجانی که فضایل ابوبکر را دخترش، عایشه روایت کرده است که موضعگیری او درباره علی روشن است و یا این فضایل از عبدالله بن عمر روایت شده که وی از جمله کسانی است که دور از علی بوده‌اند، در جواب باید گفت که این گفته از روشن‌ترین و واضح‌ترین اکاذیب است، چون فضایل ابوبکر را بسیاری از صحابه نقل کرده و منحصر به یک یا دو نفر از صحابه و یا منحصر به نزدیکان ابوبکر نیست، گذشته از اینکه ادعا شود که آن روایات منحصر به عایشه و ابن عمر است. این، کتب اهل سنت و در ابتدای آنها صحیح بخاری و مسلم هستند که گواه بر صحت این مطلب هستند. انسان حق جو می‌تواند به آنها مراجعه کند تا حقیقت این موضوع برایش روشن شود.

برای روشن شدن این موضوع، روایاتی که درباره فضایل ابوبکر روایت شده و بیشتر از ده فضیلت را دربرداشته و هیچ کس را در آن مشارکتی نیست کافی است و روایات آنها منحصر به کسانی نیستند که ذکرشان آمد بلکه عایشه جز یک حدیث از آنها را نیآورده است و آن این است که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواست وصیت‌نامه‌ای برای ابوبکر بنویسد که اشاره به جانشینی اوست. این حدیث از طریق روایت دیگری غیر از طریق عایشه ثابت است،

مانند حدیث جبیر بن مطعم در داستان زنی که پیش پیامبر ﷺ آمد که به او دستور داد که دوباره به او رجوع کند، آن زن گفت: «ای رسول خدا، اگر آمدم و شما را نیافتم، گفت: اگر مرا نیافتی به ابوبکر مراجعه کن» و این حدیث در صحیحین آمده است.^۱ و حدیث حذیفه که در سنن ترمذی است و در آن پیامبر ﷺ فرموده است: به دو نفر پس از من، ابوبکر و عمر اقتدا بکنید.^۲ و اما ابن عمر فقط یک حدیث در مقدم نمودن ابوبکر و سپس عمر و سپس عثمان از طرف صحابه آورده است.^۳ و این حدیث بدون ذکر عثمان از طریق محمد بن حنفیه از پدرش علی بن ابیطالب نیز روایت شده است که بهترین فرد بعد از پیامبر ﷺ ابوبکر و بعد از او عمر ﷺ هستند.^۴

اما بقیه احادیث را تعدادی از صحابه روایت کرده‌اند، از قبیل علی بن ابیطالب، ابوسعید خدری، عمرو بن عاص، ابودرداء، انس بن مالک و ابوموسی اشعری، چنان که احادیثشان ذکر شد. همچنین تعداد زیادی از صحابه فضایل ابوبکر را روایت کرده‌اند و به عنوان مثال نه برای حصر عبارتند از: عمر بن خطاب، براء بن عازب، ابن عباس، عبدالله بن زبیر، عمار بن یاسر، ابوهریره، عبدالله بن عمرو، عبدالله بن مسعود، حذیفه، عمرو بن غبسه، ابوامامه و جابر بن عبدالله، سفینه (مولای ام سلمه)، ابوبکره و دیگران که تعدادشان فراوان است.^۵ اما در اینجا فقط بعضیها را ذکر کردم که دلالت بر کذب ادعای تیجانی دارد که می‌گوید فضایل ابوبکر را جز عایشه و ابن عمر نیاورده‌اند.

۱- بخاری کتاب فضایل صحابه فتح الباری ۱۷/۷ ح ۳۶۵۹، مسلم ۱۸۵۶/۴ ح ۲۳۸۶.

۲- ترمذی کتاب المناقب ۶۰۹/۵ ح ۳۶۶۲؛ ابن ماجه مقدمه ۳۷/۱ ح ۹۷؛ حاکم المستدرک ۷۹/۳ حاکم آن را صحیح دانسته و ذهبی با او موافقت نموده است و آلبانی در سلسله الاحادیث الصحیحه نیز آن را صحیح دانسته است:

۳- ۲۳۳/۳-۱۲۳۳؛ ابن ماجه ۲۳/۱ ح ۸۰

۳- تخریج این حدیث در همین کتاب قبلاً گذشت

۴- تخریج این حدیث قبلاً گذشت.

۵- احادیث وارده در فضایل ابوبکر علاوه بر صحیحین به کتب زیر می‌توان مراجعه نمود: سنن ابی داود فصل

ال خلفاء ۲۴/۵-۳۱؛ سنن ترمذی ۶۰۶/۵-۶۱۷ المستدرک حاکم ۶۴/۳-۸۶.

گذشته از این، اگر فضایل ابوبکر منحصر به روایت آن دو هم می‌بود، آن دو در روایت مورد اتهام نیستند. اینکه عایشه دختر ابوبکر است سبب عدم قبول روایاتش درباره فضایل ابوبکر نیست، چون عدالت صحابه امری است قطعی و مورد اتفاق. پس این صحابی که ام المومنین عایشه است با آن تدین و فراوانی علم و قرابتی که با رسول خدا ﷺ داشته است. متهم نمودن عایشه به جعل احادیث درباره فضایل پدرش از بهتانهای عظیمی است که از خداوند می‌خواهیم افترازندگان به او را به سزای اعمالشان برساند و متهم نمودن ابن عمر نیز به این تهمت و با این ادعا که او از کسانی بوده است که از علی دور بوده اند افترای دیگری است که کمتر از اولی نیست و ادعای صرفی است که هیچ دلیلی ندارد.

اگر به معیار تیجانی در نقد و بررسی روایات عمل کنیم، همین موضوع در مورد روایاتی صدق می‌کند که در فضایل علی آورده است که فرزندان و اهل بیت و کسانی روایت کرده‌اند که رافضیان ادعا می‌کنند که آنان از اصحاب او هستند بلکه بعضی از آنها روایاتی است که خود علی در فضل خودش روایت کرده است مانند این قول او که می‌گوید: «قسم به کسی که دانه را شکافت و نسیم را آفرید عهد پیامبر به من است که مرا کسی جز مومن دوست نمی‌دارد و جز منافق کسی بر من بغض نمی‌ورزد».^۱

اگر عایشه درباره روایاتی درباره فضایل پدرش متهم باشد در اینجا تهمت [نعوذ بالله] متوجه خود علی و فرزندان و اهل بیت و شیعیان خواهد بود که فضایل او را نقل می‌کنند. بلکه تهمت وضع روایات درباره فضایل علی، قوی‌تر از تهمت وضع روایات درباره فضایل ابوبکر است، چون امت اسلامی در مورد ابوبکر اختلاف نکرده و از او دور و پراکنده نشده است، بلکه گرد او جمع شده و در فضل او تردیدی نداشته است، بنابراین ابوبکر که او بدان نیازی هم نداشته است، برخلاف علی که امت اسلامی در زمان خلافت او متفرق شد و گروهی از آنها با او جنگیدند و گروهی از اهل بدعت منکر او شدند و او را فاسق خواندند و گروهی دیگر او را تکذیب کردند؛ از این رو او نیاز داشت به اینکه مردم بر گرد او جمع شوند. انگیزه جعل در نزد طرفداران و شیعیان او بیشتر از انگیزه

خاندان ابوبکر برای این کار بود و بلکه در مورد جعل روایات درباره ابوبکر اصلاً چنین انگیزه‌ای وجود نداشت، چون بدان نیازی نبود و به همین خاطر است که احادیث جعلی در فضایل علی علیه السلام بسی بیشتر از احادیث جعلی در فضایل ابوبکر و یا دیگر صحابه است اما چنین کاری از عملکرد هیچ یک از اهل بیت او که مشهور به علم و عدالت بوده، نیست. گذشته از اینکه به آنها چنین نسبتی داده شده و یا اینکه فردی از فرزندان و صحابه‌ای که دوستدار او بوده‌اند چنین کاری کرده باشند. آنها دورترین مردم از چنین کاری هستند. بلکه آنها در همه آنچه روایت کرده‌اند صادق هستند و هرکس بدانها غیر از این اعتقاد داشته باشد دچار خسارت شده و به همان گناه و بهتانی دچار می‌شود که رافضیان بدان مبتلا شده‌اند. اما اهل سنت [به حمد الهی] معتقد به عدالت مطلق همه صحابه و صدق و امانت آنها در مورد آنچه که از خود و یا از دیگران می‌گویند هستند و آنها هیچ تردیدی در روایات و اخبار صحابه در فضایل و غیر از آن، که نسبت آنها به صحابه ثابت شده باشد و به رسول خدا صلی الله علیه و آله رسانده باشند روا نمی‌دارند.

در اینجا قصد من از این سخن بیان فساد گفته تیجانی و باطل نمودن حجت و کشف شبهه اوست، و خداوند به نیت همه آگاه است.

اما ادعای تیجانی درباره ابن عمر که او از بیعت با علی بعد از اینکه مردم بر آن اجماع کردند خودداری کرده است، ادعایی بی‌اساس است و او باید چنین نقلی را ثابت کند. چگونه چنین امری ممکن است در حالی که ادعای خود را با هیچ نقلی توثیق نکرده و به هیچ مصدري ارجاع نداده است و چنین ادعایی شایسته توجه هم نیست چه برسد به اینکه رد بر آن نوشته شود. البته من در اینجا نشانه‌های کذب در سخن او را بیان می‌کنم تا شبهاتی را که شاید در ذهن بعضی ایجاد شده است از بین ببرد.

پس می‌گویم: بیعت با علی به اتفاق اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود که اختلافی در آن نیست همچنان که بیان این موضوع با نقل روایات دال بر اتفاق صحابه بر استخلاف او گذشت و اینکه آنها علی علیه السلام را بهترین فرد برای خلافت در آن موقع می‌دانستند و ابن عمر از بزرگان و مشاهیر صحابه بود که اگر مخالف می‌بود رای او پنهان نمی‌ماند و در میان مردم منتشر می‌شد و مصادر آن را نقل می‌کردند اما آنچه رخ داد این بود که بیعت با علی علیه السلام در

هنگام فتنه و پراکندگی و تفرقه مردم رخ داد که به علت قتل عثمان به وجود آمده بود. به همین خاطر بعضی از صحابه مانند ابن عمر در بیعت درنگ کردند و گفتند که ما بیعت نمی‌کنیم تا مردم بیعت کنند، همچنان که طبری در تاریخ خود از طریق ابوملیح در خبر بیعت با علی نقل کرده است و در آن می‌گوید: «علی به مسجد رفته و بر منبر بالا رفت و در حالی که ازار و کلاه و عمامه‌ای به تن داشت بود و کفشهایش در دستش بود و بر کمائی تکیه داده بود که مردم با او بیعت کردند. سعد را آوردند، علی به او گفت: بیعت کن، گفت: بیعت نمی‌کنم تا مردم بیعت کنند، ولی به خدا که من اشکالی در تو نمی‌بینم گفت: رهایش کنید. ابن عمر را آوردند و علی به او گفت: بیعت کن گفت: بیعت نمی‌کنم تا مردم بیعت کنند، علی گفت: ضامنی بیاور. اشتر گفت: او را به من واگذار کن تا گردنش را بزنم. علی گفت: رهایش کنید من ضامن او هستم.^۱

درنگ و تأخیر در بیعت سعد و ابن عمر در آغاز کار رخ داد و سپس بعد از اینکه مردم بر او گرد آمدند، آن دو هم بیعت کردند و این شرط آنها بود، که ناشی از علم و فقه آن دو است. اگر آن دو بیعت نمی‌کردند برخی از مردم پیرو آنها شده و در میان امت اختلاف بزرگی رخ می‌داد. آنچه که دلالت بر بیعت آن دو دارد، روایت ابن‌کثیر در سیاق حوادث بیعت با علی علیه السلام است که می‌گوید: پس به علی رجوع کرده و اصرار ورزیدند و اشتر دست او را گرفته و با او بیعت کرد و سپس مردم بیعت کردند ۰۰۰ و آن در روز پنج‌شنبه بیست و چهارم ذی حجه و بعد از مراجعه مردم به او بود که همگی می‌گفتند: جز علی کسی برای این کار شایسته نیست. پس وقتی که روز جمعه فرا رسید، بالای منبر رفت و کسانی که در روز گذشته بیعت نکرده بودند با او بیعت کردند.^۲

بنابراین روشن می‌شود که که بیعت با علی در روز پنجشنبه و جمعه صورت گرفته است. شاید کسی که تخلف ابن عمر و سعد و بعضی از صحابه را نقل کرده است، در روز اول بیعت بوده باشد، سپس آنها در روز دوم بیعت کردند و کسی از آنها تخلف نکرد. این نکته را مورخین که قضیه بیعت را نقل کرده‌اند مقرر و بیان نموده‌اند.

۱- تاریخ طبری ۴/۴۲۸.

۲- البدایه و النهایه ۷/۲۳۸.

ابن حبان در کتاب الثقات می‌گوید: پس از قتل عثمان مردم برای بیعت به سوی علی شتافتند، گفت: امر بیعت حق شما نیست. بلکه حق اهل بدر است، اهل بدر هر کسی را انتخاب کنند خلیفه می‌شود. همگی نزد او آمدند و او گفت بیعت علنی و در میان مردم خواهد بود. به همین دلیل به مسجد رفت و مردم با او بیعت کردند.^۱

ابن عبد ربه می‌گوید: هنگامی که عثمان به قتل رسید مردم به سوی علی بن ابیطالب شتافتند و برای بیعت در گرد او جمع شدند. علی گفت: بیعت از آن شما نیست بلکه برای اهل بدر است که بیعت کنند. پرسید: طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص کجا هستند؟ آنها آمدند و بیعت کردند و سپس مهاجرین و انصار بیعت کردند. این امر در روز جمعه سیزدهم ذی حجه سال سی و پنج هجری بود.^۲

روایات صحیحی وجود دارند که بر شرکت ابن عمر در بیعت تاکید می‌کنند.^۳ ذهبی از طریق سفیان بن عیینه از عمر بن نافع از پدرش از ابن عمر روایت می‌کند که می‌گوید: علی به سوی من قاصد فرستاد و گفت: ای ابوعبدالرحمن، تو مردی هستی که اهل شام از تو اطاعت می‌کنند، آنجا برو که تو را بر آنها امیر کرده‌ام، گفتم: به خاطر خدا و نزدیکی‌ام با رسول خدا و همنشینی‌ام با او مرا از این کار معاف بدار. علی نپذیرفت، از حفصه کمک گرفتم، باز هم نپذیرفت، شبانه به سوی مکه روانه شدم.^۴ این دلیل قاطعی بر بیعت ابن عمر و دخول او در طاعت هستند، چه اینکه اگر بیعت نکرده باشد چگونه علی امارت را به او می‌سپارد. در کتاب الاستیعاب از ابن عبدالبر از طریق ابوبکر بن ابوجهم به روایت از ابن عمر آمده است که در هنگام احتضار گفته است: «به چیزی جز به جنگ نکردن با گروه یاغی و همراهی با علی رضی الله عنه در جنگ با آنها تاسف نمی‌خورم».^۵

۱- الثقات ابن حبان ۸/۲-۲۶۸.

۲- العقد الفرید ۳۱۰/۴

۳- بعضی از پژوهشهای جدید این روایات را جمع و بررسی نموده است؛ به عنوان مثال نگاه شود به: تحقیق مواقف الصحابة فی الفتنة دکتر محمد امحزون ۷۵-۵۹/۲.

۴- سیر اعلام النبلاء ۲۲۴/۳ محققان کتب می‌گویند که رجال روایت از ثقات می‌باشند

۵- الاستیعاب ابن عبدالبر چاپ شده در ضمن حاشیه اصابه ابن حجر ۳۲۶/۶.

این نیز دلیل بر بیعت او با علی است و اینکه از خارج نشدن با علی در جنگ پشیمان شده است، چون او از جمله کسانی بود که از فتنه گوشه‌گیری کرده بود و در جنگها از کسی جانب‌داری نمی‌کرد. اگر ابن عمر بیعت نکرده بود پشیمانی‌اش خیلی بیشتر و بزرگتر می‌بود و آن را اعلان می‌کرد، چون لزوم بیعت و شرکت کردن به آنچه که مردم در آن شرکت کرده‌اند، واجب و تخلف از آن سزاوار مجازات و عذاب است و خود ابن عمر از پیامبر ﷺ این روایت را نقل کرده که پیامبر ﷺ می‌فرماید: هر کس بمیرد و در گردنش بیعتی نباشد به مرگ جاهلیت مرده است.^۱

امر بیعت برخلاف خروج برای جنگ همراه علی است، چون این کار در میان صحابه مورد اختلاف است و اکثر صحابه از آن گوشه‌گیری کرده بودند. چگونه تصور می‌شود که ابن عمر از ترک این جنگ پشیمان شود و از ترک بیعت [اگر آنها را انجام نداده باشد] پشیمان نشود در حالی که تهدید شدیدی در ترک آن وارد شده است.

همه اینها نشان دهنده کذب ادعای تیجانی مبنی بر این است که ابن عمر با علی بیعت نکرده است، چون ثابت شده است که ابن عمر رضی الله عنه از بیعت‌کنندگان و از نزدیکان علی رضی الله عنه و از کسانی بوده است که علی می‌خواست امارت را به آنان بسپارد و از آنان کمک بگیرد، چون صداقت را پیروی و خیرخواهی آنان می‌دید. خداوند از همگی آنان خشنود باد و لعنت خدا بر ملحدان و منحرفانی باد که بر صحابه طعنه و افترا زده و سبب تفرقه امت اسلامی شده‌اند!

اما گفته تیجانی که در ضمن بدگویی از عبدالله بن عمر می‌گوید: «او حدیث می‌گفت که بهترین افراد پس از پیامبر ﷺ، به ترتیب ابوبکر، عمر و عثمان هستند و پس از آنان هیچ برتری میان مسلمانان نیست و همگی مساوی‌اند». و سپس می‌افزاید: «معنای این سخن، این است که ابن عمر، امام علی را همانند مردم بازاری و افراد عادی به حساب آورد، که هیچ گونه برتری‌ای ندارد».

در جواب باید گفت که روایت مذکور، از ابن عمر صحیح و مشهور است و قبلاً در هنگام ذکر فضائل ابوبکر، این روایت هم ذکر شد! اما این رافضی چیزی را به این روایت افزوده که از آن نیست و آن هم عبارت «مسلمانان پس از ابوبکر و عثمان، همگی در یک درجه هستند». سپس به خاطر همین، به ابن عمر طعن وارد کرده و گمان کرده که ابن عمر، حضرت علی را با عامه مردم در فضل و برتری، مساوی دانسته است. ابن عمر این عبارت اضافی را نگفته و در هیچ یک از طریق روایت مذکور، چنین گفته‌ای از ابن عمر ثابت نشده است.

بخاری این روایت را از دو طریق از ابن عمر نقل کرده است:

اول: از طریق یحیی بن سعید به نقل از نافع به روایت از ابن عمر که می‌گوید: ما در زمان پیامبر ﷺ از میان مردم افرادی را برتر می‌دانستیم، اول ابوبکر سپس عمر و سپس عثمان بن عفان رضی الله عنه را به ترتیب برتر می‌دانستیم.^۱

دوم: از طریق عبیدالله بن عمر به نقل از نافع به روایت از ابن عمر آمده است که می‌گوید: ما در زمان پیامبر ﷺ کسی را با ابوبکر برابر نمی‌دانستیم. بعد از او عمر و بعد از او عثمان و سپس در میان اصحاب پیامبر ﷺ کسی را از دیگری برتر نمی‌دانستیم.^۲ ابوداود نیز در سنن خود از همین طریق این روایت را آورده است.^۳

همچنین ابوداود این روایت را از طریق سوم از سالم بن عبدالله از ابن عمر نقل کرده که می‌گوید: در حیات رسول خدا ﷺ می‌گفتیم که برترین فرد امت پیامبر ﷺ پس از او، ابوبکر سپس عمر و سپس عثمان هستند.^۴

اینها طرق مشهور و صحیح این روایت هستند و قسمتی که تیجانی به این حدیث افزوده هیچ ارزش و اعتباری ندارد و نیز انتقادهایی که بر اساس آن وارد کرده بی‌ارزش‌تر از آن است.

۱- بخاری کتاب فضائل الصحابه فصل فضل ابی بکر بعد النبی ﷺ فتح الباری ۱۶/۷ ح ۳۶۵۵

۲- قبلاً تخریج آن ذکر شد.

۳- سخن ابوداود، کتاب «السنة»، باب «فی التفصیل»، ۲۴/۵-۲۵؛ ح ۴۶۲۷.

۴- سخن ابوداود، کتاب «السنة» باب «فی التفضیل»، ۲۶/۵، ح ۴۶۲۸.

اگر تیجانی گمان کند که آنچه ذکر کرده، مفهوم و مضمون عبارت «سپس اصحاب پیامبر ﷺ را ترک کردیم در حالی که کسی را برتر از دیگری نمی‌دانستیم» این گمان مردود است به اینکه این فهم و به این پندار برود که این مفهوم آن چیزی است که در اثر آمده است یعنی سپس اصحاب را ترک کرده و در میان آنها تفاضل قائل نمی‌شدیم.

رد بر او این است که این فهم و برداشت، مسلم نیست، چون ترک برتری چیزی است و اعتقاد به مساوی بودن چیز دیگر، و چیزی که از ابن‌عمر ثابت است ترک برتری میان اصحاب پس از آن سه نفر است، نه اینکه معتقد به تساوی بقیه در فضایل باشد. این برداشت چیزی است که نه او گفته است و نه لفظ او به هیچ صورت این معنی را می‌رساند تا چه رسد به ادعای تیجانی مبنی بر اینکه او معتقد بوده که علی با هر فرد عامی در فضایل مساوی بوده است و هیچ فضیلت حق صحابه بودن برای او وجود ندارد. این پندار از باطل‌ترین اموری است که جاهل‌ترین و کودن‌ترین فرد آن را نمی‌گوید چه برسد به صحابه بزرگواری چون ابن‌عمر که فضل و حق صحابه بودن علی را در میان صحابه به درستی شناخته است.

علما برای رفع چنین شبهه‌ای در شرح حدیث بدان تصریح کرده اند؛ خطابی می‌گوید: توجیه عبارت مذکور این است که قصد او، بزرگانی بوده است که رسول خدا ﷺ در هنگام حادثه‌ای با آنان مشورت می‌کرد و علی در زمان رسول خدا ﷺ کم سن و سال بود و ابن‌عمر قصد تحقیر علی و یا انکار فضیلت او پس از عثمان رضی الله عنه نداشته است، چون فضایل او مشهور است که نه ابن‌عمر و نه بقیه صحابه آن را انکار نکرده‌اند.^۱

ابن‌حجر از قول بعضی از علما آورده است که این گفته ابن‌عمر قبل از انعقاد اجماع بر افضلیت علی پس از خلفای سه گانه بوده است.^۲

گویم: به هر حال ابن‌عمر سخن از موضوعی می‌گوید که در میان صحابه در زمان پیامبر ﷺ از برتری بین آنان به نحوی که گذشت رایج بوده است و این بیان رأی خاص او

۱- معالم السنن ۲۷۹/۴.

۲- فتح الباری ۱۶/۷.

نبوده است و او در خبر خودش صادق است و انتقاد از صحت این گفته تنها رد بر او نیست بلکه رد بر عموم صحابه است. بنابراین خواننده متوجه میزان گمراهی منتقد این اثر و میزان دوری او از حق است. اما بعد از این زمانی که ابن عمر آن را وصف می‌کند چیزی که رای اهل سنت بر آن مستقر شده است تفضیل علی بعد از خلفای سه‌گانه است و محققان اهل سنت آن را مقرر داشته‌اند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: اهل سنت از علما و بندگان و امراء و لشکریان اتفاق کرده‌اند که پس از پیامبر ﷺ ابوبکر، سپس عمر، سپس عثمان و سپس علی ؓ از همه برتر بوده‌اند.^۱

همچنین می‌افزاید: اهل سنت به تواتری اقرار می‌کنند که علی بن ابیطالب ؓ گفته است که بهترین و برگزیده‌ترین فرد این امت پس از پیامبر ﷺ ابوبکر و بعد از او عمر است و عثمان را در مرتبه سوم و علی را در مرتبه چهارم قرار می‌دهند. همچنان که روایات بر آن دلالت دارد.^۲

ابن ابی‌العز می‌گوید: ترتیب خلفای راشدین همانند ترتیب آنها در خلافت است.^۳ بدین وسیله حقیقت در این مسأله روشن می‌شود و بری بودن ابن عمر از طعنهای تیجانی و اکاذیب و تزویر او نسبت به این صحابی بزرگوار، ثابت و روشن می‌شود که هنگامی که در سخنان دست آویزی نیافته سخنان او را با دروغ و تزویر خودش آمیخته است.

استدلال تیجانی به حدیث (أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلَىٰ بَائِبُهَا) و ادعای اینکه این حدیث یکی از اسباب هدایت و خودآگاهی او بوده و رد بر او

تیجانی در ص ۱۷۲ یکی دیگر از اسباب روشنی و هدایتش را این چنین بیان می‌کند: «۴- از احادیثی که من بدان چنگ زده و مرا وادار به اقتدای علی نمود آن احادیثی است که کتب صحیح اهل سنت آنها را آورده و بر صحت آن تاکید داشته است، و شیعیان

۱- مجموع الفتاوی ۴۰۶/۳.

۲- مجموع الفتاوی ۱۵۳/۳.

۳- شرح الطحاویه ص ۷۲۷.

تعداد زیادی از آن احادیث را دارند و بر حسب عادت، جز بر احادیث متفق علیه بین فریقین استناد و استدلال نمی‌کنم. از جمله این احادیث عبارتند از:

الف- حدیث «أنا مدينة العلم و علی بابها». «من شهر علمم و علی دروازه آن است.» این حدیث به تنهایی برای تشخیص اسوهای که باید از پیامبر پیروی شود کافی است، چون عالم از جاهل برای اطاعت سزاوارتر است و شایسته‌تر است...»

تا آنجا که می‌گوید: «تاریخ در این مورد برای ما ثبت کرده است که امام علی عالم‌ترین فرد در میان صحابه به طور مطلق بوده است و آنها در مسائل اساسی به او مراجعه می‌کردند و ما رجوع به دیگران را حتی درباره یک سند نیز نمی‌شناسیم.

ابوبکر می‌گوید: خداوند مرا برای حل مشکلی باقی نگذارد که ابوالحسن (علی) برای حل آن نباشد. و عمر می‌گوید: اگر علی نمی‌بود عمر هلاک می‌شد. این ابن عباس است که می‌گوید: علم من و علم اصحاب محمد نسبت به علم علی مانند قطره‌ای در هفت دریاست. این خود امام علی است که می‌گوید: قبل از اینکه مرا از دست بدهید از من سؤال کنید، سؤال نمایید، به خدا قسم تا روز قیامت از من درباره چیزی سؤال نمی‌کنید مگر آنکه درباره آن چیز به شما خبر خواهم داد. از من درباره کتاب خدا پرسید، به خدا قسم که آیه‌ای نیست مگر اینکه می‌دانم که در شب نازل شده یا در روز، در صحرا نازل شده یا در کوه.

در صورتی که ابوبکر هنگامی که از معنای کلمه «الأب» که در آیه «و فاکهة و آباً»^۱ آمده است پرسیده شد، ابوبکر گفت: کدام آسمان مرا زیر سایه خود بگیرد و کدام زمین مرا بر پشت خود حمل کند، اگر درباره کتاب خدا چیزی بگویم که نمی‌دانم.» جواب این ادعاها:

این سخن او چنان دروغ و ظلم و تجاوز و برکندن حقایق و آمیختن حق با باطل را در بردارد که هرکس اندک آگاهی بر کتب اهل سنت داشته و از انصاف و عدل بهره داشته باشد آن را می‌شناسد. اینک رد این ادعا به طور مختصر بیان می‌شود:

این حدیثی را که ذکر کرده و بنا به زعم او صحاح اهل سنت آن را آورده و تأکید بر صحت آن داشته است حدیثی است ساختگی و دروغ، همچنان که علمای اهل سنت به ساختگی بودن آن حکم کرده‌اند. اینک اقوال آنها در مورد روایت مذکور و حکمشان بر این روایت در زیر می‌آید تا خواننده میزان دروغگویی این مرد را بشناسد.

یحیی بن معین می‌گوید: این حدیث دروغ است و هیچ اصلی ندارد.

ابن عدی می‌گوید: این حدیث ساختگی است و از ابوصلت شناخته می‌شود.

ابن حاتم بن حبان می‌گوید: این خبری است که هیچ اصلی از رسول خدا ﷺ ندارد.

از احمد بن حنبل درباره این حدیث پرسیده شد و در جواب گفت: خداوند ابوصلت را رسوا کند!

بخاری می‌گوید: هیچ طریق صحیحی ندارد.

دار قطنی می‌گوید: این حدیث مضطرب بوده و ثابت نیست.

ترمذی می‌گوید: این حدیث منکر و ناشناخته است.^۱

ابن جوزی می‌گوید: این روایت هیچ اصلی ندارد و آن را از مجعولات و موضوعات به حساب آورده است.^۲

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: «حدیث: «انا مدینه العلم و علی بابها» ضعیف‌تر و واهی‌تر از حدیث «علی قاضی‌ترین شماس» و بنابراین از جعلیات محسوب می‌شود اگرچه ترمذی آن را روایت کرده است. و ابن‌الجوزی آن را ذکر کرده و روشن کرده که سایر طریش موضوع است و دروغ از خود متن روایت هویدا است.»

اگر پیامبر ﷺ شهر علم باشد و جز یک درب نداشته باشد، و جز یک نفر از او علم را نقل نکرده باشد، پس موضوع اسلام تمام شده ... تا آنجا که می‌گوید: این حدیث را یک

۱- سخنان و اقوال آنها در کتاب موضوعات ابن جوزی ۲۶۵/۱ و المقاصد الحسنه از سخاوی ص ۱۷۰ و کشف

الخفاء از عجلونی ۲۰۵/۱ می‌توانید به تفصیل بخوانید.

۲- الموضوعات ۲۶۵/۱۱.

زندیق یا جاهلی که گمان کرده که این مدح است جعل کرده است که این مدخل و راه ورود زندیق‌ها در بدگویی از اسلام است...^۱

ذهبی در «تلخیص» در تعلیق بر این حدیث می‌گوید: این حدیث، مجعول است و حاکم گفته است: ابوالصلت مأمون و ثقه است، اما ذهبی گفته است: نه به خدا قسم نه ثقه است و نه مأمون.^۲

عجلونی می‌گوید: این حدیث مضطرب و غیر ثابت است، همچنان که دارقطنی در (العلل) گفته است.^۳

آلبانی گفته است: این حدیث، موضوع و ساختگی است.^۴

با این شرح بطلان حدیث روشن گردیده و استدلال تیجانی به آن ساقط می‌شود. اما گفته تیجانی که ادعا می‌کند: تاریخ برای ما ثبت کرده که امام علی به طور مطلق داناترین صحابه است و صحابه در مسایل اساسی به او مراجعه می‌کردند و دانسته نشده که او به یکی از آنها مراجعه کرده باشد؛

این دروغی آشکار و افتراپی است قدیم که رافضیان در کتب خود آن را تکرار می‌کنند و هیچ دلیل درستی برای آن ندارند، بلکه ادعایی صرف و باطل است که هیچ اساس و پایه درستی ندارد، و در مقابل نقد و بررسی نمی‌تواند پایدار باشد و بلکه ادله و اقوال علمای امت برخلاف آن است و بعد از پیامبر ﷺ عالم‌ترین فرد، ابوبکر و سپس عمر است. نصوص و اقوال آنها در این مورد قبلاً ذکر شد؛

مانند گفته ابوسعید خدری در حدیث تخییر پیامبر ﷺ ... که می‌گوید: «ابوبکر عالم‌ترین فرد در میان ما بود».^۵

۱- منهاج السنة ۵۱۵/۷-۵۱۶ و مجموع الفتاوی ۴/۴۱۰

۲- التلخیص مع المستدرک ۳/۱۳۷

۳- کشف الخفاء ۱/۲۰۳

۴- ضعیف الجامع الصغیر ۲/۱۳

۵- توثیق آن در همین کتاب گذشت

همچنین گفته عمر در روز سقیفه که به ابوبکر گفت: تو سرور ما و نیکوترین ما و محبوب ترین فرد در میان ما به رسول خدا ﷺ هستی.^۱ این گفته، همچنین متضمن تقدم او در علم است که این امر پوشیده نیست و این سخن در حضور بزرگان صحابه و اهل رأی رخ داد و هیچ فردی از آنها منکر گفته عمر نبود و در نتیجه اجماع بر گفته او صورت گرفت.

بدین سبب است که علمای محقق ادعای رافضیان را در این باره که علی داناترین فرد اصحاب بوده است رد کرده و آن را از دروغهای آشکار دانسته‌اند.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در رد بر رافضی درباره گفته اش که علی پس از رسول خدا ﷺ عالم‌ترین فرد بوده است می‌گوید: جواب این است که اهل سنت این امر را نمی‌پذیرند و می‌گویند که علمای آنها اتفاق دارند بر اینکه عالم‌ترین فرد پس از پیامبر ﷺ ابوبکر، سپس عمر است و چندین نفر این امر را نقل کرده است که ابوبکر داناترین فرد صحابه است، دلایل این موضوع در جای خودش دلایل خاص خود را دارد. اما هیچ فردی جز ابوبکر در حضور پیامبر ﷺ فتوا نمی‌داد و قضاوت نمی‌کرد و خطبه نمی‌خواند و هرگاه مردم در امور دین دچار مشکل می‌شوند ابوبکر آن را برطرف می‌کرد. صحابه در وفات پیامبر ﷺ تردید کردند، ولی ابوبکر آن را توضیح داد، و در دفن او تردید کردند و ابوبکر آن را توضیح داد و در جنگ با مانعان زکات تردید کردند و ابوبکر آن را توضیح داد و نصوص

قرآنی همانند: ﴿لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ﴾

«اگر خدا بخواهد در حالت امنیت داخل مسجدالحرام می‌شوید».

را برایشان توضیح داد. همچنین برایشان روشن نمود که هدف از این گفته پیامبر ﷺ چیست که می‌فرماید: «خداوند بنده‌ای را بین دنیا و آخرت مختار کرده است...» و معنای «کلاله» را در قرآن برایشان توضیح داد و کسی با او مخالفت نکرد.

از ابوبکر هیچ فتوایی که مخالف نصی باشد یافت نشده است، در صورتی که از عمر و علی و دیگران فتواهای متعددی صادر شده است که با نص مخالفت داشته است. حتی

شافعی کتابی در اختلاف علی و ابن مسعود نوشته است و محمد بن نصر مروزی نیز کتاب بزرگی در این مورد جمع آوری کرده است.

چندین نفر این اجماع را نقل کرده‌اند که ابوبکر عالم‌تر از علی بوده است. از آن جمله است امام منصور بن عبدالجبار سمعانی مروزی که یکی از ائمه مذهب شافعی است و در کتاب خودش (تقویم الادله) می‌گوید: اجماع علمای اهل سنت بر این است که ابوبکر عالم‌تر از علی بوده است. چرا نه در حالی که ابوبکر در حضور پیامبر ﷺ فتوا می‌داد و امر و نهی و سخنرانی می‌کرد همچنان که وقتی با پیامبر ﷺ برای دعوت به اسلام خارج شده چنین بوده است از آن جمله وقتی با هم هجرت کردند و در جنگ خیبر و بقیه مواردی که پیامبر ﷺ تأیید کرده و سخن او را رد نکرده است. کسی غیر از او به این مقام دست نیافته است. پیامبر خدا ﷺ در مشورت‌هایش با اهل رای و فهم، ابوبکر و عمر را در شورا مقدم می‌داشت و آن دو عالمانه سخن گفته و در حضور پیامبر ﷺ از بقیه صحابه پیشی می‌گرفتند^۱ و پس از آن روایاتی در این مورد آورده است.

فیروزآبادی در رد بر رافضیان در این موضوع می‌گوید: این ادعا، دروغی آشکار و افتراست، چون علم صحابی از یکی از دو راه شناخته می‌شود: یکی، کثرت روایت و فتوای او، دوم، به کارگیری فراوان او توسط پیامبر ﷺ. چون محال است که پیامبر ﷺ کسی را به کار گمارد که علم نداشته باشد، و این بزرگترین و روشن‌ترین گواهی بر علم فراوان آن فرد است. در زمان بیماری پیامبر ﷺ می‌بینیم که در حضور خودش ابوبکر را پیش نماز کرد در صورتی که بزرگان صحابه مثل علی و عمر و عثمان و ابن مسعود و ابی و دیگران حضور داشتند، که او را بر همه ترجیح داد و این برخلاف جانشینی علی در هنگام جنگ است، چون او را برای زنها و بچه‌ها و افراد معذور گماشت، پس لزوماً روشن می‌شود که ابوبکر در نماز و احکام آن [که پایه و ستون دین است] عالم‌ترین فرد بوده است.^۲

۱- منهاج السنة ۵۰۰/۷ - ۵۰۳

۲- الرد علی الرافضه ابو حامد المقدسی ص ۲۵۱-۲

سپس مثالهای دیگری آورده است که دلالت بر فضل ابوبکر در علم بر دیگر از صحابه و از آن جمله علی رضی الله عنه می‌کند.

بدین وسیله دروغ تیجانی روشن می‌شود که ادعا می‌کند علی از همه صحابه عالم‌تر بوده است و بطلان و فساد گفته او معلوم می‌شود.

اما گفته تیجانی که ادعا می‌کند همه صحابه در مسایل اصلی به علی مراجعه کرده و او به کس دیگری مراجعه نکرده است؛ شیخ الاسلام (رحمه الله) به این ادعا از قبل پاسخ داده است، آنجا که می‌گوید: «صحابه نه به او و نه به شخص معین دیگری در امور دین، خواه آن امور واضح یا مشکل باشد مراجعه نمی‌کردند، بلکه اگر مشکلی پیش می‌آمد، عمر با آنها مشورت می‌کرد. او با عثمان و علی و عبدالرحمن بن عوف و ابن مسعود و زید بن ثابت و ابوموسی اشعری مشورت می‌کرد و حتی با ابن عباس که سن او از همه کوچکتر بود، مشورت می‌کرد و شخص سؤال‌کننده گاهی از علی و گاهی از ابی بن کعب و گاهی از عمر سؤال می‌کرد، و از ابن عباس بیشتر از علی سوال می‌شد و بیشتر از علی به مشکلات پاسخ می‌داد، نه بدین خاطر که او از علی رضی الله عنه داناتر است، بلکه علی داناتر بود، اما کسانی که علی را ندیدند به او نیاز پیدا کردند.

اما درباره ابوبکر کسی روایت نکرده که او درباره چیزی از علوم از علی استفاده کرده باشد و عکس این روایت شده است که علی از او استفاده کرده است، مثل حدیث نماز توبه و غیره.^۱

می‌گوییم: اگر ثابت شود که ابوبکر و عمر و عثمان با علی مشورت کرده باشند، دلیل بر این نیست که او از آنها افضل یا اعلم بوده است. و این روشن است، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله با یارانش چون ابوبکر و عمر و عثمان و دیگر اهل رای مشورت می‌کرد و این امر، اطاعت

از دستور الهی بود که می‌فرماید: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾.

«در کارها با آنان مشورت کن».^۱

و روشن است که قطعاً این صحابه در فضل و علم با رسول خدا ﷺ قابل مقایسه نیستند. همچنین ابوبکر با عمر رضی الله عنهما و بعضی از صحابه مشورت می‌کرد و او عالم‌تر و افضل‌تر از آنها بود، بلکه علی با کسانی مشورت می‌کرد که از نظر فضل از او کمتر بودند، مانند فرزندش، حسن و ابن عباس و غیره. در صورتی که او از آنها عالم‌تر و افضل‌تر بود. این ادعای تیجانی که علی به هیچکدام از آنها مراجعه نکرده است، اگر قصد او ابوبکر و عمر و عثمان است، باید گفت که علی در مدت زندگی آنها حکومت را در دست نداشت که به مشورت آنها نیاز داشته باشد بلکه آنها خلیفه بودند و در امور مسلمانان تصمیم می‌گرفتند و آنها بودند که با مردم مشورت می‌کردند و نیازی به مشورت با آنها نبود.

اما اگر منظور او این است که علی به طور مطلق با کسی از صحابه مشورت نمی‌کرد و به آنها مراجعه نمی‌کرد، باید گفت که این از بزرگترین دروغهاست. چون مشورت با بعضی از صحابه در زمان خلافت علی در کتب تاریخ معروف و مشهور است و قابل انکار نیست؛ مانند مشورت او با ابن عباس در تأیید حکام ولایتهای قبل از او یا عزل آنها که ابن عباس به او پیشنهاد کرد آنها را به جای خودشان بگذارد. و ابوبکر به او اشاره نمود که ابن عباس^۲ را بر بصره بگمارد و چنین کرد و در جنگ جمل با مردم مشورت نمود که آیا با لشکریانش داخل شام شود یا اینکه لشکر را فرستاده و خودش نرود که گروهی به این پیشنهاد اخیر و دیگران به پیشنهاد اولی اشاره کردند، که او خود با لشکریانش خارج شد. و مثالهای زیادی از این قبیل در زندگی او وجود دارد که قابل شمارش نیست و همگی دلالت بر این دارد علی با صحابه‌ای که با او بودند و اهل رأی دیگر مشورت می‌کرد که این امر بر دروغ تیجانی در ادعاهایش دلالت دارد، ولی حتی اگر این هم ثابت شود که او با صحابه مشورت نکرده است این در مورد او یک حسن به حساب نمی‌آید، بلکه این عیب و نقص است، چون مراجعه به اهل رأی و مشورت از خصال نیکویی است که از نظر دین و عقل مورد ستایش است، و خداوند بدین سبب (مشورت) مؤمنان را مدح کرده

است: ﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾.

۱- آل عمران: ۱۵۹.

۲- البدایه و النهایه ابن کثیر ۲۳۹/۷ - ۲۵۶ - ۲۶۵.

«کارهایشان با مشورت در میانشان است.»^۱

و پیامبر، ابوبکر، عمر و عثمان که از علی برتر بودند، مشورت می‌کردند. بدین وسیله روشن می‌شود که تیجانی، علی علیه السلام را به گونه‌ای توصیف می‌کند که در واقع او را بدان موردطعن، عیب‌جویی و سرزنش قرار داده و می‌پندارد که این، مدح اوست. در حالی که این امر، بزرگترین دلیل بر سبک عقلی و کور فهمی رافضیان است. اما نسبت دادن این سخن توسط تیجانی به ابوبکر که گفته است: «خداوند مرا در مشکلی نگه ندارد که ابوالحسن در آن نیست.» این سخن در هیچ یک از کتب حدیث نیامده است. اما او به کتاب «الاستیعاب» و «الریاض المنضرة» و «مناقب الخوارزمی» ارجاع داده است که آن را در دو منبع اولی آن را نیافتم در عین حال حتی وجود آن در آن دو کتاب دلالت بر اثبات آن نیست، چون صاحبان آن دو کتاب مسئولیت صحت روایات وارده را به عهده نگرفته‌اند و شاید احادیث ضعیف و روایات منکر و شاذ همانطور که خبرگان و اهل علم می‌دانند در این کتابها باشد که قطعاً همه روایات آنها صحیح نیست. اما این کلام در «الاستیعاب» و در «الریاض المنضرة» آمده است که از طریق سعید بن مسیب به عمر نسبت داده شده است نه ابوبکر، که عمر گفته است: عمر از مشکلی که ابوالحسن در آن نباشد پناه خواسته است و هر دو منبع سند این اثر را ذکر نکرده‌اند تا صحت نسبت آن به عمر دانسته شود.

هرکس که در سیره شیخین تأمل کند مخالفت این سخن را با واقعیت و دور بودن آن را از حقیقت درمی‌یابد. چون با نصوص درست و اخبار متواتر فضل ابوبکر و عمر بر علی و بقیه صحابه برای امت اسلام ثابت شده است و نیز رهبری آن دو به امور امت بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله و توانایی‌شان در حل مشکلات علمی و یا امور که مربوط به اوضاع دشوار بعد از پیامبر صلی الله علیه و آله بدون اینکه به علی بیشتر از افراد همانند او از بزرگان صحابه نیازی داشته باشند، بر امت روشن است.

بدین خاطر است که اجتماع امت بر گرد آن دو بیشتر از اجتماع امت پیرامون علی علیه السلام بود و در زمان آن دو نشر علم و عزت اسلام و جهاد با کفار و سر جا نشانیدن اهل بدعت و فسق چنان صورت گرفت که قابل مقایسه با دوران علی نبود و ابوبکر با مشکلات بزرگی چون ابتلا به وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، ارتداد بسیاری از قبایل عرب و اختلاف در مورد خلافت و بقیه مشکلاتی که حل آن در دست ابوبکر به وسیله علم و قوت به حق انجام گرفت که علی به شبیه آن دچار نشد. با این وجود چگونه ممکن است تصور شود ابوبکر یا عمر با این حالت و وضعیت آن سخن را بگویند.

اما درباره این گفته تیجانی که: «اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد» باید گفت که این سخن را بعضی از مورخان در مورد داستان دیوانه‌ای که زنا کرده بود از عمر نقل کرده‌اند که عمر می خواست او را رجم کند، علی به او گفت: آیا نمی دانی که تکلیف از سه گروه برداشته شده است: (۱) دیوانه تا اینکه شفا یابد، (۲) شخص خوابیده تا اینکه بیدار شود، (۳) کودک تا اینکه به سن تکلیف برسد، پس عمر او را سنگسار نکرد و در بعضی از کتب تاریخ آمده است که عمر گفته است اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد.^۱

این جمله «اگر علی نمی بود عمر هلاک می شد» در کتب حدیث نیامده است، و محدثانی که این روایت را آورده‌اند این جمله ی اضافه را نیاورده‌اند. این روایت را گروهی از محدثان مانند ابوداود، ترمذی، ابن ماجه و امام احمد^۲ به طرق متعددی آورده‌اند و این اضافه نزد آنها نیامده است. ابن حجر طرق متعدد حدیث^۳ را گرد آورده و شیخ آلبنانی^۴ نیز چنین کرده است و هر دوی آنها طرق متعدد حدیث را در دیگر کتابهای سنن آورده‌اند، اما در آن این اضافه وجود ندارد. شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) در رد بر ابن

۱- الاستیعاب: ابن عبدالبر ۱۵۷/۸

۲- مسند ابوداود کتاب حدود ۵۵۸/۴۰-۵۶۰ سنن ترمذی ۳۲/۴۰ ابن ماجه: کتاب طلاق ۶۵۸/۱-۶۵۹ مسند امام

احمد ۱۱۶/۱-۱۱۸-۱۴۰-۱۵۵-۱۵۸

۳- فتح الباری ۱۲/۱۲۱

۴- ارواء الغلیل ۲/۴۰-۷ ح ۲۹۷

مطهر رافضی هنگام ذکر این گفته منسوب به عمر می گوید: این اضافه در حدیث شناخته شده نیست.^۱

امری که بر ضعف این اضافه گواهی می دهد اینست که عمر وقتی می خواست آن زن را سنگسار کند، اجتهاد کرده بود و اگر به خطا می رفت گناهکار نمی شد، پس چطور هلاک می شد؟

بلکه شیخ الاسلام (رحمه الله) این نکته را خاطر نشان ساخته است که اشتباه در چنین مسایلی، به علم عمر و دین او خللی وارد نمی کند. او پس از سخن قبلی اش می گوید: سنگسار نمودن آن زن دیوانه یا به خاطر این است که عمر از دیوانگی او اطلاع نداشت که در این صورت خللی در علم او به احکام وارد نمی کند و یا به خاطر این است که آن حکم را فراموش کرده و به او یاد آوری کردند، یا کسی بپندارد که عقوبتها برای دفع ضرر در دنیا است و دیوانه شاید به خاطر دفع عدوان او برای دیگران مجازات می شود و زنا از جمله عدوان است، پس مورد حساب و عقاب قرار می گیرد، تا روشن شود که آن از جمله حدود الهی است که جز بر مکلف بر پا نمی شود.

خلاصه، قتل افراد غیر مکلف چون کودک، دیوانه، حیوان برای دفع عدوان آنها بر مبنای نص بنا به اتفاق علما جایز است جز در بعضی موارد، مانند قتل آنها در هجوم و شب حمله کردن با منجنیق و قتل آنها به خاطر دفع ضرر. و حدیث «تکلیف از سه گروه رفع شده است» دلالت بر رفع گناه دارد ولی مانع حد نیست مگر با مقدمات دیگری، مانند اینکه گفته شود: هر کس مکلف نباشد، حدی بر او جاری نمی شود. در این مقدمه نوعی خفا و پیچیدگی وجود دارد، چون کسی که مکلف نیست گاهی محاسبه می شود، و گاهی محاسبه نمی شود، و تشخیص بین این دو نیاز به علم و آگاهی دارد.^۲

اما آنچه که مؤلف به ابن عباس نسبت داده که گویا او گفته است: «علم من و علم اصحاب محمد نسبت به علم علی چون قطره ای در مقابل هفت دریا است»؛ این گفته را به

۱- منهاج السنة ۴۵/۶، ۶۲/۸

۲- منهاج السنة ۴۵/۶، ۴۶-۴۵

هیچ منبعی نسبت نداده است و فقط در حاشیه گفته است: کتب صحاح اهل سنت اتفاق دارد بر افضلیت علی و تقدم علمی او بر همه صحابه به عنوان نمونه مراجعه شود به (الاستیعاب) که از اقوال خود صحابه و مقدم بودن او بر آنها سخن آمده است.^۱

این از بزرگترین فریبکاریهایی است که به خواننده القا می‌شود که این اثر را که به ابن عباس نسبت داده است در کتاب الاستیعاب وجود دارد، در صورتی که در آن نیست، و شاید آن را از کتب رافضیان گرفته و می‌خواسته برای ادعای خودش از اجماع صحاح اهل سنت کمک بگیرد که علی علیه السلام از بقیه صحابه برتر و عالم‌تر است. حتی اگر این موضوع ثابت هم شود بر درستی نسبت آن گفته به ابن عباس هیچ دلالتی نمی‌کند، چون نسبت آن گفته به ابن عباس چیزی است، و ادعای او مبنی بر اعلم بودن علی از صحابه چیزی دیگر. کسی که در این روایت تأمل کند، فساد و بطلان نسبت آن به ابن عباس را صرف نظر از سند آن درمی‌یابد، چون معنای آن قطعاً باطل است و در آن چنان غلوی وجود دارد که علی را از طبیعت بشری بیرون برده و او را در علمش به خداوند تشبیه می‌کند، بلکه چنین روایتی اگر در مورد پیامبر هم می‌بود غلو روشن و آشکاری می‌بود، پس چگونه درباره علی علیه السلام می‌توان آن را گفت! چون این تفاوت عظیم علمی در میان بشر نمی‌تواند باشد و این به داستان قصه خضر با موسی بسیار شبیه است که در صحیحین آمده است: «وقتی آن دو سوار کشتی شدند گنجشکی آمد و بر لبه کشتی نشست و یک بار بر دریا منقار زد، خضر به او گفت: ای موسی، علم من و شما از علم خداوند مثل قطره های منقار این گنجشک که از دریا کم کرد، بیشتر کم نمی‌کند».^۲

چه بسا که رافضیان همچنان که در کتبشان واضح است، صفات الهی را به علی نسبت می‌دهند، و همچنان که به دروغ و بهتان در این روایت منسوب به ابن عباس وجود دارد که عقل و دین آن را نمی‌پذیرد، و آثار جعلی بودن در آن واضح است. اما ادعای اجماع صحاح اهل سنت بر این که علی اعلم و برترین صحابه است، دروغی آشکار و افتراپی

۱- ثم اهدیت ص ۱۷۳

۲- بخاری کتاب احادیث الانبیاء: فتح الباری ۴۳۱/۶-۴۳۲ ح ۳۴۰۱ مسلم کتاب الفضائل ۱۸۴۷/۴ ح ۲۳۸۰

واضح بر اهل سنت است، چون اهل سنت اتفاق دارند که ابوبکر صدیق و پس از او عمر برترین و عالم ترین صحابه هستند که شرح این موضوع با نقل آثار صحابه و اقوال علما گذشت که نیازی به اعاده آن نیست و بدانجا مراجعه شود.

اما آنچه را که تیجانی از قول علی نقل کرده که گفته است: «قبل از اینکه مرا از دست بدهید از من بپرسید» خطاب به هیچ کدام از صحابه که هم طراز و همانند او در علم هستند چنین چیزی را نگفته است، بلکه در سالهای پایانی حیاتش که به عراق رفت آن را خطاب به اهل عراق گفت چون عده‌ای مسلمان شدند که چیزی از فقه نمی‌دانستند و مردم به علم او نیاز پیدا کردند، در نتیجه آنها را به تفقه و پرسش تشویق می‌کرد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه در رد بر استدلال رافضیان به این روایت می‌گوید: «بدون شک که علی این گفته را در مدینه و بین مهاجرین و انصار نگفته است، زیرا آنها مثل او کسب علم کرده و می‌دانستند، بلکه آن را زمانی گفت که به عراق رفت و افراد زیادی به دین اسلام درآمدند که چیز زیادی را از دین نمی‌دانستند، و او امام بوده و بر او واجب بود به آنها فتوا داده و آنها را تعلیم دهد از این رو آن را گفت تا بدانها آموخته و فتوی دهد، همچنان که آن عده از صحابه که عمرشان طولانی شده و مردم به علم آنها نیاز پیدا کردند از پیامبر ﷺ احادیث زیادی نقل کردند که خلفای اربعه و بزرگان صحابه آن را روایت نکرده بودند، چون آنها نیازی به نقل آن نداشتند، و کسانی که با آنها بودند آن را می‌دانستند و بدین خاطر است که از ابن عمر و ابن عباس و عایشه و انس و جابر و ابوسعید و امثال آنها از صحابه احادیثی روایت شده که از علی ﷺ و عمر روایت نشده است، در صورتی که عمر و علی از همه اینها عالم‌تر بودند. اما به علم این افراد نیاز پیدا شده، چون وفات آنها بعد از وفات علی و عمر بود، و کسانی که سابقین را ندیدند نیاز پیدا کردند که از آنان بپرسند و آنان هم نیاز پیدا کردند که به این مسلمانان تعلیم داده و احادیث را روایت کنند. گفته علی خطاب به کوفیان که «از من بپرسید...» نیز از این مقوله است. علی این گفته را خطاب به ابن مسعود و معاذ و ابی‌بن کعب و ابودرداء و امثال آنها نگفت، تا چه رسد به اینکه چنین گفته‌ای را خطاب به عمر و عثمان بگوید. اینها کسانی نبودند که از او بپرسند و معاذ و ابی و ابن مسعود هرگز از صحابیانی پایین‌تر از او

نپرسیدند، بلکه افرادی در بعضی مسایل از او می‌پرسیدند. همچنان که از بقیه صحابه و امثال او می‌پرسیدند.^۱

اما در مورد گفته ابوبکر که «چه آسمانی مرا در زیر سایه خود قرار می‌دهد و چه زمینی مرا در پشت خود حمل می‌کند اگر درباره کتاب خداوند چیزی بگویم که نمی‌دانم»؛ باید گفت که فضیلت بزرگی در ابوبکر صدیق رضی الله عنه وجود دارد که دلالت بر تقوای بزرگ او و احتیاط کامل او در دین دارد. از این رو علما و محققین گفته‌اند که برخلاف بقیه صحابه که اجتهاد کرده‌اند و گاهی بر حق اصابت کرده‌اند و گاهی اشتباه کرده‌اند یک مسأله یافت نشده که در آن ابوبکر به اشتباه رفته باشد.

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: «خلاصه این که یک مسأله از مسایل شریعت از ابوبکر وارد نشده که در آن اشتباه کرده باشد، برخلاف دیگران که اشتباهات فراوانی از آنان نقل شده است».^۲

شیخ الإسلام در بیان فضل ابوبکر که در علم بر بقیه اصحاب و اینکه خداوند به دست او اختلاف میان صحابه را رفع نمود می‌گوید: «صحابه بعد از او در مسائلی مانند: جد و اخوه، عمریتین^۳، عول و بقیه مسایل ارث، و در مسایل حرام، طلاق ثلاث با لفظ واحد، و کنایه‌هایی برای طلاق نظیر خلیه، البریه، البتّه و مسایل دیگر طلاق اختلاف پیدا کردند». همچنین در مسایلی اختلاف کردند که تا امروز به عنوان مسایل اختلافی در میان امت اسلامی باقی مانده است. در دوران خلافت عمر رضی الله عنه اختلاف کردند که این اختلاف اجتهادی محض بود که هرکدام دیگری را می‌پذیرفتند، مانند اختلاف فقهی اهل علم و دین، و اما در زمان خلافت عثمان اختلاف در بعضی از امور شدت گرفت. اما فقط تا حدی که سخنان زشتی در میان بعضی رد و بدل شد ولی با دست و شمشیر با همدیگر نجنگیدند.

۱- منهاج السنة ۵۷/۸-۵۸

۲- منهاج السنة ۴۹۷/۵

۳- دومیسأله ارثی است که به خاطر اینکه حضرت عمر به آن فتوا داده است به عمریتین مشهور است.

ولی در دوران خلافت علی علیه السلام اختلافات شدت گرفت، تا حدی که با شمشیر با همدیگر جنگیدند.

در زمان خلافت ابوبکر یک مسأله دینی که اختلاف در آن باقی مانده باشد، شناخته نشده است، و آن به سبب کمال علم و عدل و آگاهی ابوبکر صدیق به ادله‌ای بوده است که اختلاف را رفع کند. در زمان خلافت ابوبکر هرگاه اختلافی در میان صحابه رخ می‌داد ابوبکر صدیق دلایل و حجت‌هایی می‌آورد که اختلاف را رفع می‌کرد. خود ابوبکر ابتدا آن ادله را مطرح می‌کرد و مقدار کمی از آن را عمر و یا دیگران اظهار می‌کردند که ابوبکر تأیید می‌کرد.^۱ از این بیان روشن می‌شود که توقف ابوبکر در حد علم خودش از فضایل بزرگ اوست، و این، روش هر ثابت قدمی در علم و روش هر عالم کاملی است، زیرا عالم اگر فقه کامل داشته و در علم، قدم راسخی داشته باشد نمی‌تواند بدون علم از طرف خداوند چیزی بگوید.

به همین سبب است که رسول خدا عالم‌ترین و آگاه‌ترین افراد به پروردگارش بود، و هنگامی که وحی نازل نمی‌شد درنگ می‌کرد تا اینکه از طرف خداوند وحی می‌رسید. بخاری این مطلب را در کتاب «الاعتصام» باب (آنچه را که درباره آن وحی نازل نشده بود و پیامبر از آن سؤال می‌شد) آورده است، که پیامبر صلی الله علیه و آله درباره این مسائل می‌فرمود: نمی‌دانم، و یا جواب نمی‌داد تا اینکه وحی می‌آمد و به رأی خود و یا به قیاس خود سخن نمی‌گفت، چون خداوند به او گفته بود «به آنچه که خداوند به تو نشان می‌دهد حکم نما» و ابن مسعود گفته است: از رسول خدا صلی الله علیه و آله درباره روح سؤال شد، او سکوت کرد تا اینکه وحی نازل شد.^۲

بخاری در این باب، حدیث جابر را آورده که به پیامبر صلی الله علیه و آله که به عیادت او در بیماری‌اش رفته بود گفت: اموالم را چه کار کنم؟ می‌گوید: پیامبر هیچ چیزی به من نگفت تا اینکه آیه ارث نازل شد...^۳

۱- منهاج السنة ۴۹۷/۵-۴۹۹

۲- صحیح البخاری با فتح الباری ۲۹۰/۱۳

۳- صحیح البخاری با فتح الباری ۲۹۰/۳

ابن عبدالبر در کتاب «جامع بیان العلم و فضله» از طریق ابن وهب می‌آورد که مالک به من گفته است: رسول خدا امام مسلمانان و سرور جهانیان بود، هرگاه دربارهٔ مسأله‌ای سؤال می‌شد پاسخ نمی‌داد تا اینکه وحی می‌آمد.^۱

همچنین بزرگان صحابه این موضوع را بنا به پیروی از رسول خدا ﷺ عملی کرده و امت را بدان فرامی‌خواندند:

از علی رضی الله عنه روایت شده است که می‌گوید: اگر از چیزی پرسیده شدید که نمی‌دانید فرار کنید، گفتند: فرار چگونه است ای امیر مؤمنان؟ گفت: بگویید: والله اعلم.^۲

همچنین از علی رضی الله عنه روایت شده است: «اگر از چیزی پرسیده شوم که ندانم خوشحال می‌شوم که بگویم: والله اعلم.»^۳

از ابن عمر روایت است که مردی دربارهٔ مسأله‌ای از او پرسید: در جواب گفت در مورد آن چیزی نمی‌دانم. و هنگامی که آن مرد رفت ابن عمر به خویش گفت: چه خوب گفت ابن عمر، از چیزی پرسیده شد که نمی‌دانست و گفت: نمی‌دانم.^۴

ابودرداء می‌گوید: هرگاه انسان در مورد چیزی که نمی‌داند، بگوید نمی‌دانم، این گفته‌اش، نصف علم است.^۵

ابن عباس می‌گوید: اگر عالم گفتن نمی‌دانم را ترک کند، به مرگ خود حکم کرده است.^۶

بنابراین روشن می‌شود که اجتناب از سخن گفتن دربارهٔ دین بدون علم و توقف از آن، دلیل بر فضل و خیر است و جز نادان کسی از آن انتقاد نمی‌کند، چگونه کسی از این موضوع انتقاد می‌کند در حالی که این کار شیوه رسول خدا ﷺ بوده است و بعد از او

۱- جامع بیان العلم و فضله ص ۳۵۶

۲- سنن دارمی ۷۴/۱

۳- سنن دارمی ۷۴/۱

۴- منبع سابق و ابن عبدالبر در جامع العلم ص ۳۵۴

۵- جامع بیان العلم ص ۳۵۷

۶- همان منبع ص ۳۵۶

بزرگان صحابه و فقهای آنها از جمله علی علیه السلام بر آن بوده‌اند، کسی که رافضیان درباره او غلوهای افراطی می‌کنند، می‌گوید: اگر چیزی نمی‌دانم و بگویم خداوند می‌داند، خوشحال می‌شوم. بلکه ثابت است که علی علیه السلام درست مثل قول ابوبکر را گفته است، چنان که ابن عبدالبر با سند خویش از طریق ابوالبختری از علی علیه السلام نقل می‌کند که می‌گوید: چه زمینی مرا حمل می‌کند و چه آسمانی بر من سایه می‌افکند اگر درباره کتاب خدا چیزی را بگویم که نمی‌دانم.^۱

اگر این گفته سبب انتقاد از علی نیست چرا سبب طعن و بدگویی از ابوبکر باشد؟ هر دو گفته، یکی است بلکه در این مورد آثاری از علی ثابت است که از ابوبکر ثابت نیست، همچنان که گذشت.

در اینجا تیجانی جوابی ندارد و تناقض، ظلم و سرکشی او روشن می‌شود که چیزی را سبب خرده‌گیری از ابوبکر می‌داند که در علی هم وجود دارد، که دلیل این امر هواپرستی تیجانی در احکام و دوری او از عدالت و انصاف در گفته‌هایش است. این در حالی است که در بحث و تحقیق خود ادعای انصاف و بی‌طرفی می‌کند. خداوند دروغگویان ستمگر را لعنت کند!

استدلال تیجانی به حدیث «أنت منی بمنزلة هارون من موسى»

مؤلف در ص ۱۷۴ یکی دیگر از احادیثی که اطاعت از علی را واجب می‌داند، حدیث زیر را آورده است:

«ب- حدیث: «ای علی تو نسبت به من چون منزلت هارون نسبت به موسی را داری، با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست.»

تیجانی در مورد استدلال به حدیث مذکور می‌گوید: این حدیث چنانکه بر اهل خرد پوشیده نیست در آن در رابطه با ویژگی‌های حضرت علی علیه السلام چه مقدار از ویژگی و اختصاص او برای وزارت، وصایت و خلافت و ... وجود دارد، و اینکه علی برترین فرد صحابه است و این حدیث چنان که معلوم است بین مسلمانان متفق علیه است.»

در جواب می‌گوییم: حدیث، صحیح است و بخاری و مسلم و دیگران آن را روایت کرده‌اند، و آن از فضایل علی است و از این رو علما آن را در مناقب علی آورده‌اند. اما ادعای تیجانی مبنی بر اختصاص علی به وزارت و وصایت و خلافت نادرست است، و در حدیث هیچ دلالتی بر آنچه ذکر کرده است وجود ندارد، چون این حدیث را زمانی پیامبر ﷺ به علی گفت که می‌خواست برای جنگ تبوک از مدینه خارج شود، و بعد از اینکه مردم را برای خارج شدن دسته دسته دعوت کرده بود علی را بر مدینه گماشته بود، و در مدینه فقط زنان و بچه‌ها و افراد معذور مانده بودند و این امر بر علی سخت آمد از این رو پیش پیامبر ﷺ رفت و گفت: آیا مرا در میان زنان و کودکان تنها می‌گذارید، آنگاه پیامبر ﷺ به او گفت: آیا راضی نیستی که منزلت تو نزد من همانند منزلت هارون به موسی باشد؟

گفته شده که بعضی از منافقان گفتند: چون او را دوست ندارد در غیاب خود به امارت مدینه گذاشته است از این رو پیامبر ﷺ این گفته را خطاب به علی گفته است. چنانکه در تاریخ اسلام معلوم است که این استخلاف تنها مختص به علی نبوده و پیامبر ﷺ غیر از علی را نیز هنگامی که برای جنگ یا حج و یا عمره خارج شده گماشته است. در جنگ بدر، عبدالله بن ام‌مکتوم، در غزوۀ بنی سلیم، سباع بن عُرفطه غفاری یا ابن ام‌مکتوم [بنا به اختلاف روایات در این زمینه]؛ در غزوۀ سویق، بشیر بن عبد المنذر؛ و در جنگ بنی‌مصطلق، ابوذر غفاری، در غزوۀ حدیبیه، ثُمَیلَه بن عبدالله لثی، همانطور که او را نیز در جنگ خیبر گماشته است؛ در عمره قضا، عویف بن اضبط دیلی؛ در فتح مکه: کلثوم بن حصین بن عتبه غفاری و در حجة الوداع، ابودجانه ساعدی را گماشته است.

ابن‌هشام این موضوع را در موارد متعددی در کتابش، «السیره» ذکر کرده است، و این بر عدم ویژگی علی به جانشینی، دلالت می‌کند و بسیاری از صحابه در این مورد شریک و مانند او بوده‌اند. بنابراین پندارهای رافضیان که بر این حدیث بسته‌اند مانند ادعای وصیت برای علی و اینکه او افضل و برترین صحابه است، باطل خواهد بود.

علما از قدیم توجه کرده و استدلال رافضیان را به این حدیث مردود دانسته‌اند، و حداکثر چیزی که در این حدیث وجود دارد، این است که پیامبر ﷺ جانشینی علی از

طرف خود پیامبر را به جانشینی هارون از طرف موسی در غیاب خود، تشبیه کرده است تا بدین خاطر علی را خوشحال کرده و کرامت وی را نزد پیامبر ﷺ اظهار نماید؛ آن پندارها و اوهام باطلی را که رافضیان به حدیث نسبت داده‌اند در بر ندارد، نه لفظ حدیث و نه سبب نزول آن، چنین احتمالی را نمی‌دهد.

امام ابو نعیم اصفهانی می‌گوید: اگر رافضیان بگویند از رسول خدا ﷺ روایت شده است که به علی گفته است: منزلت تو نسبت به من مانند منزلت هارون نسبت به موسی است، در جواب می‌گوییم: ما هم درباره جانشینی او در مدینه در زمان حیات پیامبر ﷺ به چنین امری معتقدیم که مثل منزلت هارون به موسی بود، ولی پیامبر ﷺ این گفته را در سال جنگ تبوک گفت که او را در مدینه جانشین نمود و منافقان گفتند که پیامبر ﷺ از او بدش آمده و از همراهی او ملول شده است، پس علی به پیامبر ﷺ رسید و گفته منافقان را ذکر نمود در آن هنگام پیامبر ﷺ به او گفت: «بلکه من تو را گماشتم همچنان که موسی هارون را گماشته بود.»

اگر منتقدی بگوید: قصد پیامبر ﷺ جانشینی بر مدینه نبوده است، به او گفته می‌شود: آیا علی با پیامبر ﷺ در نبوت شریک بوده است آن چنان که موسی با هارون شریک بوده است؟ اگر بگوید: بله، کافر شده است، و اگر بگوید: خیر، به او گفته می‌شود: آیا در نسب برادر پیامبر بوده است؟ اگر بگوید: بله، دروغ گفته است. پس هر گاه اگر نسب در برادری و مشارکت در نبوت باطل شود، علت جانشینی علی هم روشن می‌شود. اگر جانشینی او را در حیاتش بر مدینه اصل قرار بدهد، می‌بینیم که پیامبر ﷺ در هر جنگی بقیه صحابه را مانند ابن ام مکتوم، و خفاف بن ایماء بن رخصه و دیگران را نیز جانشین قرار داده است.^۱ نووی می‌گوید: در این حدیث هیچ حجتی برای آنها نیست، بلکه در آن فقط اثبات فضیلت علی است، و در آن هیچ سخنی از اینکه او از دیگران بهتر یا مثل آنهاست، وجود ندارد و هیچ دلالتی برای جانشینی او در آن نیست، چون پیامبر ﷺ هنگام جنگ تبوک برای گماشتن علی ﷺ به مدینه این سخن را گفت. آنچه گفته ما را تأیید می‌کند، این است

که مشبه به (هارون) پس از موسی جانشین نبوده بلکه در زمان حیات موسی، یعنی چهل سال قبل از وفات موسی، وفات یافته است. این سخن هم در نزد مورخان مشهور است که گفته‌اند که موسی او را جانشین خود نمود تا برای مناجات پروردگار به میعادگاه برود.^۱ و ابن حزم بعد از ذکر استدلال رافضیان به حدیث مذکور می‌گوید: این دلیل افضلیت و برتری او و مستحق امام بودن علی بعد از پیامبر ﷺ نیست، چون هارون متولی امور بنی اسرائیل بعد از موسی نبود، بلکه بعد از موسی یوشع بن نون یار موسی و همراه او در سفر با خضر همراه او بود، متولی امور شد، همچنان که بعد از رسول خدا یار غارش که با او به مدینه هجرت نمود، متولی امور شد. از آنجا که علی پیامبر نیست آن چنان که هارون پیامبر بوده، و هارون هم بعد از مرگ موسی، جانشین وی نبوده، پس ثابت می‌شود که شباهت علی ﷺ به پیامبر به منزلت هارون از موسی فقط در قرابت است. به علاوه، رسول خدا ﷺ این گفته را زمانی به او گفت که او را در زمان جنگ تبوک بر مدینه گماشت، ... سپس پیامبر ﷺ قبل از تبوک و بعد از تبوک در وقت سفرهایش کسانی غیر از علی ﷺ را نیز به امارت مدینه گماشته است. پس روشن می‌شود که جانشینی علی ﷺ بر مدینه هیچ افضلیتی برای علی ﷺ بر دیگران نمی‌رساند و یا امامت بعد از پیامبر ﷺ را ثابت نمی‌کند، همچنان که برای بقیه گماشتگان نیز هیچ افضلیتی ثابت نمی‌کند.^۲

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) در ضمن رد استدلال رافضیان به این حدیث می‌گوید: اگر کسی بگوید که این مقام و منزلت مانند هم هستند و مثل آنست، آن مثل تشبیه چیزی به دیگری بر حسب دلالت آن از لحاظ عبارت و سیاق است که این امر مقتضی مساوات و یکی بودن در همه چیز نیست.... در اینجا هم منزلت علی نسبت به پیامبر ﷺ همانند منزلت هارون نسبت به موسی است، و آن هم، جانشینی او در غیبت پیامبر ﷺ است همچنان که موسی هارون را جانشین خود کرد. این جانشینی ویژه علی نیست بلکه حتی آن جانشینی پیامبر ﷺ هم مثل بقیه جانشینی‌ها نیست، گذشته از اینکه بهتر باشد. بی‌تردید افرادی در بسیاری از جنگها جانشین پیامبر بوده‌اند که علی یکی از

۱- شرح صحیح مسلم ۱۷۴/۱۳

۲- الفصل ۱۵۹/۴-۱۶۰

آنها بوده است و این جانشین‌ها سبب مقدم داشتن آن افراد بر علی ﷺ نبوده است، که سبب برتری علی بر آنها باشد.

در مدینه افراد مختلفی جانشین شده‌اند و جانشینی آنان شبیه جانشینی هارون و از جنس جانشینی علی بوده است، و حتی آن جانشینی‌ها از جانشینی علی در سال تبوک برتر بود و نیاز به جانشینی هم بیشتر بود. چون در آن زمان بیم هجوم دشمنان به مدینه وجود داشت. اما در سال تبوک اعراب در حجاز مسلمان شده بودند و مکه فتح شده بود و اسلام، پیروز و با عزت شده بود، از این رو خداوند به پیامبرش ﷺ دستور داده بود که به اهل کتاب در شام حمله کند و مدینه نیازی نداشت که افرادی از آن در مقابل دشمن بجنگند و بدین خاطر است که پیامبر ﷺ نیروهایی را نزد علی نگذاشت، همچنان که در جنگ‌های سابق این کار را می‌کرد، بلکه همه جنگجویان را با خود برد.^۱

ابن حجر در شرح این حدیث می‌گوید: «از قضیه جانشینی علی برخلاف جانشینی اصحاب دیگر در غیاب پیامبر در مدینه، برای مسأله خلافت او استدلال کرده‌اند. چون هارون خلیفه موسی بوده است. در جواب گفته شده، هارون فقط در حیات موسی خلیفه او بوده است، نه پس از وفات او؛ چون به اتفاق علما هارون قبل از موسی فوت کرده است. خطابی هم به این اشاره کرده است.

طیبی می‌گوید: معنای حدیث این است که علی همانند منزلت هارون به موسی را نزد من دارد و به من وابسته و نزدیک است. و در آن تشبیه مبهمی وجود دارد که پیامبر ﷺ با گفته «با این تفاوت که بعد از من پیامبری نیست» آن را بیان کرده است.

پس واضح و روشن می‌شود، که رابطه مورد اشاره بین آنها از جهت نبوت نیست، بلکه پایین‌تر از آن یعنی مسأله جانشینی (در زمان حیات) است، چون هارون که مشبه به است، در زمان حیات موسی خلیفه او بود. بنابراین، این حدیث مذکور بر جانشینی علی ﷺ به جای پیامبر ﷺ در زمان حیات او می‌باشد.^۲

۱- منهاج السنة ۳۳۰/۷-۳۳۲ و ۳۴/۵ و مجموع الفتاوی ۴۱۶/۴

۲- فتح الباری ۷۴/۷

این اقوال علمای محقق است که همگی بر یک محور می‌چرخند و آن هم عدم اختصاص علی علیه السلام به این جانشینی و سایر ادعاهای رافضیان مانند وصیت، افضلیت و غیره است و تشبیه علی به هارون از همه جهات نیست. بی‌تردید نص حدیث بر نفی نبوت دلالت می‌کند، و واقعیت هم دلالت بر نفی جانشینی او بعد از وفات می‌کند همچنان که وضعیت هارون هم معلوم است که وی در زمان حیات موسی وفات نمود. بنابراین چیزی باقی نمی‌ماند جز جانشینی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و در غیاب پیامبر و این موضوعی است که در آن هیچ اختلافی نیست، اما این امر فقط به علی اختصاص ندارد و مختص او نیست. رافضیان در بیان عقایدشان از آن سودی نمی‌برند، چون همچنان که ذکر شد این فضیلت برای غیر علی هم که در مدینه جانشین پیامبر شده‌اند ثابت است.

استدلال تیجانی به حدیث «من كنت مولاة فعلى مولاة»

تیجانی در ص ۱۷۴ یکی دیگر از احادیثی که اطاعت از علی را واجب می‌کند، حدیث زیر را آورده است و می‌گوید:

(ت- حدیث: «هر کس که من مولای او باشم علی هم مولای اوست، بار خدایا، هر که علی را دوست دارد، دوست بدار، و هر که او را دشمن بدارد دشمن بدار، و یاری کن کسی که علی را یاری می‌کند، و شکست بده کسی که او را شکست می‌دهد، و همواره حق را همراه او بگردان به هر جا می‌رود.»

او در استدلال به این حدیث می‌گوید: «این حدیث به تنهایی در رد گمانهای مقدم بودن ابوبکر، عمر و عثمان بر کسی که پیامبر صلی الله علیه و آله او را ولی مؤمنان بعد از خودش گذاشته است کافی است و به گفته کسانی که حدیث را به خاطر حفظ احترام اصحاب به معنای دوست و کمک تأویل کرده و از معنای اصلی خودش که پیامبر صلی الله علیه و آله قصد کرده است منحرف کرده نباید توجه کرد، چون پیامبر صلی الله علیه و آله وقتی در آن هوای گرم بلند شد و خطبه خواند و فرمود: آیا گواهی نمی‌دهید که من برای مؤمنان از خودشان سزاوارتر هستم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا صلی الله علیه و آله، در این هنگام فرمود: پس هر کس که من مولای او هستم، این علی هم مولای اوست. و این حدیث، نص صریح بر استخلاف و جانشینی علی بر امت پیامبر صلی الله علیه و آله است.»

در جواب گوییم: رد بر استدلال به این حدیث و نقل سخنان اهل علم در معنای این حدیث گذشت، در آنجا بیان شد که هیچ حجتی برای تیجانی در برتری دادن علی بر دیگر صحابه و جانشینی او نیست. همچنین بیان شد که موالات مذکور در حدیث همان موالات اسلامی است که ضد دشمنی و عداوت است، و این ولایت در میان مؤمنان وجود دارد.

خداوند می فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ﴾.

«مردان و زنان مومن اولیای همدیگر هستند».^۱

و خداوند ولی همگی آنهاست و پیامبر ﷺ نیز ولی مومنان است، همچنان که خداوند

می فرماید: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا﴾.

«بی تردید ولی شما، خداوند و پیامبران او و کسانی که ایمان آورده‌اند هستند».^۲

در عین حال اختلاف نظر علما در مورد صحت حدیث گذشت و حدیث مذکور تنها این عبارت بود: «هرکس که من مولای اویم علی مولای اوست». اما اضافاتی که مؤلف آن را آورده است باطل بوده و علما آن را انکار و خاطر نشان کرده‌اند که اینها به حدیث اضافه شده است. شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: و اما قسمت افزوده شده [به حدیث] که عبارت است از: «خدایا دوست بدار آنکه او را دوست می دارد و دشمن بدار آن که او را دشمن می دارد» بدون تردید کذب محض است. و اثرم در سنن خودش از احمد نقل می کند که عباس از او درباره حسین اشقر پرسید و اینکه او دو حدیث را روایت کرده است: یکی، گفته او به علی علیه السلام: که براثت از من به تو عرضه می شود، پس آن موقع براثت مجو، و دیگری، بار خدایا دوست بدار آن که او را دوست می دارد و دشمن بدار آن که او را دشمن می دارد. ابو عبدالله شدیداً آن را انکار کرده و تردیدی نداشته که هر دو کذب است.^۳

۱- سوره توبه آیه ۷۱

۲- سوره مائده آیه ۵۵

۳- منهاج السنة ۳۱۹/۷

ابن تیمیه (رحمه الله) در یکی از فتواهایش می‌گوید: «اما حدیث (من كنت مولاه فعلى مولاه اللهم وال من والاه ... الخ) هرکس را که من مولای او هستم علی هم مولای اوست. بارخدایا، دوست بدار آن کس که او را دوست می‌دارد ... الخ) در هیچکدام از کتب و منابع اصلی جز ترمذی نیامده و در آن جز عبارت (کسی را که من مولای او هستم علی نیز مولای اوست) وجود ندارد و اما اضافه آن در حدیث وجود ندارد و از امام احمد درباره آن پرسیده شد در جواب گفت که این، اضافه کوفیان است.»

بدون تردید ادعای تیجانی به چند دلیل کذب محض است:

یکی، اینکه حق با هیچ شخصی مشخص نمی‌شود جز پیامبر ﷺ چون اگر چنین می‌بود باید از علی ؑ در همه گفته‌هایش اطاعت می‌شد. در حالی که واضح است بعضی از صحابه با علی ؑ اختلاف نظر داشتند و نص هم نظر آنان را تأیید کرده است، مانند حکم زن حامله‌ای که شوهرش فوت کرده باشد. عبارت «بار خدایا، یاری بگردان کسی که او را یاری کند»، برخلاف واقع است، گروههایی در روز صفین به همراه او جنگیدند و پیروز نشدند، و گروههایی به همراهی او جنگیدند و شکست نخوردند، مانند سعد که عراق را فتح کرد و او کسی بود که با علی جنگیده بود، و همچنین یاران معاویه و بنی‌امیه که علیه او جنگیدند و بسیاری از سرزمین کفار را فتح کردند و خداوند آنها را یاری داد. همچنین گفته او: «بار خدایا دوست بدار هر آن که علی را دوست می‌دارد و دشمن بدار هر آن که علی را دشمن می‌دارد»، مخالف اصل اسلام است، چون قرآن روشن کرده است که مؤمنان با وجود جنگ و قتال و بغی علیه همدیگر، باز هم برادر هم هستند.^۱ پس روشن می‌شود که آن جزیی که از حدیث ثابت است، در آن حجتی برای رافضیان نیست. و اما اضافه آن (بار خدایا، دوست بدار و ما بعد آن)، هیچ ارزشی ندارد، چون همان طور که شیخ الاسلام ابن تیمیه بطلان آن را هم از نظر روایت و هم از نظر درایت ثابت کرده، باطل است.

استدلال تیجانی به حدیث «علی منی و أنا من علی»

تیجانی در ص ۱۷۵ یکی دیگر از احادیثی که اطاعت از علی را واجب می‌نماید و سبب خود آگاهی و هدایت وی شده است. حدیث زیر را عنوان می‌کند:

ث - «علی از من و من از علی هستم و جز علی کسی از من امری را ابلاغ نمی‌کند.»
او در استدلال به حدیث مذکور می‌گوید: «این حدیث شریف نیز تصریح دیگری است که امام علی تنها کسی است که صاحب رسالت او را برگزیده است تا از طرف او ابلاغ کند و هنگامی که در روز حج اکبر علی را مأمور کرد تا سوره براءت را به جای ابوبکر به مردم ابلاغ کند، این حدیث را به علی گفت: آنگاه ابوبکر با حالت گریان بازگشت و گفت: ای رسول خدا، آیا درباره من چیزی نازل شده است؟ گفت: خداوند به من امر کرده است که از طرف من، جز من و علی چیزی را ابلاغ نکنیم...».

در جواب باید گفت که این حدیث با این لفظ، ثابت نشده است.

ابن کثیر درباره آن می‌گوید: سند آن ضعیف و متن آن دارای منکراتی است.^۱

من هم گویم: صدر حدیث از طریق دیگری ثابت است و آن هم حدیث براء بن عازب رضی الله عنه در جریان نزاع علی و زید و جعفر درباره کفالت دختر حمزه است که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن به علی رضی الله عنه گفت: «تو از منی و من از تو هستم». و این حدیث در صحیحین آمده است اما این امر از امور علی رضی الله عنه نیست بلکه همچنان که گذشت شبیه آن را خطاب به دیگران نیز گفته است.

اما گفته او: «جز علی کسی از من ابلاغ نمی‌کند» صرف نظر از عدم ثبوت سند آن [چنان که گذشت] مخالف با اصل بزرگی از اصول دین است و آن هم وجوب نشر علم و تبلیغ و رساندن آن از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله در حق همه کسانی است که چیزی از علم او را شنیده باشند، بدون انحصار و استثناء؛ همچنان که حدیث مشهور جبیر بن مطعم بر این دلالت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله در «خیف» منی به پاخاست و گفت: خرم و خوش باد آن

۱- تفسیر ابن کثیر ۳۳۲/۲-و البدایة و النهایة ۳۴/۵

شخصی که سخن مرا شنیده و آن را می‌رساند، چه بسا کسانی که حامل فقه باشند ولی فقیه نیستند و چه بسا کسانی فقه را به کسانی برسانند که فقیه‌تر از آنها هستند.^۱

در صحیحین از حدیث ابوبکر رضی الله عنه آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله در روز نحر (ذبح قربانی در عید) برایشان خطبه خواند و بعد از اینکه به تعظیم حرمت اموال و ناموس‌ها و جانهایشان خاطرنشان نمود، فرمود: حاضرین باید این مطلب را به غایبان برسانند، چون چه بسا حاضر به کسانی برساند که از او درک بیشتری داشته باشد.^۲

پیامبر صلی الله علیه و آله در این اجتماع بزرگ امتش را تشویق و ترغیب کرده است که از طرف او تبلیغ کنند و شنیده‌هایشان را به دیگران برسانند و روشن کرده است که شرط تبلیغ رساندن از جانب او فقیه بودن نیست، بلکه از آنجا که ضبط و حفظ برای شنونده تحقق یافت برایش جایز است که به دیگران ابلاغ کند، پس نسبت به صحابه بزرگی که اهل علم و فقه بوده و اسوه و قدوة مردم در دین بودند، چگونه باید باشد؟ بی‌تردید آنان برای رساندن و تبلیغ از طرف پیامبر سزاوارترند و از این رو اصحاب احادیث را از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت کرده و سنت او را برای امت اسلام در حیات او و بعد از وفات او نقل کرده‌اند، این موضوعی نیست که به عدد معینی محدود شود، بلکه هرکس که از او چیزی شنید آن را نقل می‌کرد که شمار آنها را جز خداوند کسی نمی‌داند. پس چگونه می‌توان تصور کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله تبلیغ از خودش را فقط به علی [و نه بقیه صحابه] محدود کند؟! و این چیزی است که دین آن را نپذیرفته و واقعیتها برخلاف آن است.

آنچه را که مؤلف ذکر کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را فرستاد تا سوره براءت را به جای ابوبکر تبلیغ کند و اینکه ابوبکر با حالت گریان بازگشته است و سپس گفته پیامبر صلی الله علیه و آله به او که جز علی رضی الله عنه از طرف من چیزی را ابلاغ نمی‌کند، همگی اکاذیبی است که روایات صحیح آن را مردود دانسته و خلاف آن است. آنچه ثابت شده این است که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را در تأیید ابوبکر فرستاده و این امر در زمان حج بوده و علی در زیر فرمان و امارت

۱- ترمذی، کتاب العلم ۳۳/۵-۳۴؛ ابن ماجه ۸۵/۱ و آلبانی در صحیح ابن ماجه آن را صحیح دانسته است ۴۵/۱

۲- بخاری کتاب العلم فتح الباری ۱۵۷/۱-۱۵۸ ح ۶۷ مسلم کتاب القسامه ۱۳۰۶/۳، ۱۶۷۹

ابوبکر بود، و ابوبکر کسانی را مأمور نمود که در روزهای حج دستور پیامبر ﷺ را تبلیغ کنند و علی ؑ از جمله آنان بود، و همگی زیر فرمان ابوبکر بودند.

بخاری از حدیث ابوهریره روایت کرده که می‌گوید: ابوبکر مرا در آن حج از جمله اعلام‌کنندگان در روز نحر فرستاد و در منی اعلان نمودیم: بعد از این سال هیچ مشرکی نمی‌تواند حج نماید و هیچ برهنه‌ای نباید طواف خانه خدا کند. حمید بن عبدالرحمن می‌گوید: سپس رسول خدا ﷺ علی را فرستاد و به او دستور داد که سوره براءت را اعلان کند. ابوهریره ؓ می‌گوید: علی در میان اهل منی در روز نحر به ما اعلان نمود که بعد از امسال هیچ مشرکی نمی‌تواند به حج بیاید، هیچ عریانی نمی‌تواند طواف خانه خدا را کند.^۱ پس این حدیث بر بطلان ادعای تیجانی دلالت می‌کند. اما پیامبر ﷺ علی را برای تأیید ابوبکر فرستاده است نه به جای او و نه امیر بر او، بلکه امیر حجاج ابوبکر بوده و علی مانند بقیه صحابه که با ابوبکر حج می‌کردند زیر فرمان او بودند.

همچنان که شیخ الاسلام ابن تیمیه در رد بر رافضیان درباره این گمان که پیامبر ﷺ ابوبکر را برکنار کرده و علی را به جای او فرستاده است می‌نویسد: جواب بر چند وجه است: اول، اینکه این به اتفاق اهل علم و با تواتر عمومی کذب و دروغ است. رسول خدا ﷺ در حج سال نهم ابوبکر را گماشت و نه او را برکنار کرد و نه او بازگشت، بلکه او بود که حج آن سال را برای مردم بر پا داشت و علی از جمله کسانی بود که زیر فرمان او بوده و در پشت سر او نماز می‌خواند و همراه او می‌رفت و مانند بقیه که با او بودند دستوراتش را اجرا می‌کرد. این امر در نزد اهل علم از روایات متواتری است که هیچ دو نفری در آن اختلاف نمی‌کنند که ابوبکر به دستور پیامبر حج آن سال را به پا داشت، پس چگونه گفته می‌شود که پیامبر ﷺ دستور داده که بازگردد؟!^۲

اما علی را در تأیید ابوبکر فرستاده تا عهد مشرکان را به آنها بازگردانده، چون عادت آنها بر این بود که فقط کسی پیمانی را می‌بست یا آن را باطل می‌کرد که اوامرش مورد اطاعت قرار می‌گرفت یا شخصی از خاندان او، و دیگران آن را از هرکس نمی‌پذیرفتند.^۲

۱- بخاری کتاب الصلاة فتح الباری ۴۷۷/۱ ح ۳۶۹

۲- منهاج السنة ۲۹۶/۸، ۴۹۳/۶

خواننده محترم، با این استدلال فساد استناد تیجانی به حدیث مذکور برای خلافت علی روشن می‌شود و اینکه آن حدیثی است ضعیف و نمی‌توان بدان استناد جست و استدلال نمود و با این حال متن آن نیز مخالف اصول است، همچنان که مناسبتی را که به زعم او سبب آن است و حدیث را بدان وابسته کرده دلیل بر بطلان ادعای اوست، چون بعد از اینکه پیامبر ﷺ ابوبکر را امیر حاجیان نمود، او را بازنگرداند، بلکه با مردم حج را انجام دادند، و پیام پیامبر ﷺ را رسانیده و کسانی را فرستاد که آن را در میان مردم اعلان کنند، و در میان این اعلام‌کنندگان علی ﷺ هم بود که دستورات ابوبکر را در اجرای پیمان رسول خدا ﷺ اجرا می‌کرد.

استدلال تیجانی به حدیث «إن هذا أخی و وصی...»

تیجانی در ص ۱۷۶ یکی دیگر از احادیثی که اطاعت از علی ﷺ را واجب می‌داند و سبب هدایت او شده است، حدیث زیر را عنوان می‌کند:

«ج- حدیث «الدار یوم الإنذار». «خانه در روز هشدار» رسول خدا ﷺ اشاره به علی ﷺ فرمود: «بی‌تردید این، برادر و وصی و خلیفه من بعد از من است، به او گوش فرا دهید و از او فرمانبرداری کنید.» و این حدیث نیز از احادیث صحیحی است که مورخان در آغاز بعثت نبوی آن را آورده و آن را از معجزات پیامبر ﷺ شمرده‌اند... الخ.»

جواب او: این حدیث، دروغ و ساختگی است، و همچنان که محققان حدیث‌شناس مقرر داشته‌اند در هیچ یک از کتب صحاح و سنن و مسندها نیامده است، اینک بعضی از گفته‌هایشان را برای خوانندگان نقل می‌کنم.

ابن جوزی می‌گوید: این حدیث ساختگی است.^۱

شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) می‌گوید: این حدیث به اتفاق علمای اهل حدیث دروغ و ساختگی است. و کلام ابن حزم در این باره گذشت که تمام این گونه احادیث دروغ و جعل شده است، و هر کس که کوچکترین اطلاعی به اخبار و ناقلان آن داشته باشد این امر را می‌داند و تصدیق می‌کند و کسی که کوچکترین دانشی درباره احادیث

صحیح و ضعیف داشته باشد، می‌داند که این احادیث و امثال آن ضعیف و بلکه دروغ هستند. بدین علت است که هیچ کدام از محدثان در کتبی که قابل استناد و استدلال هستند آنها را روایت نکرده‌اند، تنها کسانی آنها را می‌آورند که در کتبشان حق و باطل و زشت و زیبا را روایت می‌کنند.^۱

در جایی دیگر می‌گوید: «این حدیث در هیچ کدام از کتبی که مسلمانان روایتی را از آنها استفاده می‌کنند وجود ندارد، نه در صحاح، مسانید، سنن، مغازی (کتب جنگها) و تفاسیر که اسانید را ذکر کرده و بدان استناد می‌شود... تا آنجا که می‌گوید: این حدیث در نزد حدیث‌شناسان دروغ است، هیچ عالم و حدیث‌شناسی نیست مگر اینکه می‌داند این حدیث دروغ و مجعول است.^۲

ذهبی در شرح حال مطر بن میمون اسکاف می‌گوید که این حدیث دروغ و مجعول است و می‌گوید: «متهم در این مورد و ما قبل از آن، مطر است و عبیدالله شیعی ثقه است ولی به علت روایت این افترا، گناهکار است.»^۳

سیوطی می‌گوید: این حدیث، دروغ است و آفت آن مطر است.^۴ همچنین شوکانی نیز در کتابش «الفوائد المجموعة» آن را از مجعولات دانسته است، و سخنان اهل علم را در این مورد نقل کرده است.^۵

بنابراین روشن شد که این حدیث مجعول و بدون اصل است همان طوری که حدیث شناسان محقق و کسانی که به بررسی اسانید و تشخیص حدیث صحیح از ضعیف اهمیت می‌دهند اتفاق بر این کرده‌اند. شگفتا از این رافضی و گستاخی فراوان او بر دروغ گفتن، برای اینکه این مجعولات را که بطلان و جعلی بودن آنها در میان امت واضح است نقل می‌کند و می‌پندارد که صحاح اهل سنت بر آن اتفاق دارند.

۱- الموضوعات ۲۵۹/۱

۲- منهاج السنة ۲۹۹/۷-۳۰۲

۳- میزان الاعتدال ۱۲۸/۴

۴- اللئالی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعه ص ۳۲۶/۱

۵- الفوائد المجموعة فی الاحادیث الموضوعه ص ۳۴۶

او در شرح روش خود در کتابش می‌گوید: «با خودم عهد بستم که در داخل شدن به این موضوعات طولانی و سخت بر احادیث صحیحی اعتماد کنم که اهل سنت و شیعه بر آن اتفاق کرده‌اند^۱». و می‌گوید: «به این احادیث که استناد کرده‌ام مرا به پیروی از امام علی وادار کرد، آن احادیثی است که صحاح اهل سنت و جماعت آن را آورده و بر صحیح بودن آنها تاکید کرده‌اند و شیعیان بیشتر از آن را دارند اما بر طبق عادت من جز به احادیث متفق علیه میان فریقین استدلال نمی‌کنم».

خواننده محترم، به شدت افترا و بزرگی دروغش در ادعایش مبنی بر اینکه در بحث و بررسی خود جز احادیثی را نمی‌آورد که در نزد اهل سنت صحیح است بنگرید. سپس به احادیث منکر و دروغ و جعلیاتی که آورده و دین از آنها ابا دارد و اهل علم آن را نپذیرفته و عاقلان و کسانی که به فطرت آنها خللی وارد نشده آنها را زشت می‌دانند دقت کنید. او تمام این بی‌شرمیها را انجام داده است بدون اینکه ترس از خداوند او را باز دارد، و یا اینکه از مردم خجالت کشیده و شرم کند. چه راست است این گفته پیامبر ﷺ: «اگر شرم نداری هرکاری که دلت خواست انجام بده»^۲.

استدلال تیجانی به حدیث ثقلین

تیجانی در ص ۱۷۹ زیر عنوان: «احادیث صحیحی که موجب پیروی از اهل بیت می‌شود» می‌گوید:

«۱- حدیث ثقلین:

رسول خدا می‌فرماید: «ای مردم، من در میان شما چیزی را می‌گذارم که اگر بدان جنگ بزنید گمراه نمی‌شد: کتاب خدا و عترت و اهل بیت من.»
چیزی نمانده است که قاصد پروردگارم بیاید و من دعوت او را استجابت کنم من در میان شما دو چیز سنگین رها می‌کنم: اولی، کتاب خداوند که در آن هدایت و نور است، و دوم، اهل بیت من. و شما را درباره آنها به خدا تذکر می‌دهم.»

۱- ثم اهدیت ص ۸۸

۲- بخاری کتاب احادیث الانبیا فصل ۵۴ فتح الباری ۵۱۵/۶ ح ۳۴۸۴

اگر به حدیث شریفی که صحاح اهل سنت و جماعت آن را آورده‌اند دقت کنیم می‌بینیم که فقط شیعیان هستند که از ثقلین (کتاب خدا و عترت پاک نبوی) پیروی کرده‌اند، در صورتی که اهل سنت و جماعت از گفتهٔ عمر رضی الله عنه پیروی کرده‌اند که گفته است: کتاب خدا ما را کفایت می‌کند.»

سپس سخن را به درازا کشیده که خلاصهٔ آن این است: اهل سنت از صحابه پیروی کردند و آنان روایت کرده‌اند: «بر شماست که از سنت من و سنت خلفای راشدین بعد از من پیروی کنید...» و به این زعم و گمان رفته است که هر کس که احوال و کردار و اجتهدات صحابه در مقابل نصوص صریح را بداند، نمی‌تواند به آنها اطمینان کند.»

او می‌گوید: «سنتی که پیروی می‌کنند، سنت خلفای راشدین، یا آن چیزی است که از آنها روایت شده و پنداشته است که سنت رسول خدا ﷺ چنان که اهل سنت در صحاح خود روایت کرده‌اند که پیامبر خدا ﷺ آنها را از نوشتن آن منع کرده، تدوین نشده است، و ابوبکر و عمر [در آغاز خلافت خود] نیز چنین کردند.»

می‌گوید: «بعد از آن حجتی در این حدیث باقی نمی‌ماند که «در میان شما سنت خود را بر جای می‌گذارم».

جواب او: حدیث اول که عبارت است از: «در میان شما چیزی گذاشتم که اگر بدان چنگ بزنید گمراه نمی‌شوید، کتاب خدا و عترت من^۱». صحیح نیست و سند درستی ندارد، و همچنان که ابن تیمیه می‌گوید: اهل علم آن را ضعیف شمرده‌اند.

ابن تیمیه در ادامه می‌گوید: اما این گفته «عترت و اهل بیت من و اینکه آنها از هم جدا نمی‌شوند تا اینکه در حوض [کوثر] به من برسند» را ترمذی روایت کرده است و از امام احمد دربارهٔ آن پرسیده شده است و آن را ضعیف شمرده است. علمای دیگر نیز آن را ضعیف شمرده و گفته‌اند که آن، حدیثی صحیح نیست. گروهی از آن دفاع کرده و گفته‌اند که کل حدیث دلالت دارد بر اینکه همگی اهل بیت بر هیچ ضلالتی اجماع نمی‌کنند، و می‌گویند: که رای ما هم همین است همچنان که قاضی ابویعلی و دیگران ذکر کرده‌اند.

۱- ترمذی کتاب المناقب فصل مناقب اهل بیت ۶۶۲/۵ ح ۳۷۸۶ مسند احمد ۱۴/۱-۱۷-۲۶-۵۹

اما بحمد الله اهل بیت بر هیچ یک از ویژگیهای مذهب رافضیان اتفاق نکرده بلکه آنها از آلودگیها و زشتیهای این مذهب پاک و مبرا هستند.^۱

همچنان که دکتر علی سالوس در کتاب خودش «حدیث ثقلین و فهم آن»^۲ روایات متعدد این حدیث را گرد آورده و ضعف آنها را ثابت کرده است.

اما در مورد حدیث دوم: «چیزی نمانده است که قاصد پروردگارم بیاید. در حالی که من در میان شما دو چیز گرانبها بر جا می گذارم: اولی، کتاب خداوند است که در آن نور و هدایت وجود دارد، و دومی، خاندان من، من به خاطر خداوند شما را درباره آنها یادآور می شوم». این حدیث صحیح است و امام مسلم در کتاب صحیح خود آن را روایت کرده است.^۳ ولی در آن حجتی برای رافضیان نیست. آنچه را که حدیث متضمن آن است وصیت پیامبر ﷺ درباره کتاب خداوند و عمل به آن است، و اینکه در آن نور و هدایت است. به علاوه، متضمن وصیت او ﷺ درباره اهل بیت او و به جا آوردن حقوق آنها و هشدار از ظلم نسبت به آنها است و هیچ خبری از دستور مبنی بر اطاعت از آنها چنان که تیجانی می پندارد در آن نیست.

شیخ الاسلام ابن تیمیه می گوید: حدیثی که از پیامبر ﷺ در صحیح مسلم روایت شده است در آن جز وصیت به پیروی از کتاب خدا نیست و این موضوعی است که وصیت به آن قبلاً در حجه الوداع آمده است. و پیامبر ﷺ در اینجا دستور به پیروی از عترت نداده است، بلکه فرموده است: شما را به خاطر خدا درباره خانواده ام یادآوری می کنم. و یادآوری نمودن امت مقتضایش این است که آنچه را که قبلاً بدان مامور شده اند به جا آورند؛ و آن عبارت است از به جا آوردن حقوق آنها، و عدم ظلم و ستم به آنها و این موضوعی است که بیان آن قبل از غدیر خم صورت گرفته است.^۴ بدین وسیله ثابت می شود که پیامبر ﷺ با نص صحیح و صریح به پیروی از اهل بیت امر نکرده است و همه

۱- منهاج السنة ۳۹۴/۷-۳۹۵

۲- کتاب مورد اشاره ص ۱۵-۲۸

۳- صحیح مسلم کتاب فضایل الصحابة فصل من فضایل علی ﷺ ۱۸۷۳/۴ ح ۲۴۰۸

۴- منهاج السنة ۳۱۸/۷

آنچه را که رافضیان در این مورد بدان استناد می‌کنند یا احادیث نادرست و ضعیفی است که حجتی در آن ثابت نمی‌شود و یا اینکه احادیث درستی است مانند دو حدیث قبلی، اما تصریحی بر ادعای آنها ندارد.

حتی به فرض ثابت شدن آن، حجتی برای اثبات معتقدات رافضیان در آن نیست، به چند علت:

اول: اینکه دستور به پیروی از اهل بیت [اگر هم ثابت باشد] وقتی صورت می‌گیرد که در موردی اتفاق کرده باشند و اجماع آنها صورت گیرد. در حالی که ائمه اهل بیت و سادات آنها بر برائت از عقاید رافضیان اتفاق رأی دارند که در رأس اهل بیت علی و فرزندان هستند که رافضیان معتقد به امامت آنها بوده و ادعای پیروی از آنها می‌کنند همچنان که نقل اقوال آنها گذشت. چنان که شیخ الاسلام ابن تیمیه اتفاق همه اهل بیت و عترت را بر مقدم بودن شیخین (ابوبکر و عمر) و اعتقاد رهبری و امامت آنها را از اقوال آنها نقل کرده است. او می‌گوید: «امامان خاندان عترت، مانند ابن عباس و دیگران، ابوبکر و عمر را در امامت و افضلیت مقدم می‌دارند، و همچنین بقیه بنی هاشم از آل عباس و آل جعفر و علویها به امامت ابوبکر و عمر اقرار می‌کنند، و در میان آنها از پیروان مالک و ابوحنیفه و شافعی و احمد چند برابر آنچه در امامیه هست وجود دارد.

روایت ثابت از همه علمای اهل بیت از بنی هاشم از تابعین^۱ و پیروان تابعین از فرزندان حسین بن علی و حسن و دیگران این است که آنان، ابوبکر و عمر را دوست می‌داشتند و آن دو را از علی برتر می‌دانستند و روایات آنان در این مورد ثابت و متواتر است»^۲.

بدین ترتیب روشن می‌شود که حتی اگر اتفاق اهل بیت حجت باشد و اجماع آنها دلیل باشد، خوشبخت‌ترین اشخاص در این مورد اهل سنت و جماعت هستند، نه رافضیان که

۱- تابعین به کسانی گفته می‌شود که بعد از صحابه آمده و صحابه را دیده باشند و پیروان تابعین نسل بعد از آنها را گویند. (م)

۲- منهاج السنة ۳۹۷/۷

آنها از دورترین افراد از اعتقادات اهل بیت هستند و نصوص زیادی از آنها در مذمت رافضیان و برائتشان از آنها وارد شده است.

دوم: امر به پیروی از اهل بیت حتی اگر ثابت هم باشد در تعارض با دلیلی است که از آن قویتر است؛ و آن اینکه اجماع امت بنا به قرآن و سنت دلیل و حجت است و عترت گروهی از امت است و لازمه ثبوت اجماع امت، اجماع عترت نیز است. همچنان که شیخ الاسلام ابن تیمیه این موضوع را ذکر کرده است.^۱

سوم: اینکه این ادعا در تعارض با گفته [آتی] پیامبر ﷺ است و یا اینکه با این حدیث مورد تخصیص قرار می‌گیرد: در جای دیگری پیامبر می‌فرمایند: به دو نفری که بعد از من هستند، ابوبکر و عمر اقتدا کنید.^۲ و در جای دیگری می‌فرماید: «از سنت من و از سنت خلفای راشدین هدایت یافته بعد از من پیروی کنید و محکم به آن چنگ بزنید...».^۳ این دو روایت دلالت‌های صریحی هستند که امت اسلامی بعد از پیامبر ﷺ از چه کسی پیروی کنند، اگر دستور به پیروی از اهل بیت صحیح هم باشد در میان علما توان مقابله با این دو روایت صحیح و صریح و مشهور را ندارد.

دهلوی درباره حدیث اول^۴ می‌گوید: این حدیث به درجه شهرت و تواتر معنوی رسیده است و همچنین حدیث دوم «که به سنت من و سنت خلفای راشدین چنگ بزنید» در میان امت مشهور است و دانشمندان تسلیم آن شده و آن را پذیرفته‌اند، بزرگ و کوچک آن را در حفظ دارد.

۱- منهاج السنة ۳۹۷/۷

۲- مسند احمد ۳۹۹/۵؛ سنن ترمذی ۶۱۰/۵؛ الحاکم ۷۹/۳ آن را صحیح دانسته و ذهبی با او موافقت نموده است و شیخ آلبنانی در سلسله الاحادیث الصحیحه آن را صحیح دانسته است ۲۳۳/۳ رقم ۱۲۳۳.

۳- مسند احمد ۱۲۶/۴؛ ابوداود ۱۳/۵ ترمذی می‌گوید: حدیث، (حسن صحیح است) ۴۴/۵؛ بن ماجه ۵۱/۱؛ سنن دارمی ۵۷/۱؛ و حاکم که آن را صحیح دانسته و ذهبی با او موافقت کرده است؛ المستدرک به همراه التلخیص ۹۵-۹۶/۱ و آلبنانی آن را در حاشیه مشکاة المصابیح صحیح دانسته ۵۸/۱ و تصحیح آن را از ضیاء مقدسی نقل نموده است

۴- بخاری کتاب فضایل الصحابه فتح الباری ۴۱/۷ ح ۳۶۸۳؛ مسلم ۱۸۶۳/۴ ح ۲۳۹۶.

اما نصوصی را که تیجانی ذکر کرده و ادعا کرده است که دلالت بر پیروی از اهل بیت دارد، دارای موردی صریح و روشن نیست، و آنچه صریح و روشن است سند آن صحیح نیست، همچنان که بیان آن گذشت. حداکثر چیزی که می‌توان گفت، به فرض صحت آن، این است که با این دو حدیث مخصص شده است، چون این دو حدیث برای پیروی صریح‌تر، روشن‌تر، صحیح‌تر و سزاوارترند.

بنابراین روشن می‌شود که دستور به پیروی از اهل بیت اگر هم ثابت شود رافضیان در تأیید باورهایشان از آن سودی نمی‌برند چه برسد به صحت و ثبوت آن، که شدیداً محل اشکال است.

اما گفته مؤلف: «اهل سنت از سنت عمر رضی الله عنه پیروی کرده‌اند، چون او گفته است: کتاب خدا برایمان کافی است و همچنین گفته او که می‌گوید: آنها از سنت خلفای راشدین پیروی کرده‌اند و ... تا آخر سخنان او.»؛

این چیزی است که سبب مدح اهل سنت است نه ذم آنها، بلکه این از بزرگترین مزیت‌های آنهاست؛ چه آنها از سنت خلفای راشدین که پیامبر صلی الله علیه و آله به تمسک و چنگ زدن به سنت آنها سفارش کرده است، پیروی کرده‌اند. پس آنها در واقع پیرو دستور پیامبر صلی الله علیه و آله هستند که آنها را بدان وصیت کرده است و عمر رضی الله عنه دومین خلیفه راشد است و مورد تأیید و مورد الهام الهی بود و روایاتی از پیامبر صلی الله علیه و آله در ستایش او در مناسبت‌های متعددی ثابت شده است.

در صحیحین از حدیث سعد بن ابی وقاص آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله به عمر گفت: ای فرزند خطاب، قسم به کسی که جان من در دست اوست هرگاه شیطان تو را در راهی می‌بیند به راه دیگری می‌رود.^۱

در صحیحین نیز آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده است: «در امت‌های پیشین کسانی بوده‌اند که به آنها الهام می‌شد اگر در امت من از آنها کسی باشد عمر بن خطاب از

۱- بخاری کتاب فضایل الصحابه فتح الباری ۴۱/۷ ح ۳۶۸۳ مسلم ۴/۱۸۶۳ ح ۲۳۹۶

آنهاست.^۱ و بقیه روایاتی که در فضایل اوست که آوردن آنها سخن را به درازا می‌کشاند. این به وضوح دلالت بر این می‌کند که عمر رضی الله عنه در راه حق و هدایت بود و هر کسی از خط او پیروی کند در راه هدایت و رستگاری خواهد بود. همچنان که اهل سنت چنین هستند، که از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سنت خلفای راشدین هدایت یافته پیروی می‌کنند که بدان وسیله خداوند آنها را از کجروی و انحراف حفظ کرده است و اهل بدعت که گمراه شده‌اند [در رأس آنان این رافضیان خوار و شکست خورده] به راه آنها نرفته‌اند. گمراه‌تر و منحرف‌تر از اینها کسی است که مانند این رافضی کینه‌توز نسبت به امت بدگویی کرده و به خاطر پیروی از سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و خلفای راشدین هدایت یافته، از آنها انتقاد کند.

اما عیب جویی او از عمر به خاطر گفته او: «که کتاب خدا ما را کفایت می‌کند»، قبلاً ذکر شد. هنگامی که جریان قلم و قرطاس را که پیامبر صلی الله علیه و آله در هنگام بیماریش آن را خواسته بود، و نظر صحیح عمر در این مورد بیان شد و اینکه به شکر خداوند در آن انتقادی به عمر رضی الله عنه وارد نیست.

اما گفته او: «سنت تدوین نشده است، و اینکه اهل سنت در صحاح خود روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله به خاطر ترس از اختلاط قرآن با سنت از نوشتن سنت منع کرده و ابوبکر و عمر در آغاز خلافتشان نیز چنین کرده‌اند، بعد از این دیگر برای گفته «در میان شما سنت را نهادم» حجتی باقی نمی‌ماند».

در پاسخ: باید به او گفت که این گفته، کفر صریح و بدگویی و انتقاد زشتی است از صاحب رسالت ختمی مرتبت و در تضاد با حدیث «در میان شما سنتم را نهادم» همچنان که تکذیب روشنی است به این گفته الهی که می‌فرماید: ﴿إِنَّا لَحَنُّنٌ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَإِنَّا لَهُ

لَحَافِظُونَ﴾.

«ما ذکر را نازل کردیم و ما خود حافظان آن هستیم».

۱- بحاری کتاب فضایل صحابه مناقب عمر... فتح الباری ۴۲/۷ ح ۳۶۸۹ مسلم ۱۸۶۴/۴ ح ۲۳۹۸

همچنان که اهل علم مقرر داشته‌اند ذکر در اینجا شامل دو وحی کتاب و سنت است. سنت همانند قرآن با حفظ و عصمت الهی محفوظ خواهد بود.

آنچه را که مؤلف از منع نوشتن سنت در آغاز کار در صدر اسلام ذکر کرده است، لازمه آن فقدان و از دست رفتن سنت نیست، بلکه آن را در سینه‌ها حفظ می‌کردند، که این خود به سبب کمال عنایت و توجه و حرص آنها برای حفظ سنت بود.

و توجه و تعلیل نهی از نوشتن در آغاز کار به خاطر ترس از اعتماد به نوشتن و ترک حفظ و یا قلت توجه به حفظ است. خطیب بغدادی می‌گوید: چون سند حدیث کوتاه و زمان هم دور نبود، مردم مامور به حفظ سنت شدند و از اعتماد به نوشتارها نهی شدند، چون این کار به پریشانی حفظ انجامیده و آنرا تنبل می‌کند و اگر نوشتن منع شود سبب قوت حفظ شده که در هر جایی به کار انسان می‌آید. از این رو سفیان ثوری گفته است: اوراق برای علم چه انبارهای بدی هستند. خطیب می‌گوید: و سفیان خود می‌نوشت و می‌بیند که خود سفیان که اعتماد بر نوشتن را انتقاد کرده و تشویق به حفظ می‌کند خودش به خاطر احتیاط و توثیق می‌نوشت. بعضی از سلف (گذشتگان) برای حفظ حدیث از نوشتن و خواندن آن کمک می‌گرفتند و هنگامی که آن را به خوبی حفظ می‌کردند به خاطر ترس از اطمینان دل به نوشته، آن را از بین می‌بردند تا اینکه سبب نقصان حفظ و ترک توجه به محفوظات نشود.^۱

در ضمن قابل اشاره است که بدانیم: نهی و منع از نوشتن سنت در آغاز کار به طور مطلق نبود، چون برای عده‌ای که حافظه‌شان قوی نبوده اجازه داده شد.

ابن عبدالبر با اسناد خودش از عبدالرحمن بن حرمله روایت می‌کند که گفته است: «من بد حافظه بودم سعید بن مسیب به من اجازه نوشتن داد.»^۲ و ابوقلابه گفته است: نوشتن از فراموشی برایمان خوشایندتر است.^۳

۱- جامع البیان العلم و فضله ص ۱۲۲

۲- جامع بیان العلم و فضله ص ۱۲۲

۳- جامع بیان العلم و فضله ص ۱۲۱

این مطلب بر این امر دلالت می‌کند منع از نوشتن وقتی است که قدرت و نیروی حافظه قوی باشد تا اینکه نوشتن به جای حفظ به کار نرود، چون مفیدتر است، اما در وقت ناتوانی از حفظ نمودن مانعی از نوشتن نیست. بلکه دستور نبوی در وقت زوال مانع و تحقق مصلحت نوشتن، به طور عام صادر شده است.

در صحیح بخاری از حدیث ابوهریره رضی الله عنه آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله خطبه‌ای ایراد نمود، مردی از اهل یمن پیش او آمد و تقاضا نمود که ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله، برایم بنویس. گفت: برای ابوفلان بنویسید...^۱

از انس بن مالک رضی الله عنه از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده است که می‌فرماید: علم را با نوشتن محفوظ و مقید نمایید.^۲

همچنین آثاری از بعضی از خلفای راشدین در مباح بودن نوشتن علم و اجازه داشتن بدان وارد شده است و بلکه دستوراتی برای نوشتن وارد شده و خود آنها بدان اقدام کرده‌اند.

از جمله در این مورد از ابوبکر روایت شده است که انس بن مالک گفته است: ابوبکر تقسیم صدقات را که رسول الله صلی الله علیه و آله آن را سنت کرده بود برای او نوشت.^۳

از آن جمله از عمر رضی الله عنه روایت شده است که عمرو بن ابی سفیان می‌گوید: شنیدم عمر بن خطاب می‌گفت: علم را با نوشتن مقید نمایید.^۴

به روایت از علی آمده است که ابوجحیفه از او پرسید: آیا پیش شما نوشته‌ای هست؟ گفت: خیر، جز کتاب خدا یا دانشی که به مسلمانی ارزانی شود، یا آنچه که در این نوشته

۱- بخاری کتاب العلم فتح الباری ۲۰۵/۱ ح ۱۱۲. در عربی معمولاً برای احترام شخص را به کنیه صدا می‌کنند که می‌شود پدر فلانی. کنیه خود رسول خدا صلی الله علیه و آله ابوالقاسم بود. -م-

۲- حدیث با مجموع این طرق صحیح است سلسله الاحادیث الصحیحه ۴۴/۵ ح ۲۰۲۶ و نگاه شود به صحیح الجامع ۸۱۶/۲ ح ۴۴۳۴

۳- خطیب در تقييد العلم ص ۸۷

۴- خطیب در تقييد العلم ص ۸۸

وجود دارد. می‌گوید: پرسیدم که در این نوشته چیست؟ گفت: خون بها، دیه و آزاد کردن اسیر و اینکه مسلمانی به خاطر کافری کشته نمی‌شود.^۱

در این باره آثار فراوانی از خلفای راشدین و از بقیه صحابه وارد شده است که بر نوشتن سنت و تدوین آن، دلالت می‌کند. خطیب بغدادی در کتاب «تقید العلم» بسیاری از این آثار را آورده است.

در این کار ابطال شبهات این رافضی و بیهوده نمودن ادعای اوست که می‌گوید «سنت تدوین نشده بود و بنابراین نمی‌توان بدان اعتماد و استناد کرد». در صورتی که اگر سنت با نوشتن تدوین نمی‌شد باز هم در سینه صحابه و تابعین محفوظ بود، چون به شکل زائد الوصفی که از تصور خارج است بدان عنایت کردند و دست نخورده و سالم آن را به امت تحویل دادند و آنها که آن را از رسول خدا ﷺ می‌شنیدند، بعد از آن قهرمانان علم و رجال حدیث متولی سنت شده که خداوند آنها را برای حفظ سنت مهیا و مسخر نمود و با نیروی حافظه قوی و زیرکی که داشتند بسیاری از سنت را در تألیفات خود جمع کرده و با ضبط تمام و دقت فراوان و حرص شدید در روایت آن، آن گونه که از رسول خدا ﷺ صادر شده است تدوین کردند. به همین خاطر سنت از نسلی به نسل دیگر منتقل شده و تا دوران معاصر در سینه‌ها و در نوشته‌ها محفوظ مانده تا جایی که بزرگ و کوچک و مرد و زن آن را می‌دانند و این از منتهای بزرگ الهی بر این امت است که کودکان، احمقان، گمراهان و منحرفانی مانند این رافضی جاهل و سرکش قدر آن را نمی‌دانند.

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه ابوبکر، عمر و عثمان با سنت پیامبر ﷺ مخالفت کردند

تیجانی در ص ۱۸۱ می‌گوید: «در سنت ابوبکر و عمر و عثمان چیزهایی است که مخالف سنت پیامبر ﷺ بوده و آن را همچنان که روشن است باطل می‌کند. اولین حادثه‌ای که درست پس از وفات پیامبر ﷺ رخ داد و اهل سنت و جماعت و مورخان آن را به ثبت

۱- بخاری کتاب العلم فتح الباری ۲۰۴/۱ ح ۱۱۱

رسانده‌اند مخالفت فاطمه زهرا با ابوبکر بود که ابوبکر به این حدیث استدلال می‌کرد: «ما گروه پیامبران از خود ارث به جا نمی‌گذاریم آنچه را که بر جا می‌گذاریم صدقه است»؛ حدیثی که فاطمه آن را تکذیب کرده و با استناد به قرآن آن را باطل نمود.

حادثه دوم که برای ابوبکر در ایام خلافتش رخ داد و مورخان اهل سنت و جماعت آن را به ثبت رسانده‌اند، اختلاف او با نزدیکترین شخص به او یعنی عمر بن خطاب رضی الله عنه بود؛ آن حادثه ای که در قرار او به جنگ مانعان زکات ... خلاصه می‌شود، در عین حال کسانی که از دادن زکات به ابوبکر امتناع کردند منکر وجوب آن نبودند، اما برای روشنی مسأله تأخیر کردند. شیعه امامیه می‌گوید: اینها به وسیله خلافت ابوبکر غافلگیر شدند و در میان آنها کسانی بودند که در حجه الوداع با رسول خدا صلی الله علیه و آله شرکت داشتند و نص بر خلافت علی بن ابیطالب را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیدند و برای فهمیدن مسأله صبر کردند.

جواب او: ادعای تیجانی مبنی بر اینکه ابوبکر، عمر و عثمان با سنت پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت کرده‌اند ادعای باطلی است که ارزش جواب دادن نداشته و تا زمانی که با حجت و برهان همراه نباشد در میزان حق ارزشی ندارد. خداوند می‌فرماید: ﴿قُلْ هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ إِن

كُنْتُمْ صَادِقِينَ

«بگو اگر راست می‌گویید برهانتان را بیاورید».^۱

با روایات متواتر غیر قابل تردیدی که امکان رد آن نیست، امت اسلامی پی برده و می‌داند که هیچ کس از افراد نزدیک به رسول خدا صلی الله علیه و آله دیندارتر، آگاهتر، همکارتر، مجاهدتر و پرمصیبت‌تر از ابوبکر و عمر و بعد از آن دو عثمان و علی وجود ندارد، چه اینکه اینها جانشینان پیامبر صلی الله علیه و آله و پدر همسران و دامادهای او بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله گفته است که آنها بر هدایت هستند، و برای تمسک به سنت آنها وصیت کرده است و خصوصاً ابوبکر و عمر رضی الله عنهما را برای اقتدا ذکر کرده است. بعد از همه این امور جز کسی که در عقل او نقصی باشد و نداند که چه می‌گوید کسی از آنها بدگویی نمی‌کند، یا اینکه چنین فردی

گمراه و گمراه کننده است که از راه راست منحرف شده است و از این رو در میان امت از اهل سنت و یا اهل بدعتی که خود را به اسلام منسوب می کنند جز رافضیان، کسی از آن دو بدگویی نکرده است، و بدگویی این رافضی در اینجا از خلفای سه گانه و متهم کردن آنها به مخالفت با سنت جز دنباله روی از بدگویی های گذشتگان رافضی او نیست. آنها بی عقل ترین و سست دلیل ترین و بی برهان ترین افراد هستند، و به طور کلی بدگویی او ضعیف تر از این است که ارزش رد و نقض آن را داشته باشد. چون موضع گیری آنان مخالفت با چیزی است که برای امت ضرورتاً روشن است که این خلفا بعد از رسول خدا ﷺ نیکی را بر پاداشتند و مصیبت ها و رنجها کشیده و برای برپایی دین قیام کرده اند. اما در اینجا فقط به نمونه هایی اکتفا می کنیم که او مدعی شده که خلفا برخلاف سنت عمل کرده اند که این همراه با روشن نمودن ادعای باطل و دروغ آشکار اوست.

درباره حادثه اول که گفته او درباره اختلاف فاطمه با ابوبکر بر سر ارث پیامبر است که پاسخ آن گذشت و دروغ، تحریف و نیرنگ او روشن شد و در اینجا نیازی به اعاده آن نیست.

اما درباره حادثه دوم که بدگویی او نسبت به ابوبکر به خاطر جنگ با مرتدانی است که بعد از وفات پیامبر ﷺ از دادن زکات خودداری کردند و از اسلام مرتد شده اند. این موردی است که خداوند به وسیله آن پرده اش را دریده و نهانش را آشکار کرده و الحاد و زندیق بودن او را روشن کرده است.

ای خواننده گرامی، در بدگویی این منافق به ابوبکر و اصحاب رسول خدا ﷺ تأمل کن که چگونه از مرتدانی دفاع می کند که بعد از وفات رسول خدا ﷺ از دین بازگشته اند و برایشان عذر می تراشد و صحابه را تخطئه می کند. اگر در این امر تأمل کنی جایگاه او را در دین درمی یابی.

البته مؤلف در این ناسزاگویی، مقلدی بیش نیست که از هم کیشان رافضی قبل از خودش تقلید کرده است و علما در این موارد جواب آنان را داده تا جایی که دروغ و ساختگی بودن ادعاها و افتراهای بزرگ آنها برای مردم روشن شده است. شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) در ردش بر ابن مطهر بعد از نقل سخن او در این مسأله می گوید:

«جواب این است که شکر خدا که این موضع گیری برادران مرتدان را مشخص نمود که در نزد خاص و عام روشن شده است که آنها برادران اهل ارتداد هستند و پرده شان را کنار زده و با زبان خودشان پرده شان را دریده است، چون خداوند پیوسته از خیانت و بدنیتی آنها آگاه است و دشمنی آنها را با خدا و رسولش و بندگان و اولیای او روشن می کند:

﴿وَمَنْ يُرِدِ اللَّهُ فِتْنَتَهُ فَلَنْ تَمْلِكَ لَهُ مِنَ اللَّهِ شَيْئًا﴾.

«هر کس که خدا برای او فتنه ای را بخواهد تو نمی توانی برای او کاری بکنی».^۱

می گوئیم کسی که از سیره پیامبر ﷺ خبری داشته باشد و این سخن را بشنود به یکی از دو موضوع زیر قاطعانه حکم می کند:

گوینده چنین حرفی از جاهل ترین و نادان ترین بندگان خدا به اخبار صحابه است. این نویسنده بدون بررسی، سخن رافضیان را نقل می کند و بدون نظر و تدبر در اخبار اسلام و تألیفاتی که در این باره نوشته شده است، تا اینکه اوضاع و احوال اسلام را بشناسد. بنابراین او و امثال او در ظلمت های جهالت امور عقلی و نقلی قرار دارند ... تا آنجا که می گوید: از بزرگترین فضایل ابوبکر در نزد امت از اول تا آخر، قتال او با مرتدان بود. و مرتدترین افراد قبیله بنی حنیفه بودند که جنگ با آنها به خاطر منع زکات نبود بلکه به خاطر اینکه به مسیلمه کذاب ایمان آورده بودند با آنها جنگیدند، که گفته می شود حدود صد هزار نفر بودند. حنیفه مادر محمد بن حنیفه بود که کنیز علی بن ابیطالب بود، و او زنی از بنی حنیفه بود. کسانی که به جواز اسیر گرفتن زنهای مرتد [در صورتی که محارب باشند] فتوی داده اند به این حادثه استناد کرده اند که اگر آنها مسلمان باشند [جان و مالشان و ...] محفوظ است پس اگر اینها مرتد نیستند چگونه علی ﷺ خواسته است که آنها اسیر شوند و با آن اسیر هم خوابگی صورت گیرد و اسیران زن آنها به کنیزی گرفته شوند؟

اما کسانی که ابوبکر به خاطر منع زکات با آنها جنگید عده دیگری هستند. آنها زکات نمی دادند و می گفتند: زکات را به تو نمی دهیم. حتی به طور کلی از دادن زکات امتناع

می کردند. بدین علت ابوبکر با آنها جنگید، نه به این خاطر که زکات را به او^۱ پرداخت کنند.

پیروان ابوبکر صدیق امثال احمد بن حنبل و ابوحنیفه و دیگران می گویند، اگر می گفتند: ما زکات را می پردازیم ولی آن را به امام نمی دهیم، جنگیدن با آنها جایز نمی بود در صورتی که اینها می دانستند که ابوبکر صدیق با آنها جنگیده است، چون آنها به طور کلی از ادای زکات خودداری می کردند نه با کسی که می گفتند: ما خودمان این زکات را ادا می کنیم.

اگر این رافضی افتراگر، را از زرتشتیان و یهودیان و نصرانیان که از بیعت ابوبکر خودداری کردند به حساب آورد، این از نوع به حساب آوردن او از بنوحنیفه است، بلکه کفر بنی حنیفه از بعضی جهات از کفر یهودی و نصاری و زرتشتیان بزرگتر است، چون اینها کافر اصلی هستند و آنها (بنوحنیفه) مرتدند، اینها اقرار به پرداخت جزیه می کنند ولی بنوحنیفه بدان اقرار نمی کنند و اینها کتاب و یا شبیه کتابی دارند ولی آنها از دروغگویی و افتراگری پیروی می کنند که موذن آنها می گفت: «أشهد أن مُحَمَّدًا و مسيلمَة رسولُ الله» = گواهی می دهیم که محمد و مسيلمَة هر دو پیامبران خدا هستند و محمد و مسيلمَة را برابر می دانستند.^۲

بنابراین روشن شد کسانی که ابوبکر با آنها جنگید دو گروه بودند: گروهی از آنها به طور کلی مرتد شده بودند و از مسيلمَة کذاب پیروی می کردند و اینان بنی حنیفه هستند که هیچ مسلمانی در کفر آنها و وجوب قتال با آنها تردید نمی کند و گروه دیگری که به طور مطلق از پرداخت زکات امتناع می کردند نه خودشان آن را ادا می کردند و نه آن را به خلیفه می دادند که جنگ و قتال با آنها به دستور خدا و رسول خدا واجب است، خداوند

می فرماید: ﴿فَاقْتُلُوا الْمُشْرِكِينَ حَيْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَخُذُوهُمْ وَأَحْصُرُوهُمْ وَأَقْعُدُوا لَهُمْ كُلَّ مَرْصِدٍ فَإِنْ تَابُوا وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ فَخَلُّوا سَبِيلَهُمْ﴾.

۱- یعنی به دولت چون ابوبکر ﷺ خلیفه مسلمانان بود و نماینده دولت بود.

۲- منهاج السنة ۸/۳۱۸-۳۱۹-۳۲۴

«[و چون ماههای حرام به پایان رسید]^۱ هر جا که مشرکان را یافتید بکشید و بگیرید و به حبس کنید و در همه جا به کمینشان نشینید، اما اگر توبه کردند و نماز خواندند و زکات دادند از آنها دست بردارید...».

دست برداشتن از آنها را به ایمان آوردن و نماز خواندن و زکات دادن منوط کرده است. در صحیحین^۲ از ابن عمر از پیامبر ﷺ آمده است که فرمود: من مأمور شده‌ام تا با مردم بجنگم تا اینکه گواهی بدهند که معبودی جز خداوند نیست و اینکه محمد ﷺ پیامبر خداست^۳ و نماز را برپا دارند و زکات را پرداخت کنند، اگر چنین کردند جانها و اموال خود را از من حفظ کرده‌اند، مگر به حق^۴ آن، و حساب آنها با خداوند است.^۵

در اینجا شهادت دادن به لا اله الا الله (فقط الله معبود و خداوند حقیقی است) و نماز بر پای داشتن و زکات دادن را شرط حفظ جانها و مالهای مردم دانسته است، و آنهایی که از پرداخت زکات امتناع می‌کردند، این شرط در باره آنها محقق نبود و بدین خاطر ابوبکر رضی الله عنه با آنها جنگید و بقیه صحابه هم با او موافق و در جنگ شریک بودند و علیه مرتدان می‌جنگیدند.

اما ادعای تیجانی مبنی بر اینکه عمر در این مورد با ابوبکر مخالفت کرده است، این دروغی آشکار بر عمر رضی الله عنه است. اما درباره قوم مسیلمه هیچکدام از صحابه چه عمر و چه دیگران، در جنگ با آنها کسی مخالفت ننمود، و در کفر و ارتداد آنها تردید نداشتند، و اما درباره کسانی که از دادن زکات امتناع می‌کردند، در آغاز امر رأی عمر عدم جنگ با آنها بود. ولی طولی نکشید بعد از اینکه حق برایش روشن شده تغییر رأی داده و با ابوبکر هم رأی شد.

۱- سوره توبه آیه ۵.

۲- یعنی دو کتاب صحیح بخاری و صحیح مسلم که احادیث آنها در نزد اهل سنت همگی صحیح است.

۳- لا اله الا الله محمد رسول الله

۴- یعنی حقوقی را که شرع مقرر داشته است

۵- بخاری کتاب الایمان فتح الباری ۷۵/۱ ح ۲۵ مسلم کتاب الایمان ۵۳/۱ ح ۲۲

رجوع و تغییر رأی عمر رضی الله عنه و موافقت او با ابوبکر در کتب سنن و تاریخ موضوعی است مشهور و بر هیچ کس از اهل علم پوشیده نیست و هیچکدام از آنها منکر آن نیست و در صحیحین ثابت است:

از ابوهریره روایت شده است که عمر به ابوبکر گفت: چگونه با مردم می‌جنگید در حالی که پیامبر ﷺ گفته است که با مردم بجنگم تا اینکه بگویند معبودی جز خداوند نیست و هر کس که (لا اله الا الله) بگوید، جان و مال خود را جز به حق از من حفظ کرده، حسابش با خداوند است؟ ابوبکر گفت: به خدا قسم با کسانی که بین نماز و زکات تفاوت قایل شوند به شدت می‌جنگم، چون زکات حق مال است. به خدا سوگند اگر بزرگاله^۱ کوچکی را که به رسول خدا ﷺ پرداخت می‌کردند از من بازدارند، به خاطر امتناع آن، با آنها خواهم جنگید. عمر گفت: به خدا سوگند طولی نکشید که دیدم خداوند سینه ابوبکر را برای قتال خوشحال کرده بود، دانستم که آن حق است.^۲

شیخ الاسلام ابن تیمیه می‌گوید: و اما گفته رافضی رافضیان مبنی بر اینکه عمر جنگ با مرتدان را ناروا دانسته است، از بزرگترین اکاذیب و افترا بر عمر رضی الله عنه است، چون صحابه بر قتال مسیلمه و پیروان او اتفاق داشتند، اما گروه دیگری بودند که به اسلام اعتراف می‌کردند ولی از پرداخت زکات امتناع می‌کردند. در میان اینها بود که شبهه‌ای برای جنگ با آنها برای عمر در آغاز کار رخ داد، تا اینکه ابوبکر صدیق با او بحث نمود و وجوب جنگ با آنها را برایش توضیح داد و عمر رضی الله عنه رأی او را پذیرفت و داستان در این مورد مشهور است.^۳

بنابراین بطلان ادعای تیجانی و گمراهی شدید او در مذمت ابوبکر به خاطر جنگ با مرتدان روشن می‌شود، کاری که از بزرگترین فضایل ابوبکر محسوب می‌شود همچنان که شیخ الاسلام ابن تیمیه خاطر نشان ساخته است و این تأکیدی بر جهالت شدید مؤلف به

۱- یعنی از مال زکات (م)

۲- بخاری کتاب استتابة المرتدين... فتح الباری ۲۷۵/۱۲ مسلم کتاب الايمان فصل الامر بقتال الناس حتى يقولوا لا

اله الا الله ۵۱/۱ ح ۲۰

۳- منهاج السنة ۳۲۷/۸

تاریخ و غوطه‌ور شدن او در گمراهی و ضلالت است. از خداوند تقاضا داریم که ما را از وضعیت او دور نگه دارد.

طعن تیجانی نسبت به خالد بن ولید به علت کشتن مالک بن نویره

مؤلف در ص ۱۸۳ می‌گوید: «و اما امر سومی که برای ابوبکر در آغاز خلافتش رخ داد و عمر بن خطاب با او مخالفت نمود و گفته‌های قرآن و پیامبر ﷺ را تأویل نمود، قصه خالد بن ولید است که مالک بن نویره را در حالت تسلیم کشت و زنش را به همسری گرفت و در همان شب با او نزدیکی کرد.

عمر به خالد می‌گفت: ای دشمن خدا، فرد مسلمانی را کشته و همسرش را به زور گرفتی. به خدا سوگند که تو را سنگسار می‌کنم، ولی ابوبکر از او دفاع نمود و گفت: از او بگذر ای عمر، تاویل کرده و در آن اشتباه کرده است، زبانت را از خالد بردار. این رسوایی دیگری است که تاریخ برای یکی از بزرگان صحابه ضبط کرده است!! اگر چه ما وقتی از او یاد می‌کنیم با تمام احترام و قداست از او یاد می‌کنیم و بلکه لقب (سیف الله المسلول) «شمشیر کشیده خدا» به او می‌دهیم.

خالد بن ولید داستان مشهوری در زمان حیات پیامبر ﷺ دارد؛ زمانی که پیامبر ﷺ او را به طرف بنی جذیمه فرستاد تا آنها را به اسلام دعوت کند، و دستور نداد که با آنها بجنگد، و آنها نتوانستند بگویند که ما مسلمان شدیم، بلکه گفتند: از دین خود دست برداشتیم^۱. خالد شروع به کشتن و اسیر گرفتن آنها نمود، و اسیران را به یاران خود داده و دستور به قتل آنها داد و بعضیها هنگامی که برایشان روشن شد آنها مسلمان شده‌اند، از کشتن آنها امتناع می‌کردند، وقتی که بازگشتند ماجرا را برای پیامبر ﷺ بازگفتند، دو بار فرمود: بار خدایا، من از آنچه که خالد کرده است به تو پناه می‌برم و بیزارم.

تا آنجا که مؤلف می‌گوید: «آیا می‌توانیم بگوییم که عدالت مزعومی که ادعای آن را برای صحابه می‌کنند کجاست؟ و اگر خالد بن ولید جزو بزرگان ماست تا جایی که به او

۱- یعنی اشتباه لفظی پیش آمد بجای اسلمنا، صبا نا گفتند، -م-

لقب «شمشیر خدا» داده‌ایم، آیا پروردگار ما شمشیرش را کشیده و برگردن مسلمانان و بی‌گناهان کشیده تا هتک حرمت کند؟!

اینها دلایل قوی است که مرا از این گونه اصحاب متنفر نمود، و همچنین از پیروان آنها که نصوص را تاویل کرده و روایات خیالی می‌تراشند تا جایی که کارهای ابوبکر و عمر و خالد بن ولید و معاویه و عمرو بن عاص و برادرانشان را تاویل کرده موجه جلوه می‌دهند. خدایا مرا ببخش و توبه‌ام را بپذیر. خدایا، من از اعمال و گفته‌های اینها که مخالف احکامت بوده و حرمت‌های تو را هتک کرده و به حدودت تجاوز کرده‌اند، بیزارم و به تو پناه می‌برم. از اینکه من قبلاً اینها را دوست داشتم مرا ببخش، چون جاهل بوده‌ام.

می‌گوییم: ما از خدا می‌خواهیم که تو را در همان راهی که رفته‌ای رها کند و طبق گفته‌هایت جزایت دهد و به خاطر اولیای خود از تو انتقام بگیرد و درباره‌ی تو و امثال تو آیه خود را به مسلمانان همفکر تو نشان دهد تا در دنیا پند و عبرتی باشد برای عبرت‌گیران و در آخرت تو را با برادران منافقت که از اولیای خداوند بدون هیچ گناهی بدگویی می‌کنند محسوس بکند؛ بی‌تردید خداوند هم شنواست و هم استجابت کننده.

اما درباره ناسزاگویی او نسبت به خالد بن ولید به علت قتل مالک بن نویره و همخوابگی با همسر او، در صورتی که شوهرش مسلمان بوده است، در جواب باید گفت که در مورد مالک بن نویره اختلاف نظر است. در مورد او گفته شده که او از کسانی بوده است که از پرداخت زکات امتناع می‌کرده‌اند، گفته شده که او پیرو سجاح (زنی که ادعای نبوت کرده است) به هنگام ورودش به سرزمین جزیره العرب بوده است.

بعضی می‌گویند: هنگامی که او (مالک) اسیر و پیش خالد رضی الله عنه آورده شد درباره پیروی او از سجاح او را سرزنش کرده است و گفته است: آیا نمی‌دانستی که زکات شبیه نماز است؟ مالک گفته است: آیا رفیقتان چنین پنداشته است، آنگاه خالد گفت: آیا او رفیق ماست^۱ و رفیق تو نیست؟ پس از آن دستور به زدن گردنش داده است که گردنش زده شده است. اگر این از او ثابت باشد پس دلیل بر ارتداد اوست. همچنین گفته شده است

۱- کنایه از رسول خدا ﷺ است

که خالد وقتی او و همراهانش را اسیر کرده است [و آن شبی بسیار سرد بوده است] منادی او فرمان داده است که اسیرهایتان را گرم کنید آنها فهمیده‌اند که مقصود او کشتن آنهاست! پس همگی را کشته‌اند و ضرار بن ازور، مالک بن نویره را کشت. هنگامی که منادی این را شنید و کار تمام شده بود گفت: اگر خداوند کاری را اراده کند شدنی است.^۱

به هر حال کشته شدن مالک بن نویره از جانب خالد یا اینکه به سبب یکی از عللهای مذکور است، و یا اینکه به علت دیگری است که ما آنرا نمی‌دانیم و یا اینکه خالد اصلاً نخواست او را بکشد اما اشتباه کشته شده است، همه این احتمالات وارد است. در این صورت به هر حال چه اینکه قتل او به حق باشد که مستحق آن باشد، و یا اشتباه رخ داده باشد که دارای تاویلی باشد که عذر آن پذیرفته است، یا اینکه بدون قصد صورت گرفته باشد، خالد معذور بوده و مورد سرزنش و ملامت قرار نمی‌گیرد.

اما خشم عمر رضی الله عنه بر خالد رضی الله عنه و گفته‌اش بر او اگر ثابت باشد بدین خاطر است که او خالد را در قتل مالک خطاکار پنداشته است، ولی با این حال او را در دینش متهم نکرده است، و بلکه گفته است که در شمشیر او ذلتی است برای دشمنان.

بنابر آنچه گذشت موضوع مالک بن نویره مبهم بوده و بدین خاطر اصحاب در مورد کشتن او اختلاف نظر داشته‌اند. بعضی از آنها بر رای خالد بودند و بعضی دیگر بر رای عمر رضی الله عنه که خالد را برای کشتن مالک تخطئه می‌کرد. ابوبکر صدیق بر این رای بوده که خالد در این مورد اجتهاد کرده و عذرش پذیرفته است. از این رو به عمر رضی الله عنه می‌گفت: ای عمر فرض کن که او اجتهاد کرده و به خطا رفته است.^۲

خلاصه اینکه هرکدام از صحابه در احقاق حق اجتهاد کرده‌اند و عملشان در میان یک اجر یا دو اجر قرار دارد: مجتهدی که اجتهادش به حق اصابت کند دارای دو اجر و مجتهدی که به خطا رفته باشد دارای یک اجر و خطایش مورد مغفرت است. در این مورد کسی نمی‌تواند به آنها خرده بگیرد مگر اینکه نسبت به اصول شریعت جاهل باشد، یا

۱ تاریخ طبری ۲۷۸/۳ و ما بعد آن؛ البدایة و النهایة از ابن کثیر ۳۲۶/۶.

۲- تاریخ طبری ۳۷۸/۳.

اینکه به راه ناحق رفته باشد مثل این رافضی که دلش را پر از حقد و کینه نسبت به اصحاب رسول خدا ﷺ کرده و خودش را برای بدگویی و انتقاد از آنها مسخر کرده است، در حالی که آنها دارای مقامهایی ارجمند و بزرگوار در دین بوده و به سایر خصلتهای نیک و تقوی پیشی گرفته‌اند و خداوند در کتاب خودش و پیامبر ﷺ در سنتش آنها را تأیید کرده محبت و دوستی آنها را در دل‌های مؤمنان قرار داده و آوازهٔ نیک و ذکر خیرشان را در میانشان منتشر کرده است.

اما دربارهٔ بدگویی او درباره خالد در مورد کشتن بنی‌جذیمه و کار او؛ در جواب باید گفت که خالد در کشتن آنها تأویل و اجتهاد کرده است، چون وقتی که آنها را به اسلام دعوت نمود گفتند: دین خود را عوض کردیم و معنای این عبارت این است که از دینی به دین دیگر منتقل شدیم، و قریش به کسانی که مسلمان می‌شدند به عنوان مذمت این رسم را می‌گذاشت^۱، خالد آن را از آنها نپذیرفت، چون صراحتاً اعتراف به اسلام نکردند. در صورتی که برخی از صحابه مانند ابن‌عمر و غیره که با او بودند عمل او تقبیح کردند. چون می‌دانستند که قصد آنها اسلام بوده است؛ از این رو ابن‌عمر راوی حدیث می‌گوید: آنها نمی‌دانستند که بگویند اسلام آوردیم و لذا می‌گفتند صابئه شدیم یعنی دین خود را عوض کردیم^۲ و خالد در کشتن آنها مجتهد بوده و کارش مورد سرزنش نیست اگرچه در آن مورد به خطا رفته است.

خطابی می‌گوید: احتمال دارد که خالد به خاطر عدول آنها از لفظ اسلام خشمگین شده است، برداشت او این بوده است که این کار به خاطر تکبر و غرور بوده و مطیع دین نشده‌اند. بنابراین با تأویل آنها را کشته است.^۳

شیخ الاسلام ابن‌تیمیه دربارهٔ این حادثه می‌گوید: آنها نمی‌دانستند که بگویند اسلام آوردیم، دوبار گفتند: صابئه شدیم. خالد از آنها این را نپذیرفت و گفت که این اسلام

۱- یعنی اینکه صابی شدند. فتح الباری ۵۷/۸

۲- بخاری کتاب المغازی فصل بعث النبی ﷺ خالد بن ولید الی جذیمه فتح الباری ۵۶/۸-۵۷ ح ۳۳۹

۳- فتح الباری ابن حجر ۵۷/۸

[آوردن] نیست، در نتیجه آنها را کشت و افرادی از بزرگان صحابه که با او بودند مانند سالم مولای ابوحنیفه و عبدالله بن عمر و دیگران، این کار را تقبیح کردند. هنگامی که این خبر به پیامبر ﷺ رسید دستش را به سوی آسمان برداشت و گفت: بارخدایا، من از کار خالد بیزارم و به تو پناه می‌برم، چون بیم داشت که خداوند از تجاوزی که رخ داده او را بازخواست کند. با این حال پیامبر ﷺ خالد را از امارت خلع ننمود، بلکه پیوسته او را به امارت گماشته و مقدم می‌داشت، چون اگر از امیر گناه و یا اشتباهی سر بزند به او دستور داده می‌شود تا از آن کار دست بردارد و رجوع کند، بر ولایت خودش می‌ماند و خالد با پیامبر ﷺ عناد و مخالفتی نداشت بلکه مطیع او بود، و در فقه و دین در منزلت دیگران نبود، و حکم آن موضوع برایش روشن نبود.^۱

ابن حجر در شرح این حدیث می‌گوید: اما خالد این لفظ (صابئه) را حمل بر ظاهر خود نمود، چون گفته آنان «صبأنا» بود یعنی اینکه از دینی به دین دیگر خارج شدیم، و خالد به این گفته اکتفا ننمود تا صراحتاً اسلام بیاورند.^۲

این آرا و اقوال دانشمندان بر این دلالت دارد که خالد بنی‌جذیمه را بدین گمان کشت که آنها از لفظ عوض کردن دین [صبأنا] منظورشان اسلام آوردن نبود و در این کار خود با رسول خدا ﷺ مخالفت نکرده بلکه تاویل و اجتهاد کرده است، چون لفظ چند وجهی و دو پهلو است و احتمالی که به آن رفته است وارد است.

اما برائت رسول خدا ﷺ از کار او به خاطر بیم بازخواست الهی از اوست، و این مستوجب ایراد بر خالد نیست، چون تبری از کار اشتباه چیزی است و گناهکار دانستن صاحبش و مذمت او چیز دیگر؛ چون انسان در مورد هیچ اشتباهی (چه اشتباه در مسائل عقیدتی و چه اشتباه در مسائل فقهی) بازخواست نمی‌شود مگر اینکه حجت بر او تمام شده و مواعی که در هنگام اشتباه و عذر او پذیرفته می‌شود برطرف شود، چنانکه در اصول اعتقاد در نزد اهل سنت مقرر است.

۱- منهاج السنة ۴/۴۸۶

۲- فتح الباری ۵۷/۸

اما گفته این تیجانی: «آیا می‌توانیم بپرسیم که عدالت ادعایی صحابه که اهل سنت مدعی آن هستند کجاست؟...».

در پاسخ گفته می‌شود: عدالت صحابه به استناد قرآن و سنت و اجماع امت ثابت است و کسی توان انکار و طعن به آن را ندارد مگر اینکه منکر نصوص که در قرآن و سنت بوده و متضمن بهترین مدح و ثنا و به صورتی بسیار رسا از طرف خداوند و پیامبر اوست. بدین سبب است که بدگویی از صحابه نشانه زندیقها و ملحدان است و قبلاً نصوص و اقوال دانشمندانی را آوردیم که بر عدالت صحابه دلالت قطعی داشت که نیازی به تکرار آنها نیست، اما در اینجا گفته دو امام بزرگوار، ابوزرعه و احمد [رحمهما الله تعالی] را ذکر می‌کنم که درباره کسانی است که نسبت به صحابه طعن کرده و از آنها بدگویی می‌نمایند. ابوزرعه می‌گوید: اگر کسی را یافتی که از یاران رسول خدا ﷺ بدگویی می‌کند بدان که او زندیق است، چون رسول خدا در نزد ما حق است، و قرآن حق است، این قرآن و این سنت را اصحاب رسول خدا ﷺ به ما رسانده‌اند. اینها می‌خواهند که شاهدان ما را مجروح کنند تا کتاب و سنت را ابطال کنند. اینان سزاوارتر به بدگویی بوده و زندیق هستند.^۱

امام احمد می‌گوید: اگر کسی را دیدی که از یاران رسول خدا ﷺ به بدی یاد می‌کند، او را متهم کرده و در اسلام او تردید کن.^۲ این رافضی به بدگویی اکتفا نکرده بلکه به بدتر از آن تجاوز کرده و همه صحابه را جز چند نفر معدودی متهم به ارتداد می‌کند. تیجانی در این باره می‌گوید: «کسی که در احادیث متعددی که علمای اهل سنت در صحاح و مسندهای خود آورده‌اند دقت کند هیچ تردیدی پیدا نمی‌کند که اکثریت صحابه [دین را] تبدیل کرده و تغییر داده‌اند بلکه بعد از رسول خدا ﷺ مرتد شده و به دین سابق خود بازگشته‌اند مگر اندکی که به گوسفندان بدون ساربان تشبیه شده‌اند».^۳

۱- خطیب در (الکفایة) ص ۴۹

۲- ابن جوزی در مناقب امام احمد ص ۲۰۹ و شیخ الاسلام ابن تیمیه در (الصارم المسلول) ص ۵۶۸

۳- ثم اهدیت، ص ۱۱۹-۱۲۰

در جای دیگر می‌گوید: «بسیار مطالعه کردم تا اینکه قانع شدم که شیعه امامیه بر حق است و بدین خاطر شیعه شدم و به برکت الهی بر کشتی اهل بیت سوار شده و به ریسمان ولایت آنها چنگ زدم، چون جایگزینی برای صحابه‌ای که در نزد من ثابت شده که همه مرتد شده‌اند و به دین پیشین خود بازگشته و جز اندکی از آنها نجات نیافته‌اند، یافتیم».^۱

پس آیا مجالی برای تردید در کفر و زندیق بودن این انسان و برائت او از اسلام می‌ماند؟ و آیا قصد او از نوشته‌هایش که بر مبنای الحاد و زندقه است جز ویران کردن اصول دین اسلام و پایه‌های آن نیست؟ و آن به وسیله طعن و بدگویی از راویان اسلام و حاملان آن به امت اسلامی است. او تظاهر به رفض کرده و کفر محض در باطن اوست. همچنان که روش هر زندیق و ملحدی است که علیه اسلام و مسلمانان توطئه می‌چیند.

استناد تیجانی به حدیث «مثل اهل یتیمی فیکم مثل سفینه نوح...» و حدیث «... مثل باب حطه...»

تیجانی در ص ۱۸۹ در ضمن ذکر احادیثی که به گمان او دلالت بر وجوب پیروی از اهل بیت است می‌گوید:

«۲- حدیث کشتی، رسول خدا ﷺ می‌فرماید: «بی تردید مثل اهل بیت من در میان شما مثال کشتی نوح در میان قومش بود، هرکس سوار آن شد نجات یافت و هرکس از آن تخلف کرد غرق شد.»

«بی تردید مثال اهل بیت من در میان شما مانند درب مغفرت در میان بنی اسرائیل است هرکس داخل آن شود آمرزیده می‌شود»

ابن حجر در کتاب خودش «الصواعق المحرقة» این حدیث را آورده و می‌گوید: وجه تشبیه آنها به کشتی این است که هرکس آنها را دوست داشته و تعظیم کند، که سپاسی است به نعمت آنکه به آنها مشرف شده و از هدایت علمای آنها پیروی کرده و از ظلمتهای مخالفتهای نجات پیدا می‌کند و هر کس از آنها تخلف کند در دریای کفر نعمتها غرق شده و در صحرای طغیان هلاک می‌شود...»

می‌گوییم: این دو حدیث سند درستی ندارد، و ادعای مؤلف مبنی بر اینکه آن دو در نزد اهل سنت صحیح هستند دروغی بیش نیست. همچنان که این کار روش او و روش هم کیشان او است که ادعای صحت احادیث منکری را می‌نماید که درباره ساختگی و ضعیف بودن آن نزد علمای اهل سنت اجماع وجود دارد. لعنت خدا بر ستمگران دروغگو باد.

شیخ الاسلام در ضمن ردش بر رافضیان درباره حدیث اول در منهاج السنه می‌گوید: «و اما گفته او: مثال اهل بیت من چون کشتی نوح است، دارای هیچ سند درستی نیست، و در هیچ کتاب حدیثی که مورد اعتماد باشد وجود ندارد، اگرچه آن را کسانی مانند هیزم‌چینان شب^۱ که هرگونه دروغی را روایت می‌کنند آن را روایت کرده‌اند و این خود بر ضعف حدیث می‌افزاید»^۲.

ذهبی در شرح حال مفضل بن صالح (راوی این حدیث) می‌گوید: «ابن عدی گفته است که منکرترین روایتی که از او دیده‌ام حدیث حسن بن علی است. امیدوارم که بقیه احادیث او درست باشد. اما من می‌گوییم: حدیث کشتی نوح خیلی خیلی منکرتر از آن است»^۳.

ابن کثیر پس از ایراد بر این حدیث می‌گوید: «این روایت با این سند ضعیف است»^۴. همچنان که علامه محمد ناصر الدین آل‌بانی در کتاب ضعیف الجامع^۵ حکم به ضعف این حدیث داده است. همچنین شیخ مقبل الوادعی در کتاب ریاض الجنه می‌گوید: «در سند این حدیث سوید بن سعید وجود دارد که او ضعیف است. و نیز حنش که پسر معتمر است و از سوید ضعیفتر است، همچنین در سند این حدیث مفضل بن صالح وجود دارد که احادیثش مورد انکار است»^۶.

۱- کنایه از آشفتگی و عدم دقت است

۲- منهاج السنة ۳۹۵

۳- میزان الاعتدال ۱۶۷/۴ و نیز مراجعه شود به تضعیف او توسط ذهبی در التلخیص مع المستدرک ۱۶۳/۳

۴- تفسیر ابن کثیر ۱۱۴/۴

۵- ضعیف الجامع الصغیر شماره ۱۹۷۴

۶- ریاض الجنة فی الرد علی اعداء السنة ص ۲۱۳

اما حدیث دوم، علما آن را به خاطر مجهول بودن روایانش ضعیف شمرده‌اند. هیشمی در این باره می‌گوید: «طبرانی در کتاب الصغیر و الاوسط آن را آورده و در آن روایانی هستند که آنها را نمی‌شناسم».^۱

با این حال اگر این دو حدیث، ثابت و صحیح هم باشند دارای هیچ حجتی برای رافضیان نیستند، چون اهل بیت پیامبر ﷺ از دورترین افراد از عقیده رافضیان هستند. اقوال اهل بیت در مذمت آنها و در برائت از باورها و عقاید آنها مشهور است، که قبلاً پاره‌ای از آنها در این کتاب ذکر شد.

اما کلام ابن حجر هیمی تأویل معنای حدیث است در صورتی که حدیث ثابت شود، و اگر هم ثبوت حدیث مقرر شود دارای هیچ حجتی در آن نیست و حکم آن مثل حکم سخن بقیه علما است که بر نص (وحی) عرضه می‌شود، هرچه موافق آن باشد حق و مورد قبول است و هرچه مخالف آن باشد اشتباه و مردود است. البته ابن حجر از شدیدترین افراد علیه رافضیان است، کتاب او «الصواعق المحرقة» که این عبارت در آن آمده است، در رد بر آنها و بقیه زندیقها است. این نشان می‌دهد که با اقرار او به وجوب پیروی از اهل بیت هرگز در صدد صحیح دانستن اعتقاد رافضیان نیست، بلکه به خوبی از بیزارای اهل بیت از آنها آگاه بود که این در حقیقت پشتیبانی از عقیده اهل سنت است که آنها بر عقیده اهل بیت بوده و در هیچ مواردی از امور دین با آنها تفاوتی و اختلافی ندارند.

استناد تیجانی به حدیث «من سره أن یحیا حیاتی...»

تیجانی در ص ۱۹۱ یکی دیگر از احادیثی که پیروی از اهل بیت را واجب می‌داند، حدیث زیر را عنوان می‌کند:

۳- حدیث «هرکس دوست دارد که مانند من زندگی کند» رسول خدا ﷺ فرموده است: «هرکس دوست دارد مثل من زندگی کند و مثل من وفات کند و در بهشت برین که

خداوند آن را ساخته است ساکن شود پس از من با علی و دوستان علی، دوستی نماید و پس از من از اهل بیت من پیروی کند، چون آنها عترت من هستند و از سرشت من آفریده شده‌اند و از فهم و علم من بهره برده‌اند، وای بر کسانی از امت من که فضایل آنها را تکذیب کنند و صله رحم (خویشاوندی) مرا قطع نمایند، شفاعت من نصیب آنها نمی‌شود.» او در استدلال به این حدیث می‌گوید: «این حدیث همچنان که می‌بینیم از جمله احادیث صحیحی است که تأویل بردار نیست و برای هر مسلمان هیچ اختیاری نمی‌گذارد. بلکه هر حجتی را قطع می‌کند و اگر کسی از علی پیروی نکند و به عترت و اهل بیت رسول خدا ﷺ اقتدا نکند از شفاعت جد آنها پیامبر خدا ﷺ محروم خواهد شد، در اینجا شایان ذکر است که در خلال بررسی‌هایی که انجام دادم در آغاز به صحت این حدیث شک می‌کردم، به خاطر تهدید و وعیدی که بر مخالفان علی و اهل بیت داشت از آن وحشت می‌کردم مخصوصاً که این حدیث تأویل‌بردار نیست، ولی هنگامی که کتاب «الاصابه» از ابن حجر عسقلانی را خواندم از وحشت من کاست، چون وی پس از بررسی حدیث می‌گوید: «در اسناد آن یحیی بن یعلی محاربی وجود دارد که واهی است.» ابن حجر با این توضیح بعضی از اشکالی را که در ذهن من مانده بود برداشت، چه اینکه تصور می‌کردم^۱ که یحیی بن یعلی محاربی جاعل حدیث است، و او ثقه نیست. اما اراده خداوند بر این بود که مرا بر حقیقت کامل آگاه کند. و روزی کتاب «مناقشات عقائدی فی مقالات ابراهیم الجبهان» را مطالعه کردم. این کتاب وضعیت را برایم روشن نمود چون روشن نمود، که یحیی بن یعلی محاربی از ثقاتی است که شیخین (بخاری و مسلم) بر او اعتماد کرده‌اند. خودم موضوع را پیگیری کردم، دیدم که بخاری در فصل عزوه حدیثیه در جزء سوم ص ۳۱ و مسلم در صحیح خودش در فصل حدود جزء پنجم در ص ۱۱۹ تعدادی احادیث از او آورده‌اند....

۱- خواننده محترم باید مکر و فریب تیجانی را بشناسد که چگونه خواننده را به بازی و عقل او را به مسخره می‌گیرد. (مترجم).

بعد از آن دانستم که بعضی از علمای ما چگونه سعی دارند که حقایق را بپوشانند تا اینکه سحر صحابه و خلفایی که رهبران و الگوی آنها بوده‌اند فاش نشود.»
 جواب او: ادعای او مبنی بر صحت حدیث دروغ محض است و معیار و حکم در مورد صحت یا ضعف حدیث، قهرمانان این میدان از اهل سنت و جماعت، اهل راستی و پرهیزگاری هستند، نه این رافضی جاهل و نادان. و دانشمندان حدیث‌شناس نه اینکه گفته‌اند این روایت ضعیف است، بلکه حکم به جعلی بودن و وضعی بودن آن داده‌اند.
 ابن منده می‌گوید: «این حدیث، صحیح نیست».^۱

ذهبی در کتاب «التلخیص» در رد بر سخن حاکم در صحت حدیث می‌گوید: «صحت آن را از کجا آورده است، در حالی که قاسم بن ابی شیبہ متروک و شیخ او ضعیف و لفظ حدیث رکیک است و به جعلی بودن بسی شبیه‌تر است».^۲
 همچنان که علامه محمد ناصر الدین آل‌بانی در کتاب خودش «سلسله الاحادیث الضعیفه» حکم جعلی بودن این حدیث را صادر کرده است. بنابراین دروغ مؤلف مبنی بر اینکه حدیث در نزد اهل سنت صحیح است، کذب محض است.

اما ادعای دیگر رافضی مبنی بر اینکه یحیی بن یعلی محاربی این حدیث را روایت کرده و ابن حجر آن را ضعیف دانسته تا حدیث را رد کرده و حقیقت را پنهان کند، با وجودی که یحیی بن یعلی محاربی از رجال شیخین است و تعدادی حدیث نیز از او روایت کرده است؛ از بزرگترین اکاذیب و نیرنگهاست، چون در سند این حدیث یحیی بن یعلی محاربی نیامده است، بلکه این روایت از طریق یحیی بن یعلی اسلمی آمده است، همچنان که حاکم و نیز ابونعیم در «الحلیه» و الهیثمی در «مجمع الزوائد» از طریق^۳ خودش آن را روایت کرده‌اند، یحیی اسلمی همچنانکه نقدکنندگان حدیث اظهار داشته‌اند، ضعیف است.

۱- حافظ بن حجر در (الاصابة) ۳۵/۴ از ابن منده آن را نقل نموده است

۲- التلخیص با المستدرک ۱۳۹/۳

۳- المستدرک الحاکم ۱۳۹/۳ ح ۴۶۴۲ حلیة الاولیاء ابونعیم ۳۴۱/۴ مجمع الزوائد ۱۰۸/۹

یحیی بن معین می‌گوید: «ابن یعلی اسلمی چیزی [قابل ذکر] نیست».^۱
 بخاری می‌گوید: «احادیث او مضطرب هستند».^۲ و این برخلاف یحیی بن یعلی
 محاربی است که او ثقه است.^۳

بنابراین ضعیف بودن حدیث روشن، و افترای مؤلف در متهم نمودن ابن حجر به تزویر
 و تغییر حقایق واضح شد و اینکه ابن حجر (رحمه الله) و امثال او از این تهمت‌ها منزه و
 مبرا هستند. اما آنچه رخ داده این است که او در کتاب «الإصابة» بعد از ذکر حدیث با
 سندش متذکر می‌شود: «می‌گوییم: در اسناد آن یحیی بن یعلی محاربی وجود دارد که او
 واهی است».^۴ در اینجا لفظ «محاربی» یا وهم از جانب ابن حجر بوده و یا اشتباه از جانب
 ناسخان کتاب. قصد او حتماً «اسلمی» است، به چند دلیل:

اول: محاربی اصلاً در سند حدیث وارد نشده است.
 دوم: ابن حجر می‌گوید: در سند آن فلانی است، که روشن است قصد او راوی حدیث
 است که اسلمی است نه محاربی.

سوم: تشابه فراوانی میان این دو فرد در اسمشان وجود دارد، چون هر کدام از آن دو،
 یحیی بن یعلی نام دارند و این علت بزرگی در به وجود آمدن این خطاست.
 چهارم: حکمی که ابن حجر در انتقاد از راوی ذکر کرده با آرای علما درباره یحیی
 اسلمی مطابقت، همچنان که در نقل سخنانشان است که این دلالت دارد بر اینکه مقصود از
 سخن ابن حجر، اوست.

۱- الکامل فی الضعفاء: ابن عدی ۲۶۸۸/۷

۲- همان منبع

۳- میزان الاعتدال ذهبی ۴۱۵/۴

۴- الإصابة ۳۵/۴

پنجم: اینکه خود ابن حجر در کتاب التقریب به توثیق محاربی و تضعیف اسلمی^۱ تصریح کرده که بر این دلالت قاطع دارد که آنچه در «الاصابه» رخ داده یا وهم مؤلف است یا اشتباه ناسخان.

همه اینها دلالت بر براءت ابن حجر (رحمه الله) از اتهام تیجانی دارد، و چنین اشتباهاتی در سخنان اهل علم فراوان رخ می‌دهد، که علت آن یا به سبب وهم خود عالم و یا به سبب اشتباه ناسخان است که هیچ اشکالی به کار عالم وارد نمی‌کند. ولی دروغ و هوی پرستی باعث می‌شود که این رافضی چنین اتهامی را به چنان امامی وارد کند و این روش رافضیان در دفاع از باورهای فاسدشان است که از دروغ، تزویر، اتهام و افترای ظالمانه بر مردم به خاطر اثبات آنچه می‌خواهند امتناع نمی‌کنند و خطرناکتر از این، زبان‌درازی آنها بر کتاب خدا و سنت پیامبر ﷺ است که قائل به تحریف، تغییر و انکار صریح مفاهیم عبارتهای قرآن و سنت هستند. دیگر چه امیدی به اینها می‌رود و چه اطمینانی در اقوال و اخبار آنها می‌ماند.

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه اصحاب پیامبر در مقابل نصوص اجتهاد می‌کردند و بیان دروغ او در این باره

تیجانی در ص ۱۹۷ تحت عنوان مصیبت ما اجتهاد در مقابل نص است. می‌گوید: «در خلال بحث و بررسی متوجه شدم که مصیبت امت اسلامی از آنجا نشأت گرفته که صحابه در مقابل نصوص صریح اجتهاد می‌کردند و بدین وسیله به حدود الهی تجاوز کرده و سنت نبوی را از بین برده‌اند و علما و ائمه بعد از صحابه بر اجتهادات صحابه قیاس کرده و گاهی حدیث نبوی را اگر با کارهای صحابه متعارض می‌بود رد می‌کردند...» و اولین صحابه‌ای که این باب را کاملاً گشود خلیفه دوم است که پس از وفات پیامبر ﷺ در مقابل نصوص قرآنی از رأی خودش کار گرفته و سهم مؤلف القلوب را که خداوند نصیبی از زکات برایشان گذاشته است تعطیل کرده و می‌گفت ما به شما نیازی نداریم».

می‌گوییم: دروغ، تزویر، نیرنگ و تغییر حقایق و جسارت بزرگ و گستاخی عظیم این مرد بر انکار چیزهایی که لاجرم از دین و تاریخ و واقعیت معلوم است در سخن او پوشیده نیست و آن اینکه صحابه را به رد نصوص و ترک سنت و مخالفت آن با آراء و اقوالشان متهم می‌کند. با وجودی که از اوضاع صحابه چنان معلوم و روشن است که در میان مسلمانان قطعی است که امت، مانند آنها را در شدت حرص بر نصوص و پیروی از آن و چنگ‌زدن به آن را، به خود ندیده است، اینکه آنها چگونه به پیروی از سنت پرداخته و در تمام اوضاع و احوال آن را اجرا کرده‌اند تا حدی که در این باره شهره آفاق شده‌اند و با گذشت سالها و قرن‌ها مثال و الگوی نسلها در حفظ دین شده‌اند، تا جایی که یک مسلمان عامی اگر از کسی دینداری راستی و استقامت نیکویی را مشاهده کند در وصف او می‌گوید: گویا که در میان صحابه بزرگ شده و یا به دست آنها تربیت شده است و این چیزی جز این نیست که شهرت آنها در عدالت و پایداری در دین و استواری آن در چنگ زدن به آنها در میان امت شهره آفاق شده است.

منبع همه این امور، نصوص شرعی فراوانی است که پیوسته و در هر وقت و لحظه به گوش مسلمانان می‌خورد و خداوند و پیامبر او صحابه را به نیکوترین وصف و زیباترین ثنا یاد کرده‌اند و شهادت به ایمان و تقوای آنها داده و اینکه خداوند از آنها راضی و آنها نیز از خداوند راضی شده‌اند. و اینکه خداوند برایشان باغ و بهشت‌هایی آماده کرده که جویها از زیر آن باغها جاری است و پیامبر ﷺ در حالت رضایت و خشنودی از آنها به رفیق اعلی شتافته و به آنها از سوی خداوندشان مژده نیکو می‌داده است.

بنابراین طعن و بدگویی تیجانی درباره دین و ایمان صحابه و عدم تمسک آنها به شرع موضوعی نیست که نیاز به تکلف و زحمت رد به او داشته باشد، چون اعتقاد به عدالت آنها در میان امت، ثابت بوده و نصوص فراوانی در جایگاه و علوشان در دین وارد شده است.

در اینجا مخصوصاً به دروغ بودن ادعای رافضی در این مورد اشاره می‌کنم که مدعی است عمر رضی الله عنه در اجتهاد و عمل به رأی خودش در مقابل نصوص اقدام کرده است، چون

بیم دارم که این موضوع برای عوام و کسانی که علم و دانش فراوانی ندارند موجب شبهه شود. در شرح دروغها و اکاذیب او و فساد مدعایش چند نکته وجود دارد:

اول: این ادعا عاری از هر حجت و دلیلی است و در نزد اهل دانش و تحقیق بی‌ارزش و پوچ است، چون مؤلف حتی یک دلیل نیز بر اثبات ادعای خود نیاورده است.

دوم: بدگویی از عمر در این باره بدگویی از خود پیامبر ﷺ است که به امت خود وصیت کرده که از روش او و روش خلفای راشدین که عمر نیز از آنهاست پیروی کنند؛ در حدیث عرباض بن ساریه آمده است: «... به سنت من و سنت خلفای راشدین هدایت یافته بعد از من پیروی کنید و به آن تمسک جسته و محکم به آن چنگ بزنید.» همچنین فرمان پیامبر ﷺ در مورد پیروی از ابوبکر و عمر رضی الله عنهما که در حدیث حذیفه رضی الله عنه آمده است که می‌فرماید: «به دو نفری که بعد از من هستند [یعنی ابوبکر و عمر] اقتدا کنید».

اگر عمر آنچنان که تیجانی ادعا می‌کند به رأی خود عمل می‌کرد و به سنت پشت پا زده است و اولین کسی است که تغییر و تبدیل داده است، لازمه این سخن این است که پیامبر ﷺ امتش را فریب داده و نصیحت لازم را به جا نیاورده است، چون دستور داده است که از سنت عمر پیروی کنند و طرف مقابل نمی‌تواند مدعی شود که آن تغییر و تبدیل [مزعوم] عمر پس از وفات پیامبر ﷺ رخ داده است و در هنگام نطق آن حضرت به این احادیث برایش معلوم نبوده است به دو علت:

۱- اینکه تیجانی در سخنان خودش گفت که مخالفت عمر رضی الله عنه با سنت در زمان حیات پیامبر ﷺ بوده و به این گمان رفته که او در مناسبت‌های متعددی با پیامبر ﷺ مخالفت کرده است.

۲- اینکه پیامبر ﷺ از پیش خودش سخن نگفته و قانون نمی‌گذارد بلکه از طرف

خدایش سخن می‌گوید: ﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۚ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ﴾.

«از هوای خودش سخن نمی‌گوید، بلکه آن جز وحی نیست که بدو وحی می‌شود».^۱

اگر وضعیت عمر رضی الله عنه بر پیامبر صلی الله علیه و آله پوشیده می ماند آیا بر پروردگار جهانیان نیز مخفی می شد؟ از آنجا که دستور پیروی از عمر رضی الله عنه از کسی صادر می شود که از سوی خود سخن نمی گوید، می دانیم که عمر، علی رغم و برخلاف ادعای این رافضی کینه توز بر حق و بر هدایت بوده است.

سوم: اینکه یاران پیامبر صلی الله علیه و آله و صحابه ای که در راه خداوند از هیچ سرزنی ابا ندارند، گواهی و شهادت داده اند که عمر به کتاب خدا و سنت پیامبر صلی الله علیه و آله عمل کرده و بر راه ابوبکر در هنگام خلافتش رفته است. ابن ابی شیبہ در خبر کشته شدن عمر می گوید: که صحابه بعد از ضربه خوردن عمر گرد او جمع شده و به او گفتند: «خداوند به تو پاداش نیکو دهد، که در میان ما به کتاب خداوند عمل کرده و از روش دو یار خودت^۱ پیروی کرده و از شیوه آنان ذره ای منحرف نشدی، خداوند به تو نیکوترین پاداش را دهد...»^۲.

بدین خاطر است که علی رضی الله عنه بر نیکویی های راه عمر غبطه خورده و آرزو می کرد که با اعمالی همانند اعمال و کارهای عمر به لقای الهی بپیوندد؛ همچنان که در صحیحین از حدیث ابن عباس آمده است که می گوید: عمر بر تخت گذاشته شد و قبل از اینکه برداشته شود مردم بر گرد او جمع شده و دعا کرده و نماز می خواندند و من در میان آنها بودم. کسی مرا غافلگیر کرد و شانهم را گرفت. ناگهان دیدم که او علی بن ابیطالب است که بر عمر ترحم نمود و گفت: بعد از خود کسی را به جا نگذاشتید که کارهایش در نزد من محبوب تر از کارهایت باشد. به خدا قسم من یقین دارم که خداوند تو را با دو رفیق قرار می دهد، چون بسیار از پیامبر صلی الله علیه و آله می شنیدم که می فرمود: من و ابوبکر و عمر رفتیم؛ من و ابوبکر و عمر داخل شدیم؛ و من و ابوبکر و عمر بیرون رفتیم.^۳

ابن عباس حکم مسأله ای را در کتاب و یا سنت نمی یافت به گفته ابوبکر و عمر فتوا می داد. همچنان که دارمی با سند خودش از عبدالله بن ابی زید آورده که می گوید: «اگر از

۱- یعنی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و ابوبکر (مترجم)

۲- مصنف: ابن ابی شیبہ ۴۴۰/۷

۳- بخاری کتاب فضایل الصحابه فتح الباری ۴۱/۷ ح ۳۶۸۵؛ مسلم کتاب فضایل الصحابه ۱۸۵۹/۴ ح ۲۳۸۹

ابن عباس دربارهٔ مسأله‌ای پرسیده می‌شد، اگر در قرآن می‌بود به آن حکم می‌داد و اگر در قرآن نمی‌یافت و از رسول خدا ﷺ چیزی می‌یافت از آن خبر می‌داد. اگر در سنت چیزی را دربارهٔ آن نمی‌یافت، به گفتهٔ ابوبکر و عمر فتوا می‌داد و اگر از آن دو چیزی نمی‌یافت براساس رأی خودش فتوا می‌داد.^۱

در این منقولات از صحابه که متضمن نیکوترین مدح و ثنا برای عمر بوده و بر استواری او بر دین و مقام ارجمند او در علم و عمل به سنت دلالت می‌کند، بزرگترین دلیل در رد ادعای این رافضی ستمگر است، همچنان که پیروی از موضع‌گیری علی مخصوصاً دربارهٔ عمر برای تیجانی که مدعی امامت و عصمت اوست، الزامی است. اگر عمر آن چنان که تیجانی معتقد است به رأی خود می‌رفته و سنت را ترک می‌کرده است، چرا علی آرزو می‌کند که خداوند را با مانند اعمال و کارهای عمر ملاقات کند، و چرا ابن عباس که از ائمهٔ بزرگوار اهل بیت است به قول او فتوا می‌دهد؟ یا اینکه علی و ابن عباس هم گمراه بوده‌اند!!

چهارم: آنچه از زندگی عمر رضی الله عنه و اقوال او ثابت شده است بر بطلان ادعای رافضی دلالت دارد، چون عمر رضی الله عنه از پایبندترین افراد به نصوص و پیروی از آن بوده است و اقوال او در این باره مشهور است؛ از آن جمله دارمی و آجری و دیگران با سند صحیح از او نقل کرده‌اند که می‌گوید: «کسانی می‌آیند که با شما دربارهٔ شبهات قرآن جدال می‌کنند با سنت با آنها جدال کنید، چون اهل سنت دربارهٔ کتاب خدا آگاه‌ترند».^۲

امام ابن قیم در کتابش، اعلام الموقعین فصل ویژه‌ای دربارهٔ منقولات عمر رضی الله عنه پیرامون برحذر داشتن از رأی اختصاص داده است؛ از آن جمله عمر می‌گوید: اهل رأی به دشمنان سنت تبدیل و از فهم آن عاجز و از روایت آن ناتوان شده‌اند. پس با رأی به جنگ آن

۱- سنن دارمی ۷۱/۱.

۲- دارمی ۶۲/۱ آجری الشریعة ص ۵۲ ابن بطه الابانة الکبری ۲۵۰/۱ و محقق یاد آور شده است که سندش صحیح است و لالکایی در شرح اصول اعتقاد اهل السنة ۱۲۳/۱ نیز آن را آورده است.

رفته‌اند. نیز می‌گوید: در دیتان از رای بهره‌یزید، و نیز می‌گوید: سنت آن چیزی است که خداوند و پیامبر ﷺ مقرر داشته‌اند، اشتباهات رأی را برای امت سنت قرار ندهید.^۱ ابن قیم می‌گوید: اسناد این آثار از عمر رضی الله عنه کاملاً صحیح است.^۲

کسی که گفته‌هایش این باشد چگونه گمان می‌رود که با رأی و اجتهاد خودش با نصوص مخالفت کند؟ کسی که تأمل و تدبر نماید، می‌داند که این امر کاملاً غیرممکن و محال است.

پنجم: گفته تیجانی مبنی بر اینکه عمر رضی الله عنه سهم مؤلفه القلوب را تعطیل کرده است، به دلیل جهل و بی‌اطلاعی او نسبت به شرع و مقاصد و اهداف آن است که در این‌باره به عمر رضی الله عنه زبان‌درازی کرده است که خودش در این زبان‌درازی‌ها جهالتش را آشکار کرده است.

چون سهم مؤلفه القلوب در اسلام برای به دست آوردن دلهاست و بنابراین شریعت اسلام برای به دست آوردن دل بعضی از اشخاص و بزرگان و به خاطر نیاز به آنها سهم‌هایی را مقرر داشته است، و هنگامی که اسلام نیرومند شد و پیروان آن بسیار شدند، رأی صحابه بر این اشد که چیزی به مؤلفه القلوب ندهند، چون نیازی به آنها ندارند و سببی که بدان خاطر بدانها داده می‌شد از بین رفته است.

امام قرطبی می‌گوید: «بعضی از علمای حنفیه گفته‌اند: از آنجا که که خداوند اسلام را نیرومند و مسلمانان را با عزت و شوکت کرده است و کفار شکست خوردند، صحابه در زمان خلافت ابوبکر متفق شدند که سهم مؤلفه القلوب ساقط شود».^۳ ابن قدامه می‌گوید: «از عمر و عثمان و علی چیزی نقل نشده است که آنها سهمی به مؤلفه القلوب داده باشند».^۴

۱- اعلام الموقعین ۵۴/۱-۵۵.

۲- اعلام الموقعین ۵۵/۱.

۳- تفسیر قرطبی ۱۶۸/۸.

۴- المغنی ۳۱۶/۹.

این نشان می‌دهد که صحابه اتفاق داشته‌اند بر اینکه در عهد خود سهمی به مؤلفه القلوب ندهند. این همان چیزی است که خلفای ثلاثه، عمر و عثمان و علی بر آن بوده‌اند اما قطعی بودن سقوط سهم مؤلفه القلوب و نسبت آن به صحابه چنان که بعضی از علمای احناف گفته‌اند و اجماع را در این مورد نقل کرده‌اند، محل بحث و اختلاف است، مشهور از صحابه ندادن چیزی به مؤلفه القلوب بوده است، همچنانکه ابن‌قدامة از آنها نقل کرده است، لازمه این کار اینست که آنها به طور کلی سقوط سهم مؤلفه القلوب را در نظر داشته‌اند و بلکه احتمال دارد که آن را فقط برای معاصران خود به خاطر قدرت گرفتن اسلام لازم ندیده‌اند، چون نیازی به آن باقی نمانده است نه اینکه در هر زمان و مکانی نیاز آن را لازم ندانند.

گواه این مطلب این است که علمای پس از صحابه در اسقاط سهم مؤلفه القلوب دو رأی دارند: عده‌ای معتقدند که این سهم باید ساقط شود و گروه دیگری بر این باورند که این سهم باید باقی بماند و این امر براساس نیاز تعیین می‌شود اگر به آنها نیاز باشد سهم به آنها داده می‌شود در غیر این صورت خیر. مبنای این برداشت فهم آنها از عملکرد صحابه است که به هرکدام از این دو نظر احتمال می‌رود.

قرطبی اختلاف نظر علما را نقل کرده و می‌گوید: «علما در مورد بقای سهم [مؤلفه القلوب] اختلاف نظر داشته‌اند؛ عمر و حسن و شعبی و دیگران گفته‌اند: با قدرت گرفتن اسلام و چیرگی آن، سهم این صنف منقطع شده است، و این مشهور مذهب مالک و اهل رأی (حنفی‌ها) است.

گروهی از علما گفته‌اند که سهم آنها باقی می‌ماند، چون امام نیاز به این دارد که از نو به اسلام دعوت کند و عمر به خاطر قدرت گرفتن دین آن را قطع کرده است.

یونس می‌گوید: از زهری در این باره پرسیدم، گفت: هیچ نسخی در این باره نمی‌دانم. ابوجعفر نحاس می‌گوید: بنابراین این حکم ثابت است، و اگر کسی باشد که نیاز به دست آوردن دل او باشد (مؤلفه القلوب) و بیم آن رود که ضرری از او به مسلمانان برسد و یا امید رود که اسلام او بهتر شود، سهمی از زکات به او پرداخت می‌شود.

قاضی عبدالوهاب می‌گوید: اگر بعضی اوقات به آنها نیاز پیدا شود، زکات به آنها داده می‌شود.

قاضی ابن العربی می‌گوید: به نظر من اگر اسلام قوی باشد این حکم برطرف و اگر بدانها نیاز پیدا شود سهم آنها داده می‌شود همچنان که رسول خدا ﷺ بدانها می‌پرداخت، در حدیث صحیح آمده است که: اسلام با غربت آغاز شده و دوباره با همان غربت بازمی‌گردد.^۱

از خلال عرضه این اقوال از صحابه و علما در این مسأله دو موضوع برایمان روشن می‌شود:

۱- اینکه رأی منع اعطای سهم مؤلفه القلوب در هنگام قدرت اسلام تنها رأی عمر نبوده و بلکه قول اکثر صحابه است و دو خلیفه راشد بعد از عمر، یعنی عثمان و علی نیز بر آن بوده‌اند همچنان که علما از آنها نقل کرده‌اند. پس چرا از عمر بدگویی می‌شود آن هم در رأیی که عموم صحابه و دو خلیفه راشد پس از او (عثمان و علی) نیز بر آن بوده‌اند.

اگر رافضیان بر این باورند که علی از خطا و سهو و غفلت و اشتباه معصوم است، پس چرا این رافضی از عمر در مسأله‌ای بدگویی می‌کند که امام معصوم او در تمام مدت خلافتش بر آن بوده و بعد از خودش آن را برای امت به جا گذاشته است؟

۲- پرداخت نکردن سهم مؤلفه القلوب در هنگام قدرت اسلام و عدم نیاز به آنها موجب از دست رفتن کلی سهم آنها در وقت حاجت نیست و بنابراین نسبت دادن سقوط سهم مؤلفه القلوب به طور مطلق به عمر و بقیه صحابه به سبب منع آنها در عهد خودشان محل بحث و اختلاف است تا جایی که نص صحیح از آنان در تصریح به حکم مذکور آمده است. بدین صورت بدگویی‌های این رافضی از عمر مبنی بر ادعایش در اینکه او سهم مؤلفه القلوب را با وجود این که در کتاب خدا هست تعطیل کرده است، دفع می‌شود.

۱- صحیح مسلم کتاب الایمان ۱/۱۳۰ ح ۱۴۵ و تفسیر قرطبی ۸/۱۶۸.

ششم: آنچه از اجتهاد و رأی عمر رضی الله عنه ثابت است نظیر آن و بلکه بیشتر نیز از علی رضی الله عنه ثابت شده است که بزرگتر از مسائلی است که عمر رضی الله عنه درباره آن سخن گفته است، و بدگویی در این مورد به عمر رضی الله عنه، به طریق اولی بدگویی به علی رضی الله عنه نیز خواهد بود. شیخ الاسلام ابن تیمیه (رحمه الله) در رد خودش بر رافضیان و طعن و اتهام بر اجتهاد عمر رضی الله عنه می گوید: جواب این است که اجتهاد به رأی، ویژه عمر رضی الله عنه نیست بلکه علی رضی الله عنه بیشتر از آن اجتهاد به رأی کرده است. همچنین ابوبکر و عثمان و زید و ابن مسعود و بقیه صحابه اجتهاد به رأی می کرده اند. و رأی علی رضی الله عنه درباره ریختن خون اهل قبله و امثال آن از مصیبت های بسیار بزرگ بود.

در سنن ابوداود و غیره از حسن از قیس بن عباد آمده است که می گوید: به علی گفتیم: از مسیر خود به ما خبر ده که آیا این عهد و پیمانی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله به شما داده است یا اینکه نظر و رأی شماست؟ گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین به من نسپرده است بلکه این نظر خودم است.^۱

این موضوعی ثابت است. بنابراین علی رضی الله عنه در مورد جنگ جمل و صفین برخلاف جنگ خوارج چیزی نقل نکرده است، بلکه از او و دیگران در جنگ علیه خوارج سرکش احادیث صحیحی نقل کرده اند. اما هیچ کدام در مورد جنگ جمل و صفین چیزی نقل نکرده اند مگر کسانی که در جنگ شرکت نداشتند (قاعدون)، که آنان احادیثی در ترک قتال و فتنه نقل کرده اند. معلوم است که نظر و رأی اگر بد و مذموم نباشد صاحب آن ملامت نمی شود و اگر بد و مذموم باشد هیچ رأی و نظری بدتر و مذموم تر از نظری نیست که خون هزاران مسلمان بدان ریخته شود، و کشتن آنها هیچ مصلحتی برای مسلمانان نه برای دین آنها و نه برای دنیای آنها نبود، بلکه خیر بعد از آن کمتر و شر بیشتر شد.

اگر چنین نظر و رأیی مورد سرزنش قرار نگیرد، پس نظر عمر و دیگران در مسایل ارث و طلاق به طریق اولی قابل سرزنش نیست در صورتی که علی در این آراء با آنها شریک بوده و در رأی خودش در مورد ریختن خونها تنها است.

شافعی و محمد بن نصر مروزی مسایلی را که از گفته علی و ابن مسعود ترک شده است جمع کرده‌اند که این آرا نیز فراوانند و بسیاری از این آرا برخلاف سنت است، مانند رأی درباره زن حامله‌ای که شوهرش فوت کرده باشد، که نظر علی این است که عده این زن دورترین اجل (مدت) است، ابوسنابل بن بعکک در حیات پیامبر ﷺ بدان فتوا داد و هنگامی که سبیه اسلمی پیش پیامبر آمده و آن را پیش او ذکر نمود گفت: «ابو سنابل اشتباه می‌گوید، بلکه حلال شده‌ای و با هر که خواستی ازدواج کن»^۱ و شوهر این زن در مکه هنگام حجة الوداع فوت کرده بود.

اگر اجتهاد به رأی گناه باشد، پس گناه کسانی غیر از عمر [مانند علی و دیگران] بزرگتر است، چون گناه کسی که با رأی و نظر خود خون مسلمانان را حلال بشمارد بسی بزرگتر از گناه کسی است که در قضیه‌ای جزئی به رأی خودش حکم کند. و اگر اجتهاد، بعضی درست باشد و برخی نادرست، پس عمر رضی الله عنه به صواب و درست نزدیکتر است، چون آرای درست در نظراتش بیش از دیگران است و اگر اجتهاد همگی درست باشد، درستی و صوابی که مصلحت آن بزرگتر باشد بهتر و نیکوتر از رأی درستی است که مصلحت آن کمتر باشد، آرای عمر رضی الله عنه دارای مصلحت‌های بزرگتری برای مسلمانان بوده است.

به هر حال: عمر در آرای درست، از مجتهدان صحابه در آنچه که مورد مدح است نزدیکتر و بالاتر، و از رأی مذموم دور بوده است. دلیل صحت این موضوع چیزی است که در صحیحین از پیامبر ﷺ آمده است: «در امتهای پیش کسانی بوده اند که به آنها الهام می‌شده است اگر در امت من یکی از آنها باشد او عمر رضی الله عنه است»^۲.

با این دلایل، بطلان ادعای این رافضی و بری بودن فاروق رضی الله عنه از تهمتهای او ثابت می‌شود.

۱- بخاری به غیر از این لفظ را آورده است در کتاب المغازی فصل ۱۰ فتح الباری ۳۱۰/۷ ح ۳۹۹۱ و مسلم کتاب

الطلاق فصل انقضاء عده المتوفی عنها زوجها و غیرها بوضع الحمل ۱۱۲۲/۲ ح ۱۴۸۴.

۲- منهاج السنة ۱۱۱/۶-۱۱۴.

ادعای تیجانی مبنی بر اینکه اصحاب با نص غدیر مخالفت کردند.

تیجانی در ص ۱۹۸ می‌گوید: «قضیه اجتهاد و به کارگیری رأی در مقابل نصوص را مجموعه‌ای از صحابه که در رأس آنها عمر بن خطاب رضی الله عنه است به وجود آوردند و در روز مصیبت دیدیم که چگونه در مقابل نص صریح به پشتیبانی و دفاع از رأی عمر برخاستند. از آن نتیجه می‌گیریم که اینها هرگز نصوص غدیر را که پیامبر صلی الله علیه و آله علی را بر مسلمانان به عنوان جانشین خود معین نمود، نپذیرفتند.

هنگامی که امام علی امور مسلمانان را به عهده گرفت با سختی‌های بزرگی در بازکردن مردم به سنت نبوی شریف و قرآن روبرو شد و بسیار کوشش نمود که بدعت‌هایی را که داخل دین شده بود بردارد، اما بعضی فریاد کشیدند که سنت عمر کجا رفت...».

جواب: رد مفصل این موضوع در دو مسأله (نوشتن نامه) و (ادعای تیجانی درباره خلافت علی در روز غدیر) گذشت که خداوند گمراهی و بطلان او را روشن نمود. اما در اینجا به تناقض او در مسئله نص بر خلافت اشاره می‌کنم. در اینجا عمر نص ادعا کننده بر وصیت علی را در روز غدیر نمی‌پذیرد، آن را رد می‌کند، در صورتی که این مؤلف رافضی در جای دیگری از کتاب می‌گوید: «پژوهشگر در این موضوع اگر برای روشن شدن حقیقت بی‌طرف باشد و تعصب نرزد، می‌بیند که نص بر امامت علی بن ابیطالب واضح و روشن است؛ مانند حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله که می‌فرماید: «هر کس که من مولای او باشم علی هم مولای اوست» پیامبر صلی الله علیه و آله این حدیث را بعد از بازگشت از حجه الوداع گفته است. گروهی برای تبریک گفتن به علی مجلس بزرگی را ترتیب دادند که حتی خود ابوبکر و عمر نیز در میان این تبریک‌گویان بودند و می‌گفتند: «(به به) خوشا به حالت ای علی بن ابیطالب! تو مولای هر مرد و زن مومنی شدی».^۱

در جواب می‌گوییم: ریسمان دروغ چقدر کوتاه است؟ و از قدیم گفته‌اند: «از مصیبت‌های دروغگو فراموشی دروغش است.»

ابوحاتم می‌گوید: از آفتهای دروغ این است که دروغگو فراموشکار خواهد بود و در چنین حالتی گویا در هر حال و وضعی اعلان به رسوایی خود می‌کند و نصر بن علی جهمی می‌گوید: «خداوند ما را به وسیله فراموشی بر علیه دروغگویان کمک کرده است».^۱

این رافضی چون دروغ را وسیله خود قرار داده تا اعتقادات فاسد خود را ثابت کند به این مصیبت گرفتار شده است و خداوند پرده‌اش را دریده و او را عریان ساخته است، در حالی که او درصدد اثبات حدیث نص بر وصیت خیالی برای علی است که می‌گوید: صحابه در روز غدیر مجلس مهمی برای تبریک به علی برای وصیت به او ترتیب دادند، و در رأس تبریک گویان ابوبکر و عمر قرار داشتند که هر دو می‌گفتند: به به ای علی بن ابیطالب! تو مولای هر زن و مرد مؤمنی شدی. چند صفحه بعد می‌بینیم که همه اینها را فراموش کرده و می‌گویند: که این صحابه حادثه غدیر را نپذیرفته و هرگز نص دال بر خلافت علی را نیز قبول نداشتند و بلکه موضع‌گیری مخالفت و دشمنی گرفته و در رأس آنها عمر بن خطاب بود. «لعنت خداوند بر دروغگویان باد»!

اما گفته او که «علی دچار مشکلات بزرگی برای بازکردن مردم به سنت بود... تا آخر»، سخنی کاملاً باطل و بی‌اساس است، چون در زمان خلافت شیخین هنوز بدعتها ظهور نکرده بود و در تمام دوران آنها مردم بر سنت بودند و بدعتها را نمی‌شناختند و بدعتها با آنها آشنایی نداشت و موضوع دین در میان آنان ظاهر و قوی بود و سنت در میان آنان مشهور و محترم بود، و در زمان عثمان نیز چنین بود، اگر چه بدعت در اواخر عهد او شروع به ظاهر شدن نمود اما در میان مردم بدعت آشکاری نبود، بلکه سنت تسلط داشت و خیر منتشر بود و اهل اسلام در عزت و یکپارچگی بوده و اهل شر در ذلت و حقارت بودند. اما در زمان خلافت علی علیه السلام فتنه‌ها فراوان شد و بدعتها ظاهر شد، چون خوارج ظهور کرده و تشیع رواج پیدا کرده و امت متفرق شد و خونهاى مسلمانان مؤمن ریخته شد و بدین وسیله اهل خیر ضعیف و اهل شر قوی شدند و بر مردم تسلط یافتند، تا جایی که علی علیه السلام درباره

۱- این اقوال را ابن حبان در روضة العقلاء آورده است ص ۵۲-۵۳.

قاتلان عثمان گفت: «آنها مالک ما بوده و ما بر آنها تسلط نداریم». این امری است که هر کس کوچکترین اطلاعی به تاریخ داشته باشد آن را می‌داند و هیچ مسلمان منصف و عادل از میان اهل سنت و اهل بدعت منکر آن نیست.

اما هنگامی که هوی و هوس غلبه پیدا می‌کند و جهالت و نادانی استوار می‌شود معیارها عوض شده و مفاهیم دگرگون می‌شود و حقایق تغییر می‌کند، همچنان که وضعیت تیجانی چنین است، چون به طور شگفت آوری دست و پا می‌زنند.

گاهی می‌بینیم که می‌گوید: علی وقتی خط رهبری امت را به دست گرفت سنت را پیاده کرده و بدعت‌ها را دور انداخت و در کتابش «اهل سنت واقعی» می‌گوید: اضافه بر اینها امام علی وقتی خلافت را به دست گرفت شروع کرد به بازکردن مردم به سوی سنت نبوی، و اولین چیزی که انجام داد توزیع بیت المال بود.^۱ در تأکید این مطلب در جای دیگری در همان کتاب می‌گوید: با وجود این، امیر المومنین علی مثل خلفای قبل مردم را با زور و اجبار به بیعت وادار نکرد، اما علی [سلام الله علیه] به احکام قرآن و سنت پایبند بوده و هرگز تغییر و تبدیلی ایجاد نکرد... تا آنجا که می‌گوید: مبارک باد بر تو ای ابن ابیطالب، ای کسی که قرآن و سنت را بعد از آن که دیگران آن را از بین می‌بردند، زنده کردی.^۲

این چیزی است که مؤلف در اینجا می‌گوید. ولی در جای دیگری سخنش به عقب بازگشته و این گفته‌اش را نقض می‌کند. در همان کتاب می‌گوید: علی بن ابیطالب علیه السلام تنها مخالفی بوده که می‌کوشید با تمام قدرت در افعال و اقوال و داوری‌های خود در ایام خلافتش مردم را به سنت نبوی بازگرداند. اما هیچ فایده‌ای نداشت، چون او را به جنگهای سختی مشغول کردند.^۳

همچنین در ضمن سخنش درباره علی علیه السلام در کتابش «همراه راستگویان» می‌گوید: خلافتش را در جنگهای خونینی به اتمام رساند که از طرف (ناکین) عهدشکنان و

۱- الشیعة هم اهل السنة ص ۱۸۹.

۲- الشیعة هم اهل السنة ص ۱۹۸.

۳- همان منبع ۲۶۰.

(قاسطین) فاسقان و (مارقین) منحرفان بر او تحمیل شد که به شهادتش انجامید در حالی که همواره بر حال امت پیامبر حسرت می‌خورد.^۱

ما نمی‌دانیم کدامین گفته او را تصدیق کنیم؟ این گفته او را که علی رضی الله عنه مردم را به سنت پیامبر بازگرداند و احکام قرآن را در میان امت اجرا کرد، تا ما هم به او در این مورد تبریک بگوییم چنانکه مؤلف در یکی از دو گفته‌اش چنین کرده است. یا این گفته او را که علی از بازکردن مردم به سنت عاجز بود و علتش جنگهای خونینی بود که جز با شهادت او پایان نپذیرفت، تا حسرت بخوریم همچنان که او بر امت محمد ﷺ حسرت خورد.

این سؤال متوجه اوست تا شاید سریعاً به امت پاسخ داده و موضع‌گیری‌اش را در این مسئله حساس روشن کرده و امت را از این اضطرابی که به آن دچار کرده خارج کند. اشکالی ندارد که در این مورد از دانش‌آموزان ابتدایی اهل سنت کمک گرفته تا او را در مورد آنچه از سیره علی بن ابیطالب رضی الله عنه در دوره ابتدایی خوانده اند کمک کنند، و این اشکال را حل کرده و از آنها در این مورد استفاده کند همچنانکه در گذشته از کودکان حوزه علمیه در نجف استفاده کرده و به آن صراحتاً سخن گفته است.^۲

در اینجا به پایان رد تیجانی در کتاب اول او «آنگاه هدایت شدم» می‌رسیم. از خداوند خواستارم که این اثر را عملی خالص برای خود و سبب تقریبی برای رضایش قرار دهد و اگر اشتباه و سهوی از من رخ داده مرا مورد بخشش قرار دهد، و مسلمانان را بدان نفع رسانده و شبهات تحریف‌کنندگان و تبدیل‌کنندگان را به وسیله آن باطل کند.

و صلی الله علی نبینا محمد و علی آله و صحبه أجمعین

پایان

۱- لاکون مع الصادقین ص ۸۱.

۲- ثم اهدیت ص ۵۳-۵۴.

منايع و مصادر

✽ قرآن كريم

منايع اهل سنت و جماعت

- ١- الإبانة الصغرى (الشرح والإبانة على أصول السنة والديانة): للإمام عبيدالله بن محمد بن بطة العكبرى، تحقيق: رضا بن نعان معطى، نشر المكتبة الفيصلية ١٤٠٤هـ
- ٢- الإبانة الكبرى (الإبانة عن شريعة الفرق الناجية ومجانبة الفرق المذمومة): للإمام عبيدالله بن محمد بن بطة العكبرى، تحقيق: رضا بن نعان معطى، دار الراية، الطبعة الأولى ١٤٠٩هـ
- ٣- أحكام القرآن: لأبى بكر محمد بن عبدالله ابن العربى، تحقيق: محمد عبدالقادر عطا، دار الكتب العلمية، الطبعة الأولى.
- ٤- الأدب المفرد مع شرحه فضل الله الصمد: لأبى عبدالله محمد بن إسماعيل البخارى، خرج أحاديثه: محب الدين الخطيب، المكتبة السلفية، الطبعة الثالثة، ١٤٠٧هـ
- ٥- إرواء الغليل فى تخريج أحاديث منار السبيل: لمحمد ناصرالدين الألبانى، المكتب الإسلامى، الطبعة الثانية ١٤٠٥هـ
- ٦- الاستيعاب فى معرفة الأصحاب المطبوع بذيلى الإصابة لابن حجر: لأبى عمر يوسف بن عبدالله بن عبدالبر، تحقيق: طه محمد الزينى، مكتبة ابن تيمية، القاهرة ١٤١٤هـ
- ٧- أسد الغابة فى معرفة الصحابة: لعزالدين على بن محمد بن الأثير، تحقيق: الشيخ على محمد عوض، والشيخ عادل أحمد عبدالموجود، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان.
- ٨- الإصابة فى تمييز الصحابة: للإمام شهاب الدين أحمد بن حجر العسقلانى، تحقيق: طه محمد الزينى، مكتبة ابن تيمية، القاهرة ١٤١٤هـ
- ٩- أصول السنة: لأبى بكر عبدالله بن الزبير الحميدى (ت ٢١٩هـ) تحقيق: د. عبدالله ابن سليمان الغفيلى، نشر وتوزيع دار البخارى، المدينة المنورة، ط الأولى ١٤١٦هـ
- ١٠- الاعتقاد: لأبى بكر أحمد بن الحسين البيهقى، تحقيق: كمال يوسف الحوت، عالم الكتب، ط الأولى ١٤٠٣هـ
- ١١- اعتقادات فرق المسلمين والمشركين: لفخرالدين الرازى، بمراجعة على سامى النشار، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان ١٤٠٢هـ

- ١٢- أعلام الموقعين عن رب العالمين: لشمس الدين أبي عبدالله محمد بن أبي بكر بن قيم الجوزية، تعليق: طه عبدالرؤوف سعد، الناشر: مكتبة الكليات الأزهرية ١٣٨٨هـ.
- ١٣- إغاثة اللفهان من مصاديد الشيطان: لأبي عبدالله محمد بن أبي بكر بن قيم الجوزية، المتوفى سنة ٧٥١هـ، تحقيق: محمد سيد كيلاني، شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده، مصر ١٣٨١هـ.
- ١٤- الإمامة والرد على الرافضة: للحافظ أبي نعيم الأصبهاني، المتوفى (٤٣٠هـ) تحقيق الدكتور علي بن محمد ناصر الفقيهي، مكتبة العلوم والحكم، المدينة المنورة، الطبعة الأولى ١٤٠٧هـ.
- ١٥- الانتقاء في فضائل الثلاثة الأئمة الفقهاء: للإمام أبي عمر يوسف بن عبد البر، المتوفى سنة (٤٦٣هـ) دار الكتب العلمية.
- ١٦- الأنساب: للإمام أبي سعد عبدالكريم بن محمد بن منصور السمعاني، المتوفى سنة (٥٦٢هـ) تحقيق: عبدالله عمر البارودي، مؤسسة الكتب الثقافية، الطبعة الأولى ١٤٠٨هـ.
- ١٧- الباعث الحثيث شرح اختصار علوم الحديث: لإسماعيل بن عمر بن كثير (ت ٧٧٤هـ) تحقيق: أحمد شاكر، مكتبة دار التراث، الطبعة الثالثة ١٣٩٩هـ.
- ١٨- البداية والنهاية: للحافظ ابن كثير، تحقيق: د. أحمد أبو ملحم، د. علي نجيب عطوى، دار الريان للتراث، الطبعة الأولى ١٤٠٨هـ.
- ١٩- بذل المجهود في إثبات مشابهة الرافضة لليهود: تأليف: دكتور عبدالله الجميلي، مكتبة الغرباء الأثرية، المدينة المنورة، الطبعة الثانية ١٤١٤هـ.
- ٢٠- بطلان عقائد الشيعة: محمد عبدالستار التونسوي، دار النشر الإسلامية العالمية، فيصل آباد، باكستان.
- ٢١- تاريخ الخلفاء: للإمام جلال الدين السيوطي (ت ٩١١هـ) تحقيق: الشيخ قاسم الرفاعي، الشيخ محمد العثماني، دار القلم، بيروت، لبنان، ط الأولى ١٤٠٦هـ.
- ٢٢- تاريخ الطبري (تاريخ الأمم والملوك): لأبي جعفر محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٠هـ) تحقيق: محمد أبو الفضل إبراهيم.
- ٢٣- تاريخ مدينة دمشق: لأبي القاسم علي بن الحسين بن هبة الله بن عساكر، مخطوط الظاهرية.

- ٢٤- تأويل مختلف الحديث: للإمام أبي محمد عبدالله بن مسلم بن قتيبة (ت ٢٧٦هـ) تحقيق: محمد محي الدين الأصغر، المكتب الإسلامي، ط الأولى ١٤٠٩هـ
- ٢٥- التبصير في الدين: لأبي المظفر الإسفرائيني، تحقيق: كمال يوسف الحوت، ط الأولى، عالم الكتب.
- ٢٦- تحقيق مواقف الصحابة في الفتنة من روايات الطبري والمحدثين: د. محمد أمحزون، مكتبة الكوثر، الرياض، ط الأولى ١٤١٥هـ
- ٢٧- التذكرة في الأحاديث المشتهرة: لبدر الدين أبي عبدالله محمد بن عبدالله الزركشي (ت ٧٩٤هـ) تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان، ط الأولى ١٤٠٦هـ
- ٢٨- ترتيب الموضوعات: للإمام محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي (ت ٧٤٨هـ) علق عليه: كمال ابن بسيوني زغلول، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان، ط الأولى ١٤١٥هـ
- ٢٩- التعريفات: لأبي الحسن الجرجاني، شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده بمصر.
- ٣٠- تفسير ابن كثير (تفسير القرآن العظيم): للحافظ عماد الدين أبي الفداء إسماعيل بن كثير (ت ٧٧٤هـ) ط دار إحياء التراث العربي، بيروت ١٣٨٨هـ
- ٣١- تفسير البغوي (معالم التنزيل): للإمام أبي الحسين محمد بن الحسين البغوي (ت ٥١٦هـ) تحقيق: خالد ابن عبدالرحمن العك، مروان سوار، دار المعرفة، بيروت، لبنان، ط الأولى ١٤٠٦هـ
- ٣٢- تفسير الطبري (جامع البيان في تأويل القرآن): لأبي جعفر محمد بن جرير الطبري (ت ٣١٠هـ) دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان، ط الأولى ١٤١٢هـ
- ٣٣- تفسير القرطبي (الجامع لأحكام القرآن): لأبي عبدالله محمد بن أحمد الأنصاري القرطبي، تعليق: محمد إبراهيم الحفناوي، خرج أحاديثه: د. محمود حامد عثمان، دار الحديث، القاهرة، ط الأولى ١٤١٤هـ
- ٣٤- تقريب التهذيب: للإمام الحافظ شهاب الدين أحمد بن علي بن حجر (ت ٨٥٢هـ) تقديم ومقابلة: محمد عوامة، دار الرشيد، سوريا، حلب، ط الأولى ١٤٠٦هـ

- ٣٥- التقریب والتیسیر لمعرفة سنن البشير النذير مع شرحه تدریب الراوى: للإمام زكريا يحيى بن شرف النووى (ت ٦٧٦هـ) ط الثانية ١٣٨٥هـ.
- ٣٦- تقييد العلم: للحافظ أبى بكر أحمد بن على بن ثابت الخطيب البغدادي (ت ٤٦٣هـ) تحقيق: يوسف العش، دار إحياء السنة النبوية، ط الثانية ١٩٧٤م.
- ٣٧- تلبیس إبليس: للحافظ أبى الفرج عبدالرحمن بن الجوزى البغدادي (ت ٥٩٧هـ) دار المدني للطباعة والنشر.
- ٣٨- التلخيص: للإمام محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي، المطبوع بحاشية المستدرک للحاكم، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان، ط الأولى ١٤١١هـ.
- ٣٩- التمهيد والرد على الملحة والمعطلة والرافضة والخوارج والمعتزلة: لأبى بكر الباقلاني (ت ٤٠٣هـ) تحقيق: محمود محمد الخضيرى، محمد عبدالهادى أبو ريده، بيروت، لبنان، دار الفكر العربى ١٣٦٦هـ.
- ٤٠- التنبيه والرد على أهل الأهواء والبدع: لمحمد بن أحمد بن عبدالرحمن الملطى (ت ٣٧٧هـ) تعليق: محمد زاهد الكوثرى، مكتبة المثنى بغداد، مكتبة المعارف، بيروت ١٣٨٨هـ.
- ٤١- الثقات: للإمام الحافظ محمد بن حبان بن أحمد أبى حاتم التميمى البستى (ت ٣٥٤هـ) مطبعة مجلس دائرة المعارف العثمانية، حيدر آباد الدكن، الهند ١٣٩٥هـ.
- ٤٢- جامع بيان العلم وفضله وما ينبغى فى روايته وحمله: للإمام أبى عمر يوسف بن عبدالبر النمري القرطبي (ت ٤٦٣هـ) تقديم عبدالكريم الخطيب، دار الكتب الإسلامية، القاهرة، ط الثانية ١٤٠٢هـ.
- ٤٣- الحجة فى بيان المحجة وشرح عقيدة أهل السنة: للحافظ قوام السنة أبى القاسم إسماعيل بن محمد بن الفضل الأصبهاني بتحقيق: د. محمد بن ربيع مدخل (الجزء الأول) والشيخ محمد بن محمود أبو رحيم (الجزء الثانى) دار الراية للنشر، ط الأولى ١٤١١هـ.
- ٤٤- حلية الأولياء وطبقات الأصفياء: للحافظ أبى نعيم أحمد بن عبدالله الأصبهاني (ت ٤٣٠هـ) الناشر مكتبة الخانجي بمصر.
- ٤٥- خلق أفعال العباد: للإمام محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦هـ) المطبوع ضمن عقائد السلف، جمع: على سامى النشار، عمار جمعى الطالبى، الناشر منشأة المعارف بالأسكندرية.

- ٤٦- الرد على الدكتور على عبدالواحد فى كتابه بين الشيعة وأهل السنة: لإحسان إلهى ظهير، ادارة ترجمان السنة، لاهور، باكستان، ط الأولى ١٤٠٥هـ
- ٤٧- رسالة فى الرد على الرافضة: لأبى حامد محمد المقدسى (ت ٨٨٨هـ) تحقيق: عبدالوهاب خليل الرحمن، الدار السلفية، الهند، ط الأولى ١٤٠٣هـ
- ٤٨- رسالة فى الرد على الرافضة: للشيخ محمد بن عبدالوهاب، تحقيق: ناصر بن سعد الرشيد، ط الثانية ١٤٠٠هـ
- ٤٩- الرقة والبكاء: لموفق الدين عبدالله بن أحمد بن قدامة المقدسى (ت ٦٢٠هـ) تحقيق: محمد خير رمضان يوسف، دار القلم، دمشق، الدار الشامية، بيروت، ط الأولى ١٤١٥هـ
- ٥٠- روضة العقلاء ونزهة الفضلاء: للإمام الحافظ أبى حاتم محمد بن حبان البستى (ت ٣٥٤هـ) تحقيق: محمد عبدالرزاق حمزة، محمد حامد الفقى، دار الكتب العلمية ١٣٩٧هـ
- ٥١- رياض الجنة فى الرد على أعداء السنة: للشيخ مقل بن هادى الوداعى، دار الأرقم، ط الثانية ١٤٠٥هـ
- ٥٢- الرياض النضرة فى مناقب العشرة: لأبى جعفر أحمد الشهير بالمحب الطبرى، جشتى مكتبة فيصل آباد.
- ٥٣- سلسلة الأحاديث الصحيحة وشئ من فقهها وفوائدها: للشيخ محمد ناصرالدين الألبانى: ١- طبعة المكتب الإسلامى. ٢- طبعة مكتبة المعارف بالرياض.
- ٥٤- السنة: لأبى بكر عمرو بن أبى عاصم الضحاك الشيبانى (ت ٢٨٧هـ) المكتب الإسلامى، تحقيق: الشيخ محمد ناصرالدين الألبانى، ط الثانية ١٤٠٥هـ
- ٥٥- السنة: لأبى بكر أحمد بن محمد بن هارون الخلال (ت ٣١١هـ) تحقيق: د. عطية الزهرانى، دار الراية للنشر والتوزيع، ط الأولى ١٤١٠هـ
- ٥٦- السنة: لأبى عبدالرحمن عبدالله بن الإمام أحمد بن حنبل (ت ٢٩٠هـ) تحقيق: د. محمد سعيد القحطانى، دار ابن القيم، ط الأولى ١٤٠٦هـ
- ٥٧- سنن ابن ماجه: للإمام الحافظ أبى عبدالله بن يزيد القزوينى (ت ٢٧٥هـ) تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، مطبعة دار إحياء الكتب العربية.
- ٥٨- سنن أبى داود: للإمام الحافظ أبى داود سليمان بن الأشعث السجستانى (ت ٢٧٥هـ) تعليق: عزت عبيد الدعاس، عادل السيد، دار الحديث، حمص، سورية.

٥٩- سنن الترمذی (الجامع الصحيح): لأبي عيسى محمد بن عيسى بن سورة الترمذی (ت٢٩٧هـ) تحقيق: إبراهيم عطوه عوض، شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي الحلبي وأولاده بمصر.

٦٠- سنن الدارمي: للإمام الحافظ عبدالله بن عبدالرحمن الدارمي (٢٥٥هـ) تحقيق: فؤاد أحمد زمزلي، خالد السبع العلمي، دار الريان، ط الأولى ١٤٠٧هـ

٦١- السنن الكبرى: للإمام أبي بكر أحمد بن الحسين بن علي البيهقي (ت٤٥٨هـ) دارالفكر.

٦٢- سنن النسائي (المجتبى): للإمام الحافظ أبي عبدالرحمن بن شعيب النسائي (ت٣٠٣هـ) شركة مكتبة ومطبعة مصطفى البابي بمصر، ط ١٣٨٣هـ

٦٣- سير أعلام النبلاء: للإمام شمس الدين محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي (ت٧٤٨هـ) تحقيق: شعيب الأرناؤوط، مؤسسة الرسالة، ط التاسعة ١٤١٣هـ

٦٤- السيرة النبوية: لأبي محمد عبدالملك بن هشام، دار الفكر، القاهرة.

٦٥- شرح أصول اعتقاد أهل السنة والجماعة: لأبي القاسم هبة الله بن الحسن بن منصور الطبري اللالكائي (ت٤١٨هـ) تحقيق: د. أحمد بن سعد حمدان الغامدي، دار طيبة للنشر، الرياض.

٦٦- شرح السنة: للإمام أبي محمد الحسن بن علي بن خلف البربهاري (ت٣٢٩هـ) تحقيق: د. محمد سعيد القحطاني، دار ابن القيم، ط الأولى ١٤٠٨هـ

٦٧- شرح صحيح مسلم: للإمام أبي زكريا يحيى بن شرف النووي، المطبعة المصرية، بالأزهر، ط الأولى ١٣٤٧هـ

٦٨- شرح العقيدة الطحاوية: للإمام القاضي علي بن علي بن محمد بن أبي العز الحنفي (ت٧٩٢هـ) تحقيق: د. عبدالله بن عبدالمحسن التركي، شعيب الأرناؤوط، مؤسسة الرسالة، ط الثانية ١٤١٣هـ

٦٩- الشريعة: للإمام أبي بكر محمد بن الحسن الآجري (ت٣٦٠هـ) تحقيق: محمد حامد الفقي، دار الكتب العلمية، بيروت، ط الأولى ١٤٠٣هـ

٧٠- شذرات الذهب: للإمام أبي الفرج عبدالحى بن العماد الحنبلي (ت١٠٨٩هـ) دار المسيرة، بيروت، ط الثانية ١٣٩٩هـ

٧١- الشفا بتعريف حقوق المصطفى: ﷺ للقاضي أبي الفضل عياض بن موسى اليحصبي الأندلسي، تحقيق: علي محمد البجاوي، الناشر، دار الكتاب، بيروت.

- ٧٢- الشيعة وأهل البيت: للشيخ إحسان إلهى ظهير، نشر ادارة ترجمان السنة، لاهور، باكستان، ط السابعة ١٤٠٤هـ
- ٧٣- الشيعة والتشيع: للشيخ إحسان إلهى ظهير، نشر ادارة ترجمان السنة، لاهور، باكستان، ط الثانية ١٤٠٤هـ
- ٧٤- الشيعة وتحريف القرآن: للشيخ إحسان إلهى ظهير، نشر ادارة ترجمان السنة، لاهور، باكستان، ط الرابعة ١٤٠٤هـ
- ٧٥- الصارم الحديد فى عنق صاحب سلاسل الحديد: للعلامة أبى الفوز محمد أمين بن على السويدى (ت ١٢٤٦هـ) تحقيق: د. سعد الشهرى، د. فهد السحيمى، د. جازى الجهنى، رسائل علمية مطبوعة على الآلة الكاتبة.
- ٧٦- الصارم المسلول على شاتم الرسول ﷺ: لشيخ الإسلام أحمد بن عبدالحليم بن عبدالسلام بن تيمية (ت ٧٢٨هـ) تحقيق: محمد محى الدين عبدالحميد، من توزيع إدارات البحوث العلمية، دار الكتب العلمية ١٣٩٨هـ
- ٧٧- الصحاح فى اللغة والعلوم: للعلامة أبى نصر إسماعيل بن حماد الجوهري، دار الحضارة العربية، بيروت.
- ٧٨- صحيح البخارى: للإمام الحافظ أبى عبدالله محمد بن إسماعيل البخارى (ت ٢٥٦هـ) المطبوع مع فتح البارى لابن حجر، ترقيم محمد فؤاد عبدالباقي، تصحيح: محب الدين الخطيب، الناشر دار المعرفة، بيروت.
- ٧٩- صحيح الجامع الصغير: للشيخ محمد ناصرالدين الألبانى، المكتب الإسلامى، ط الثالثة ١٤٠٨هـ
- ٨٠- صحيح سنن ابن ماجه: للشيخ محمد ناصرالدين الألبانى، الناشر: مكتب التربية العربى، لدول الخليج، ط الأولى ١٤٠٧هـ
- ٨١- صحيح مسلم: للإمام أبى الحسين مسلم بن الحجاج القشيري النيسابورى (٢٦١هـ) تحقيق: محمد فؤاد عبدالباقي، المكتبة الإسلامية، استانبول، تركيا.
- ٨٢- الصواعق المحرقة فى الرد على أهل البدع والزندقة: للإمام أحمد بن حجر الهيتمى المكي (ت ٩٧٤هـ) خرج أحاديثه وعلق عليه: عبدالوهاب عبداللطيف، الناشر مكتبة القاهرة، ط الثانية ١٣٨٥هـ

- ٨٣- ضعيف الجامع الصغير: للشيخ محمد ناصرالدين الألباني، المكتب الإسلامي، ط الثالثة ١٤١٠هـ.
- ٨٤- طبقات الحنابلة: للقاضي أبي الحسين محمد بن أبي يعلى، الناشر دار المعرفة للطباعة والنشر، بيروت، لبنان.
- ٨٥- الطبقات الكبرى: لأبي عبدالله محمد بن سعد بن منيع الهاشمي، دار صادر، بيروت.
- ٨٦- ظلال الجنة في تخريج السنة: للشيخ محمد بن ناصرالدين الألباني، المطبوع مع كتاب السنة لابن أبي عاصم، ط الثانية ١٤٠٥هـ.
- ٨٧- عبدالله بن سبأ وأثره في أحداث الفتنة في صدر الإسلام: للشيخ سليمان بن حمد العودة، الناشر دار طيبة للنشر والتوزيع، ط الأولى ١٤٠٥هـ.
- ٨٨- العقد الفريد: لأبي عمر أحمد بن محمد بن عبدربه الأندلسي، مكتبة النهضة المصرية، القاهرة، ط الثانية ١٣٨١هـ.
- ٨٩- عقيدة ابن قتيبة: للدكتور علي بن نفيح العلياني، مكتبة الصديق، ط الأولى ١٤١٢هـ.
- ٩٠- العقيدة الطحاوية: للإمام أبي جعفر أحمد بن محمد الطحاوي (ت ٣٢٢هـ) المطبوعة مع شرحها لابن أبي العز الحنفى، بتحقيق: د. عبدالله بن عبدالمحسن التركي، وشعيب الأرنؤوط، ط الثانية ١٤١٣هـ.
- ٩١- العواصم من القواصم في تحقيق مواقف الصحابة بعد وفاة النبي ﷺ: للإمام القاضي أبي بكر محمد بن عبدالله ابن العربى (ت ٥٤٣هـ) تحقيق: محب الدين الخطيب، دار الكتب السلفية، ط الأولى ١٤٠٥هـ.
- ٩٢- فتاوى اللجنة الدائمة للبحوث العلمية والإفتاء: جمع الشيخ أحمد بن عبدالرزاق الدويش، طبع ونشر مكتبة العبيكان، ط الثانية ١٤١٢هـ.
- ٩٣- فتح البارى بشرح صحيح البخارى: للإمام الحافظ أحمد بن على بن حجر العسقلانى (ت ٨٥٢هـ) مطبعة المعرفة، بيروت.
- ٩٤- فتح القدير بين فنى الرواية والدراية من علم التفسير: لمحمد بن على الشوكانى (ت ١٢٥٠هـ) دار الفكر للطباعة والنشر.
- ٩٥- الفرق بين الفرق: لعبدالقاهر بن ظاهر بن محمد البغدادى (ت ٤٢٩هـ) تحقيق: محمد محيى الدين عبدالحميد، دار المعرفة، بيروت، لبنان.

- ٩٦- الفصل في الملل والأهواء والنحل: للإمام أبي محمد علي بن أحمد المعروف بابن حزم الأندلسي، تحقيق: د. محمد إبراهيم نصر، د. عبدالرحمن عميرة، دار الجيل، بيروت، ١٤٠٥هـ.
- ٩٧- فضائل الصحابة: للإمام أبي عبدالله أحمد بن حنبل (ت ٢٤١هـ) تحقيق: وصي الله بن محمد عباس، ط جامعة أم القرى، ط الأولى ١٤٠٣هـ.
- ٩٨- الفوائد المجموعة: لمحمد بن علي الشوكاني (ت ١٢٥٠هـ) تحقيق: عبدالرحمن بن يحيى المعلمي عبدالوهاب عبداللطيف، مطبعة السنة المحمدية.
- ٩٩- القاموس المحيط: للعلامة محمد بن يعقوب الفيروز أبادي، ط عالم الكتب، بيروت، لبنان.
- ١٠٠- قطر الولي على حديث الولي: لمحمد بن علي الشوكاني، تحقيق: د. إبراهيم هلال، دار إحياء التراث العربي، بيروت، لبنان.
- ١٠١- الكامل في التاريخ: للعلامة عز الدين أبي الحسن علي بن أبي الكرم محمد بن محمد بن عبدالكريم المعروف بابن الأثير، دار صادر بيروت، لبنان ١٣٨٥هـ.
- ١٠٢- الكامل في ضعفاء الرجال: للإمام الحافظ أبي أحمد عبدالله بن عدي الجرجاني، دار الفكر، ط الأولى ١٤٠٤هـ.
- ١٠٣- الكتاب اللطيف لشرح مذاهب أهل السنة ومعرفة شرائع الدين والتمسك بالسنة: لأبي حفص عمر بن أحمد بن شاهين (ت ٣٨٥هـ) تحقيق: د. عبدالله بن محمد البصري، مكتبة الغرباء الأثرية، ط الأولى ١٤١٦هـ.
- ١٠٤- كشف أسرار الباطنية وأخبار القرامطة وكيفية مذهبهم وبيان اعتقادهم: لمحمد بن مالك بن أبي الفضائل الحمادي (ت ٤٧٠هـ) تحقيق: محمد عثمان الخشت، مكتبة ابن سينا.
- ١٠٥- كشف الخفاء ومزيل الإلباس عما اشتهر من الأحاديث على ألسنة الناس: للشيخ إسماعيل بن محمد العجلوني (ت ١١٦٢هـ) دار إحياء التراث العربي، بيروت.
- ١٠٦- الكفاية في علم الرواية: للإمام أبي بكر أحمد بن علي المعروف بالخطيب البغدادي (ت ٤٦٣هـ) منشورات المكتبة العلمية بالمدينة المنورة.
- ١٠٧- اللآلئ المصنوعة في الأحاديث الموضوعة: للإمام جلال الدين عبدالرحمن السيوطي، دار المعرفة، بيروت، لبنان ١٤٠٣هـ.
- ١٠٨- لسان العرب: للإمام أبي الفضل جمال الدين محمد بن مكرم بن منظور الإفريقي المصري، دار صادر، بيروت، ط الثالثة ١٤١٤هـ.

- ١٠٩- لمع الأدلة في عقائد أهل السنة: لعبد الملك بن عبد الله بن يوسف الجويني المعروف بإمام الحرمين (ت ٤٧٨هـ) تحقيق: فقيه حسين محمود، القاهرة، الدار المصرية للتأليف ١٣٨٥هـ
- ١١٠- لمعة الاعتقاد الهادي إلى سبيل الرشاد: للإمام موفق الدين أبي محمد عبد الله بن أحمد بن محمد بن قدامة المقدسي (ت ٦٢٠هـ) تحقيق: بدر البدر، ط الأولى ١٤٠٦هـ
- ١١١- مجمع الزوائد ومنبع الفوائد: للحافظ نور الدين علي بن أبي بكر الهيثمي (ت ٨٠٧هـ) الناشر دار الكتب، بيروت، لبنان، ط الثانية ١٩٦٧م.
- ١١٢- مجموع فتاوى شيخ الإسلام ابن تيمية: جمع وترتيب عبدالرحمن بن محمد بن قاسم وابنه محمد، تصوير الطبعة الأولى ١٣٩٨هـ
- ١١٣- مختار الصحاح: للشيخ الإمام محمد بن أبي بكر بن عبدالقادر الرازي، مكتبة لبنان، بيروت، ١٩٨٦م.
- ١١٤- مختصر التحفة الإثني عشرية: تأليف شاه عبدالعزيز غلام حكيم الدهلوي، اختصره وهذبه السيد محمود شكرى الألوسى، تحقيق: محب الدين الخطيب، المطبعة السلفية، القاهرة، ١٣٧٣هـ
- ١١٥- المستدرک على الصحيحين: للإمام أبى عبد الله الحاكم النيسابورى، تحقيق: مصطفى عبدالقادر عطا، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان، ط الأولى ١٤١١هـ
- ١١٦- مسند الإمام أحمد: للإمام أبى عبد الله أحمد بن محمد بن حنبل (ت ٢٤١هـ) ملتزم النشر والطبع، دار الفكر العربى.
- ١١٧- المسودة فى أصول الفقه: للأئمة من آل تيمية: مجد الدين عبدالسلام بن عبد الله، وشهاب الدين عبدالحليم بن عبدالسلام، وشيخ الإسلام أحمد بن عبدالحليم، مطبعة المدنى، مصر.
- ١١٨- مشكاة المصابيح: لمحمد بن عبد الله الخطيب التبريزى، تحقيق: محمد ناصر الدين الألبانى، المكتب الإسلامى، ط الثالثة ١٤٠٥هـ
- ١١٩- المصنف فى الأحاديث والآثار: للإمام أبى بكر عبد الله بن محمد بن أبى شيبه (ت ٢٣٥هـ) تحقيق: محمد عبدالسلام شاهين، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان، ط الأولى ١٤١٦هـ
- ١٢٠- معالم السنن شرح سنن أبى داود: للإمام أبى سليمان بن حمد الخطابى البستى (ت ٣٨٨هـ) ترقيم: عبدالسلام عبدالشافى، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان، ط الأولى ١٤١١هـ

- ١٢١- معجم البلدان: للإمام أبي عبدالله ياقوت بن عبدالله الحموي، دار إحياء التراث العربي، بيروت ١٣٩٩هـ
- ١٢٢- المغازي: للإمام محمد بن مسلم بن عبيدالله بن شهاب الزهري (ت ١٢٤هـ) تحقيق: د. سهيل زكار، دار الفكر، ط الأولى ١٤٠٠هـ
- ١٢٣- المغازي: لمحمد بن عمر الواقدي، تحقيق: ماردسن جونس، بيروت، عالم الكتب.
- ١٢٤- المغني: لموفق الدين أبي محمد عبدالله بن أحمد بن محمد بن قدامة المقدسي (ت ٦٢٠هـ) تحقيق: د. عبدالله بن عبدالمحسن التركي، د. عبدالفتاح محمد الحلو، هجر للطباعة، القاهرة، ط الأولى ١٤٠٦هـ
- ١٢٥- مفردات ألفاظ القرآن: للعلامة الراغب الأصفاني، تحقيق: صفوان عدنان داوودي، دار القلم، الدار الشامية، ط الأولى ١٤١٢هـ
- ١٢٦- المفهم لما أشكل من تلخيص مسلم: للإمام الحافظ أبي العباس أحمد بن عمر القرطبي (ت ٦٥٦هـ) تحقيق: محيي الدين ديب مستو، يوسف على بدوي... دار ابن كثير، بيروت، دمشق، دار الكلم الطيب، دمشق، بيروت، ط الأولى ١٤١٧هـ
- ١٢٧- المقاصد الحسنة في بيان كثير من الأحاديث المشتهرة على الألسنة: للعلامة الشيخ محمد عبدالرحمن السخاوي (ت ٩٠٢هـ) تحقيق: محمد عثمان الخشت، دار الكتاب العربي، ط الأولى ١٤٠٥هـ
- ١٢٨- مقالات الإسلاميين واختلاف المصلين: لأبي الحسن الأشعري (ت ٣٣٠هـ) تحقيق: محمد محيي الدين عبدالحميد، ط الثانية ١٣٨٩هـ مكتبة النهضة المصرية.
- ١٢٩- مقاييس اللغة: لأبي الحسين أحمد بن فارس، تحقيق: عبدالسلام هارون، دار الجيل، بيروت، ط الأولى ١٤١١هـ
- ١٣٠- مقدمة في أصول التفسير: لشيخ الإسلام أحمد بن عبدالحليم بن تيمية، تحقيق: محب الدين الخطيب، المكتبة السلفية، القاهرة، ط الخامسة.
- ١٣١- المقنع في علوم الحديث: للإمام الحافظ سراج الدين عمر بن علي المشهور بابن الملقن، تحقيق: عبدالله يوسف الجديع، دار فواز للنشر، الإحساء، ط الأولى ١٤١٣هـ
- ١٣٢- الملل والنحل: للإمام أبي الفتح محمد بن عبدالكريم الشهرستاني (ت ٥٤٨هـ) تحقيق: الأستاذ أحمد فهمي محمد، دار الكتب العلمية، ط الثانية ١٤١٣هـ

- ١٣٣- المنار المنيف فى الصحيح والضعيف: للإمام شمس الدين محمد بن أبى بكر بن قيم الجوزية: ١- تحقيق عبدالفتاح أبو غدة، مكتبة المطبوعات الإسلامية، الطبعة الأولى.
- ٢- تحقيق: أحمد عبدالشافى، دار الكتب العلمية، بيروت، ١٤٠٨هـ
- ١٣٤- مناقب الإمام أحمد: للحافظ أبى الفرج عبدالرحمن بن الجوزى، تحقيق: د. عبدالله بن عبدالمحسن التركي، ط الأولى ١٣٩٩هـ
- ١٣٥- منهاج السنة: لشيخ الإسلام أحمد بن عبدالحليم بن تيمية، تحقيق: محمد رشاد سالم، طبع ادارة الثقافة والنشر بجامعة الإمام محمد بن سعود الإسلامية، ط الأولى، ١٤٠٦هـ
- ١٣٦- الموافقات فى أصول الشريعة: لأبى إسحاق إبراهيم بن موسى الشاطبى (ت ٧٩٠هـ) ترقيم: عبدالله دراز، المكتبة التجارية بمصر.
- ١٣٧- الموضوعات: لأبى الفرج عبدالرحمن بن على بن الجوزى (ت ٥٩٧هـ) تحقيق: توفيق حمدان، دار الكتب العلمية، بيروت، لبنان، ط الأولى ١٤١٥هـ
- ١٣٨- ميزان الاعتدال فى نقد الرجال: لأبى عبدالله محمد بن أحمد بن عثمان الذهبي، تحقيق: على محمد البجاوى، دار المعرفة للطباعة والنشر.
- ١٣٩- النهاية فى غريب الحديث: للإمام أبى السعادات المبارك بن محمد الجزرى (ت ٦٠٦هـ).
- ١٤٠- النهاية فى الفتن والملاحم: لأبى الفداء إسماعيل بن كثير (ت ٧٧٤هـ) تحقيق: محمد أحمد عبدالعزيز، المكتب الثقافى للنشر والتوزيع، القاهرة.
- ١٤١- النهى عن سب الأصحاب: للإمام أبى عبدالله محمد بن عبدالواحد المقدسى (ت ٦٤٣هـ) تحقيق: محبى الدين نجيب، دار العروبة، الكويت، دار ابن العماد، بيروت، ط الأولى ١٤١٣هـ
- ١٤٢- نونية القحطانى: لأبى محمد عبدالله بن محمد الأندلسى القحطانى، تصحيح وتعليق: محمد أحمد سيد أحمد، مكتبة وادى التوزيع، ط الأولى ١٤٠٩هـ
- ١٤٣- وفيات الأعيان وأنباء أبناء الزمان: لأبى العباس أحمد بن محمد بن أبى بكر بن خلكان (ت ٨٦١هـ) تحقيق: محمد محى الدين عبدالحميد، ط الأولى ١٩٤٨م.

منابع و کتابهای شیعیان رافضی

- ١- الاحتجاج: لأبي منصور أحمد بن علي بن أبي طالب الطبرسي، منشورات الأعلمي للمطبوعات، بيروت، لبنان، ط الثانية ١٤٠٣هـ-١٩٨٣م.
- ٢- الاختصاص: محمد بن محمد بن النعمان الملقب (بالمفيد) تصحيح وتعليق: علي أكبر الغفاري، منشورات جماعة المدرسين في الحوزة العلمية في قم، إيران.
- ٣- أصل الشيعة وأصولها: محمد الحسين آل كاشف الغطاء، ط الرابعة ١٤٠٢هـ منشورات مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، لبنان.
- ٤- أعيان الشيعة: تأليف محسن الأمين العاملي، طبعة دار التعارف، بيروت.
- ٥- أمالي الطوسي: تأليف شيخ الطائفة أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، ط الثانية ١٤٠١هـ
- ٦- أمل الآمل: محمد بن الحسن (الحر العاملي) تحقيق: أحمد الحسيني، نشر دار الكتاب الإسلامي، قم، إيران.
- ٧- الأنوار النعمانية: تأليف نعمة الله الموسوي الجزائري، مطبعة شركة جاب تبريز، إيران.
- ٨- الأنوار الوضية في العقائد الرضوية: حسين بن الشيخ محمد العصفور البحراني، تحقيق: أبو أحمد أحمد ابن خلف بن أحمد العصفور البحراني.
- ٩- أوائل المقالات في المذاهب المختارات: تأليف الشيخ المفيد بن محمد بن محمد النعمان، نشر دار الكتاب الإسلامي، بيروت، لبنان ١٤٠٣هـ-١٩٨٣م.
- ١٠- الإيضاح: لأبي محمد الفضل بن شاذان الأزدي النيسابوري، الطبعة الأولى ١٤٠٢هـ - ١٩٨٢م، منشورات مؤسسة الأعلمي للمطبوعات، بيروت، لبنان.
- ١١- الإيقاظ من الهجعة بالبرهان على الرجعة: تأليف محمد بن الحسن الحر العاملي، المطبعة العلمية، قم، إيران.
- ١٢- بحار الأنوار الجامعة لدور أخيار الأئمة الأطهار: تأليف محمد باقر المجلسي، ط الثانية ١٤٠٣هـ مؤسسة الوفاء.
- ١٣- البرهان في تفسير القرآن: لهاشم بن سليمان الحسيني البحراني، المطبعة العلمية، قم، إيران، ط ١٣٩٣هـ

- ١٤- بصائر الدرجات الكبرى في فضائل آل محمد : لأبي جعفر بن محمد بن الحسن بن فروخ (الصفار) منشورات الأعلمي، طهران، تاريخ الطبعة ١٣٦٢هـ.
- ١٥- تحفة عوام مقبول: (مجهول المؤلف) مطبعة حيدر بريس، لاهور.
- ١٦- تفسير العياشي: لمحمد بن مسعود بن عياشي المعروف (بالعياشي) نشر المكتبة العلمية الإسلامية، طهران.
- ١٧- تفسير القمي: لأبي الحسن علي بن إبراهيم القمي، ط الثانية ١٣٨٧هـ مطبعة النجف.
- ١٨- تنقيح المقال في علم الرجال: عبدالله المامقاني، طبع في المطبعة المرتضوية في النجف سنة ١٣٥٢هـ.
- ١٩- ثم اهتديت: محمد التيجاني السماوي، مؤسسة الفجر، لندن.
- ٢٠- ثواب الأعمال وعقاب الأعمال: لأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي، تعليق: علي أكبر الغفاري، الناشر قم كتبي نجفی، مكتبة الصدوق، طهران.
- ٢١- حق اليقين (فارسي): تأليف: محمد باقر المجلسي، انتشارات علمی اسلامی بازار شیرازی.
- ٢٢- حق اليقين في معرفة أصول الدين: عبدالله شير، دار الكتاب الإسلامي.
- ٢٣- الحكومة الإسلامية: تأليف: خميني، از منشورات المكتبة الإسلامية الكبرى.
- ٢٤- الخصال: لأبي جعفر محمد بن علي بن الحسين بن بابويه القمي (الصدوق) تصحيح: علي أكبر الغفاري، نشر مكتبة الصدوق، دار التعارف.
- ٢٥- الذريعة إلى تصانيف الشيعة: آغا بزرگ تهراني، دار الأضواء، بيروت، لبنان، ط ١٤٠٣هـ.
- ٢٦- رجال الطوسي: لأبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي، المطبعة الحيدرية في النجف، ١٣٨٠هـ.
- ٢٧- رجال العلامة الحلي: الحسن بن يوسف بن علي بن المطهر الحلي المعروف (بالعلامة) الطبعة الثانية ١٣٨١هـ-١٩٦١م منشورات المطبعة الحيدرية بالنجف.
- ٢٨- رجال الكشي (معرفة أخبار الرجال): تأليف محمد بن عمر بن عبدالعزيز الكشي، المطبعة الصفوية ببلدة بمبي باي دهوني.
- ٢٩- الرجعة: أحمد بن زين الدين الأحسائي، الطبعة الثانية منشورات مكتبة العلامة الحائري العامة، كربلاء.

- ٣٠- الشيعة هم أهل السنة: محمد التيجانى السماوى، مؤسسة الفجر، لندن.
- ٣١- الصراط المستقيم إلى مستحقى التقديم: لزين الدين محمد على بن يونس العاملى النباطى، عنيت بنشره: المكتبة المرتضوية لإحياء الآثار الجعفرية، مطبعة الحيدرى.
- ٣٢- عقائد الإمامية: محمد رضا المظفر، ط الثالثة ١٣٩١هـ مطبوعات النجاح، القاهرة.
- ٣٣- عقائد الإمامية الإثنى عشرية: تأليف الموسوى الزنجانى النجفى، مؤسسة الوفاء، بيروت، لبنان.
- ٣٤- علل الشرائع: لأبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن موسى بن بابويه القمى، منشورات المكتبة الحيدرية ومطبتها فى النجف ١٣٨٥هـ - ١٩٦٦م.
- ٣٥- علم اليقين فى أصول الدين: تأليف محمد بن المرتضى المدعو: بالمولى محسن الكاشانى (لا يوجد مكان الطبع وتاريخه).
- ٣٦- الغيبة: لأبى جعفر محمد بن الحسن الطوسى، ط الثانية، طبع فى مطابع النعمان.
- ٣٧- فرق الشيعة: للحسن بن موسى النوبختى، ط الثانية ١٤٠٤هـ-١٩٨٤م، منشورات دار الأضواء، بيروت، لبنان.
- ٣٨- فاسألوا أهل الذكر: محمد التيجانى السماوى، مؤسسة الفجر، لندن.
- ٣٩- فصل الخطاب فى اثبات تحريف كتاب رب الأرباب: حسين بن محمد تقى النورى الطبرسى، طبعة حجرية.
- ٤٠- الفهرست: لأبى جعفر الطوسى، ط الثالثة ١٤٠٣هـ-١٩٨٣م، مؤسسة بيروت، لبنان.
- ٤١- الكافى: لأبى جعفر محمد بن يعقوب الكلينى، تصحيح وتعليق: على أكبر الغفارى، الناشر دار الكتب الإسلامية، طهران.
- ٤٢- كتاب سليم بن قيس الكوفى: منشورات مؤسسة الأعلمى، بيروت، لبنان.
- ٤٣- كشف الأسرار: روح الله الخمينى، ترجمه عن الفارسية: د. محمد البندارى وعلق عليه: سليم الهلالى، ط الأولى ١٤٠٨هـ-١٩٨٧م، دار عمار للنشر والتوزيع، عمان.
- ٤٤- كشف الغمة فى معرفة الأئمة: لأبى الحسن على بن عيسى الأربلى، الناشر مكتبة بنى هاشمى، تبريز، المطبعة العلمية، قم، تاريخ الطبع ١٣٨١هـ.
- ٤٥- الكشكول: ليوسف البحرانى، إصدار مكتبة نينوى الحديثة، طهران.

- ٤٦- کمال الدین و تمام النعمة: لأبى جعفر محمد بن على بن الحسين (الصدوق) ط الثانية، نشر دارالکتب الإسلامية، طهران.
- ٤٧- لأكون مع الصادقين: محمد التيجانی السماوی، مؤسسة الفجر، لندن.
- ٤٨- لؤلؤة البحرين في الإجازات وتراجم رجال الحديث: ليوسف بن أحمد البحراني، تحقيق: محمد صادق بحر العلوم، دار الأضواء، بيروت، لبنان، ط الثانية ١٤٠٦هـ-١٩٨٦م.
- ٤٩- مجمع البحرين: لفخر الدين الطريحي، تحقيق: السيد أحمد الحسيني، الناشر مرتضوى، تاريخ الطبع ١٣٦٢هـ.
- ٥٠- المحاسن: تأليف أحمد بن محمد بن خالد البرقي، ط الثانية، الناشر دار الکتب الإسلامية، قم، إيران.
- ٥١- المحاسن النفسانية في أجوبة المسائل الخراسانية: تأليف حسين بن الشيخ محمد آل عصفور الدرازی البحرانی، ط الأولى ١٣٩٩هـ-١٩٧٩م، منشورات دار المشرق العربی الكبير، بيروت، البحرين.
- ٥٢- مرآة العقول في شرح أخبار الرسول: محمد باقر المجلسي، ط الثانية ١٤٠٤هـ دار الکتب الإسلامية، طهران.
- ٥٣- مفتاح الجنان: نشر مكتبة الماحوزي، البحرين.
- ٥٤- المقالات والفرق: سعد عبدالله الأشعري، نشر مؤسسة مطبوعاتي عطاني، طهران ١٩٦٣م.
- ٥٥- من لا يحضره الفقيه: لأبى جعفر محمد بن على بن الحسين بن بابويه، منشورات مؤسسة الأعلمى للمطبوعات، بيروت، لبنان.
- ٥٦- نقيب البشر في القرن الرابع عشر: آغا بزرگ تهراني، مطبعة سعيد مشهد، نشر دار المرتضى للنشر، مشهد إيران، ط الثانية ١٤٠٤هـ.